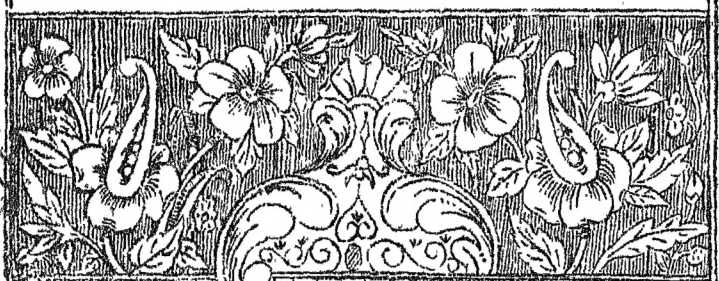
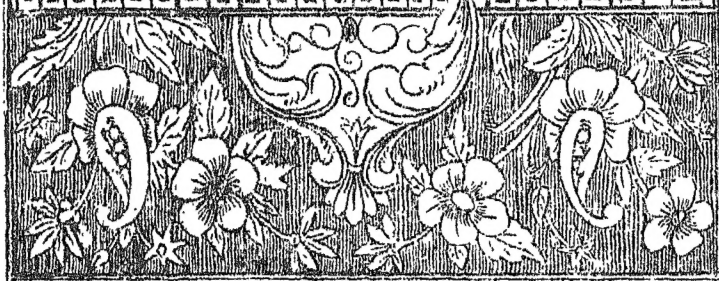


۱۸۸۸

صنعت سار و مکان فضل خلائق و زما
بچون بچین نون و نون بچین نون



خزانة علم و ادب



مطبع مشایخ کمالی کماکان مطبعین کرمه

CHE 13002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1801

بسم الله الرحمن الرحيم

سر کلام را جعیه صانعی که انسان را بگوهر گرانمایه ناطقه نواخت و دبان او را بجوهر زوایه سخن محو
ساخت و آبروی مقال را و سینه در و در سلی که موز و نمان پای تخت رسالت را بنظم لای سخن می
و ناکستان جناب اقدس با نعام جو از بشمول عولفت خاص بنمود اهل بیت او که ما و جان خاندان
والا صلوات بر محمد و آله و خاندان او که و صفای آستان علی تحفیل دولت اخرویه
چهره آید از برافروختند آتای بعد و لخواه او را خوش کلامی فیه از آتشین و اسطی بکیر اعیان
دل انا و خداوندان دیده بنیاسید که پیران پشت خمیده یعنی افلاک لبنایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کسب لای همانندیده یعنی که اکب بر جنت این دولت عظمی سرفراز اما که نصیبان عالم اسطی با آنکه نیای
ابار علوی اند اینها را از عمر مسخر شده که رسید و پایه تنگی که کج نیز و تسلیم که و ند که سیاه از انسان که
اوصاف حسن قوتیم در استقامت و کدیم و نظهرت جمال الهی نباشیت که الکات ناکتای این عظمی
جایان و در هم می شکند و این چرخ عالم بعلت آشمار می شیم بر هم میزد چرخ از آغاز نشود و نمانا بهنگام بود که
که انرا آن پانزده سال است ببقیلت میگذارد

CHECKED 1326.97

اربعین قتل تحلیل قومی تبدیل آب هو است پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اهل فرصت و تندرستی
 و فراخ دستی هم تقصیب شود همین بست پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بپای
 مقدار مذکور هم بقصان میگردد و سرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آنرا او چه قیام
 و نقوش او چه ثبات داشته باشد لافس سخن زاده الله شرف که از آسیب گذرک فنامصنون است
 و از دست برو تا را بجز حوادث مامون و بر سرش این است که روح سخن و نوع قالب دارد و قطعی مادی
 هر دو نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد توالب لا تسخنی را شرف
 حلول خود پنهانید و این سلسله همیشه برپا است همان او تا روز قیامت کامیاب بقانار علی بنایم صند
 عزرا القدر سید و لاد محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده تقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود و ذکر
 شطای که چراغ روح ارباب کرم اثر و خفته اند و صلات از دولت قدر دانی مدد و جان خود اند و خفته
 خاطر مشار الیه عزیز بود التماس و کسین قبول رسید و تراجم سوز و ناله که علم صلاه ایشان حاصل شد و قوم
 گردید و خانه تقریب جو بر سخن طراز ان که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که سجا
 خود چهره و صنوح خواهد فرود خست منظور شده نام این نامه خزانة عامه قرار گردید تاریخ تالیف مطابق سنه ۱۲۸۰
 سبعین و نایه دلف چنین نظم رسید قطعه آزاد رقم نموده تذکره در حبیب ورق ریخت نفوسه و به بخور خود گوهر تاریخ
 نشانده حق داده عجب خزانة عامه به توقع از یاران حال و نمودار دان استقبال آنکه اگر بسیار نادر و بی است
 و پدید عا خیر بر دارند و اگر خطای بلخی نشود شفاعت عوالب محوسازند ان الحسنایک هبنا السیما
 منظون یاران نشود که نشانده تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است عا شاد و گله بکانه منظوران است که هر
 تذکره نویسی برای اتیان تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده و شل تخصیص عصر یا مصر
 بار حال بالنسب تخصیص ارباب صلات از کسی میسر و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار اقبال
 احمد شد علی حسانه که این در یوزده که فیض الهی در تمام عمر خود لب به رح امیر می کشود و نامه خود بشایل
 و یونمند سیاه نموده و درین باب هو می کشم بیت میر لب کرد از از نشانای اغنیاء
 نیست ارباب دول را با در دیوان ماه هر چه با ما را ارتباط دارم و بار دوا اختلاط اما سر رشته
 بگنجینه ام و آبروی فقر بر در غنا نرخته بلی غنایب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
 صدق گوهری مطلع نظر نمی باشد و درین معنی زفر منم سیبیم بیت حیا بمشت من گوهری منت تهی آید

نباشد عیب که خود را بدین آتشناکردم به ملازمت این خادم الخلاق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسانی نیست باری خدایم طریق اجانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاق گردد
کشتانی نیست بهر حال قلم بسفارش مستندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خنک
نکریم من بجا است و با وجود سیر متزاجی بخیل من دوبا لا گوهر غلطانم از ابتذال مضمون ملال ناتوانم قیر
سرم و زانم و امید دارم که در نشاء آخری هم بقرب بساط غرت مسرور شوم و در زمره وائیکاه وائیک
حسنة وائیکه فی الاخرة کما ان الصالحین و محض و زرقاب احتیاج نماید که مصله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که برای خاندان نبوت و اکابر دین و خایر سعادت اند و غنمه اند و چشم سرکشش عقیدت
را بجا آورد و ثانی و غنمه در کتب سیر نبوی آمده که شعرا و مدح طراز قوام سیر بر رسالت ص
و شصت نه از رجال و دو از ده از نسا بودند و با شناسا که لا اله الا الله و محمد رسول الله
سیر تیار باسان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی هفتصد بیت در لغت نبوی بنظم آورده و وسیله اقو
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسر بدست بیت چون مدح رسول کام من شد
حسان انند نام من شده و ثانی قسمت گروهی که برای دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و مصله شعر گاهی بطار جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و اله و سلم چون کعب بن عیمر را بتقصیری بدست و حکم فرمود که بر
او را بدین قبل سازد کعب این را شنیده قضیه بابت سعادت و لغت و الا موزون کرده خود را بجناب طالب
رسانیده قضیه را شفیق ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر سر بریده او کشیده او را قتل در گذشت
و هرگاه قضیه را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت ان الشوق لنور سیتضارب به همد
من سیوف الله مسلول به با تهن از در آمد و بر و مبارک تبر کا در وجه مصله رحمت فرمود سید محمد زرنجی
مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب بن بیت سیوف الله گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت و کف گوید از اینجا استفاد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ همد بیکار بفتید
چه همد یعنی را گویند که از آهمن همد ساخته باشد کما قال ابوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه مصله شعر عنایت کرد و باینکه شعر کلامی است موزون و مقتضی
قصدا و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الله و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صد و کلام موزون نخست از سبک قدیم است تعالی شانه و از پنجاست که گفته اند
الشعر ازل نزل الرحمن لکن چون اسما را الله توفیقی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول سبک
سخن فارسی را موزون کرد و بجهرام کو رست و از و مطرعی نقل میکنند و در عهد اسلام با و می نظم سپهر یعقوب
بن لیث صفاست که در سنه احدی و تحسین ثانیین استیلا یافت و از و هم مطرعی روایت میکنند و نزد
بعضی ابو حفص سفیدی که در حدود ثلثمائة بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجهمعباس حروی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه در و خطبه مروان داشت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از آنجا که خواجهمعباس که از فضل و آرا آن بلی م و دانائی بان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار و نیاصله یافت بلکه خطبه
او مقرر گردید و ابتدا خلافت مامون سینه ثلث و تحسین مائة بوده است و از اینجا افتد که زمان آنجا
عباس می بر زمان پس از یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت به فارسی مقدم
است بلکه ابتدا شعر فارسی در وقت انتها شعر عربی واقع شده بیا نش اینکه تا آخر مائة ثلثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائة رابعه استاد و در کی بعد صده ظهور در آمد و بهاری طبع طر حنبلی
اقام شعر گذشت و تدریجی بوان سخن جواهر بحر معنی در سبکی تنظیم گردانید و پیش از و اشعار موزون
بهیچ قافیه سخن نشان نمیدهند که لیس را و عباده ان قرینه و در زمان اردو کی که ابتدا و نحو شعر فارسی است
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابو الطیب متنی گوئی که عده موزونان عرب است در سینه ثلث و ثلثمائة
پیرایه هستی پوشید و در سنه اربع و تحسین ثانیین مائة آب شمشیر فدا چید ماهران فن میدانند که قبیله سخن را
یکجا رسانیده بجه کرسی نشاند و در عهد سلطان محمود غازی نویسنده و شاعر فارسی است گرفت و شل فردوسی بهای
پای تخت سخن بمیدان درآمد و نظم شاهنامه سنگ در می برد که تا حال قوت بازوی هیچ سخن از عهد
سوانه او بر نبوده و در آن وقت قدر و آن شعر و شعر ابجا رسید بود که در سینه ثلثه عشر در ابعاده سلطان محمود
ولایت نند که از ریان عده دهند بود که در محاصره قلعه کالجیر بر داشتند شعر می بان بهیچ در مدح سلطان گفته
میرن فرستاد و قاطعاً که حاضر رکاب سلطان بود و میخواند آنرا تحسین محمد سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته است
ایران توران و چه جمله به نند فرستاد و دست محاصره قلعه کالجیر بر داشتند حسان بجانب غزنی عطف ساخت بر

شعر پوشیده به باد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است بمعنی از مطالعه معنی الف هندیان سمیت
 ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت تملاتی افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود در تبه شعر فارسی
 از کجاست تا بجا رسد و این نهال بلند اقبال از زمین فلک بالا فلک بالید آما این که گویند مضمون نماند
 غیر سبب است زیرا که فیض مبداء فیاض ناقصا هی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان کبیرا فیاض لازم می آید که تمهید است شده از فیض سانی باز آمد قنالی عن ذالک عاقل
 سرمایه میخانه او غم خم بصرت می پرستان و آمد و تا انقرض دور عالم بصرت در آید و هنوز حرکت
 کم نشده باشد قتل کوکان کجاست و از کجاست تاریکی لفظ کجاست قتل آن تنفی کجاست ربی و کجاست بمبله مدوا
 احوال تذکره های که در وقت تحریر این صحنه حاضر است بشمار می آید لب الیاب تالیف محمد عوفی نسخه
 ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی کنجی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
 شعر از او اطل مایه راجعه ناقصا هی زمان خود که او اطل مایه راجعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متاخر و در تحریر احوال شعراء اقدم القدماء عیال اویند رحمة الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود ستمین و شصتیه تعلیم داده و خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره سیر تقی کاشی که تاریخ تمام آن ستمین و شصتیه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 بین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه دهمین الف برمی آید منتخب التواریخ لیلی
 شیخ عبدالقادر بدونی که واقعات اکبر بادشاه تا او اطل مایه راجعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن بر احوال
 شاهرز عهد اکبری است مجمع القضا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتابش شروع تصنیف هند سنه ثلث و شصت
 و الف نسخه نوشته فخر راد را یام تحریر سردار از دیباچه بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه اشعار از تذکره
 میرزا هارم قوم بود درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن بعد از این تالیف آن کم حاصل شد و از انجمن
 بالینه شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه شصت و شصت و الف نسخه می شود کلمات الشعراء
 تالیف سرخوش که بهین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف نسخه
 گرفت و نهانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگردد و همیشه بعد از تالیف خلاصه جهان
 که در آن تذکره تاریخ تالیف آن است از آن سنه شصت و شصت و الف نسخه می شود و تالیف محمد عوفی

کشمیری که شعرا و عهده خلد نثرل بجا در شاه تازمان فردوس آرا نگاه محمد شاه نوشته سفینه بنجر تالیف میر
 غنیمت الدین بنجر بلگرامی که در حدود سنه اصدی الهین مایه والیف کل تحریر پذیرفت بدیهیاً تالیف فقیر
 در احوال شعرا سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سند تالیف کرده و نسخه آن را در دار
 و بعد حوادث از بلاد هند بدیاری آن نسخه را نسخ ساخته نسخه دیگر در سنه ثمانی الهین مایه والیف نوشتم
 و این عمل تاریخ یافتیم مصرعه طبع کلیم بدیهیاً نمود و بعضی ماخذ بدیهیاً نقل نفیس الماثر و صبیح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاسمی غیر باورین وقت حاضریت ندارند درین خزانه عاونه برخی از مقدمه
 از بدیهیاً گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیان غستانی متخلص ابوالاکه سنه اصدی و سنین مایه والیف
 تمام کرده و درین باغی که در نسخه خود نوشته تاریخ تعیین برآورده قطعه این تذکره چون بقرائی و
 تاخیر اول از خود سائل شد که گفتار ریاض الشعرا رفت خزان و در وی چهار سرزده داخل شد
 جمیع القایس تالیف سرچ الدین غنیان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه والیف با تمام رسانیده باشند
 آرزو در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا ظاهر نصیر بادی عرفات تذکره نفی اوصدی صفایانی است که
 تا حرف اتفاق برست آرزو آمده و در جمله صوفی شیرازی باین شیخ غوره و فقیر عرفات را از حرف الضا
 تا حرف الباسابق دیده بودم حالا حاضریت تذکره شیخ محمد علی خزین صفایانی مشتمل بر احوال اربعین
 که در سنه شمس و سنین مایه والیف بنجر در آورده سر و آند تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه والیف
 علم خود را در اخته بی نظیر تالیف میر عبدالوهابت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سنین مایه
 والیف لباس کشین تحریر پوشین و همین اهم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالکیم
 حاکم لاهوری که در سنه شمس و سنین مایه والیف در آورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده بودند
 آورده و سواد این تذکره با مواد بسیاری از دوا و شیخ حرا و کتب آن تاریخ و غیر آن نصب بعین است
 که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضا الشمس مشبه و که جواهر شاعری که در سنه عاونه عاونه در اضم آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل ینابر ضرورت که اشعار مظهر را از خارج دست بهم ندارد
 و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کامل مزاجی است تا کجا کسی تعالی
 صحائف پرداز و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعرا و شاعران
 داخل انتخاب فقیر نیست پیشانکه و یکی ای انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر دانه با و

که فرع آذان مصافحه اذ بان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن طبع نمود طبیعت در مهر امی آید و صاحب
خطی بر رشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس است طبیعت هم نمیکند و سامعه از ظلم و جور
توقع نماند و طبع غلشی بچشم میرساند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در
تمهید سیم بهار دانست و فی روز و کجی شب بار خوب گفته

بزم خورشید جواز جوت در آید بکمل	اشتباب روز کند او چشم شب را رمل
---------------------------------	---------------------------------

اشتباب سپید رنگ آدم چشم مشکین آید پس که پای و سپید باشد دوم مخلص که بزم مست در میان
و مدح بدار که تمهید یک در آغاز قصید آید مثل فکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن
و معنی آن که ایام جوانی کردن مشتق از شباب آنرا تشبیب نیز گویند چون حسین جمله بر وزن تشبیب معنی آن
ذکر ناست و اصل تنزل عرب بالنساء می باشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب تشبیب گویند خواه که
ایام جوانی و نساء باشد خواه غیر آن و مخلص را در قاری گریزه خوانند شکر بن مضاف قصید گریه است که دو
که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و دوشت اینها را بافت مبدل باید ساخت و مخلص روح قصید است
و انداز از مضامین اسنادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صیغه می نگارم و تشبیب را میگزاردم و گاهی قدر
از تشبیب هم میگرم که بطفیل مخلص این قسم باشد از مخلص انوری بعد تمهید بهار

چهار سنجبه کشاده هست فی کمر بسته	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را
----------------------------------	--------------------------------

سیوم حسن الطرب اگر شاعر مقصدی از مدح منظور دارد نوعی تحسینی و تمسک کار می تحمل آرد که بر طبع موج
گرانی نکند بلکه بخیل را که نیم ساز و چنانچه انوری گوید

ایا سپهر تو آلی که پیش مهت تو	سختی بار دروغ و نوال بجز دخت
غبار قدر تو آن او بها که برگردون	نوال دست تو آن او بها که در دریا
سوا کی است درین عالم بقایت لطف	گمان نبینم چنان کان نازیباست
رعایت کردم تست باز خامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطا

چهارم مفضل که آنرا حسن السخا تمه نامند نحوی کلام را تمام باید کرد که سامعه را استیجاب مخط نموده آرام گیر
و تمنائی که با صفا و کلام شگفت انتها پذیرد و چنانچه انوری گوید

نالایه سایه چوید و نیلوفر آفتاب سر سبز باد بخت از دور آسمان به چرخ مرده لاله دار است و در آفتاب

ز نقتان مصفربد کشت
بجای جوشش اکنون پوشنم
الاتا هر دختی نیست طوبی
چو کوز عیش عرت باد شیرین
ز زین دوزخ گرازه بگردست او
گر بشنود بنگ صیل کنگاو
خونیکه از عسد و بچکاندستان تو
از چشیر سپهر بندمت اندوشت
از فیض خدمت تو کنون شعاع او
سیرغ پر ز پوست بنقرار بر کشد
گوش مخالف تو صیدیل بشنود
شعاع گیاه سبزه شود بمیای زر
چه خوبتر ز بی هم رسید عید و بهار
یکی در رسم عیش خوشتر افروز
بهان لبان یکی چادر غریب
ز روز پیری گلزار چون لبخالد
در دیده پیرهن سبز بر تن گل زرد
تصوف است همانا طایفه گلشن
گمان بر بند کاز دست بازوی
ایو افکارس خسر طعانشان سلطه
خوار بار بگر خطه درو غا خواهد
پیران تنی که شیر آب خلاف تو نشید
مخالفتان هر چند آدمی گسرسند

وله

وله

ز ساسانه بادستان مصفرب
بجای نیزه برکت گیر ساغر
الاتا هر غدیر نیست شتر
چو طوبی شایخ بخت صاحب
کمر ز ساسانه بود بر شود بخار
هر سال پوست از تنی و فغانه
بر خاک سطرهای غبت کند نگار
بر گوشه بساط تو خورشید چند بار
لعل بدیع روید و یاقوت آبار
تا آنکه در خندنگ تو آید برش بجا
از جنبش سان تو آواز گیرد آ
گر نعل مرکب تو نشاند بر و غبار
منو و چهرة خوشتر زیار و انبار
یکی ز دین عرب عید الحمد مختار
چه خوش عید ز نور و زود و دوار
دعای یوسف شد آب بر در گلزار
چنانکه طوطی در جفرا نند زفقار
که در سماع درین است جمله ذوق
نشان سل نقتان سبزه گر گلزار
که شای از اثر جاده او بر دقتار
ز شیرایت او شیر سمان غدا
ز آب تیغ تو سازد و شمشیر
نه آدمی خورد و نه آدمی کردار

<p>ز سبب او ممتلئ شان که بتابد دل عدو تو مانند سنگ متعاقب اگر بسید سکنه در درون بود ز تو شعاع دیده آن کیمیا می زر گردد حدیث میر خراسان قصه تو در بیج عطا نمود مراد هزار دینا کس تو در بحر شبیه خسر آب بخشیدی</p>	<p>ز می خمار ذر طلاس یار ازل خار کشد سنان ترا سوختی لیس در پیکار بطبع سائل بشکافد آئینین دیوار که دست را تو بنید بخواب یکبار بگفت رود کی از روی فخر در شمار بناد جو بسم کرده از صغار و کبار زرد در صفائی و دوبار بیت هزار</p>
--	---

بعد تو صیف تبار کر ز بهج میبکشد

<p>کیا بود و مرد و شد ازین باعث که او ز نیت دولت علی بن محمد بختن در جهان که تو خشتش بکان گیردی خوانیا کی را که شورش بسیار کرد کز نه خنجر دیگر آمد نام نیت پس خرا و شمنان تو نمیدانم کداحی مردم اند هر که در جرم تو بنشیند مرگ همین شود بخت که صورت پذیرد پیش تو بخت تا طلبان در زمین کیب گردد از مور شاد باشی و هر که بر مراد دل بین</p>	<p>یافت بکوت خوابه روز بختن آنکه حسن دولت اندر بر و ز دوست صحن گیتی بس بود و بود و شش از منام او چکا موی رویه ز صخر مهم گرد و گرد گیتی هم بانه جاودان چون غلاق پاک بنیم ترا مینهان ز ناله او را دهده با گردان در جها غسل گیر بگرید بر پیش تو بند میان تا که کتب فلک تاثیر دارد در قلم و در ستان با مراد و شمنان با فنا</p>
---	--

در وصف اسپ

<p>آفرین بر مرکب ماه پیکر نعل او در میان نقش خاتم زبرد مانند موم غیر از بچه پنهان بکشت همچون زمین خانه را نقش میکردند از سوادان چین</p>	<p>جرم خاکی در سپهر میگردان بگندد و بپوشد سوزن چو تار سیاهان زایان چو قضا و دور بین همچون گمان بشنو آغشی گزین بهتر حدیثی شنوی</p>
---	---

اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه ای بلور خوشنشین خانه دان آینه اگر تو باری نیمه بر نقش خود را می نشانی	اوستادی نیمه را کردش آنگو بیتی اندر نیمه دیگر درونش چون رو همسقف نیک عالی هم پدید آید تو بهرد مسکین تا اگر آن نیمه دیگر شود
---	--

اگر محمد بن محمود بن محمد بن سلیمان لاهوری بن سخن بو شهرت ملک است قلم و بیان ز قبض پر چو
بر نگین و صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین باعی او را استمان کردند او
بدریه گفت سلطان فرمود تا دانش را بریزد کردند را

همواره رخ نگاه مانواست گل زین روی رخ نگار نیکو است گل	مار رخ دوست یارای دوست گل زیر گل چشم مار رخ اوست نه گل
--	---

مؤلف گوید نویسنده بعضی فون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا باینکه او واقف باشد
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشد و یعنی لفظ العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبر اشهر
است او بی صابر و حکیم ستای و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او خاقان
پیر و بجز شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هر سه نام را معاً می آورد و بعد از بهمان بالا هور قناد و در سلک
ملایان آل ناصر نظام یافته بجا که است الکاهای هندی پر دخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عتبات
پدر تربیت یافت بعد کتاب کمالات روید گاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت
و بجا که است محالات نوای هند روزگار قرن کاوانی میگذاشتند و سخنور و شاعر بود و با فضلا و فصحا
آن قدر دانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان
ابراهیم مجبور بود در سه شین و سیمین اربعه مایه صاحب غرضی سلطان رسانید که شاهزاده
سیف الدین محمود بنخواهد که خود سلطان ملک شاه سلجوقی بعراق رود و بخوار فساد برانگیزد و سلطان
استبداد ساخت و مصاحبان و بعضی را قتل رسانید و بعضی را بقتل شمرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود
سلیمان را در قلعه نامی لسان ناله در نای فرستاد و قریب بیست سال در آن غلغله محبوس ماند و درین باب
سه ای نامی ندیده ام ولی شاد از توه نانی تو لیکن نه با د از توه جز ناله و چو نای کشاد از توه ای نای حرا
چو نای فریاد از توه در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در سبک از قضا و جبه

جلسه گفته مستفاد میشود بیست و تن من ز بند رنجور است و نه دل من ز بد هراسان است
 تکیه بر حسن عهد بوالفتح است و شادی از حفظ نظم قرآن است و در مجلس تصدیق بسیار کشید
 و چندین قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر یافتند و برخی شعرا حبیب ذیل جمعی
 می آید تا آنکه شفاعت نفقه الملک شکافی از آن سکنه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سینه نهصد
 و پانزده درخیات بوده و او شل من انائی سینه بان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
 اگر چه دود دیوان دارم من فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
 و علی قلیخان اله دشت لک مولف ریاض الشعرا بنویسد با اعتقاد رافضی و کثرت از دیوان هندی غرض و همین
 نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از مولد آن یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان
 و احصاء آن امری است در نهایت صعبت و بر فرض محال که آن لغت تا کسی آموخت منفع است که غیر
 ستولیدن آنجا که از طفولیت بان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمره آنرا باید
 تواند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهى کلامه مولف گوید
 و اله در ترجمه خواهد بود مسعود بنویسد که وی از فضلا و شعراء والا مقدار بود و از همدان که مولد و
 اوست بلاهورا و قاده بوده است انتهى کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود و خصوص صاحب
 دیوان بودن او بزبان هندی قریبه قوی است که تولد او در هند واقع شده و من صحبت سبجادی که دل
 کرده هم از قول خودش منع کردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان بلوچ گفته باو خطاب کرده میگفت

ای زمین را بختی شده خسرو	ای زمان را بختبول کرده خمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بن سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از عمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دخت که خور و دایم دلپس	باد و خواهر بیوم هندوستان
دخت از اشک دیده نابینا	پسر از دگر کار سرگردان
سعی چل تن ز خویش و از پیوند	لبسته در راحت تو جان و روان

طول کشت سعد بلکه گذرانیدن تمام سه حکومت او در هند وستان و وجود خواهر مسعود که دختران
 سعد باشند و دیگر همه کثیر خویش و پیوند درین ملک فکیل واضح است که سعد در اینجا متولد شده

اولاد بهر ساند و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر نقته الملک نظم کرده میگوید

اگر دل بطبع ستم شمر است صفا
در محقق کردم اصل از بهر است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خودش قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده
ضعف او خطا بهر است رشید و طوطا در حدائق اسحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در
جس گفته و هیچ شاعر از شعر کسب هم درین شیوه نگردد و در حسن معانی نه دلفظ الفاظ آهنگی
دیوان بی مسعود درین زمان حکیم غفاد کیمیا دارد و اگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق اسحر
سیکنه از آن جمله است این قطعه قطع
دلیل کان لشمس ضلعت قمر با به و پس لها نحو المشرق

مرجع به نظرت الیه و انظلام کانه به علی لعین غربان من البجوت و به قفلت بقلمی طال لیلی و یس لی یمن
الهم منجاة و فی الصبر منفرع و ای فی نب السرحان فی ایحو طالعاه فیل ممکن ان انحراله نطلس

و نب لغتین هم سر جان بالکسر گرگ و نب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را
دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بر زرد بان به بخشن در آمد گد و پاس بان
غزاله معنی آه و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای تسلوّم کردن علوم مرتبه
مسعود و دانشی شعر عربی کافی است و آن فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است
و قریب این تالیف بمطالع در آمد شتی لالی از دریا باره از مغال ارباب بصیرت نموده امشکود

هر ساعتی عشق تو حالم دگر شود	وز آبش من دامن من چو شمر شود
زین کمر نگاری مشکین زلف تو	گاهی بان میانک سپین کمر شود
یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه است	سوی نظام ملک داد گر شود
مسعود سر که سعادت پیش او	هر جانبی که قصد کند را بهیر شود
هر خاطری که از تو شود کج بکان نهان	از کین تو نشانه تیر خط شود
بر فرق بیکال تو گم و در جمیع خاک	در کام نیک خواه تو غفلت شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید بر اوست تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تنهای تو	آینه های نصرت و فتح و ظفر شود
چون خیزد دوده شود کار دین ملک	چون خیزد دود کف تو کار گر شود

ایا سیم سحر فتنه با بر دار	دله بهر ولایت ازین فتنه نامه با لبیا
ز فخر نشین جنگ بر سر شهان بزرگ	ز غم سپهر خردین ملک کبار
بوستان همت از برای یدین	ز لبش گوشت کسریا بی گشت آشجار
ببین که تاز سید بر تو تالش خورشید	کشی چرخ مقلد ز کوه کوه بحار
ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنه	زین بهر کند از سرخ گل شمار دوتا
پیام خواهم روان تر بهشت اقلیم	ایا بشیر مایون پیام من بگذا
تو خود بشاید عالی و بده حاضر	بکار زار شمشیر پیام من سیم کار
بگاه خوش ملک عزم زینت استین	خدا یگان جهان خسر کبار و صغار
ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک	بهوم هند در آور و لشکر جبار
چو چرخ کینه کشد چو این نامه یاوتیا	چو بگر حو فان فل چو ابر صاعقه بار
حرام که در یار یار هندستان	گدشت رایت عالی ز کنبه دوار
سپهر نیک شگال و نهانه فرما نیر	خدای را مهاد ملائکه انصار
باو ملک ز اخلاص ردی آفرین	چنانکه آید از آفاق سوی سحران
حصار اگر چه پیا شد از میان کرد	بلند کوه بان ناز میکند کسار
سپه چو دانه چیدگر در حصین	نمود حصن از و همچو نقطه پر کار
ز بهر چهار طرف سنگ تنه خیز روان	بر و خندانکه سوی چرخ دعوت ابرار
پیاده زده با خود و خوش خنجر	همید وید کبر دار مار بر دیوار
بگ تیر و تالش از دگشت جبار	بر خننه ش گویا پهن بین سمار
آتشنی که بنیداختند از کنگر	چنان نمودی گز چرخ کوکب سار
هر آن سواری کار در میان آتش	اگر چه بودی آتش بگردا و انجا
بر دین شمشیر چه بر آید از دل آتش	بگردش آتش شورین میشی گنار
زیر و چرخ شمشیر نفیشت گشت انگشت	بگردا و همه برگ شکوفه گشت نثار
بسال در حد بلخ پیکوس محمود	برآمد از پس دیوار حسن مامار

<p>پاسپان ملک مملکتی بخوشیدند بر تیغ کردند از خون دشمنان همی نمود ز روی حصار خون عدو صسام بران در سر بحدن دانش حدایگان را دیدم بگردن حصار تبارک الله چشم بدارنگاش دور خدا گمانا هر وقت فتح خوش شد صسام تغیر تو شد ذوالفقار و هندو صسام کست اجل ذوالجل که بست امان همیشه نامیان سپهر جایی زمین است همیشه باد اور ملک کا مرانی و بار ذوال دولت چون بر زدم بگوش نه از نسیب مرا کم شده چو باران پاک بون ز رشید روی من از غبار نیاز در بزمی سستی در منقر من مگر زان می بر می چو تیغ کشیده گشاده هر دو اگر چه تیغ بود آله بریدن من آنی کیو شدی هم حدیث من پیرین لسان نطقه مو بهوم دل ز بول بلا دایک راه تپا بود آهین از بی آن</p>	<p>بر آمدند ز هر کنگر اثر و با کردار زمین اگر چه سپهر چون زمین دریا بار چو آب شکر از روی سخت انگار سهام بران در دل بوضع اسرار پوشید شمر زده و چون اثرهای دهم غار چو نور بود بر آن مرکب جبهه چنار و لیکه شمر شمر باشد بر وزگار بهار حصار اگر غصیر تو سپهر گیار شان است قضا و قضا که یافت فلز کند بگرد زمین در و شب سپهر مدار ز دولت تو چنین استخ هر می حد با جز از ستاره ندیم بر آسمان لشکر آبی سحر بر آمد چرا چو موران پر برنگ می شده چشم من از خمار سهر نه رنگ شستی در دست من مگر زان اثر ز ستم توران بر و بجای که همی بریدم آن تیغ را بکام سفر گهی شبت شدی هم عنان شن کمر صبر چو خرد لایت چرخ من از هجوم خطر که مدح صاحب خواندم لسان طرز از</p>
<p>نمایم بر او هر دو سکون از فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیایان و سهر که در قافه</p>	<p>نمایم بر او هر دو سکون از فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیایان و سهر که در قافه</p>

<p>که هرگز نیکو ندانم با کس با سید مانده چون یلوه نرسد بگیتی چو تو نیست حق پرور نه چون ساحری در جهان زرگر به پند و پیوند کرد و نیکار که بر و سبب بخت و تقار که به از خست ایستاد خیار نه عیب می استوار و دار نه ز ملک تو داند اسرار پست نیست بلغم اشعار دار و از روزگار آزار که همیخواهد از تو زخار</p>	<p>دین بند بایسته آن میکند تو غورشید را نه از دور من اگر چه مرا بر دم باشد نه نه چون بنده یک شاه را نادگی بنم مسعود مسلمان را او نکرده است آنقدر حسری حسرت و حال او فصل بسج کیت او در جهان ز منتظران نه بکاک تو دارد آسیب نیک اندیشه است و بد روز نینس میزند بهر نفس ز بهار شش ده ای پناه ملک</p>
از محال است بعد تعریف	
صاحب از بهر آن خوش گوی	بست ز تار و شد نگار بست
ایضا بعد تعریف کلام گوید	
کش سخن در و پیرم زده باشد	در گفت خواجده از بهر کسیر دجا
بعد تمجید مبار	
<p>ز گریان ایر شد عالم چو طبع دور خمرده که از و باز بافته است بشادمانی در شش میان باغ خمر</p>	<p>زندان لاله شد گیتی چو خلق خوش شیرین دمان گل را کرده است صبح پر کو چو خمرده گفت که امروز شاه خواهد</p>
بعد تمجید مستران	
چو خانه دول شهر باه مشرب با به	ز بر و برگ پیرا سیم وزر گشتا شد
بعد تمجید	

<p>هزار شکر کنم بیک مدد حسن ار نهاده وصال در گنج محمود شاه سیتیه دار دل به بتاب عنتم چه گذارم بنماز و لاله گداز اگر زمانه نسا زد تو بازمانه باز لسان حسرت و محمود شاه بنده نواز دل به وز صفات تو به بند و بر دلم راه نگر دین مرا یسران کند چون مدح شاه نامور</p>	<p>هزار گونه طرب از منسراق اوست مرا که از منسراق دلارام شد مرا حاصل دلایچه دارم اندوه شاد و کام برده اگر سپهر نگر و در وصال خود تو بگرد کس چه دارد عنتم کش بود خداوند از وصال تو کشاید بر تنم درهای کام آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان</p>
<p>پرهیزم از غم و غم نشین جام محمودی بهمچو شخص من خلعت شاه شهریار دل به این آب تیر قوت و این خاک پایدار از حدل شاه ساختن کردند هر چه</p>	<p>ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهستان آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته این آتش مبار و این یاد کام گوار ضد اند و ممکن است که بایکدگر بطبیع</p>
<p>ای نجات از یلای تابستان باز رستم از ان حرارت یا مارت مگر کس در داری میشمای تو تنگ دارد دشتها را همه شهر کردی عمربار را خلاوتی دادی باغ را شلخ بسوی کردی ببخشش و خاک بر کنده منم گشت لشکر سرا گشت تازه را بادهای خنک</p>	<p>برنگالی بهار بهند وستان دارم از تیرمه لشارهتا هر سواز ابر لشکری دارم باو می تو میغدا دارد طبیع و حال هوادگر کردی خبر بار طاقی دادی زاغ را گل ز مردی کردی تو باین جبل که افکنده تیر بگشت تا کمان برما تن ما ز بر جامهای تنک</p>

<p>حبذا ابرہہا کے پر خم تو بسکہ خورم شدہ است لوہا دور منظر شاہ حسد را ماند شاہ بر تخت جام بادہ سبت عضدالدولہ آنکہ دولت حق تاج قلت کہ ملت تازی خلق راقصہ است آثارش آن چنداوند کو نیست مگر باوشاہی جهان ملک مسعود</p>	<p>حبذا سیرہا کے خورم تو بشد آنکس کہ می خورم دغدور کہ براد ابرہہ لوہا نشاند روزگار از تشاٹاوشدہ سبت وست او کرد بر جهان مطلق کند از بازوش سرافرازے ہند را گرمی است بازارش منظر خبر بہ بندگے پدر کہ نصیبش نہ سپرخ بہت مسعود</p>
<p>شیخ اوزر می اسٹرائی تولد اور آفرماہ رونمود لہذا اوزر می مخلص میگردد اما آفرماہ کے بہشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری انسیوف اوزبان آغاز حال و سرکار شاہ رخ سلطان پایہ بلند یافت و تہنیت ملک الشعراء نے ممتاز گردید آخر الامر قہر و کویہ تجرید گذشت و بسفر حجاز فیضی طراز بر قعر دوبار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلستان ہند مستافت و اوزر می متوجہ و کن گردید و بخدمت سلطان احمد شاہ کویتی الی و کن رسیدہ قصبات ہند در مدح او پروخت و جواہر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشتہ در بایں خود بنویسد کہ شیخ نسب الحق سلطان در کتب مجنون نہ شمر دے کہ و چون بہارت الاشعرا میں ہر پارہ میں کتاب را بنظر سلطان در آوردہ طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت ہر از قوت سید محمد کیو در اد کلفت عظیم رونمودہ ملاقات تو واقع ہواد غم و اہم است پسند کہ بفرما و نیز کہ قمار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاہ دید برون ہند و کستان بر خود قرار دادہ نزد آنرا از ولایت طلب نمود اتفاقاً اوان ایام قصر دارالامارت بندر با تمام رسید شیخ این میں گفت میت و حبذا قصید کہ ز فطر عظمت سمان ہم توان گفت کہ ترک ادب است بلا شرف الدین ما زندرانی کہ از حریدان شاہ نعمت اللہ ولی بود و خوشنویسی تہموز زمان آنرا بخط</p>	<p>اسمان پایہ از سدرہ این در گاہ است قصر سلطان جهان احمد بہمن شاہ است بلا شرف الدین ما زندرانی کہ از حریدان شاہ نعمت اللہ ولی بود و خوشنویسی تہموز زمان آنرا بخط</p>

شیخ اوزر می

جلی نوشت و استادان گفتی که در تعلیم سحر آفرین اند ازادر سنگ بزرگ کنده بالا دروازه نشانند تا
 روزی ششم سلطان بران افتاد از شا نهاده علاءالدین پرسید این شعر از کجاست گفت از شیخ
 آذری سلطان را خوش آمد شاعر زاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حاجت
 اراده ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند بن نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکند سلطان
 ازین معنی پیشکش نشنیده گردید در ساعت چهار شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه بدهد
 که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون ششم شیخ بران را افتاد گفت لا تحمل عطا یا کم الا
 سلطان یا کم سلطان خندید و گفت بیت هزار تنگه دیگر جهت خرج را دو چه گرایه چهل آن حاضر گردانند چون
 وقت کار رسید بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام شبی و پنج غلام هندی عنایت کردند رخصت
 معاودت ولایت از زانی داشت شیخ دو بیت مشهور غنایمیری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در آن
 با سلطان عهد کرده بود که مادام که ایام و قمر بهمن نام هر خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان در قمر نرگ
 بود و بچراوقات شریف را بگفتن تهنه بهمن نامه صرف میفرمود هر چند سال آنچه گفته میشد بار اخلافت و کن
 بهمن نامه تا استادان همایون بادشاه آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شاعران
 تا انقراض دولت بهمنه حالات سلاطین لاحق را در سلاطین ششم کشیده اسحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانید
 بلکه یکی از بی نصافان ایات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن این اختلافات رتبه
 شهر میوان داشت که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن بسفر این
 مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در آنجا سنه ست و سبتین و ثمانمائه بر حمت حق پیوست آذری
 ترکیب هندی دارد و مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **ملیت**

سیران میشود دل ما چون گل حسین	هر جا که ذکر واقعه کرد ببارود
از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با احباب سیر و ندر خواستم تا از شخصی سبب تو بجهت سفار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمود بزیارت آذری میروم برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته است همان است که گذشته دیوان محتوی برقصان و غزلیات و قطعات و غیره را حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاده	
که اندر بدرقه لطف تو هم ایستاده	چرخ بر دوش کشد غاشیه شاسه

چشم را آذرے ز کجار استی مجو
 آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
 از گریه صیت نخستین همه بگداخت
 دوش دل رفی بجایه غیب آناه گفت
 جانے که داشت که وفاداری تو آذرے
 گر چشم بشمار شود آذری مگر سر
 دلاور گریه وصل یار در خوزه
 بان گروہ که از سحر و فاسقند
 آذرے از گل این غمچه بوی نیند
 دل ز ما بر گشت دور کوے تان آذر
 دل گوشت ابروے ترا دید و پیرا
 آنکه چون غمچه لصد ناز بر بنداش
 چشم من تیره شد از فرقت یوسف
 سحر خیال خست بستم اول مصرع
 شرب نوشم و خود را گناه کار شناسم
 روز آخر که بر بند از سر کویت مار
 که داند تا سلم چون رفت در رو ببول
 بچشم آذرے خویش در غمی آسے
 حریم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن
 دوست میدارم نسیم صبح را بر روی
 وقت کشتن بر بندای می تیغ زن چشم مرا
 قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی
 ز بهول روز جزا آذرے چو می ترست

نتوان نمود راست درخت خمید را
 زان رو که مست را بکرم میتوان شناخت
 بعد از ان هر چه که جویند از ان ساختن است
 چون نبودش محرمی کس را خود ایاچه گفت
 شیرینده از تو گشت که جانے در گشت
 آن کس که جان ستاند و جان بید بکمی است
 و غم هنگام باران استجاب است
 ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
 ناز کاسے که ز آردون خار اندیشند
 آه هرگز از غریب مانعی آید خبر
 مجنون شود آشفته چو آید سر ما ش
 بسلاست برسان باز خدا یا بنش
 چشم دارم که نسیم ز سر ز پیرش
 چو آفتاب بر آمد تمام شد مصلح
 به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
 از کف پائے تو در چشم اجل خاک زمینم
 همه ز انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
 ترا که گفت تا شایه جو لب رسکن
 که سلطان در سرم می باید خیل چشم برون
 تا برو از من بین بوسی خجاک گوے
 چشم میدارم دم آخر که نیم روی او
 کار بر عاشق و لیسوخته آساکه بود
 گوئیستی که در آن روز در شمار آساکه

مثنوی مسمی برات از شیخ آذر بنظر رسید این مثنوی مستعمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام بخیزد
 است اول طمانته الکبری دوم عجائب الدین سوم عجائب الاعمال چهارم مسمی الصفاد خلاصه مجموع
 تصوف و حکم و مواظبت است درین کتاب گوید

خوانده باشم که زمره تقلید از صدف در توان تراشیدن ماه خنجر مشابیه ماه است تین چونین اگر چه تیغ نما است همچو الف است الف بشکل و شمار نی خالی بشکل نیش که است کی بیا قوت میشود و هم سنگ گوهر کان ز بحر سید است	بجناحت کنند مروارید کی بود چون سحر گردیدن لیک از و تا ماه پس راه است سرب سپر کند دروغ از آفتاب الف آید بیکه دالف هزار داند اما مذاق کان گزشت آبکینه اگر بار و خورشید از فشار سحر سحر است
--	---

انتمیدی را از می همیشه امید نماید از روح القدس و شهادت الهی است و سبک
 جواهر که چشم بصیرت را جلاد و داز خزان طبعیت بر می آورد و کتب در مسمی از حاشیه مغل
 و دانی برگرفت لطفیل تزیین این خرم ثانی وزیر شاه اسماعیل با مسمی مثنوی است و تبار و واقعه از بهر
 رسانید و هر قصه که در مدح او می گفت می توان تیر تیر می نماید آن مقرر بود و شاه قوام الدین از دشت
 از می بنا بر نزار عمارت شهبی جمعی او بخش را بر سرش فرستاد و تاریخ بیداد و انجمن و نگار
 ساختند مورخ این مصلح تاریخ یافت که آواز خون تا هر راه باز کرد از آن که آواز

در از نان به خوش چهره کاسه اگر که ز براسی جھود کنایه درین و فعل شینع آلف در شاعت نیست که در سلام فرو مایگان صدر شین	که از شراب حریفان بنگار و گر که ز براسی جھود کنایه درین و کار که به آن مشابیه و شوار بروے سینه نمی وقت و مهر فرو آری
--	---

از مخالطت بود تغزل
 زنجیر عدل بنبته در عهد صدر کامل
 زلف داد و دستش با آن همه لطاول

ایضا گزیدہ بح اسیر مجملاتی

<p>رخم زعفرانی سرشک ارغوانی چونخل کنندان میں گر چہ زخم از انم چہ غم زانکہ تابنده نغمے</p>	<p>دلم پاره پاره بشکل صنوبر ورم دین چون ابرقیسان بود بیک پر تو م دین ساز و منو</p>
<p>اودھم کاسی از تجیر و حشیاں خیال است و دام آہوان متعال صلش از کاشان است بیشتر در بغداد و لیسر سے بر و سالها سیاحت کرده و بسیار سے از شعرا و فضلا در یافتہ آخر در تبریز پای اقامت افشرد و در ۹۹۹ سنه تسع و ستین و تسعاۃ طعمہ ششیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی تیر بیان تبریز اورا تا راج نمود در رباعی گفتہ ہمیز را شرف جہان گذرانید و دوازده ہزار دینار صلہ از پیشگاہ ہمیت میرزا انداخت رباعی این است</p>	
<p>دوشینہ سحریتیم تبریز سے عربان ز لباس عاریت ساختہ را تبسم لب او شہد راحت است نیال اوست کہ گاہی ز ہوش میبرم کس را نہ بینم روز غم جگر سایہ در پہلوئی کشید جام چو ز کفن سر در پیش</p>	<p>آمد بر راہ سخنوریز سے این بود بخت سحر خیز سے خوش نمکی بر جہت راحت است و گر نہ کے خبر از خواب راحت است آن ہم جو بینم سوے او گردانہ از من کو بہاشقان سبک روح سرگران گردید</p>
<p>اما میرزا شرف جہان خلف قاضی جہان سینہ فروری است کہ قریب پانزدہ سال اائق قیام عمات سرکار شاہ طہاسب صفوی بود و با جرای نہر کہ بلای علی اثر سے عظیم از آثار خیر گذشت میرزا شرف جہان جامع فنون کمال بود و در ۱۰۹۹ سنه شصت و تسعاۃ در گذشت مخفی نہاد کہ ہنگام آرائی سخن طرائف شیخ سعدی شیرازی کہ عروج طرز غزل است غال غالب وقوع گوئی ہم دارد شل این بیت سے دل و جانم بہ مشغول و نظر در چپا است بہ تا نگویںد رقیبان کہ تو منشوئی اما تا نسخ نقوش مانو سے امیر خسرو دہلوی سے کہ معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت میفرماید سے خوش آن زمان کہ بر پیش نظر تفتہ کنم چو سوی من نکند او نظر بگردانم و لہ سلام آن لقمہ کاہم چو نہ او و لہ بچشم گفت کہ از در کشید بہر خوشتر</p>	

بہر احوال
بہر احوال

چونستم بر درش بسیار دربان گفت این سگین و که گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آیند
چون نوبت سخن سخن بمرز از شرف جهان رسید طبع او مانع وقوع گوئی و بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید و دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چند بیت افتاد

<p>هست صد دست بجان از عیب بدگو توای بلبل که از دیدار گل شاد نمی دانی اشتباه این خجری که دیدم از تو بایست نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر از تو نمان تاب جدا سحر و گر مرا باهر که نباش چو پیرسم که کیت گر خواند که نگار مرا عذر نخواهم پس از عمری که احوال من بجا میسر ندارد ای قیبالن است همان تو هم حبیب نماند نهت قیبت لی خوش آن زمان که شرف دل خود بدو شب که میگفتم بچشم حال خود در پیش افکنده بعد عسری گوشه بگفتگو امید وصل هست که روز و دوا یا اگر یک حرف با اختیار و این صحت بخوبی خوش آن مجلس که از بهر فریب خزان عاشق ز شوق میرم و سوی تو بنگرم و در بزم شب برسم که دانی بکوی یار شدم نجان از و زبانش استم تا شایسته چنان مستغرق شدم که گویم سخن با کس</p>	<p>چون باین تقریب می آر و بیا و مرا ببین چون میکنند بهم جدا ایام یاران را بر سر کویت اگر بنید کسی نسزد و مرا شمع سان از در پیرون کشته زمین مرا بهر حسد مرا و بسند یا پیر مرا گو یار که این عهد قدیم آشنای ماست چون شد در خط او و بنیست که گویم پیر نمی پسد ز من این نیز از اختیار پیر گهی حال تو بر غم من دل افکار پیر خصوصت من او کاش بر ملا نشد کسی دوان خبر آورد که یار من آید چشم بر هم داشت آن بد خود لی پیر ای جهان حرف را یکدم سخن گویند خندید بر رخ من و آنکه روانه شد نیارم تاب آن یحرف و محو این سخن گوید نه بنید سوی یار هست با او صد سخن گوید برای آنکه فتنه عیس در گمان دگر را شناخت ز آواز و شمر سار شدم نظر بجانب من که دو شمر سار شدم در شنای سخن ساز و جنجال یار خاشاک</p>
---	---

دیوانه و شش روم زورش سلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و تنها شش بنگرم
نشانده بانکو رویان بنهرم خوشترن یادم	وله	که گز بسیم بسوی دیگر بی سادو گنگام
چو من پیغام خود با قاصد و کد ار میگویم		ز بهیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار مییدم		چو میگردانم سر سویم سوئی اغیار مییدم

این مضمون از اسیر خورشید است که در همین ترجمه گذشت

بجز مجلس که جاسازم حدیث نیکو بآن کم		که حرف آن منه نامهربان را در میان پرسم
چنان گوید جواب من که آن گرد و قیب که		بجلاس گزین بیدل از و حرف نهان پرسم
ز بهوشه لبهسم هر چه گوید آن پری نامن		چو از پریش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم آهسته چون آیم بردن از پیش آورده	وله	باین اسب کز استی کند آن شوخ آدازم
چون توانم که گویم پیش از عیب رقیبان را	وله	نویسم روز طومارے شب در کوشش اندازم
بچشم دوستان که ساخت خوارم نیست غلما		کشید اینهم که میخواند زبون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پشت حال من گیند غمخوران	وله	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار برخاست چو رفتم من بیدان نشست	وله	عسر رخ آن بود که از بزم کند بیرونم
کجا شد آنکه از مجلس بی دلدارنی حاش		بهانه ساخته هر لحظه تنه آدمی بیرون
می خوردن پنجان تو شد فاش جانان از ریا		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مسکن
خوش آن شب که مارا بار رقیبان گفتگو می شد		تو هم در بزم نشستستی با ما آدمی بیزن
مردم ازین که بردگان جفا رقیب	وله	گر چه برای مصیحتی بود جنگ تو
سایه منشین رقیب من زار بود		من غافل و تو نیز گرفتار بود
آورداده اند یار برش ترا مناز	وله	چون آیم که بر دل او بار بود
لطفت نمیشود بسبب اعمت باری		از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد بیکدیگر نمیخوابد و له چون آیم که اینهمه فرموده می کنی		اگر خوش آن که چون غافل کنی و له گوشه خجسته نهان کو بین کنی
چون در میان کبریا مصلحت و له بیکدیگر بی وفای نمیدانی		کردیست از دایره مکتوبی و له بهانه جتوئی من کی را کرده ای
الفی یزدی باغبان معالی دار و دوا بچوبان مضایق نیستی فی الحکله تحصیل علمی کرده بود و بار بار آتش داشت و در		

آنکه بچند باهالیون بادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلی خان زمان که از عده امر اکبری است بسیر میردینکجه
قتل خان زمان بضاغت تمام عرش تاراج رفت از جان مان یافت خان زمان جائز این مطلع هزار روپیه با دو تسلیم نمود
سه شت خاشاکیم داریم شش همراه خویش به دور بود که منورم از شهر راه خویش اینجا ویر محمد حسن با نانو
اجا و شکر را دست و اختراع انشاشارا دلا و لادید نورالدین بابر که غوغای است که شیخ عبدالحق بلوی اجداد لایعیا
ترجمه و تعلیم آورده بعضی اجداد اجداد در ملی موضع اندر و از اینجا بشهر سمرقند نقل کرده و چون که فتنه بار بعد
تحصیل علم از وطن برآمده چنگ بانییر عبد القادر بیدل محمد ز قاضی است پس سرکار خیر اندیش خان لایعیا بانییر
ساکن سیریکه که بکومت چنگله ادا می پزد و از فتنه کمال شدید بجزرساند و در عهد شاه عالم لقب بخلد متزل غلظت
اورنگ نایب لقب بخلد مکان امن و ملت نواب نظام الملک آصفیاه که ترجمه ادا بالاستقلال می آید که فتنه
وکالت نواب سرکار شاهزاده عظیم شان خلف شاه عالم که گزیده باین تقریب شناسی پیدا کرده از چنگ
شاهزاده منصب صدری آتیاز یافت و در زمان محمد فرخ شیر شاه لقب بشهریار قوم رشید و در این باب نایب
گشت و بجزر شاه نامه نامو گردید آنچه می نوشت بدین مذهب از نظر بادشاه میگردد و در هر روز و پیغمبر و انجیل
بیانت حالات بادشاهی تا آخر عهد انجام رسانید و خود مختصرت سینه ثلث و ثلثین مایه و الف با تاراج
سیوید و شوق چشمها تماشاکن که بازگوش ما بعد مردن برقرار ماکل با دامن خیت و لکه رونق خست
کثرت حصیان ما ابرگستان غفود امن آلوده است و لکه از اثر خیال او شام و سحر نموده ام چه صفحه صحت
پری آئینه نگار و لکه تا که این گوهر نایاب در خود دین بود که خود گردید هر مقله گرداب و شست
شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین شالیته صد هزار آفرین از مردم قنایه
است و لکه و منشا اولاهور دایر از قبایل جو بلضم جم تازی و دوا و مجول بر وزن پویه که شعبه است از
قوم کو بر بلضم کاف فارده او معروف و فتح جم و سکون را و هله تخفی نماید که فقیر مردم خبانی را فنا جیه
و مردم خورنی را فور به بنویس از قبل مشارقه و مغایره مردم مشرقی و مغربی را فقیر دوستی که از منید جانب
سند میرت بیست و نه مجرم سینه ثلث و اربعین مایه و الف در لاهور بادشاه آفرین ملاقات کرد و کت
خلفش داغ را شنگله ادر و در آن ایام قصه میر انجیل نظم میکرد و پیش فقیر دستا خواند این بیت از
قسمیه بیاد آمد بحران بنیم تمنا نورد که عید آمد و جامه گلگون نکرد و چون از بلاد هند عطف بخان
نمودم و مفتوح حبیب الله سبج و اربعین مایه و الف و اولاهور شدم و تا و از دهم ماه که کور و ران بلای

حج

شاه آفرین

طبله قاست اتفاق افتاد ملاقات مشارالیه بمرت دست داد و سوده اول تذکره ید بیضا تالیف فقیر که نقش
 با تمام بود خواه نخواه گرفت از منظومات خود نوی اینان معرفت بخط خوش لطیف یادگار تسلیم فقیر
 نمود عنوانش این است **س** ای حسنی بوضوی تجدد به صبح شد صبح ناز تو حیدر به صبح یعنی که ظهورش همه جا
 است پیشش بهت سجده چون شیر و است به انتقال او در لاهور که در رابع و حسین به بهت واقع
 شد شاه عبدالحمید حاکم این مصرع تاریخ یافت **س** رفت نقاد معنی از عالم به حاکم مذکور فقیر نقل کرد که
 از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان قتیله خاتمان بهادر کو که بادشاه ناظم لاهور شد در
 نصیرخان خلف خاتمان بهادر در حویلی داراشکو به واقع لاهور بطریق سیرقت شاه آفرین به هم در آنجا طلسم
 هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیرخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این بیت زلالی خوانساری بر
 محل خواند **س** خوشا ابرے دابرے کم ستیره که باران ریزد از دوسے ریزه ریزه به زخم
 نقش قدم زائل نمیشد به زمین می شد ماکل نمیشد نصیرخان نه اشرفی زرا سحر از جیب خود آورد
 صله مناسب خوانی با و عطا کرد و اینضا حاکم با فقیر گفت از بانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در حرم
 مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موز و نمان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میبختند
 روزی ملا محمد سعید اعجاز که آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
س صریح خامه میدانم که با طبیعت نیسان ده دریدے نامه دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
 اعتراض کرد که هرگاه صریح خامه که عاشق از راه دور دراز مکتوب بنویسد طبعش نیسان ده دریدے
 دریدن نامه که شوختر از صریح خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریح خامه خود معشوق با
 او نیسان ده دراز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صریح خامه عاشق طبعش ساخت صدای دریدن به سخت
 و تیر حاکم نقل کرد که روزی بخانه میر جمال لدین میر فتح الدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
 از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر نهادی هم حاضر بود و اعتراف برین بیت میر که **س**
 جامه صبر بالاسے جنون تنگ آمد به انچه از دست برآمد بگریان کردیم به اعتراض کردند که جامه
 بر بکاکو تاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است این شعر را از قتی از تیمور نامه
 او خواند **س** نه هنر بدی عنان نامت از راه جنگ به نه بهتامت ترک شد جامه تنگ به اغره ست

مانند و میر محمد زمان بسیار سرور گردید و در وقت تحریر این تحفیفه دوشنبه جزا انتخاب از غزلیات
شاه آفرین بدست آمد و این ابیات بر چیده ثبت افتاده

غبارے تا ملال افزا نگر و د قاتل مارا	طلپیدن محوش چون کرد بر خم بسمل مارا
نفس تهست بایستج باب بسته کاران تن	وله و لے هر جا برنگ غنچه یابی چون صبا بکشا
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفرا می گل	وله نمیداشد لصب از خلق خوش طبن سیاهان را
به ثبت پستی محدوت گذشت عمر تمام	وله ز آب آئینه میداد شیر دایه ما
من تنگ ظرف شراب محروقتندست تند	وله میرو چون صبح از خود دور یک ساغورا
چشم بد دور انس برین دادند مانند سپید	وله در ره آن آتشین رخسار پا از سرورا
اوج عفت بافت با مانیزه روزان هر که سا	وله از طفیل سرمه جادو دین باشد میل را
میدید سر گشتی که هر خطه سوز دل عرا	وله شعله جواله ام سیر است در منزل را
شعله کسش آفتها است اخلاص بکنه خون	وله ز آتش شمس هم آفتد آتش بنیستان با
و طپیدن دل نشاند گرد بار را	وله پیاله گردش رنگ است چون شرم را
نواز شهابی ناس عاقبت آفت بودا	وله کشد آتش بر همان بادی که ساد دهنده آتش را
رونق دیگر عشق ماست حسن بار را	وله ابرود آه لبسل باشد این گلزار را
بی زری با جفت آشوب صاحب همت است	وله کیسه خالص دکان اژدها باشد را
کس نگیرد عسری از گل که نباشد بولیش	وله عاقبت در گرد ترک کمال است اینجا
صفائی قوت زمی میرسد مدام را	وله که کرد ز عجبش است خط جام را
دارد از طول ال شیرازه اسباب جهان	وله رشته چون بخت ابر می کند گلستر را
مید پد نیض اگر آتش شمس صاحب دلان	وله کرد با نیت قمر پیوستگیها حنتر را
دانه خاک آلوده گرد و از انا رخنده ناک	وله دل مکرر مسکنی از هرزه خندین چرا
ز پا افتادگان باشد مدغم کرده را بان را	وله که از نقش قدم گرد و سماع کاروان پیدا
چنین گرمی گذارد بر قی شرم جلوه اش گل را	وله کند طوفان نغمه شکست رنگ بلبل را
چاک چاک خم حیرت نماند آید جسم	وله رشته طول ال صرف رفو کردیم ما

تظير بر پايه هم جنگ با شه پادوانان را	ولہ	شگون نسخ از افتادگی جویند پرزوران	ولہ
شب نشین منشی صبح آشنائی عند لیب	ولہ	زور با شام باز و آستان مانند گل	ولہ
کی توان در فلسفی گشتن بپیش کامیاب	ولہ	این سخن در زیر لب گوید تھی از بادہ جام	ولہ
میرود آنز یک بر هم زون گیر داز کتاب	ولہ	سفلہ گیر در اہل معنی یافت جادو رستا دور	ولہ
یکے ہزار کند چھت اعنت بار کتاب	ولہ	غریز خلق شود صدق پیشہ در ہر باب	ولہ
چنانکہ بر رخ بہوش میزند گلاب	ولہ	بحسن خلق کن اصلاح بیوفی چند	ولہ
سخت متیر سم بہاد گم کند قاصد جواب	ولہ	نشاہ وصل تو میدانم سہل با بنجو دسی آت	ولہ
برنگ شمع درین نرم ہر کہ موزون است	ولہ	ز تیغ دست نوازش لبہ کشد ادر را	ولہ
تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است	ولہ	مردے باید کہ گیر دوست صاحب جوہر	ولہ
روز کاری بید بخون در نگون ساری گذشت	ولہ	خجلت دست تھی یارب لیب کس بہاد	ولہ
ورنہ ہر صحت بحسن فتنہ خوابیدہ است	ولہ	آشنای ہاسلم تانیت دوست کار	ولہ
صویر شہ آفرین بار اصدای پای آت	ولہ	میکنند احباب دست کش تیگان انتظار	ولہ
گر دست روم گمے زیر پالس است	ولہ	سہل است سہل تربیت خاکسار عشق	ولہ
می بسا سر تا دہد میتا لبہ غلطیدہ است	ولہ	سر سرازان در گرم ہر خوش منت می	ولہ
سپاہی از قدم جہل میر سبدان است	ولہ	بجای خوش بود عیسیم کمال مہر	ولہ
صلو م شد کہ ساختہ خاک کاہی است	ولہ	از جام ہوش رفته ما باز میرسد	ولہ
بخیر عشق کہ داند کہ حال دل چون است	ولہ	زبان طغیانی بخرد ایہ کس نے فہم	ولہ
ورنہ بھر عوس خود است تحت تاج	ولہ	الضاف شدہ و گرم آئین خسروی است	ولہ
چون فجبہ کہ بسیار زیب است و حکماج	ولہ	تا اہل توانگر شد صاحب نظران رست	ولہ
بخیم ہر گز نہ پذیرد سگر پارہ عسج	ولہ	رخ روشن گھران را بنویش علاج	ولہ
ہر فتنہ کہ مے خنر داز کوسے تو میخورد	ولہ	دیوانگے دستی از بوسے تو میخورد	ولہ
کہ دام راہ بان گوشہ دہان بردون	ولہ	خبر این کہ پے بعدم تنگ قستان نبرد	ولہ
تا کہ عشق بدایغ تو سہرا فراز کند	ولہ	ہمہ چون شمع درین نرم سہرا فرختاند	ولہ

آخر بزرگ شمع سرخ خویش میخورد	دله	هر کس که در طریق طلب پیش پا میدرد	دله
بزرگ که با جسم زرد ناتوانی شد	دله	بستی جامه دیدم که رنگم ز عفرانی شد	دله
فروران که در انکار باوه مست جلال اند	دله	نهفته در تیره ناخن پیاله محبسون هلال اند	دله
تا دل بتو رهنمای من شد	دله	من بر دل و دل فدای من شد	دله
چون جسم در شیشه آید باوه بزم آرا شود	دله	در شمع کیفیت صاحب هنر پیدا شود	دله
بیرم وصل هم شوق تشنه بر میتا بد	دله	سپند آید مجلس لیک آتش زیر پا آمد	دله
نباشد لب که غنای از خون مضمون مکتوبم	دله	بزرگ شعله آتش عنوان و دوغ پیروز	دله
هزاران فتنه آتش کف فرصت طلب دارد	دله	چون نور سل تا خواجه را سامان شاکست	دله
مارانه جنون و سودا بی بچار است	دله	بوسه بدماغ آمد و هوش از سر ما برد	دله
خنده ز غنچه تصویر دل اشکفت	دله	آه ازین غصه که در ساعت سنگین بستند	دله
عالمی بر باد رفت و عالمی ایجاد شد	دله	آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد	دله
تا کشودم وین دل یار در آغوش بود	دله	خواب مای آسیرین محتاج تعبیری شد	دله
پراگندگی شمع تا چند کتبخ آفرین هم	دله	خدا سازد که گاهی توبت هند قبا آید	دله
ز بس دلبستگی چون غنچه گل خواجه در احسان	دله	گرچه داکر و دوتوانست از زر دست بردارد	دله
بضر بیتیخ هم نتوان علاج سرکشان دن	دله	ندیدی شمع را که سر بیدین گشت سرکشته	دله
خس را محیط سخت روان میدهد ز موج	دله	این است اتیاز بزرگان روزگار	دله
هر تنگنظر که گم تاب جفا کند تو کجا	دله	شیشه است که دیوانه سنگ است هنوز	دله
تنها خودم مصاحب درو آشنای خویش	دله	خود چون سپند و جدتم بر نواس خویش	دله
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئین	دله	ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش	دله
غلام هند و چشم تو شد که می نازد	دله	بمیرزای خود صفهان سرمه فروش	دله
ما فقیران بادشاه وقت خویشم آفرین	دله	صحبت نواب یا خان گر نباشد گوشتبار	دله
ترک حسن گرفت ز سامان شکار	دله	آسیرین سله بود شاه مولی کبر	دله
لغاسخه که باشد سوختن در پرده اندازش	دله	چون شمع آتش میجود از پرده سازش	دله

ول	بجا عثوه در چشم غلب مستش تماشا کن	ول	که چندین رنگ گرد از شراب ناب در لاش
ول	همچو ز کس مرد یک از دین میگردم بزول	ول	که نبود دینت از وید و پنا غرض
ول	آفرین کش نشاء است خون طاعتها مباد	ول	سر نوشت ما چو ساغر خط عصیان شد درین
ول	سهل باشد جسمم از خود زنگان پوشیده	ول	قصران شرع نالیده را دارد معاف
ول	آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش	ول	شوق قربان طبعش میشد پیش قربان شوق
ول	در نشاط آبا و زیر خاک بزم چیده از	ول	در نظر بان خورده می آید لب خندان گل
ول	از لب که هواست قدا و بر در حسابم	ول	چون برق مکرر لظاک غوده عصایم
ول	شکار التفاتم آنسین صیاد میبازد	ول	حائل گردن و سستی بود گیرنده تسلایم
ول	نیست بخود آن ترشبینم باغ کرتش	ول	ناله بر رگمت او چون نکت عصیانم
ول	این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست	ول	ما همچو چو رستا و نیک و بد مناسنم
ول	آن سبکیارم که در راه فنا چون گرد با	ول	آفتابم هر گجا افتاد نزل میکنم
ول	نی همین از یار ظالم هر گفتگوی میکنم	ول	چون نس در پرده دل جستجوی میکنم
ول	نیارم سرفرومای سرانجامی است مبارم	ول	برنگ سر و از بیض نمی دستی سرفرازم
ول	گرچه حسرت دین گذار چون شبنم چرا	ول	خنده چون گل به که دوران کم فرصت میکنم
ول	آسپین سخت و بسین تا کجا کشید	ول	گرد و سر نو گردم و خود را دعای میکنم
ول	وحشت باد از محبت من مرده دلان را	ول	بر مامیان سخت گران چون شب عیان
ول	کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید	ول	که نتوانید خود لقا ویر پیرا من جدا کرد
ول	من بستانه باینهای عشق تند خو کردن	ول	چو تبحر سال از دلایل تشنگی می میکنم
ول	ثوابش از وضوی آب کوثره بلج میگیرد	ول	چشم گر پست افتد بجاک پاسه او کردن
ول	همین آواز در گوش من از دولا می آید	ول	که باشد سر بلند بجا بقدر سرفرو کردن
	آز حد رنگ دارد سوز دل مست محبت را		شراب تند باشد بیشتر در سوتن رنگین
	انگه وز و بر و بر و پنین نذر در نقاب آرد		چیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من
	در خور ما هیچ همان کش چه دارد در دل است		بهر ناله آبر و چون سبج توان در ستن

ولہ	چو آن طغیانی کے ہم سیریت پاتا دوشن	ولہ	گما ہم را حیا نگذاشت کردی تو گل چینید
ولہ	بزار دوسرین الاثر اے مجھے بحال او	ولہ	بلا گردان شوم قربان روم گرد دست گردم
ولہ	کہ بیوٹن بتو پودن یہ از وطن ہے تو	ولہ	گھر بگوش تو لیلیو پود از حد فابی زار
ولہ	زارغ بسمل شدہ ماتر بہ گلستان لالہ	ولہ	رفتی و در نظرم ہی رخت ای کبک خمام
ولہ	سحر پیشیں و کال غولش ہر کس میفریبا	ولہ	شگون حضرت اشک نہایت بہت و پیر
ولہ	کہ صفت ارض است ہر ہم سودن و ست پیر	ولہ	یوہ کافے نہایت قطع طومار محال صرا
ولہ	نغم دست نگاہین تو محراب است پیر	ولہ	تو چون ساقی ششے در سجدہ ہی آیند بخورال
ولہ	زگر و سرور و غولہ گم شد زان چشم گوہی	ولہ	بشام بیکسی بیمار نالان شیر باشد
ولہ	اگر روید بزرگ سسٹن زان ہر دو می ششے	ولہ	تو انم در تماشا ئے رخ او و خوش ششے
ولہ	آپ شونما تباہ کنی راز فرم ششے	ولہ	سے دل کن در صفات قبلہ عالم ششے
ولہ	کل فشاندم بار بستم بلبل	ولہ	ترک رعنائے است برگ را و عشق
ولہ	آن سرین بے باہ کستم بلبل	ولہ	ہچو نرگس گر چہ جام من ہی است
ولہ	فلک از نار ازین خطا کس شید قالی	ولہ	برے فرش ندان آفرین صبر صبر

لفظ قالین بنون ہم آمدہ مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمدہ این ہم درست است
شیخ محمد علی خزین ہر گاہ از بندرتبہ دار و سیوستان و خدا آباد کہ ہر دو شہر عمل از بلا و بند
است اگر دیر شخصے شعری پیش شیخ خواند کہ قالین بنون دشت شعر از خاطر فقیر یہ آمد شیخ
گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد کہتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری
در نبد نامہ مشہور قالین بنون آوردہ می فرماید مدورہ را بوریا قالین بود و زانکہ حسنش
را نسبت بالین بود و آفرین گوید مدورہ در مشربے کہ مایم آلودہ دانی نیست و ساغر بکف
چہ آلودہ بر زیدیم پار سایم و محمد علیخان متخلص بتین کشمیری مولف تذکرہ حیات اشعار بیت مذکور را
در ان تذکرہ بنام خود نوشتہ و صرح اول را تغییر دادہ مطلع کردہ باین طریق آلودہ دانی
بیت در مشربے کہ مایم بہمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمہ شاہ آفرین
تذکرہ مایم بہیت مولف رسالہ را کہ عبارت از بیت مذکور باشد نیز مخطوط و مسطور شد و تاہست

در خود کرده بود و در سبب بیت بلا شک از شاه آفرین است و تین صاحب تصرف شاه آفرین است
 هرگاه بیت مذکور را گفت میر محمد علی ریج سیاه گدلی شنید گفت بیت ناموزون است در آن تصویر نامه
 مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلان مفعول فاعلان و دو بار گاهی فاعلان
 سبع آید و سبع زیاد کرده الف بود و سبب خفگی که در آخر نیمه و افعول پس فاعلان فاعلان فاعلان
 آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان
 مصراع دیگر فاعلان آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید در خاتمه این بیابان
 رهنمایی است به هر ششمی درین بارغ جام جهان نمایی است -

اصف تخلص نواب آصفیاه غفران پناه است چون گزین جلیل القدر درین حقین بقصر بیابان
 مسامح راهی افروز و بر خه حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است و الویه مانر بلند ترین میان
 افروشتنی جداوری او سجد شد خان بزرگم صاحب قران ثانی شاه جهان است و هر پدر است او مارا
 که از اکابر سمرقند و از اخوان شیخ شهاب الدین سهروردی بود و عابد خان و عسکری شاه جهان و
 هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورد و در سلک انضمام یافت و بعد از رنگ
 آرای شاهزاده بشیر ریج منصب پنجهزاری در بهر پای اعتبار گشت و دو بار منصب صدرات کل صدر آرا
 گردید و بهیت و چهارم ریج الاول سنه ثمان و تسعین الف در محاصره قلعه کلکنده بزرگم گوئی
 جانفشانی از میدان برد و خلف او میر شهاب الدین که از کبر احرار خلد مکانی است رفته رفته منصب
 بهت هرگز و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلد و می
 ترو دات شایسته که در سنج بی پور بقدر هم رسانید با ضافه فقره فرزندار جمند بر القاب سابق طره زیبا
 بردستار افتخار و در عهد شاه عالم بصوبه داری کجرات علمیهات افرخت و در ایام حکومت
 آنجا سنه ثمانین و شصتین مایه و الف کس حلیت ازین عالم فرو گرفت و خلف او نواب آصفیاه نام
 اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه ثمانین و ثمانین الف از زمان خلد مکان خطاب
 حسین طایع خان منصب پنجهزاری بلند پایه شد و از احرار آن عهد بصوبه داری بجا پور و رعایت بجا گز
 در عهد شاه عالم خطاب خاندوران بجا در و صوبه داری او را و ده لایه یافت و بجهت بهت بیابان
 احرار حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گشت و در ایام

جهاندار شاه از انزو برآمده بر محبت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد خیر
بن خطاب نظام الملک بجای دستخ جنگ منصب هفت هزار ری و صوبه داری دکن بمایشت و
چون ایالت دکن با میرالامرا حسین علی خان فلولیض فیت و نواب فیصل عقبه خلافت شتافت
و فتح الوقت که مثل عهد شاه عالم بی پروبال مطلق شش پشینه حکومت مراد آباد از نیکگاه خلافت
بر گرفت و در حسن سلطنت رفیع الدرجات بصورت داری مالوا سوار فرخت و بوی نفاق از امر انحصار
مورده قصد خیر دکن بخاطر آورد و در سنه ۱۱۳۶ ثلثین مایه و الف از مالوه متوجه کن گردید قلعه امیر از دکن
و شهر را با پیور از محمد افرخان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری را پیور را مورش بود و صلح است
و سینه در هشت سال بدکور برسد و لا در خان که از حضور مجاریه نواب ثلثین شده بود در موضع حسن پور کاشانه
بخطیر یافت و میرا پیور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور برسد عالم تلخان برادرزاده امیرالامرا
حسین تلخان که نائب دکن بود و کوکالا با بولوی نصرت برافراخت و چون طبقه سادات با بر
برهم خورد و اعتقاد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرا نگاه میرشاه شده بود و نیز در
نواب در سنه ۱۱۳۶ ثلثین مایه و الف از دکن مجبور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قاست با
است فقیر در آن وقت بار اخلافت اقامت داشت و ششم در همان ایام معز الدوله حیدرقلیان اسفراحتی
تا ظلم کجرات مردم جرات در دادی نفی گذاشت فردوس آرا نگاه صوبه دکن کجرات و مالوه متوجه وزارت
و ایالت دکن نواب مقرر کرده هم حیدرقلیان با فلولیض فرمود نواب پاشنه کوب تا با مالوه قریب
خود را رساند حیدرقلیان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجهت ساخته زو نواب عم خود حامد خان را با
صوبه دکن کجرات داد و مالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بطریق اللہ خان پسر عم خود سپرده و او کل
جمادی الاولی از آن سال بار اخلافت مراجعت نمود و امر را حضور خواستند که پای نواب در آستان
خلافت قائم شود فرج بادشاه را برگردانیدند و در سنه ۱۱۳۶ ثلثین مایه و الف حکومت دکن از قیصر نواب
مبارز خان ناظم حیدرآباد منقض گشت نواب مخالفت جهاد را اخلافت و موافقت بهوای مرادآباد با
خود که سابق بکومت است اینجا پراخته بود بهاء ساخته از فردوس آرا نگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافر
نور دیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جنباح استعمال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابلت
آمدست و سیلوم محرم سنه ۱۱۳۶ ثلثین مایه و الف در شکر کثیر جنگی صعب و داد مبارز خان بقتل رسید مجموع

وکن بنواب گشت به وصول این خبر بحضور صوبه گجرات از غزل نواب بمبار الملک سر بلند خان
 تونی و صوبه مالوه بگردید و مقرر گشت آخر فردوس آرا سنگاه خاطر را با ستالت نواب متوجه
 و در شش شان و شصتین مایه و الف بنواب آصف جاه سرفراز فرمود و در شان و شصتین مایه و
 الف بمبار الغه تمام طلب حضور نمود و نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نائب و کن
 روانه حضور شد و آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافه گشت بعد دو ماه فردوس آرا سنگاه
 نواب برای بنیه غنیمت گرفت و صوبه داری اکبر آباد از غزل راجه جیشک و صوبه داری مالوه از تغیر حاجی
 به نواب عنایت فرمود و نواب به اکبر آباد آمد و محی الدین قلیخان که از بنابر سلطان خان زیر و از اقربا
 نواب بود نائب به اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریا چنبل بگذشت عازم عیق بیج در
 بیج است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانید بودند نواب زیر
 اکبر آباد و محین را عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر مالوه و سکن پور گذشت و زیر کاپلی دوباره دریا
 جمن را عبور نموده در ملک بندلیه درآمد راجه بندلیه با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
 به بهوپال مالوه سید حاجی را دهم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سوابه بهوپال
 آتش جبل و قتال شتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصاحبه را بر مجادله ترجیح داد
 زود بدار الخلافه برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب انست با حار و دیگر حسن سلوک فرمود
 بعمل آورده و چون امیر الامرا مصاصم الدوله خان و ران بخار نیز نادر شاه جانشین نمود منصب امیر الامرا و هم
 مراتب دیگر بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن باغوا می خوان ملک
 خود که سر پیوند نواب بر اصلاح پسر در سنه ثلث و شصتین مایه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
 بهتم جمادی الاول و سنه اربع و شصتین مایه و الف در سواد اوزنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
 و قتل و نواب نظام الدوله زخمی شد و پست پدر و الا که افتاد نواب در سنه ست و شصتین مایه و
 که پسر خیر ملک کرنا تک بر بست اول قلعه ترچیا پلی را محاصره کرد و بیعتی شد بعد از آن ملک آرکات را از
 قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و شصتین مایه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدر آباد محاصره کرده از
 سفرخان دکنی بجزه لشکر در آورده و چهارم جمادی الاخری متا حدی و شصتین مایه و الف در سواد بر پانور
 علم کشور قباد لش او را نقل کرده در روضه منوره که قریب قلعه دولت آباد است پائین مرشد شاه

[illegible]

بابر اسیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در او اخر عهد خود برگزیده بود و خود
در جاگیر ساہو بجے مقرر کرد ساہو بجے آنجا برسم زمینداران طرح توطن اندخت چند می عا سیہ
نوکری صاحبقران ثانی شاہ جهان نیز بر دوش خدمت گرفتہ بود و خود در لیاق میکند رانید و
پیش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراہیم عادل شاه را عارضہ مرض موت
تاعرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راہ یافت و اکثر سپاہ کوکن بر جاستہ
بیجا پور آمد و آن لایت و قلعہ اش از لشکر کے کہ محافظت کجائینی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا کہ رب النوع غنیم سیہ کلیم است و مجونی از ہوشیار و سیہ ساہو سپاہ گرمی بود مستقیم
فراہم آوردہ شد و قمر آغا کہ دو فرادان قلاع را کہ از وجود حراست سپہکان اسباب قلعہ دار
تھی بود تصرف آورد و ورین اشار و روزگار ابراہیم عادل شاه سپہا و پیشکش عالی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنا بر ابدل سلطنت و منقرض استقلال بہم رسانیدہ بود و فتور بسیار در مملکت او رین نمود
و سیوار و زبرد قوت گرفتہ بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه منہنہن خود احصا
نمود و قریب چل قلعہ سابق و لاحق ملو از سامان قلعہ داری بہم رسانید و باستظہار حصون کوہ جنگل
بجمیعت خاطر و فراغ بال سلاطاعت علی عادل شاه پیچیدہ علانیہ جادہ خلافت او نور و دید و احوال
را کہ کن کہین سلطنت علی عادل شاه بود بد غاشت فوج او را ایضا نمود و درستم خان را کہ او ہم از حمرہ ہا
آن وقت بود شکست خاش او را بعد از ان خاطر بالکلیدہ از غنیمہ عادل شاه سپہ پر دخت شروع
و فراقی و ماتحت تاراج اطراف نواحی کوکن کرد و چون لایت کوکن متحصن بدریا شور است
بعضی بنا در اد تصرف آوردہ راہ نے نے بحر انہیمہ انہ نے بر ساخت بعضی اوقات کہ قابو میسا
بر بر نے مواضع متعلقہ بادشاہ ہند یعنی خلہ مکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر بہ سامان
خلہ مکان رسید برلینخ والا بامیر الامرا شالیستہ خان صوبہ دار و کن صا در شد کہ بدفع سیوا پردازد
و ہمارا جہ جیونت نیز باتفاق امیر الامرا برین سم امور شد امیر الامرا جہد و ہمد و افر و ز تادیب
و تحریک لایت او بہ قیدیم رسانید سیوا در سالہ ثلث و جین والف برار و وی امیر الامرا بخون
آورد و ابولفتح خان پسر امیر الامرا شہید ساخت امیر الامرا مغزول شد و صوبہ دار کن لشا ہزادہ
محمد معظم نقویض یافت چون محمد کن از ہمارا جہ جیونت خاطر خواہ بادشاہ بکفایت نرسید خلہ مکان

اورا حضور طلبیده بجای اورا جرجی سنگ را تعین فرمود و راجه جی سنگ سیوارا گوشمالی داد و قاضی داد
 قاضی اورا تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و دست
 و تشنه قلعه و ملک ده لک هون شکیش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگ فرمان
 بادشاهی مشعل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش منصب پنجزاری سر فزای یافت
 و خود با پسر اراده قتل عتبه خلافت نموده بنیز هم دی القعه نشست و عتبه بن ابراهیم آباد
 دولت زمین بس از خجسته مموره عنایت خسترا کرد و دیار بنا بر دقتانیت و عدم ادراک
 صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشت رفته بارام سنگ پسر راجه
 جی سنگ اظهارش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان پیاساری او
 تعین شدند اما سینا پسرش که بے تقصیر بود از یاریابی ممنوع نشد و فرخاظر بادشاهت بود
 که بعد چند سیوارا از تعلیم خانه ادب برگزیده و شمول عوطف ساخته رخصت الخراف ارزانی
 شود اما او را حوصله که این سنگی در یاد بعد سه ماه و نه روز دست و نه تم صفر وضع خود تغییر داده سینا
 راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران و گن تنبیه تا دیب و انیس خنجر
 تا آنکه دست و چهارم ربیع الآخر سنه سی و هجین الف فتنه هستی او فروخت سینا همان خنجر
 بس بر پادشاهت آخر خلد مکان نفس نفس متوجه کن شد دست و سیوم ربیع الاول سنه
 ثلث و عین الف اورنگ آباد را کامیاب منزل اخت و تا آخر عمر خود بدست داشت و پنج سا
 در گوشمالی مرثیه صرف کرد اما از نهادن بعضی امر که برای اعراض نفسانی خود می خواستند که
 هم مرثیه انفصال پذیرد اتصال این شجره ماحونه صورت نسبت سینا را دو پسر بود و آمد نام
 یسا پور راجه بعد رحلت خلد مکان مرثیه ریشه شرکت در ملک بادشاهی و دواست و رفت
 رفته دست تصرف بمالک خارج و کن ساند تفصیل این اجمال آنکه او آخر عهد خلد مکان فرار
 افتد بود که با غنیم صلح و میان آید باین شرط که سرحد از محصول ملکی نه روپیه بیهیحه سرحد
 غنیم مقرر شود یا شاه اسب خان عرت میر ملک را با استاد و سرحدی که نزد غنیم فرستاد که
 اندو میان حکم سازد و سرداران غنیم را بلازمیت بادشاهی بیارد آخر زای بادشاه برگشت
 میر ملک را که هنوز اسناد حواله غنیم نگردیده بود و بختور طلبیده و در عهد شاه عالم سحرده بهیم و بکسی

از حصه عایا بنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله کردید شاه عالم بدست کام بخش در سنه احد
و عشرين مائه و الف لواي معاودت از دکن بپند و ستان برافراشت و صوبه دار دکن بامير
و والفقار خان و محبت فرمود و والفقار خان دواؤ و خان بنی را نیابت خود داده در دکن واکذاشت
و او و خان بنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملوک وصول شود سه حصه از سیرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیمت سوای دهم حصه سیرکار از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری ساز
گشت اما سند چون بنیم حواله نشد بود و چون صحبت محمد فرخ سیرکار شاه با سادات باره بر سر خرم
بادشاه امیر الامیر اسید شین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور آورده و بعد وصول امیر الامیر
پدکن بادشاه با غوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوصاً بهرین ستاد در باب مخالفت
امیر الامیر امتوا تر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان هر روز بر پیشانی
آزاده بر می نشست قطب الملک همیشه امیر الامیر را با بدن دہلی تا کہ می نوشت لا علاج امیر الامیر
و شمن فانه شمن بیگانه ستور سنه تسع و عشرين مائه و الف با ساهورا به توسط محمد النور خان بر پانپوری
و سنکر احمی ملہار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و نگاہداشتن پانزده ہزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوبہ نہد و سربسکہ شش صو دکن بپہر خود با سخاوت کوکن غیرہ ملکی کہ راج
تویش نامند حواله نمود و بالاجی بن لثونات از برائتہ کوکنی وکیل ساہورا بہ تہر شد و در ہر یکندہ و عامل
از جانب بنیم نصب گشتند یکی مکاسار کہ چارم حصہ وصول کند دیگر نائب سربسکہ ابو الفقار بن
صلح ملک دکن کہ بہت نزاع غنیمت خراب بود اگر چه رو باد می گذشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخواست و نخست این ترتیب گشت حضرت نمود امیر الامیر ابجد مصالحہ در سنہ ثلثین مائه و الف
عالم علیخان برادرزادہ خود را در دکن ناچب گذارشتہ با سپاہ سنگین قریب پنجاہ ہزار از خود و فوج
ہر سربسرداری بالاجی لثونات سازم دار اختلاف شد و بعد عزل محمد فرخ سیرکار و اجلاس رسید
در سنہ احدی ثلثین مائه و الف پایہ سنکر احمی ملہار بلند ستاد صاحب اختیار دکن نمودہ او را با اتفاق
بالاجی لثونات نزد عالم علیخان روانہ دکن ساخت این ہر روز از حضور بدکن آمدہ تسلط تمام بہرین
از عالم علیخان نامی پیش بود و در سنہ سبع و ثلثین مائه و الف فردوس آرام گاہ صوبہ دار مالوہ و ہما
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمدہ خیل گشت و در سنہ تسع و ثلثین مائه و الف ہو لکر از قوم شہابان از

و از زقهای باجی را دلپسیر بالاجی بشوئانت که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت با گردن
 بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور او لاو گرد و صحرها در محافظت شهر چین بنمودند و در
 کشت و اربعین مایه و الف محمد خان بکشی صوبه دار مالوه شده با چین رسید تا بسبب غنیمت
 که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او در دست نشست و در شش و اربعین
 و مایه و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان برارجه می سنگه صاحب رسد مقرر گشت تقویت باجی
 بنام خبست کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین مایه و الف باجی را و قدم حرات پیش گذاشت
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دارالخلافه مظفر خان برادر محمد صام الدوله خان دران بدفع
 غنیمت نام و شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر و پنج رسید باجی را در و بر و نشده بدکن برگشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بارخلافه عطف عثمان خود و در سنه سبع و اربعین مایه و الف باجی
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله و قمرالدین خان زیر المملک و امیر لاهور محمد صام الدوله را حضور
 تنبیه دین شد و آنها با کوبه تمام هر کدام تفاوت بست سی کرده ملک مالوه فرامیدند باجی را و دو
 فوج کرد فوجی بسیر و کربلا جاد و در مقابل وزیر المملک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر
 فائز آمد و فوجی دیگر را بسیر واری هولکر در مقابل امیر لاهور فرستاد و امیر لاهور هم اعتماد الدوله طرح
 صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافه رجوع نمودند راجه می سنگه برای تقویت کفر بخو است که
 صوبه دار مالوه از تغیر خودش باجی را و مقرر شود و متواتر عراض بدرگاه فردوس آرا نگاه بوسا
 میر لاهور می نوشت امیر لاهور در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف بادشاه را باین منی رهنی ساخت و صوبه
 الوه باجی را و تقویت یافت و اسلام در آن به حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین مایه و الف باجی
 افوج عظیم از دکن لازم مالوه شد و بکشم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بدار رفت و موضع آتیر و دارالافتا
 به بدار و راجه صوره کرده و متوج ساخت راجه خود را بکانه صاحب المملک کشید باجی را و تاراج
 ملک بدار و خواست که بانه بد که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است و آید بیلا جاد و را
 فر کرد که از وریای جمن گذشته بابرهان المملک که در آن وقت از صوبه و حکومت کرده بانه بد که
 برآباد رسیم بود و آید بیلا جمن را عبور کرده بابرهان المملک مقابل شد بابرهان المملک صاحب
 جمن جمعی کثیر مقتول و مجروح شد بیلا جمن گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر فرم

بهر در آب حین سرق شدن و قریب یک هزار پانصد کس به سیری درآمدند بر بان الملک بهر کد ام
 یک چادر و ده روپیه داده مرض کرد باجی را و سخت عظیم کشیده رویشا بهمان آباد آورد و احوال با دس
 بیرون شهر ستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کو که بادشاه که از غرور خوانی با مهور
 پیش قدیم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات و دروزه رحمان داد بعد خرابی بصره امیر لاهور
 صمصام الدوله از دارالخلافه برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب اکبر آباد آورد و
 و امیر لاهور دست از تعاقب برداشت و در شانسه خمیسین مایه و الف نواب آصف جاه از دکن را
 رفت و صوبه دکن را موده از غل باجی را و باو مقرر شد نواب عطف عثمان با لوه نموده به بھول رسید باجی
 هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و رسوا به بھول مکر را و دیر شمار و داد باجی را و رسد غل را
 مسدود ساخت و از طرف دکنی خبر آمد که نادر شاه گم شد بنابر آن نواب در مصاحبه زود صوبه دکن
 موده باجی را و گذارفته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب و رسوا به بھول بحسار به
 باجی را و در کوه بنسلا که مکاسار صوبه بر آید و از بنی اعمال ساپوراجه بود شجاعت خان اله آبادی را
 از جانب نواب بنظم صوبه بر آرمی پرداخت در ماه رمضان سنه خمیسین مایه و الف شهید ساخت
 و چون بنی در سلطنت بهندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرات منصب و
 دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود و ضبط کرد و چون نادر شاه از هند بولایت
 عثمان خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن بغیر می نزد باجی را و فرستاد و پنجاه می و عید
 باجی را و دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه پنجمین مایه و الف باجی را و قصد کرد که
 نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دار و ملک دکن را از ریاست اسلام خانی ساخته بی شرکت اعلا
 نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورد و جنوبی سواد او رنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
 باجی که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که بتاخت دار کوب پونه مخاش نمای غنیمت زوده زوده در
 گنگ را بخیر نمود و از سبب و هم شوال تا قریب عید محلی یک ماه و چند روز بخوار بجا ناکره انیسر بجا
 داشت و با آنکه فوج غنیمت پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام به هزار تنی کشید هر روز و لا و ران اسلام خیره
 دستی میبوند باجی را و صرفه خود و صلح دیده صلح گرانید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و
 نظام الدوله سرکار که کونی سرکار منند به بجا گیر او داد باجی را و بعد مصاحبه مغلوبانه رخت اهل کینه

مالوه کشید و بخار تریدار سیل دوازدهم صفر سنه ثلث و چهل و نهم مایه دالف بعلت غصه مرگی غالب بقی کرد
 و پسرش بالاجی بجای او تیمار نمود و در همین سال نواب آصف باه از خدمت رخصت گشت و به سیل
 جهان نقل برانپور شد و بالاجی که از دکن بالو میفرستاد برانپور ملازم نواب آصف باه محال
 شد و راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف باه بدکن سال وفات او سال باشد چند
 غنیمت شونی کرد و تبلیغ یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر خلیف شهبه با ساهاوراجه قوام
 صلح گشت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که و دینیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
 نواب نظام الدوله وفات ساهاوراجه که در سنه ثلث و شصت مایه دالف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
 و سرانجام او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدارا مهمان شد اینها
 همچنین با ساهاوراجه حسابی از دودمان بونسلار برپیش داشتند بعد بکسر شدن ساهاوراجه
 تمام اینها را بشکست کسی را بجای ساهاوراجه برسد راج نه نشانند در تمام مام مالی و ملکی بدست
 خود آورده سرکاران قدیم مرسته را منقاد بلکه معطل ساختند زار و زحکار را در بازار پدید
 آید چه چیز خواهد این ملک را چیت کردند قومی که شینک آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر بر آوردند
 زانند باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گو یا گردید و جی پور را مالک
 نفقه و زاده اند و بهراج را بپسند خان بر نشان اند و تا خود چه دین اند که جیپال هند را
 سرکاران بسیار شاهی بنا و نشان اند و تسلطی که بر همه کوکبی بعد شهادت نواب نظام الدوله
 وفات ساهاوراجه در دکن هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصف باه غفلان
 پناه و غیر هم معلوم خاطر خواهد شد بعلل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلیم می آید ابتدا تسلط سیمر
 گجرات برین نوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و شصت مایه دالف
 فرودس آرا مگاه صوبه داری گجرات از غیر اجیت سنگ و متصدی گری بندر سورت از غیر قرا
 خان بخترا الدوله حیدر قلی خان اسفرائینی ضمیمه خدمت میر آتشی قنویض فرمود و حیدر قلی خان را به رگانه داس
 دیوان خود را بنیابت گجرات و تهوور خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
 وزارت در سنه اربع و شصت مایه دالف نواب آصف باه مفوض شد احوال حضور در مقدمات مال
 و ملکی خلافت را می نواب آصف باه دخل میکرد و مخصوص خیر الدوله حیدر قلی خان فرودس آرا مگاه

پانچا نواب آصفیاه مقدم داشته حیدرقلیخان امصوبه اویغنی گجرات مرخص و حیدرقلیخان گجرات
رفته علی کرده شل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار لغی مظهر آوردن
صوبه دار گجرات از تغیر و بنو اب آصفیاه مقرر شد و نواب آصفیاه نیابت گجرات بهم خود
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین مائیه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفیاه بمبازار الملک
سر بلند خان تونی عطا شد بمبازار الملک سندنیا بت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان
بچیدنا با بعلت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد از گجرات بر آید در موضع و در اقامت کرد
و کنتا نامی غنیم دکنی را بملک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت شجاعت
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی را بخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود و خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و بیلاهی کاکیوار را که از سردار مرهم بود و در حدود سورت هنگامه آراسه داشت با خود
رفتیم شته با جمیت قریب بست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمیت خود و کنتان که آن هم
قریب بست هزار و شش از احمد آباد و کوچه کتار در کامی تلافی فریقین خود بیلاهی کاکیوار اگر چه در ظاهر
رستم علیخان بود اما در باطن بدلات کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهندا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید بمبازار الملک سر بلند خان بعد اجتماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین مائیه و الف
از دار انداخت جانب گجرات انصاف نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد و چند
مبازار الملک نصالح بقتل آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بهم خود در باب دخل دادن بمبازار الملک
چون حامد خان مرد لا ابالی بود و عقیده نداشت حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب از الملک
نست و جنگ غنیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الہ یار بلگرامی بخشی و فوج مبارز الملک
از راه دیگر دخل قلعه احمد آباد شل شهر را تصرف آورد و ناکزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
بدکن نزد نواب آصفیاه رفت بعد از آن غنیم در ملک گجرات سریت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه بر ستاد و خلعت بفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه حسن و ثلثین مائیه و الف غنیم در بیگانه هم دخل کرد
سرشته این نامه چنین است که سینه دهمی و سینه احدی و خمیس مائیه و الف شجاع الدوله ناظم بیگانه خت
از بیگانه از دهان فاجر بست پیش سر فرخان نائب انساب اما بحسب الطبیعت منافی ریاست اکثر بیگانه بر نظر

کرد و در بنجان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه پکن می پرور
 هوای گزین بنگاله را در سر خود جاد و او با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان نازم مشد یاد
 شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از قریب آباد
 برآمد و حرکت مذبحی کرده قتل رسید مرشد قلینان محمود تخلص ناماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اوسیر
 فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفیاه
 رسانید میر حبیب از دستانی که بخشی مرشد قلینان بود مزدور کو بهولنسده مکاسار صوبه برار رفته او را
 تحریک بخیر بنگاله نمود و فوجی سنگین به سرداری با سکر پنڈت دیوان فوج و علی قراول که در اعظم
 از رفقا بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب بنگاه جدال و
 قتال طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبا نید و با سکر پنڈت و علی قراول را با بست و دو ستر
 بتقریب بیست و خمیه خود طلبید و همه علف تیغ بید ریخت و فوج نبات الغش شده رو بفرار
 نهاد و کو و میر حبیب خایب خاصه گشتند اما صوبه کنک را تصرف خود آوردند و هر سال فوج جت
 و تاراج بنگاله میفرستاد و تا آنکه مهابت جنگ هر سال شکشی را می رکو مقرر کرد و ملک را از
 خرابی محفوظ داشت حال آنکه منافق این کرده تازه بفرستاده بپیشیند مرسته عموما و برآه
 و کن خصوصاً طر فنیته دارند هر جادست می یابند و جوه معاش همه مردم را بنده کرده بطرف
 خود میکشند و زمینداری را بهما تاجیک که پسنداری مردم خبر منحل مقدم و دیوار می نمیکند
 و با انواع بیاد اساس رشان قیم را از بنج برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخوانند که مالک تمام
 روی زمین بر همه کوهی شوند زان مطلق تعالی شانه که روزی رسانند و مسلمانان هند دست یار
 اصناف خلاقی بر همین من نوشته تمام این مالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت ناز
 و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالا جی بان اقتدار که سلطنت و کن و بیک در قبضه خود دارند
 و جواری بخورد و بانان گندم خوش شد و بیاد بنجان خام و بانه خام و کرسه ستر خام متقل سیکر و مال سایر
 برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشه بر همه گدائی است و ورش هستند و ان تفر شده که صدقات را بیک
 باید و از وجبت تقویم سلسله نسل بدویزه گری خور شده طماعی این الغرضی لازم مهبت اگر وید اندا با
 حصول مرتبه سلطنت آثار بوی گدائی از طبیعت غیر و هر محتاج بیکه بکام متصدیان برآید و جمع میکنند نظراتها با بوی گدائی

مایه درده است هر چه دارد تا بحدیکه دستار دپای افراز او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالان
 خوب گفته کیسه گفته است بدست خلق عالم کاسه در یوزه می بنیم چنگد چون باد شده گردگداساز و جهان را
 و سبب خشکی فزاج انقیوم آنچه دریافته شد اینست که مدار غذای اینها خواهد امیر بشد خواهد قیصر و دال تور است با
 این ال عملی از روغن که آنرا در مندی بگمار بکاف فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل میسازند که
 به پوست آن نع سازد اگر احوال ناروغن میخورد اقل قلیل که حکم عدم دارد و درج سحر و طلیعت و زرد چوبه هم در کول
 داخل میسازند و درج سحر را تنها نیز فرو میزنند بنابرین لطفه اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن
 و درج سحر و طلیعت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صغروی یا از جهت احتیاج
 سواد سوداوی است و اطباء ایندی افق قاعده خود که معالجه مثل مسکینند ادویه حار بخوردن سیدند لهذا فزاج
 انقیوم خیلی حار یا بس واقع شده و بلا بخت حسن خلق اصلا اگر طلیعت نگردیده و درین دوست سال که قدیم
 اینها نرسین هندوستان رسین برخی مردم هندوستان هم استعمال درج سحر آموخته اند بیشتر رواج این درج سحر
 در هندوستان نبوده و حق عیسیت و کفی شهید که اینهمه راتب مطابق واقع بقلم آس تعصب و قطع اصلا داخل ندارد
 مخفی نمائید که بامیه که سابق مذکور شد آن را بزبان کنی بتدی میگویند و گرسنه بفتح کاف تازمی سکون را از
 و فتح سین مملکه احم عجی دانه است که آنرا در عربی حب البقره در فارسی گاودانه و در مهندی شمر و در
 بنانه نامند صاحب تحفه المونین گوید غیر ماکول است در اول گرم و دوم خشک و صاحب برهان قاطع گفته
 آنرا مقشر کرده بگاودهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالایی آنرا مقشر ناکرده و تادل میگرد و گوییم
 قوقانی فستق داو در احمه دانه است که آنرا در مندی از هر خوانند در دوم حار و در سیوم یا بس است
 و درج سحر را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع لبارت عربی
 گوید ترجمه اش اینست که فلفل خراسانی غلافی است مثل خلایف تخم زرب و قوت بخت شدن سحر
 میشود در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و طلیعت درج گرم گرم و در دوم خشک
 است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مختصات
 غنیمت اینست که در وهاترو استاد خوشین فاروقی می نویسند بزبان عربی و خط مرثیاتی ابتدا تاریخ ایشان
 از آغاز خلا فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الا ان سال تاریخ ایشان مکتوب و تدوین یافته
 و اکثر علماء است و سبعین بایه و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی اینست که جلد علامی همد در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بجنده چنانچه بالا ذکر یافت آدم بر طلب یگر تاریخ نامهای پاست
 افانم میکند که از ابتدا اسجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران توران عساکر جلاله بنده کشیده اند و
 آرایان این مملکت بچشم نگرش از عهد اسلام تنها نزاع نبوی بر سر ملک مال در میان بود و عداوت
 دینی و قتل شدت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم کفیل آتش پرست اند
 ولایتیان باورین آئین هندوان کارنداشتند بلکه در غنیمت آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
 میلاد نبوی آتشکده فارس را منطفی خست و نور اسلام ولایت ایران توران را فرو گرفت و
 سلاطین اسلام بر سر بر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
 و جلال و قتال با هندوان رنگ عبارت گرفت سلاطین اسلام بیازومی همت بتجانهای هند را
 برانداخته مساجد بنیاد کردند و نو آئیس را بر سر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با
 فوج غنیمت بیشتر اذل اند مثل فزارع و شبان و نجار و اسکات و فوج اسلامیان اکثر تجار و شرفاوند
 سبب غلبه غنیمت این است که مردم غنیمت قسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
 سد غله و گاه خرلیف را بنده نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
 اگر آنها هم ریاضت جنگ قزاقی کنند البته بر غنیمت غالب می آیند که همتی ناموسی که در نیست با جمعی است
 با اراذل کجا میباشد و قهرم الله به ثواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
 که گزشت تیر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شرف
 و میرعلی احمات این چهار مختلف اند و هر کدام خطا با علم مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیرالامرا
 و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیرالمالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را الملک
 ششمین را الملک یا بکنیم
 امیرالامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه
 مخاطب جد خود سرمایه ناموری اند و نواب آصف جاه دروکن و او در دلی حاکم تخت
 سلطنت بهمانند چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمین بیامه لوالف از فردوس آرام گاه
 رخصت کن گرفت نیابت امیرالامرا می که بعد کشته شدن خواجه صهم مخاطب به صمصام الدوله خان
 دوران در جنگ نادرشاهی نواب آصف جاه مقرر شد بود و بخل خود فیروز جنگ تفویض نمود

در این کتاب
 تاریخ
 امیرالامرا

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر لامرانی بسا و امتحان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر لامرانی از تغیر سادات خان بغیر وزیر جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر لامرانی را هوامی ریاست دکن بر سر نهادند اعیان حضور بنا بر بعضی بخواه
راضی نبودند آخر راضی شدند و عیقه در ترجمه صفر جنگ رقم اضیاح خواهد یافت امیر لامرانی سوم
ربیع نخستین ماه و الف از احمد شاه بخلاف حکومت دکن قامت سباهات آراست و دین
موسم بر شنگال جانب دکن قطره زود چون در دکن امیر الممالک برادر سیوین مسلط بود و هو لکر مرسته
را که با فوج سنگین در نوامی دلی بود و ریشی خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قلع سال
نزد کور و خل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نور وین غنیم
قابو یافته از امیر لامرانی ملک خاندیس تمام و کمال و جالته از توابع اورنگ آباد و غیره استند عا
نمود امیر لامرانی چون تو آملی ناواقف بود و کار عرص مقابله با امیر الممالک در شش دانست ملک
خاندیس غیر با مبر خود حواله غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت دست غنیمت چون فکرم قضا برین فتنه بود
که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر لامرانی بعد از شش روز از داخل شدن اورنگ آباد فتنه
ذی الحجه آخر روز سال نزدیک بمرگ مفاجات در گذشت و ز قهار او که بچه توقعات سبیل یافت پیروز
بودند پیروز چاه یاس فرستند و تالوت او را سکینه خاطر و بدرقه سلامت راه معائنه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگا داشته اند اورنگ آباد به دلی برسد آخر همچنان کردند و چون نبات لغتش
در رکاب لغش ایسی طی کرده به دلی رسیدند و در اینجا لاش را بر زمین سپردند *

عما و الممالک بن امیر لامرانی وزیر جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاده وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم خطاب بود
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد و وقتیکه پدرش امیر لامرانی دکن فتنه بمرگ مفاجات
در گذشت بمجد و وصول این خبر خشت افزا بدار اخلاقه عا و الممالک بخانه وزیر الممالک صفر جنگ
رفته نشست و تیم ثانی را بجای ساند که صفر جنگ بر سرتر حم آملی امیر لامرانی آرنی را از احمد شاه
با و دانیان آخرین شش سیه از نگین طلاص کج نشست عا و الممالک خواست که صفر جنگ را
بر سرتر شش ماه با و جنگید تقصیر آن در ترجمه صفر جنگ خواهد آمد عا و الممالک ایام جنگ کور هو لکر را

عما و الممالک

راز مالوده و بی آبار از ناگود به ملک خود طلبیدار ما پیش از رسیدن اینها باصفه جنگ مصالحه در میان آمد
 عمارالملک و هوکر دجی آبا و هر سه با اتفاق بر سر سورجمل جا نشینند و برت پور و کیر و دیک را که هر
 از قلاع حصینه ملک جا است محاصره نمودند و چون عین اسباب قلعه گری اضراب توپ است
 عمارالملک بالتکس سرداران فنییم و لویه بدرگاه احمد شاه ششماه بستند عمار اضراب توپ مصحوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیرین اعتماد الدوله
 قمرالدین خان مرحوم بقصد عمارالملک بادشاه راز فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
 اکثری از منصبان بادشاهی مردم توپخانه را بوجه این که اگر دور عمارالملک شد با شما رعایا
 چنین چنان عمل می آمد با خود متفق شده خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قرار داده
 بر سر خانه انتظام الدوله فلو کرده هنگامی که گرم خست و همان روز کاری نه ساخته روی توپ
 بجانب داسنه نهاد و از در قطار الطریق در آمدن تاخت و تاراج محاللات خالصه بادشاهی جواب
 منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود و اخبار فتنه بر آنخت درین ضمن سورجمل جا که از دست لیل
 محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه اید و التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای تسکین و تسخیر
 اقتربید و در باطن بر اے ملک جا از دلی بر آید در سکند مضر خیم ساخت و عاقبت
 محمود خان را که دران نواحی هنگامی که پوز بود و استیالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
 خورجه جریع آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقررات الهی اینکه هولکزی خاطر آورد
 که احمد شاه در وادون اضراب توپ تغافل زد بحال که بیرون بر آمد است رفته رسد غله و گاه
 آشکارا و راجد باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
 بی سیم و شریک بر کرسی نشاند عمارالملک و بی آبارا خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهم عبور
 دریای چین کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هوکر قریب محسوس احمد شاه
 رسیده اول شب جندیان سردار مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شمرات باز آمد
 آتش افروز هنگامی که امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الاخر بهایش
 غنی آمد آخر شب متحقق شد که هوکر آمد است دست و پا کم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه حجت
 فرار ناچار احمد شاه و مادر او و همصاه الدوله میرانش سپهر امیر الامرا همصاه الدوله خان دوران موسس و

و حال انتقال را گذاشته با چند کس را در آن خلافت برگزیدند و از طرفی در تاجیکستان بیست و هشتاد و پنج
 و نیم عظیمی بنام کوس تیموریه رسید و لکرا آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زناتیه
 و پسر محمد فرخ سیر باد شاه که زوجه فردوس آرا نگاه بود و دیگر بر و گمان سرادقات بادشاهی را سیر
 و آمدند و چند مو لکرا اینها را بجزارت نگاه داشت اما خاک بر سر این بیست و هشتاد و پنج ساله این خبر شنیدند و
 را گذاشته باز آن خلافت نشافت بجای آ پا چون دید که این هر دو سردار بر خاسته نشدند و تنها عمل برائے
 محاصره نمیتوان شد و هم دست از محاصره برداشته به نارول رفت و سورجل خود بخود از کسوف محاصره
 برآمد و عمار الملک بزور مو لکرا و سازش امر حضور خصوص همصام الدوله میرانش وزارت را از غیر نظام الدوله
 خود گرفت و امیر لامرائی به همصام الدوله میرانش را بنید روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
 پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده غریز الدین خلف مغز الدین هماندار شاه را دهم
 شعبان و زکشیته سنه سبع و تین نایه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بجای لکرا ثانی لقب ست
 و بعد کیفیت از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائید بود میل کشید بایا
 برای نظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و چندی نماند که سنه احدی و تین نایه و الف صوبه داری
 لاهور محسین الملک قرار یافت و بعد فوت محسین الملک حکومت لاهور بر زن او عاید شد و پنج
 در واقعات شاه دُرانی مفصل می آید عمار الملک عالم گیر ثانی را در و هلی گذاشته شانزده عالی
 گوهر را بنور کی بر دست از راه لاهی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید و حسب طلب آدینه بیگمان
 فوجی را بسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدارا ملها م شبان شب بلاهور که
 از آنجا چهل کرده مسافت دار و رخصت کرد و ایتمادر یک شب در و ز خود را بلاهور رسانیدند و خفا
 سلیمان را در حرم فرمایا بگویم که در کمال محنت خوابم بود و بسیار ساخته مقید ساختند و از غارت
 برآورده در خمیه جا دادند و یک کم زن تنائی عمار الملک است و نیز دختر او به عمار الملک نافر و بود
 عمار الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگمان در بدل شکش بیست و یک رپیہ مقرر کرده بدلی معاد و
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه دُرانی رسید بسیار شاق آمد و از قند بار پشته کوب خود را بلاهور
 رسانید آدینه بیگمان چون طفل آدینه که از مکتب رم کهن از لاهور بصرای لاهی و حصار قرار نمود شاه
 درانی بر جناح استعجال بستی کرد و بی دلی علم فرازند عمار الملک که سر و سامانی نداشت جز القیاد چار

نیافته ملازمت شاه نمود اول سبابت شد آخر بفرارش بیکم مذکوره و سفارش اشرف انور شاه لنگهان محفوظ ماند و وزارت هم بفرار شکستی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را به خیر قلعه سبورت جل جلاله تعیین کرد و عماد الملک همراه جهان خان سردوات نمایان بعرضه ظهور آورد و مورد آفرین ه کرد و بدو چو طلبش پشیمان بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموری فوجی از درانیان همراه من شود که از انتر بیدر خطیر بعضی مصلحت در آورده و اصل سرکار سازم شاه درانی و شاهزاده کی باریت بخش بن عالمگیر ثانی دوم نیز ابا رخنوش غریزالدین برادر عالمگیر ثانی را از دسلی طلبیده با جانا باز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد و عماد الملک با خود شاهزاده و جانا باز خان و کمال بی سرنجابی عبور چین نمود و عازم فرخ آباد بسکن احمد خان پسر محمد خان بخش گردید احمد خان استقبال کرده خمیده در خرگاه و انخیال و افراش غیره بخشش شاهزاده باو عماد الملک نمود و از اینجا پیشتر رفته از آب گنگ گزشته رو صوبه اوده آورد و شجاع الدوله ناظم او با مستعد و جنگ از لکنو بر آمدن خود در میان ساندی و پالی که سرحد صوبه اوده است رسانید و دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان رومیلیه بر پنج لک روپیة قدری نقد و باقی بوجه صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده با همبست شوال سنه سبعین و اتمه و الف از سیدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گزشته بفرخ آباد رفت چون شاه درانی بنابر عروت و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بفرم ولایت کام سرعت برگرفت و زمی که محاصره دار بخلافه رسید عالمگیر ثانی بجنب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده پادشاه ملاقات نمود و از عماد الملک شکایت بسیار کرد و لهذا شاه بجنب الدوله را منصب امیرالامرائی هندوستان داد و روانه لاهور گردید بجنب الدوله از قوم افغان است چون آشاور شد از ناحیه فاش بر تو ظهور سپرد و عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی هندوستان آمد بنابر جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقریبی باد شاه پیدا کرد و باجمعی که امیرالامراشد و با عماد الملک طرف گرفت القصه عماد الملک در فکر بجنب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت در گناخته را دبر در اینجا بالاجی را و دهل و لکرا بمبالغه تمام از دکن طلبیده با اتفاق دلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی بجنب الدوله محصور شد و چهل و پنج روز ضابط توپ در هیکل در میان ماند آخر مولک رشوت بکنی از بجنب الدوله گرفت

بنای اصلاح گذاشت و مجیب الدوله را با آبرو و مال و انقال از قلعه برآورده و متصل بنجبه خود جاداد و متعلقه
 آنوقت آب عین که عبارت از سه پانچور بود بر یاد چاند پور و تمام قصبات بارهه باشد و حضرت خود
 عماد الملک به قیومیت غنیم رقی و فتح مهمات سلطنت تمامها بدست آورد و چون و تاسیر دار غنیم رقی
 را در شکر تال محاصره کرد و چون یک در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از در هلی ملک خود
 طلبید عماد الملک که با خان خانان نظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
 داشت و میدانست که اینها پادشاه درانی مخفی کسلسله رسل و رسائل و از در قریه میر قلی بی الدوله
 و پنجوا پنهان اول خانخانان قتل رسانید و بعد سه روز ششم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و عین
 و نایه و دولت عالمگیر ثانی را هم بجرعه شهادت چشاند و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کاجش بن
 خلد مکان را بر تخت نشاند به شاه جهان لقب ساخت و بقتل پادشاه و دست سخنانان بر
 طبق طلب و بجنگ دشناقت در همین ایام آمد پادشاه و درانی قتل در آن کوه افکند و تا این
 حوالی شکر تال بر خاسته باراده مقابل پادشاه درانی جانب سر سپرد و نهاد و عماد الملک را به جهان
 و چون خبر مقابل و تا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان مغلوبیت غنیم سنهاط نمود زیرا
 که دو پهلو اتان که با هم کشتی میگرفتند و راور کم زور را پیروی باز و عقب میگردید و درانیان بقوت
 ترکنازی غنیم را جانب دلی پس پا بستند عماد الملک دریافت که خنجر پادشاه غنیم را بر دوش
 بر سر شاه جهان آباد میرد از خوف او پادشاه تازه را در دلی گذاشته خود نزد سر جل جلاله
 و از آنوقت تا زمان حال نزد سر جل جلاله است و در جل بقدر خدمتی تقدیم میگردد
 نواب نظام الدوله نامرتجک شهید خلف دوم نواب آصف جاو غفران چاه و اسطوخودوس
 است و بیت اقصی شعرا احوال او در سر و آواز و کثرت و تجویز پذیرفته در بنجاره غنیم
 بنجبال اجمال آرائش بسیار به چون نواب آصف جاو در سنه خمسین نایه و دولت شاه جهان
 تشریف برد و پسر والا گهر را نیابت و کن فیوض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی را در آنکه فیض
 خود در سر و شت مغلوب ساخت و چون یک در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاو بر
 مسند ریاست و کن ششست و در غیب او غنیم را در کشتنش سپرد داشته که تا آخر عماد او یاز
 بهادر و بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روی هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شکر طلب

نواب نظام الدوله

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تادریای نر بداجلور زیخو را رسانید درین ضمن محمد شاه
 شقه نلخ غریت حضور لعل آورد و غیر منظر جنگ که ترجمه اومی آید سر از اطاعت پیمید نواب از نر بد
 مساوت غوده بافتا و نیز از سوار و یک لک پیاده بعزم تنیه منظر جنگ لوامی غریت افرخت
 و تاندر بلجری که از اورنگ آباد بالضر کرده جری است بر جنگل اشجال رسید بشت ششم مایع
 شت و شین آتیه دالف سحر که قتال آرست نسایم فیشک بر پرچم اعلام نظام الدوله
 وزیر منظر جنگ زن و ستگیر شد نواب نظام الدوله موسم رنگال در آرکات گذرانید و فاخت
 کرانک همت خان غیره که در این بیان لازم رکاب بودند چشم از حقوق در بیت نمکخواری پوشیده
 بطبع ملک مال کردند و غایت شد و بالفاق نه مارپی بلجری شب هفتدهم محرم حساب نیمه و شانزدهم
 بحساب رویت سه اربع و شین آتیه دالف شجون زده نواب نظام الدوله را بگلشت ارخوان
 شهادت روانه ساختند و بعضی از باب توفیق تابوت او را بروضه شاه بهان الدین غریب
 رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند موقت گوید نواب عدل گستر عالمجا
 رفت و فرصت نداده تنج حوادث شتاب رفت و در هفتدهم ماه محرم شهید شده تاریخ گفت نامه
 گری آفتاب رفت و بعد شهادت او منظر جنگ را که متعید همراه بود بریا کن شستند و از بلجری
 حیدر آباد کردند قضا و قدر را باب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل منظر جنگ
 و افغانه ماده لفاق ریخت روز یکشنبه سرزمین لکری پلی مضرب غیام شد ناخوشی از باطن ظاهر بر روز
 هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم شستند
 سرداران طرفین منظر جنگ و همتان غیره باقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکف قاتلان
 خود را بجاک هلاک غلایند با فقیر و نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
 ابتداء ملاقات تا انتها را ایاام حیات نسل من آزاد و در دامن حسن خلق خود متعید و شست و شربت
 غایم کناره گیرم گذشت غفر الله له دیوان نمیمی دارد اشعار می بعد ملاقات قیس در سلک
 تنگش کی قسم است هرگاه مشق سخن و برودی فقیر میکرد همان فت اصلاح بیافت و اگر نایاب
 میگفت سرعبر خود زور فقیر میفرستاد اصلاح کرده سرعبر خود سست فرم بعد از آن پیش مردم
 میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعار یکیش ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب بهر

فقیر تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن ماغ یاری ندا و سی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امر و شعر را در رکاب مشعل
صمصام لاله شاه نواز خان که شعر فهم بے نظیر بود و موسو بخان جرأت اورنگ آباد می و موسو بخان
داماد موسو بخان مذکور که در الشاطر از می و شعر فهمی امروز بکنایه روزگار است و میزبانان خاص
و نقد علیخان ایجا و خلص که ترجمه هر دو در سر و آزاد مسطور است و غنیمت هم حاضر بودند نواب
غزل مذکور خواندن گرفت و شعر سر و خرامان میسنی درخت سر و آورده بود جرأت
گفت سر و خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سر و چه گدانه صادق توا را آمد
نواب جانب فقیر نگاه کرد پس بنظر اصلاح ضما رسین است گفت میزبانان نواب از
سر و خرامان درخت سر و آورده میگویند یک ره برار از استین دست نگارین در
چمن و تابستانها پنهان کند سر و خرامان در نیل و نواب عجب بشاشی کرد و بیت
رایا گرفت جرأت گفت عجب میزبان که درخت ز میگیرا خرامان گفت گفتیم بنار شعر بخیل
است حسنه که درخت نجر یک نسیم میکند گویا میخرا سلمان سادجی با نینی طیرج سیکت و
میگوید سر و از صبا گرد و حمان تا چون قدرت باشد روان و هر چند نجر آمد بان سر و
خرامان کی رسد و در عربی فضل نیاس و شجر سیاه بسیار است و میاس و سیاه هر دو معنی
خرامان باشد و دیوان نواب شهید موحوم از ابستاد تار دلیف وال حاضر است
این چند بیت از انتخاب براسے ابن جریر بر گزین شد

و در آن چرخ حر و نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد و سوزگر داندن مرا
ای یوسف عزیز در آن خوش من در	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در
که خضر که در صدف زاسکند ر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیرم شگوفه شاخ چو افشاند میوه پیا	وله	دست کرم نوید شرمیدهد مرا
زبان من مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آینه روتا بنفش نیست مرا
نگاه آتشی میکنی بر من شکر بدم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدر دانی را
نه امر و نه است اما زین نفس آهنگ آزادی	وله	در دن بیهوده میگردم مشت بر فشانے را

در یک نفس چو صبح بتاراج رفته ایم	دله	در یک چشم چو شب چاشنی نوش خن را	دله
با همه بجهان بود آسیرش و شندلان	دله	بر خور و آئینه بر یک چشم زشت و خوب	دله
چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا	دله	لوی سپهرین جواهر سر شد یعقوب را	دله
تلخ روئی را مذاق خنطل دوزخ بود	دله	رنگ ایمان است پیدای هر لبش را	دله
دید تا آن جان جان آئینه را	دله	دانش جادوان آئینه را	دله
دل بست خال او دادن خطاست	دله	سازم از زنگی بخان آئینه را	دله
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را	دله	که میسازد روان از چشم بلبل شکفتن را	دله
سبک و جان اسپرم غالی بستیم	دله	همچو لوی می بر آید از خم افلاطون ما	دله
ناهر از منونی بال کبوتر غار غم	دله	می برد تا یار رنگ رفته مکتوب را	دله
اگر تن را نباشد دل متوزیر غاش کن	دله	نباشد در بستان غنی فالوس غالی را	دله
ای که در آمدن خویش حجابی دار	دله	گر شب ماه نیائی بشب تار سبا	دله
شیر را در شیشه باید دیدنی در چهره	دله	امتحان مرد باشد عرصه پیکار با	دله
چهره در ما نمود و نسوز	دله	داغ عشق تو قدر دان من است	دله
آند که دیوانه از صحرای سهر	دله	زخم سنگ کودکان جلد و می	دله
از گریان ناکشیدم دست شوش بهار	دله	داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است	دله
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست	دله	بستن خورشید بر قراک کار زلف نیست	دله
بسکه داغ سینه ام بروی کار افتاده است	دله	آتش در فغان لاله زار افتاده است	دله
در ره خوابید خفت زینگی دم نمود	دله	همه مان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است	دله
نگریده آهن خود را جواز خاک سیاه	دله	امید جذب ز آهن را بنیاید داشت	دله
ناهر از پس بود مخمور نگاه است او	دله	جای صندل لای می بر جبهه بالیدن	دله
سحر که بر تو حسن نواز نقاب گذشت	دله	عرق ز جامه زرین آفتاب گذشت	دله
سپیل هیچ میسر نشد بجز خجلت	دله	نظاره ازین خانه خراب گذشت	دله
و در باید کرد از خاطر غبار شکوه	دله	صفحه اول در خور زنگار نیست	دله

می کند حس در علاج و لم	وله	نرس بارگر چه بیمار است
موسم پرست سبب با عضا	وله	دست ماو گردن مینا خوش است
ابر با مسال پرستانه رفتار آید است	وله	از شکوفه شاخها آشفته ستاره است
فرمان بوسه گر چه خطش گرفته ام	وله	حسک جدید از لب خندانم از دوست
داسن شب نتوان داد و غفلت از دست	وله	شانه زلفک امل دست و حامی سحر است
بوستان پیر چرا از روه خاطر میشود	وله	عند لیب باز فکر آشیان برخاسته است
خالقاه مسجد و تخانه را کردیم سیر	وله	بسیج جا کفایتی چون خانه خمار نیست
کی بود در بار همتا پر متاع خوشش غمش	وله	آنکه پوشش میفرود شد کاروانی و بگراست
خامشان نیست ناهار خبیاج عرض حال	وله	گرچه طفل نیز بان را تر جمافی دیگر است
بوسه گر از لب شکر نشان خود برداد	وله	صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
نیست آویسج سری خاش سواد ورنه	وله	این زمان هم بجهان یوسف بازاری است
ضعف را بهجارت نتوان کرد نظنر	وله	دست بر حسن به شیرازه زموی مکر است
تنگ جاکنده تنگ دل روشن را	وله	سنگ خلد بکده خاص برای شمر است
ابر و بقیزه شمشیر فشان کم کرده است	وله	نرس به حیوه کنگ تر جان کم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم است یاز	وله	براقاب و ماه زحل را تقدیم است
نتوان شگم زبیراد نگاشس کردن	وله	چشم بادامی او مهر و هین ساخته اند
آهی نه گشت از دل محسب روح مابلند	وله	از چینه شکسته نگر دصد ابلند
به قید رترز کاغذ باد است در نظنر	وله	درک سبک سیری که شود از هوا بلند
و اشوق نظر بازی است با محبوب محبوبی	وله	که گر از دور چشمه داکنم ابرو بگرداند
سیر بکیر آوردن بستی بوده است	وله	غنج سپیان با غنما در خوشین پیدا کند
هر که دعوی جنون از فام عقلی میکند	وله	در دور و دورش طفلها در کوچه بار سوا کند
سر دل شکنی نیست بود بهمت خبان	وله	این سنگد لان در صدر دیشنه گران ماند
سحر بستر ز میل مومم پیر سکه	وله	که وقت کار بها موسم جواسی بماند

دل	رشته عمر اید شاید بدست آورده است
دل	این بیهوده گشتن عاشق چرا
دل	تا هر کسی که معترف شود خود نشود
دل	اگر بوی آن گل صبا میرساند
.	فلک گر چه دارد تماشای جدا
.	دل از من ربا ید بکا کل بسیار
دل	جانب شعله آتش تنگ بر باید کرد
دل	دین ام نیز زبانان چون شمع
دل	حرا اگر رخ زردی لبان زرخشند
دل	هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند
دل	ایر در بار دل بدست گوهر افشان میرسد
دل	مسکری بر مرکب شمع دانی می کند
دل	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
دل	من زنده خاص حضرت آدم نمیشود
دل	چرخیم دل ماد او امیر ساند
.	به هم دوستان را خدا میرساند
.	حبیبی ستانند سجا میرساند
دل	سفر گرم روان جانب بالا شد
دل	کشته تیغ زبان می باشند
دل	از این خوش است که ز راس بر نشیند
دل	گردن بچرخ باز دور میگردد بدین
دل	ای صدف دامن کشاکش لبان بر

بجای
نزد

منظف جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الدین
وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد دو دختر زاده نواب آصف جاه خفران پناه است
در عهد نواب آصفجاه بجاوست بیجا پور میردخت در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک
مخالفت محال خود بمیرد حسین دوست خان عورت چند از روسای نواب آركات باد
پوستان بگرفتن آركات تخریص نمود و منظف جنگ رد آركات آورد و در اینجا چشم بگری
از مضارای فرانس ساکن بلجری را بواسطت چند همراه گرفت و بر سر انوار الدین خان شهاب جنگ
گوپا سوتی که از وقت نواب آصف جاه تاظم آركات بود در فتنه شاتزد بهم شعبان سنه پنجم
و ماهه والف اولاب فوزیزی بگوش آورد و شهاب جنگ پای جلالت انشوده ساغر
سوت احرر چشید و سرگذشت اید شدن منظف جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بعرض
بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله را فاغنه و زنیاری منظف جنگ را بر بندر است
نشانند منظف جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و بر اجه رکناته داس مخاطب تاخت
و این رام داس بر همین سیاه فانی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جده بسیار عمل آورد و در ناصیه جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را با این رتبه رسانید و با افغانه سلجوقی رتبه و کسان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شدند و پس از آنکه کات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزگی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلافت انداخت روزیکه سرزمین لکرت بلخی میخشد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد بهر فاش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری از طرف دیگر افغانه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند و بهت فاش و دیگر سران افغانه قتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزرگم تیری که در حدقه چشم رسید آخر شد و این ساخته مقدم هم ربع الاول سنه اربع و ستین نایه دالفت بعالم ظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی و شت و تهذیب انشطق از بر کرده بود و باشعرا صلاح مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که دو ماه پیش بنود قریب است روز فقیرا بهم شش بهما صحبت علمی مستوفی دست داد و نزدیکه نفس بر تنه کمال شت هرگاه خود ستانی شروع میکرد و حضار را الفاظ نامیده و تصدیق او که بمنزله ادویه بود تمام میشد و استغفای او شغافنی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالایی با فوجی از پلونه بر سر اورنگ آباد آمد و در کن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آ و در اوقع ساخت و این رکن الدوله از اعظم احرار نواب آصف جاه غفران پناه است یا زویم

حسب سنه سبعین نایه دالفت بجوار رحمت آسود *

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نظام جنگ در بنادر خود بودند و با از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصاری رئیس را نوکر گرفته اینها را اعتقاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و یکا کل در اجبیدری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتدار میبسم رسانند که در دکن حکم ایشاں شد موسی بوسی سر کرد و نصاری بخطاب عظم الممالک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عظم الممالک اگر دید چون انگر نیز و فرایس همیشه بسم انجیل عداوت قلاوت میکند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگر نیز را هم همای غلظت و ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده و بنادر را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتدار میبسم رسانند که در دکن حکم ایشاں شد موسی بوسی سر کرد و نصاری بخطاب عظم الممالک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عظم الممالک اگر دید چون انگر نیز و فرایس همیشه بسم انجیل عداوت قلاوت میکند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگر نیز را هم همای غلظت و ملک

که امیرالامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری و کن پوشتین عام
و کن استار کن الدوله از وکالت پهلوتی کرده بکر ملک نزد جانوچی بنالکر آمد متعهدانکه امیرالامرا بالهاق
هو لکر مرثیه بدکن می آید بوساطت جانوچی بنالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب آصف جاه
مخبران پناه برده بودند با امیرالامرا سرشته موفقت بدست آورد و فستیکه رکن الدوله از حیدرآباد
روانه شد مصفا الم الدوله هم استخوانانده بکوه داری می برد و از امیرالممالک استیذان
یافت و چون امیرالامرا به اورنگ آباد رسید بقیه نیز به آنجا رسید و از آنجا که در گذشت
درین هفتده روز به راه پناه که روندادند تا هم که در سرکار امیرالامرا صاحب به استیذان و انتظار
بودند تا فرمان رسید که بکوه داری و بقیه از امیرالامرا استیذان کرده گرفت و شکر که ایام
از این بکوه به دست آمد و بعد از آنکه از امیرالامرا استیذان کردند به کوه داری رسید و از سید آقام
برآمدن بود و پیچید و ملکی که از امیرالامرا گرفته بودند به آنجا بردند و از امیرالامرا استیذان کردند
و بعد از آن رکن الدوله از کوه داری به امیرالممالک رسید و بکوه داری بکوه داری بکوه داری
و مصفا الم الدوله را محفل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام به شکرگاهال قریب به رسید
امیرالممالک بار کن الدوله به اورنگ آباد آمد و بعد از آنکه به کوه داری رسید به کوه داری
و چهاردهم به کوه داری رسید و تا آنکه وکالت را از امیرالممالک به کوه داری رسید و به کوه داری
شاهنواز خان اورنگ آباد می رسید و به کوه داری رسید و به کوه داری رسید و به کوه داری
پردخت و در ایام وکالت خود بتدبیر صاحبان داری به کوه داری رسید و به کوه داری
برداشت تفصیل آن در دیباچه کتاب اثرالامرا بنیان فکرم داد و امیر نظام علی و میر محمد شریف
که تا این در شکرگاهال با امیرالممالک میسر می بود به مصفا الم الدوله در شکرگاهال رسید
و نایه و الف اولین را صوبه داری به اورنگ آباد فرستاد و امیرالممالک و نایه
هر کدام را صوبه داری فرستاد و میر نظام علی آخر مخاطب به آنجا شد و میر محمد شریف
اول شیخ الممالک و آخر جبرهان الممالک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعدة رسید
تا آنکه وکالت مطلق از غلام مصفا الم الدوله به امیرالممالک که از صوبه داری به کوه داری
امیرالممالک به اورنگ آباد آمد و به کوه داری باقیست و در همین ایام امیرالممالک به کوه داری

از برادر به اورنگ آباد تشریف آورد و بر بان الملک در محفل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر بر بان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و هجدهمین سال
بالاجی را و باراده پرنس در سواد اورنگ آباد آمد آصفیاه ثانی نواب امیرالهماک را بخواست
اورنگ آباد گذاشت و خود با بر بان الملک جنگ کنان تابستند که هر یک که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقبر دادن جاگیر غنیمت قرار یافت و ملک بست
بهشت الکسروپیه از صوبه جانتا و کون تسلیم غنیمت شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفیاه ثانی را به بر بان الملک از سواد کبیر به اورنگ آباد تشریف آورد و پیر جنگ برادران
موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با و صفت نواب آصفیاه نقش تسلط من دست نینواند
در شکست نواب آصفیاه افتاده با انواع حیل ساز می آید که هم خان کار می و سایر فوج خود
آصفیاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و در سپاه بهشت الک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب مصمم الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف تجمیع نمود و خواست که نواب آصفیاه را به پهنه صوبه
حیدرآباد مجبور آید و فرستد و در قلعه نگه دارد و میدان را به ای جولان گاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و پیغمبر و یمنان قریب با استواسنه احمد می و جبین
و آیته و الف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفیاه آمد نواب آصفیاه بیشتر با مشیران خود خفا
حیدر جنگ قرار داده بود و حصار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته و بجای کرد و نواب آصفیاه
برای سی سوار شده از لشکر تنها آمد و اینهمه توپ خانه فرنگ در مقام سی و هفت تپه ماند و
جراتی نمود که کارنامه رستم و اسیر سیاب را مشغول ساخت از بدو بوج شدن حیدر جنگ
عمده الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر پوشش نبستند و این ستم واقع طلبان نواب
مصمم الدوله و یمن الدوله و میر عبدالبی خان اسپر خور و نواب مصمم الدوله را پیر
لاله زار شهادت مستی بدین هنگامه امیرالهماک به بر بان الملک و عمده الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفیاه ثانی پس از فوج کردن حیدر جنگ راه
بر بان پور گرفت و ابراهیم خان کار می که حیدرآباد قهر حیدر جنگ او را از نواب آصفیاه

جدا کرده بود در وقت بنواب پست نواب آصف جاه سید و هم رمضان مذکور رسوایان پور را که
نزول ساخت و تمولان شهر محمد انور خان بر پانپوری و غیره را مصادره نمود و این محمد انور خان بجا
که با اتفاق سنگراجی ملهارد واسطه صلح امیر لاهور حسین علیخان و نسیم بقدر جوته شده بود در وقت
از نسیم مصادره و شدت محصلان مقتدر هم ذی قعدة سال مذکور زندگانی را رداغ کرده و در کوه
شاه علیکی چند الله مد فون گردید نواب آصف جاه از بر پانپور بیار رفت و در نصیحه یکم که از
قصبات عظیم بآرست چهاونی که دو بعد چهاونی بابا نوجی سپهر که به پست مله مصادره
نهار بات در میان آمد و صلح انجامید و بعد از آنکه عازم حنفور امیر الممالک است که در این راه
بود شد و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزارع بسیار بود و سرخ آهرا شپه را با خاتم کار
صوت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه تا یکی شدند در نواب
برهان الممالک بعد از آنکه که میجا پور باشد شافت و بعد از آنکه در اول منتهی و سبب
و نایه و الف نمنه عجبی گل کرد که قلعه احمد نگر با نیت سلاطین نظام شاهیه شد و با هم برادر
عزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شدند و بفرستادن
شهر احمد نگر آباد کرد و بعد از نظام شاه است که در سینه شمایه طرح انداخت و بنام خود و مردم
در دو سه سال شهری بکال خوبی آباد شد و بعد از آنکه فرصت حساری از سبب نیکو و عمل تعمیر
نمود و درون آن عمارات و کس و قصورش برای سکونت خود و تسبب ساخت و دیوار و بنا
اداخلات و این قلعه را استوارت بودند و شایان و انیال بن اکبر بادشاه سبب به سال
خانخانان در اوائل سده تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه به تصرف خود در آور و بعد از آن
قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد و بعد و بهتاد و ال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصفهانیان افتاد و درین سال باد خویس مال غاصه
در سر خود و نیت خواست که ریاست اسلام را از ملک و کن برادر و دو کار اهتمام را رونق دهد
بریدون ان لطفوا انور الله باقوا هم و ابی الله الان تیم نوره و لو که الکافران ابراهیم
کادری را که بدتر از آذرت تراش بود و نوگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم ارازل بود که در جنگ
تزیبیت یافته جنگ بقوا اند فرنگ مسکرو و سامان حرب و توپخانه داشت با خود

خود داشت اول در سالک نوکران آصفیاه ثانی منخرط بود آخر از نواب بدارش غنیمت بیستم پون
برآمده است و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او دکتیر تقابل عساکر اسلام رسید در وقت فوج
غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند
که از او بگیرند و بر میانید و بعضی افواج سرکار را که قریب دوازده بود و با خود گرفتند بر سر دار
پنه روزی غنی نمادند که بیشتر بنشینم تنها جنگ فزائی بود همنه را اینها همین که رسد غله و کمی لشکر
اسلام بند میگرد و زرقا بود دیده مکنه براق میچکدند و ملار فوج اسلام بر توپ خانه بود که گرد لشکر
حصار می از توپ خانه کشیده دفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
غنیمت جنگ فزائی و جنگ فرنگی یعنی آشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتر و همراه
گرفت چون فوج اسلام در نتیجه توپخانه بهیت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب غنیمت
کم فانی نیز شد و فوج غنیمت که پراکنده راه سپور دید تبر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را اسلام میگرفت طرفه کم بر شکست اسلام برست در حالت کوچ و مقام
شب بزرگ توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سرداده آتی فرصت میداد ازین جهت در لشکر اسلام جنگ بسیار راه یافت و عالمی در
کوچه شهادت گردید است و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از پنجسده توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت ریختند و به شمشیر جلالت بسیاری از مخالفان را مستول
و جروح ساختند و باز ده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین منوال جنگین جنگید
قبله پورده کرده و دوازده رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام بهار و در سیده فوج اخبار
با خود ملحق میبازند عهد برای متعذر خواهد شد باز دهم جمادی الاخره سال
مذکور قریب پهل هزار سوار بهیت جمعی بر بسند اول فوج اسلام ریختند و چون جمعیت بسیار
بسیار و فوج اسلام دوسه هزار کس شیش نبود ابدار لشش و کوشش بسیار بهین را و ان لغای
در آن چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید روز دیگر بساط مقام دست به چیدن شد تا گرین
صلحه که آبتن هزاران فساد بود انقضا یافت غنیمت جاگیر شصت که رویه حال است معموله
بنیاد تمال و کمال سوامی شهر و پرگنه حویلی و هر سول و ستاره و نیمه از صوبه نبره تیا پور و ولایت دواتا

[illegible]

محافظت این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سیه شماران برین رفته
 و قبضه زمارداران افتاد اما سیرجف علیخان قلعه دار آسیر بنا بر محبت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
 سر باز زد و غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را به دست آخر الامر
 چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رساند و از دهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین بمایه
 و الف قلعه را بصلاح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید که در شاه اسلام کافر گرفت و برین
 شکل فرمان تقدیر رفت و دیر خرد سال تاریخ او پرستم زو عجب حصن آسیر رفت و
 قلعه آسیر از بنیه آسا اسپرست که در کثرت احتمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه سرف میانین قسطن
 گردید آسانام شخص اسپر لقب اوست اسپر زبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اسپر از زمیندار
 معتبرند پس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسمان شکوه وطن داشته و برای حفظ
 بخشی سائر اموال حصاری از سنگ و گل سار و ز کار می گذرانیدند چون فوت آسا اسپر
 رسید در اموال و مواشی از آن با ترقی کرد و چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گل بنا
 نموده قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی دالی برهانپور که در سنه احدی
 و ثمانمائه به سلطنت رسید قلعه را از آسا اسپر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
 راجه بکلانه دامور محبت بسیار فرمایم آمده با من در مقام مخالفت اند بخواهم که اهل و عیال
 مرا در قلعه جاوای تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چند
 عورت در قلعه نهاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
 بعمل آرند و روز دیگر دو ست مرد شجاع در دلیها نشانید و چند و چون دلیها به قلعه درآمدند
 سپاهیان یکبار از دلیها بدو حربه و شمشیر باز غلاف برآورده متوجه خانه آسا شدند قضا را
 آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکبادت دوم می آمدند
 دو چارشم تمام قتل رسیدند و باقی اهل قلعه مان خواسته بیایند نصیرخان این خبر شنید
 از جای که بود بر جناح استعجال خود را با سیر رسانید و مجدداً به مشغول گشته شکست و نجات دست
 گردان وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
 تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه دارن سلطان

دراز کردند و به نیروی شمشیر بدار صفت مخالفان را بر هم زد و بسوی کار بر خاک هلاک انداختند و عظیم
 بنیاد رده از میدان خود را داکشید و دید که راست منتهی در راه دور و دراز طی کرده بر هفت
 گریه و پی پونه رسید هر چند ستر راه شدیم فائز نه بخشید فرو است که پونه زرق آتش نای زنجار
 میشود و سکان پونه هم پیش رگناته را و آسم فریاد آورند که میخواهی فلان مار بر دست سلمان
 بر باد و پی ناچار رگناته را و داد و هورا و سفیر از استاده پیغام صلح کردند و ملک است
 بهفت لک روپی از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بید بدل صلح با صفیاه ثانی نمودند و این مصاحبه
 ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین مائیه و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته و همین
 تاریخ شاه درانی بر بلود ظفر یافت آفتاب صفیاه از هفت گریه پونه کوچین جانب
 بیخ محله محالات راجه را چند رخ امید و در مادرش حرکت لغوی که از به وقوع آمد ملک او را
 زیر شمشیر عساکر پامال گردانید و آغاز موسم جنگال چهارم هم ذی الحجه سنه خمس و سبعین مائیه و الف
 باراه چھاوونی با امیر الممالک داخل قلعہ بید شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور قتل
 کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحسیر این کتاب استم ربيع الاول
 روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین مائیه و الف از قید زندان مستی برآمد و در حرم قفسه شیخ محمد ثانی
 قدس سره مدفون گردید میرداد و محمد ذکا طالی عمره گوید خدیو دکن روح والای او
 پس از اقامت محنت ششم در قم کرد تاریخ قتلش ذکا به امیر الممالک بجهت ششم
 ثواب آصف جاہ ثانی بعد از آن که قلعه بید را دایره مرکز نزول خود ساخت
 شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر قیوس صوبه داری دکن از امیر الممالک صلوات شد بود
 استقبال نموده بہت تعظیم گرفت و مندر بہت را با الاستقلال آراکش تازه داد و راجه
 پرتابنت را کہ بر مہنی است خجندی ساکن سنگ خمار کل کرده جمیع مہمات مالی و ملکی یا جو
 و گذشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته ششمی کہ عنقریب گذشتش پارت گناتہ
 داد و هورا و ابدار اسحر پونه چھاوونی کردند و وزیران آیاتہ میان ہر دو مخالفت ہم بہت متعادلان
 داد و هورا و خوشنند کہ قابو یافته رگناتہ را و نہ مقتید سازند رگناتہ را و بہترین بی اللہ تعالی
 صفر سنه خمس و سبعین مائیه و الف ہر یک با سواران محدود و از پونه بر آسم راہ ناسک گرفتند و از

پیش
 از
 تاریخ
 ششم
 جمادی
 الاخری
 سنه
 خمس
 و
 سبعین
 مائیه
 و
 الف

بهادر اورنگ آبادی که از عزم نوکران آصفیاه ثانی است بهتمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سرزده بر آمدن رگناته را شنیدیم چهارم صفر مذکور بایستی از اورنگ آباد و برنج در نواح
ناسک با گناته را و بر خور رگناته را و که کمال بیامانی و سرسنگی داشت آمدن محمد مراد خان در اردو حق خود غنیم
شمرده با غراز تمام پیش آمد و سران غنیم از رفت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب گناته
است اکثر آن با و گزیدند و در رفاقت با و هورا و نهادن و در پند و نبایران جمعیتی شایسته بار گناته را و فرایم
و از اورنگ آباد به احمد نگر شتافت ما و هورا و هیم با فوجی از پونه بر آمد و در دوازده گروهی احمد نگر است و نیم
برنج الاخر سال حال ستیره روداد ما و هورا و شکست یافته از سیدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خوا
را پیش عزم خود رگناته را و رسانید نواب آصفیاه ملک رگناته را و از بیدر بر آمدن قریب نادر دگاه
رسید بود که اینجا منقشه انفصال پت چون موکب آصفیاهی بموضع میدان کانون سید گناته را و سهم آصفیاه
شتافته در خستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات با و ضیافت با همسل آمد رگناته
ملک پنجاه ملک روپیه قلعه دولت آباد در جلدهی این اعانت به نواب آصف جاه گذر نید
استاد مرتب کرده بوکلا و سرکار حواله نمود و چون این امر بیل القدر بسن تردد محمد مراد خان
بهادر بر گریخت راجه پرتاب و نت نتوانست دید پیش از آن که عمل حسل در
ملک و قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصف جاه را بران داشت که رگناته را و
معتل با پدر کرد و جانوبه سپر رکھو بونسله مکه سار بر آرا بنطیع این که ترا بجای گناته
قائم سکنیم طلبیم ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و نامر الملک سپر ششین نوا
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از نا قدر دانی غنیم کیس چهارم و نیم شجانی
حال نواب آصفیاه ثانی پیوست زایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناته را و
شد رگناته را و طاقت مقاومت در خود ندید و آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوع غنیم است
اختیار کرد و باسی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمد و در سواد عسکر شهر نازل شد
وزیر معتدلی از شهر بیان طلب کرد و متین الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با و صف قلع پناه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری بستم حکام برنج و باره حصار شهر پناه برد و در خسته
ابریمت خان بهادر کو تو ال شهر برادر عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و به انتظار ملک انواب که صفجاه با غنیم بلطاف اخیل گذرانیدر گنا ته را و همچنین در فتح گرفتن شهر
 تصدیق نمود و نرد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال هجری که آفتاب از
 در چپ مشرق سر بر آورد و غارتیان همراهی رو بر بادوی خایج حصار شهر پناه رسیده دست تاراج
 دراز کردند و گنا ته را و خود با فرج خاص جانب شمالی شهر استاده و سپاهیان او نرد بانها
 بجای دیوار قائم کرده و فیلان متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و گشت های دروازه را
 که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خواستند که شکسته در این جهت خان بهادر و همیرا
 محمد باقر خان تماشا یان شهر بیارش تفنگ و تیر و سنگ و گشتش آنقدر تند و تلاش
 بطور رسانیدند که خام خیالان بسیار در کا دیوار راه درک آمل گرفتند و در اظهار است
 دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتل و جرح گشتند و درین گریز و فرار
 تیر تفنگی فنیلیان رگنا ته را و رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردیدر گنا ته را و
 دست خائین و خاک نشین بر روی بالیده از پوشش بر گشت و تیر قریب و حول انواب صفجاه
 شنیدن رخت آوارگی جانب بجای کشید بستم شعبان مذکور ملک آصف جانی دارد
 او رنگ آباد شد چون غنیمت را و دهشت که ملک برادر آید کرد تاراج برانچه دیوار انواب
 غره رمضان بنازل طولانی قریب بالا بود رسید سواره گشت غنیمت از اطراف بر گشته و از
 نزدیکی بلخ او رنگ آباد گشته جانب حیدر آباد شافت انواب هم عکس عنان غنیمت در پاس
 لنگ بیل تعاقب پیود و درینجا بصلت چنین قرار یافت که تخریب دیوار غنیمت بر تعاقب او
 بر جان دارد و انواب تعاقب را گذاشته متوجه دار اکبر پور شد و بعد بر آمدن ازین انچه رنگ
 جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقصد نمود که تاراج مسا که بهر طرف رسیدیم به دانه خود
 برود کرد و بی پونه رسیدیم مخیم ساخت مکان پونه پیش ازین گرفته بهت تاراج اکنه طلب رفته بودند
 فاجعاً الایری الا متاعهم مردم تبه لشکر اسلام میقلع عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه
 برابر کردند و اوج بیخانی در تیر و تخریب اطراف پونه و ملک کو کن قریقه فرو گذاشتند
 سجان التی و محمد بالاجی و بادد از حدود کن تالا بود کسی چه قدرت داشت که بهر گاه اینجا
 و در سمت رساند اکنون اموال و متاع آنها بینهادر آمد عمارت های که با دست مبالغ

الاول ساخته بودند و قوت و آتش الهی گردید و سیراد لاد محمد و کمال عمره گوید که آصفجاه دوم سلیمان
 آبادی قوم بر همین سوخت تمام به تاریخ ششوز شعله طبع و کاجه آتش زد و پونه راسپاه اسلام
 رگناته را و مجید را باد و مه غره ذی قعد سال حال بر شهر پوشش کرده تلاش گرفتین شهر از حد
 گذرانید شجاع الدوله بهادر و عثمان اوزنگ آبادی ناظم حیدر آباد و جمعی شالیه نگارشته نبرد
 شهر کرده بود و دوم و دوم و قدم مهت در مقام بهادر و ششده ضرب توپ و تفنگ و نیز پوشش
 را و کردند و سپاهیکان از عیان سپاه را تحفه آتش جهنم ساعتی از آنجا هم رگناته را و بی نیل
 مقصود گشت و چون ذکر صندریک و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گشت و بعد ازین هم
 کر سبک و تحریک این سلسله هم سیر انگشت تمام لازم افتاد

نواب برهان الملک سعادت افغان بنیاد پوری ازا عظم امارا فردوس آرام گاه محمدا
 است میر محمد امین نام دشت و از سادات موسوی بنیاد پور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل دارد
 بهند شد و دران عهد زمانه باه مواخت نکرد و در عهد شهید مرحوم شیخ سیر بندرج ترقی
 نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمدا به منصب مهت هزار می و صوبه داری
 اکبر آباد بلند پایست آتش او دران صوبه خوب نشست بعد از آنکه فرصت بصوبه دار
 اوده عوده و قنای ترقی بدست آورد و زمینداران صوبه اوده و شیوخ سرکشی علم روزگار اند
 و شاید از اعتبار اسباب عاکم هیچ جا کم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک به
 بهر شمشیر طبع و با بکدار ساخت و شش عملی که در هیچ عمر نشان می دهند دران صوبه
 نشان داده اند و در صوبه اکبر آباد شش و چهار س و غازی پور و کره و مکی پور و کوثره
 بهادر آباد و غیره از ریاز و گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد و چون نادر شاه
 تدریس برهان الملک ای تمیز میفرستاد فردوس آرام گاه برهان الملک را از صوبه
 اوده عوده به صوبه طبرستان فرمود و فردوس آرام گاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرد
 سیران کرنال را که چهار منزل داری است بطریق خیام ساخت برهان الملک با بلغار خود
 چهار و نیم قیل و سدا حدی و حسین مایه و الف مهت بهر رسانید صبح بلازست با و
 و در سدا و اقباس خود و در جهان کبابس جوایس خبر رسانید که سپاه قزلباش بر لشکر برهان

نواب برهان الملک

چند کس دستگیر کرده بودند برهان الملک که مزاج غیور می داشت بمجروحان استماع سخت بفرمود جنگ
 رخصت گرفت هر چند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ بناید ساخت گوش بخوده سوار
 شدند و آنکه در پائی اوزخمی گل کرده منجم مرض شفا فلووس شرح بود بالای قیل برادر سپاه او در اختیار
 اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسید بودند از کوچه طولانی متواتر طاقت حرکت
 نداشتند و بسبب آنکه نمیشد داخل معسک شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
 بلازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تان آن بودند خبر جنگ قریب بآمد قزلباشان صلا
 نداشتند و قسب بآن هر چند فریاد میکردند که نواب جنگ رفت سوار شویدی باور میکردی که قسب بر
 الملک با چهار صد پسر سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباشان شد و تا کنار لشکر گاه قریب
 سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و باین محبت با قهرمان ایران که باهبل هزار سوار
 بود مقابل شد و بذات خود آنقدر بانداری کوشش بقصد پیروسانیده که فریدی بر آن در مسالم
 شجاعت متصو نباشد ناو شاه مکر گرفت که انقدر لایستادگی و که از برهان الملک ملاحظه شد
 در نیمه مخاریات که اتفاق اتفاق افتاد از یکس وین نشد همیشه تحسین آفرین برهان الملک
 سیکر و قضا را قیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد بود و جانب قیل سوار
 برهان الملک دوین او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هر چند قیل را شمشیر و کجک
 زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو کس از اقوام خود و چند کس از قزلباشان
 دستگیر شد برهان الملک دوزخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و در من شفا فلووس علاوه
 بمصطفی خان شالو سپهر و وزیر و مورد عنایات ساخت و بمخلع فاخره و بار یابی محفل خاص
 و عوفی طالب بالمشافه ایتیا زنجشید و بانصبوب او مصالحه با فردوس آرا نگاه قرار گرفت
 و ملاقات هر دو بادشاه بود قورع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق و لتین صاحب اختیار
 کل فرموده مقرر کرد که طهارت خان جلایر با چهار هزار پنجاه سوار با اتفاق برهان الملک
 قبل از ورود و موکب شاه بی شاه جهان آباد دفته به بند و بست شهر بر دوازده و در قلع
 بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاه جهان آباد شافته احکام شاهی
 بمل آورده و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی الحجه سنه اصدی و سمن مایه ولف شاه جهان آباد

را هرگز نزول ساختند برهان الملك آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه را سر راه میگذاشت
 گاه این استیلا و دجیع شفا فکوس بر طاقی داشت که گاهی ششی میگردد و گاهی در اقامه می آید شب
 عبید قربان قبل نفس بر آوردن صبح نفس آواز میگردد و می براند ششی که انتقال کرد نواب الملك
 اصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعیین قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
 اصفجاه آمد با عانت خدام قیام نمود و این سنی برهان کمال استلال برهان الملك است
 علی قلچان واله داشت که در مرتبه او گوید سه دور از نو سپهر و از گون میگردد به شکر که زمانه
 بتو چون میگردد به رشتی ز بهان پشت شمشیر شکست به با قامت خم همیشه خون میگردد به
 وزیر الممالک ابوالنصور خان صفدر جنگ خواهر زاده و وزیران الممالک و رشید
 و در مان خود است بعد رحلت برهان الملك از پیش گاه فرود آمد و آگاه گشت به بود و
 چهره عزت برافروخت و پندو برهان الملك سر تا میان نمود و از راه راحقه انقباض و کوس
 انید و در سه نفس و حسین نایه و الف بکرم با شاه برای گماشتن در سنجان نام و به جنگگاه
 که غنیمت مرثیه قافیه او را تنگ ساخته بود بتعیین آباد پشته رفت و در جلوه می آید این قلعه در پشته است
 و قلعه چنان گزیده از حضور خلافت مرحمت گردید و در سنجان از آن صفدر جنگ به بود به
 خود در چهار موطن و بواسل اقتاده حکم با شاه در موقوفه ملک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
 نه ماه از پشته بمقر حکومت خود برگشت و چندی نماند که بهر ریس و پادشاه از هند بولایت عمده
 امیر خان خلف میر سیران امیر خان یزدی نام کابل که در عهد خانان قریب سیست و دو
 بتظام کابل پر دوام در سه نشع و نایه و الف و ولایت حیات پیر و خلیجی و مزاج فردوس از امگاه
 پیدا کرد و تا مسجد که محسود ارکان حضور گردید نواب اصفجاه و اعتماد الاله و له قوال بر زیر پادشاه
 عرض کرد که اگر عهده الملك در حضور پیشیا بودن انبشیر و بهر و امیر کبیر از شاه جهان آباد
 در سیدال پلست مغرب خیاام ساختند بالضرور با شاه عثمان الملك را در سه نشین و حسین
 و نایه و الف صوبه واری الاله آباد مقرر کرده آن صوبه عرض کرد و بعد فتن او نواب اصفجاه
 دوزیر الممالک از پلست بیایه سیر سلطنت آن امور حضور را بر سر انجام میرسانید و اتفاقا
 نواب نظام الدوله خلف نواب اصفجاه نائب صوبجات مکن قدم در وادی خود سری گذشت

دوروز وزیر الممالک ابوالنصور خان صفدر جنگ

لهذا از باب آصفیاء را از قسطنطنیه کن خورشید در شهر استانبول و حسین بن مایه دالت از بادشاه حضرت
 گرفته بجانب دکن فرامید و در سنه ۷۵۳ حسین بن مایه دالت بادشاه عثم الملک را طلب حضور
 نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عثم الملک و صفدر جنگ با هم سورۀ اخلاص
 یکدیگر میخواندند عثم الملک ببادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
 داروغه علی توپخانه حضور ضمیمه صوبه داده می آورده با و مقروض گردید بعد چندی عثم الملک
 صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برادر دند و این علی محمد خان از قوم روهیل و امیر سلا
 وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنکه و دیگر که از پرگات شمالی دهل در دکن کوه کجا یون واقع
 شده جمعیتی از افغانه و روهیله فراهم آورده تسلط بر ساند اتفاقاً وزیر الممالک هر چند نامی نبود
 بحیثیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بند و بست سبیل مراد آباد و غیره محالات بآلیر
 خود حضرت کرد علی محمد خان در ق توپخانه وزیر را گردانده با بر نند جنگ پیش آمدن او را
 شکست داد و غنائیم و توپخانه عظیم بدست آورده و دیگر سپید کرد از انواب وزیر تدارک بی مل
 نیامد و علی محمد خان از بادشاه داور حضور با غی شش تپه کپس را بخاطر نمی آورد و لهذا عثم الملک
 و صفدر جنگ امتحاض الویه بادشاه تپه کپس علی محمد خان قرار دادند و موب سلطان نواحی
 و دیگر خرابان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیامد و دستگیر گشت عثم الملک و صفدر جنگ
 بسبب تفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هر چند عالم ادرا
 غارت کرده بزرگم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد و ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله
 واگذار شدند و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمن جبهین بستان خلافت الیه بجزان
 رایت بادشاهی بر سوادشاهجهان آباد پر تو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان رفیق خود را همراه
 آورد و او را به فوجدار می سرهند که در جالیر اعتماد الدوله بود نامور ساخت چون شاه درانی
 در سنه احدی و ستین مایه الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
 از وصول شاه از سرهند بدرزق به آنکه و دیگر محال است قدیم خود شتافت و در همان
 سال پیائۀ عیش لبریز گردید و سیوم ذی الحجه سنه ۷۵۳ حسین بن مایه
 دالت عثم الملک بر بار بادشاه مفتی هر گاه بدروان دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فراموش او بجهت هر سه بر تنیگاه چپ زد و نفسی افروز روح او پرواز
 کرد و چون ملک لشکر زبانی از کمالات و تسلط انسانی بود و در سنون بسیاری همت
 داشت و بهر هم خوب می گفت و انجام تمام می کرد و از دست سختی من از جمیع آسودگان
 خاک دانستم که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست با سینه به بعد فوت عمر ملک
 صوبه اله آباد نیز ختم می شود و بهر بخت جنگ مفوض گردید و در سنه احدی
 و ستین نایه و الف شاه در آن زمان از قندهار تفرقه می کردند و از لاهور این طرف گذشت
 فردوس آرامگاه سرزید نواد احمد شاه را با وزیر الملک اعتماد الدوله قمر الدین خان
 و صفدر جنگ مخض فرمود و در حواله سرزند فریقین به هم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
 است و الدوله بهر بیگانه نوپا نشد بهان قبیله می نمود و باین سوره مارکج شهادت
 بدست آورد و صفدر جنگ و سپهران اعتماد الدوله پای استقلال انشوده مساعی
 جمیله در ضرب و حرب بهر یک رسانیدند شاه درانی دست نیافت بهت و خشم
 ششم ربیع الاول سال مسطور خطب عثمان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بدست
 و فخر ربیع الاخر فردوس آرامگاه به سختی این لقب گردید و در وقت سلطنت تیمور
 بر تخت نشاند چنانچه سلطنت مخفی بر سلطان حسین میرزا بلخی مخفی در ایران و تیموریه در
 هندوستان چه بادشاهی بردن و شکوم کردند و سرعه عالم را با بیاری عدل و
 احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین را و فردوس آرامگاه غیب خرابی
 روداد و این داسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله بحدث بعد از ملک احمد
 القعه بعد حلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسیر عتبات تمام تر بدست آمد و عنبره حماد
 الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در بارغ سالار دہلی سر بر آرمی سلطنت گردید میر اولاد
 محمد ذکا طال عمر گوید صبح چون شاه معادوت خود از سرزند با جمله سپاه به المنة الله شد
 سلطه برزند به بادولت و جابه به سر بر زده تاریخ سر بر آرمی به از طبع و کا به فرمود جلوس شاه احمد
 در زند به از حکم آله به صفدر جنگ به محظوظ اب تحفجاء با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
 اتفاقاً بعد می و هفت روز از حلت فردوس آرامگاه چهارم حمادی الآخر نواب تحفجاء بهم داعی

محق را بلیک اجابت گفت و آیین سه رکن سلطنت در یکسال با اتفاق کوس حلت ازین عالم
 روزی مؤلف بتبعیه اتفاقش حد و گوید که گشت تاریخ چون بشیدم آه به موت شاد
 وزیر و آصفیاه به صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بنجا طر جمع خلعت وزارت پوشید و لو
 ارتق و متن سلطنت افراخت و بنابر ذخیره خاطری که با علی محمد خان بهله داشت و سابق
 بر زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان تنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
 کرد که اخلاف علی محمد خان را برود و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دستی میدهد
 قائم خان چشم بلیک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
 او را در قلعه ببادن محاصره کرد و عرصه حسن حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعد الله خان مجرم
 مالی از حد گذرانید و دمنده نیتادنا چار دل برگ نهاد و با جمعیت خود میدان درآمد و دزد هم
 ذوی الحجه سنه اصد می و ستین و نایه و الف فریقین صفت آرا شدند و قریه فتح بنام سعد الله خان افتاد
 کم سن فتنه قلیله غلبت فینه کثیره باذن الله قائم خان مع برادران بسیار قتل رسید و فوج
 و توپخانه بکفر بغارت درآمد و وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان را
 از ورش اخراج نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد و احمد شاه در بلخ کول
 توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریگج که فرخ آباد از انجا است کرده است رسید مادر
 قائم خان همچو اطاعت بر سر گرفته بهلازمت نواب وزیر آمد و معاملات بر شصت لک روپیه
 نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده بزم خان
 مع ندرا نه در میان آمد و مرکب احمد شاه بعد تقرر معاملات از کول بجانب دلی خرامید و نواب
 وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملات چند می به انجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
 در آورد و الا شهر فرخ آباد و دوازه موضع که به سبب الغام آن طمنا از عهد محمد فرخ سیر برادر
 قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات صنبلی را بنول رای ناسب صوبه اوده حواله کرده محصور
 نول رای از قوم کالیت است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود و رفته رفته قدم بر سلم
 ترقی گذاشت به ثابته که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
 بلند پایه ساخت نول رای جا بجا اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلخ قنوج که

که آن هم در جایگزین نواب بود از سنبله آ باد بر مسافت پهل که ده است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی
 که با افغانه کرد و در اندیشی را در پیش گشته زینور خانه لیشور آورد و افغانه درین فکر شدند که
 نول را می را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آزند احمد خان لیسر محمد خان بنگش افغانه
 بسیار جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می سهم با همیت خود را از قنوج چند
 کمره پیش بر آمد و در رمضان روز جمعه سنه ثلث و شصین مائیه و الف تلافی فریقین دست
 داد نول را می حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالفت
 نماید افغانه پیاده از پشت مورچال که آن طرف توپخانه نبود بدو راه داده بر نول را می برخند
 نول را می کشته شد و بسیاری از شرفاء و نجباء صوبه اوده مخصوص سادات و شیوخ بگرا که نوکر
 سرکار نواب وزیر بودند و تحت ظلال سیوت تماشامیکردند به گلگشت لاله زار شهادت
 خواستند و قنوج و توپخانه تمام بنیاد آورده نواب وزیر جمیع اماره حضور را همراه گرفته و سوار
 جات را با خود متفق ساخته آوا فرشتگان سنه ثلث و شصین مائیه و الف بار آمده ملک نول را
 از شاه جهان آباد بر آید بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول را سکه تمام
 شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه بر آید که دآوری افواج مقامات
 نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجبه روداد که مسجد هم
 رمضان سال مذکور سار بانی از نوکران مغل درخت دروازه عنایت خان را برید و این
 عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با شتماد
 آنکه نوکر سرکار است جرات نموده سار بان را بتنبیه بوافعی کرد سار بانان دیگر پیش منحل
 فریاد بردند منحل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را و شکسته کرده بیارند جماعه
 سوار و پیاده برخانه عنایت خان دویدند افواج مغل دستند که برای غارت مکردن شهر
 مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر پویش کرده
 وقت عصر بود که شهر را در طرفه بعینی با خاک برآوردند و عنایت خان و لیسرش نیز زده ساله
 بجان کشته نواب وزیر بمجر و اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم کرد
 که زود رفته خبر بگیرد و تفحصان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

در این کتاب
 در تاریخ
 در تاریخ

و چون از سادات بگرام که در سلاک رفتار نواب اهتمام داشتند مسلح شدن بکشتن هر چه تا میسر خود را بکوه می
 شاه بکت الله مرحوم بگرامی متوطن را هر سه سائید یعون صون الکی حویلی ناموس و اثاث البیت
 اولاد شاه بکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غنیمت جوهر کردند و چون بگرامی
 خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق بختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کینه و شرفا
 محله فضا را بهلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشید
 حمله ناموس شرفا و غرابا را از خیمه های مسلمان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام نمود
 و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بجانهای خود
 غلتید و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های طلایی بر آید آنها بر باشد و طعام
 از سر کار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غرابان بجانهای خود رسید و طفل که دستگیر
 شده بودند و مسلمان در بار و پتہ پنهان کردند و کوبانده اطفال را انداختند خس پوش کردند و هر چه
 بدست آورده با دیر آهنا رسانیدند متناذ الله آن روزگار هنگامه عاشوره و آشوب طاعت
 کبر بود نواب وزیر و دوستانه برار روپہ ببرد و شهر ستار و اموال و اهل و انحصار
 بنارت رفت و گذشت آنچه گذشت انانند و انانالیه را بچون از جهان وقت مردم
 بقول مشهور که آتش سوزان نکند و بسپند و آنچه کند و و دل در و مند
 می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد است و دوم شوال شش و تین مایه و الف روز
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و سیمین و ساقه و قلب بر مقام خود با
 انداخته قدم بقدیم روانه شدند و کوچه را پیش انداختند بیکایکس روز برآمد و بمیدان
 مابین قصبه نیالی و قصبه ساد در مقابل با فوج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از
 طرفین سر شد و با فوج سوار جل جاث همراهی نواب وزیر که بر سیمین مائل بقدیم بود و با فوج
 امیر خاں که بر سیمینه قریب بقدیم بود جنگ شدیدی بمیدان آید شش هفت هزار و سی و
 قتل رسید و این اثنا آفتاب زوال کرد و ناخن نماز گذارده متوجه جنگ شدند بکلم تقدیر از
 فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجدار کرده و ملی بود متصل بقدیم جنگ میکرد
 و بهیبت خود و بغیر آورد و گویند با احمد خان سارخس دشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رود و اکثری پایی استقلال بنفشه وندی افروز قواب وزیر محمد علیخان ساله دار و میر نور الحسن خان
 جماعه ار بلگرامی بلک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان سپاه مانع گشتن شد مگر میر نور الحسن خان
 مع جمیع برادران خود و عبد البنی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموعه سیصد سوار
 خوانند بودند به صفوت راسگافه خود را رسانیدند اما چون گریز معسلان از طرف
 برادران عام شد و مول خان مذکور بلک برادران فائده نه بخشیدند آن مذکور باز رجوع
 بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر مسیر توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بلک برادران رفته بود چون جمعیت
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و قریب ازان همی
 عبد البنی چیله شملکی سرداوند جوانان بسیاری بجاک غلطیدند افغانه اندکسے چچ خورده باز خود
 را ستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چپ کس رسید بر قلب افغانه زد و
 کس بدست و شمشیر خود از پسم گذرانیده در میان آرا میب افغانه محمد علیخان
 و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان از پسم تفنگ بر دست راست رسید فیل میر نور الحسن
 خان پنج زخم شمشیر بر دشت و تیر غلام بی متخلص بر سینه میر عظیم الدین از سادات بلگرام
 که ترجمه هر دو در سردار و اسطوره است و در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمد شهادت
 بر سر زدند افغانه فیل قواب وزیر را حلقه کردند و آنرا انداختند که قواب است فیلبان بر پسم
 تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواهی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید قواب وزیر
 از زخم تفنگ زیر کلاه راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی سوار بود از زخمها
 دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن مہین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افغانه داشتند
 که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف قواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم قواب
 و با همی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایه والای شهادت برآمد تا بوقت اسحاق خان
 بدیاری بردند چون فوج تمام ناموس بهمت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خست یار کرد و
 محمد علیخان میر نور الحسن خان شمشیر استقلال از دست نداده خود را پیش قواب رسانیدند
 قواب حکم بر شادمانه نوشتن فرمود تا بنات انجمن سپاه پروین شوند لکن سوا میر نور الحسن خان با

بابر در آن خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دود صد سوار دیگر به یکس تن و نواب وزیر مانند ناچار نواب
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده بهر شام بایره رسید و آنجا به میر نور حسن خان حکم
 شد بآب نگیرد زخم باید آورد و خان مذکور حاضر گرد و زخم را آشکاری نمود و از بایره کوچ بعمل آمد
 بستنم شوال ثلث و تین مایه و الف نواب وزیر بدلی رسید و حشمت را ملازمست
 نمود و حال او و کلمه از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد بایشنید آمدن افغان چون صوبه
 اوده را از نائب خالی ساخت و منصب را هم چنین شکست خاست رسانید هواسه لشکر
 هر دو صوبه در شیریں جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود محمود خان باراف
 لکنو نشانز و بهم حمادی الاولی سنه اربع و تین مایه و الف در سواد خیز به بلگرام فرود
 آمد و افغانه بر شهر دست تظاول و از کردند و چند کس از جنسی نمودند مردم شهر نیز چند
 کس را مجروح ساختند و قریب دود صد بابر در و دوشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
 بجوش حسد و ش آمده با تمام فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تا راج نماید مردم
 شهر محاصره بجهل و کوه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان رطبی داشتند و سطرش
 صالح در میان آوردند مصرع رسیده بود بلای و لی بنیر گذشت و احمد خان خود به اله آباد
 رفت بقادر الله خان علی قلیخان غیر علی قلی خان و غنیمت متخلص بواله در قلع اله آباد مقیم
 شدند احمد خان قلع را محاصره کرد و بهلها تمام اله آباد را که بلده عظیم الشانی است از دوازه
 خلد آباد تا زیر قلع سوختند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شر فادنجبارا کسر
 ساختند مگر دایره شیخ محمد اسلم اله آباد مقدس سیره و آبادی دریا آباد که ساکنان آنجا
 همه افغانه اند هنوز علی احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفت و نواب وزیر بقصد
 تدارک هو لکر دبی آ پا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مریدانند با خود متفق ساخت و اورا داد
 حمادی الاولی سنه اربع و تین مایه و الف از دلی بر آمده به اکبر آباد رسید و با سوار حمل
 جا هم ساخته فوجی از دهمراه گرفت اول فوج غنیم را بلبست هزار سوار برشت و سخنان
 افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و بالیسر غیره بودند تیر و غنیم دریا
 چمن را عبور کرده بر شاد و سخنان رفته جنگ انداخت شاد و سخنان گریست و جمعی شیر از افغانه

قتیل اسیر شدند و خانم پسر پادشاه از قتل اسیر و خیمه و اسباب دست لانت غنیمت شد احمد خان که از دست
 چهار ماه قبله اله آباد رسید بود از خبر شادمان محاصره را گذاشته بر جناح استیصال جریح جمعیت
 قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت نسخ آباد را قتل کرد و احمد خان قابودین از فرخ آباد بدین
 که از انجا بسته کرده لب دریای گنگ واقع است آمد و مورچال قائم گردید و آماده جنگ شد
 و به اختیار حسین پور انیکه طرف گنگسای محاصره نبود و در آن طرف متوجه رسید
 شش پیرمرد از آباد و مورا خالی فیت هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص اله آباد را
 رسانید و درین غارت امتعه و نفقودی که در دست مرید افتاد و محاسب اندیشه و را حصار آن و سنان
 از عقدا نامل باز سب ارد از انجمله تماشش شانزده لک روپیه درین غنیمت و اسباب
 وزیر و فوج جا هم غنیمت غنیمت احمد خان را در گذر حسین پور از سب طرف تنگ کردند
 و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کام از طرف گنگسای
 سیر رسید توپ وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که بل از کشتیها بر روی
 آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ بلای فراغت
 سخنان بل قیام نمود و میر نور الحسن خان کشتیها را به سر آمد آورده زیر گنجی رام پور که از
 تنوج دوازده کرده است دوم جهادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزرگ
 قائم کرد و محمود خان هر چند خواست که فراغت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله بازش
 میکرد و نتوانست نزدیک آمد روزیکه بل بسته شد فرمای آن سعاد الله خان پسر محمد خان
 جمعیت فرادان بجنگ احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بود قلع آمد شکست بر افغانه
 افتاد احمد خان سعاد الله خان نقد جان را بسلامت از سر که بر دند قریب ده هزار افغان متپیل
 و جریح و اسیر شدند و اقیال و افراس خیم و اسباب فرادان غنیمت درآمد قوج لواب وزیر
 تبعاقب افغانه شتافت افغانه در دامن کون مداریه که شعبه است از کون کالیون پناه گرفتند
 و فوجها تمام ملک افغانه را پی سپر نموده دقیقه از دقات خیب و غارت فرو نگذاشتند و
 غلام نبی متخلص بحب بلگرامی که در ترجمه بود و سر و آزاد شبت است در همین جنگ قدم
 میدان افشرد و رخصت گلشت بهشت گرفت این جنگ ابتدا کشید غنیمت چا و فی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد وی این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالندسر و فرخ آباد و قونوج تا کمره بهمان آباد
 حواله نمود و رفته رفته غنیمت مساعد الیه آباد که منتها می انتر بید است تصرف کرد و با خرا لاهرا فاخته در نهایت
 مرتبه عاقل آید و سالیط را در میان انداخته و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را از
 هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این محسم رونق انزاس صوبه اوده
 گردید در همین ایام آمد آید شاه درانی از لاهور جانب دہلی ارکان حضور را تشریف
 ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
 و امراء حضور نواب وزیر را با کمال و ابرام تمام متواتر نوشتند که هو لکر را با خود متفق ختم
 بهم عنانی برق و باد و خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
 وزیر هو لکر را بوعی از خطر همراه گرفته در ماه رجب سنه شصت و تین و مائیه و الف خود را
 به شاه جهان آباد رسانید و دید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار سلطنت
 بود و دیگر امراء و شهبازان رسیدن نواب وزیر بادشاه درانی صلح کردند و هر چه شاه درانی
 پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلچی را از خدمت نمودند نواب وزیر ویرم
 بیچاره که من هو لکر را با بیای بادشاه و ارکان حضور بوعی از زیست بیکر همراه آورد و در حال که
 هو لکر را چه علاج کنم از فرط بیداری داخل شهر نه شد و بیرون شهر لب و دیاری همچون جنگ خفت
 در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسید بود و امیر الامراء فیروز
 خلف کلان نواب اصغیاء خواست داشت که صوبه دار دکن با و مقرر شود و امراء حضور پیش می
 طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامراء قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه دار
 دکن بی پیشکش من مقرر شود هو لکر را قسمی که میدانم میفهمم او تقاضای زر موعود از
 شما نمیکند امراء حضور بجان را حنی شده صوبه داری دکن را با امیر الامراء تفویض نمودند
 نواب وزیر بعد کوح نمودن امیر الامراء با هو لکر جانب دکن غره رمضان سنه شصت و تین
 و تین مائیه و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر دارد و داری داشت لکن از
 حرکات منافقانه او اخبار خاطر می افروزد و دزدی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد و نواب
 باشاره احمد شاه در ماه ذی قعدة سنه شصت و تین و مائیه و الف در آن هم گذشت و تمام غنیمت سلطنت

بقیضه خود آورد و در همین ایام انتظام الدوله خان خانان سپهر عماد الدوله مرحوم قننه برپا کرد
 هر روز در فکر برهم زدن ثواب وزیر و داور احمد شاه را برین آورد که در جنگی غسلی در توپخانه از قننه
 ثواب وزیر با و مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حصود بصدر جنگا باشد و حال مقتدر اینکه هر
 غسلی نه توپخانه از صفدر جنگا رفت دیگر بایداری او در حصود معلوم احمد شاه بصدر جنگا
 پیغام کرد که دست از غسلی نه و توپخانه بیاورد و پشت صفدر جنگا منصوبه یازان فمیده به توپخانه
 شد و بعد چند روز رخصت صوبه او ده در خواست احمد شاه تیز رفته به صفدر جنگا بگریزید
 از شاهجهان آباد برآمده بر دو کرد و بی فرو آمد هر روز اخبار قننه در میان بود تا آنکه در
 شاهجهان بجعلی را تهور کی برداشته در فکر نزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از قننه
 بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک سپهر امیر لامار فریور جنگا بخالفه توپخانه
 کرسنه بنیاد محاربه گذاشت فوهارا فراهم آورد و در خواست که صفدر جنگا را قطع و ترح نماید
 و رسو او شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و شین و مایه و الف جنگا آغاز شد و شش ماه است و او
 کشید در هر جنگا غلبه از جانب صفدر جنگا بود و آخر احمد شاه داور احمد و پیغام صلح کرد و صفدر
 با بادشاه طرف شدن مناسب ندید و صلح را غنی شد بود اطلت بانتظام الدوله لقرار بجالی
 صوبه او ده و الف آباد صلح افتاد صفدر جنگا در محرم سنه سبجین و تین مایه و الف
 از شاهجهان آباد طبل میل کوفته صوبه او ده رفت و در همین سال مقتدر هم ذی الحجه بابل
 بطبیعی مسلک ناکزیرفت پیچید

وزیر الملک شیخ الدوله خلف ابوالمنصور خان نام صلی او میرزا جلال الدین حیدر
 ابوالمنصور حاکم است و مثل پدر و جدش در انرا گوشمالی داده و نظم و نسق صوبه
 او ده و الف آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبجین مایه و الف با عماد الملک امقابل شد
 پیش بر تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
 دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خوش خیز الدین برادر عالمگیر
 ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتر بید در آمد و دریای گنگا را عبور نموده خوا
 که در صوبه او ده داخله نماید و با شیخ الدوله که از یزد شیخ الدوله بجزایر میسنی با فوج

شایسته از لکنه بر آید تا میدان ساندی و پالی که سرحد صوبه اوده است استقبال کرد و دوبار جنگ سهل با قرا دلان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عمده بر آن نمیتوان شد طرح داد و بوساطت سعد الله خان رهیل به پنج لکه روپیه مصالحه قرارفت قدری نقد و باقی بوجای عرقوبی بعد اتفاق صلح نهم شوال سال مذکور شیخ الدوله از حوالی ساندی عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنه شد و در سه ثلث و سبعین مایه و الف تنبیه فوج از نهم مرتبه لعل آورد و در محیقام اول سبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب اصل پرده از رخ بردار و مخفی ننماید که قدرت بالغه آکمی حصار می گرد و صوبه اوده آفرین که محاصرات افواج غاصح از پا و نمیتواند رسید و مندی کرد این انکاشیم که آسیب دیوان هاشیم کرد و در اینجا نمیتواند نجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب گنگ ازین کوه بر آید و تیج خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه اوده گذشته بکک بنگاله در آمده در یامی محیط پیوسته آب گنگ همه را سر اسر عمیق است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا را این بیت میرزا بیدل

از خرد جسم طرق رستن از آفات هندا | آفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگان است همین که جمعی از سواران گذشته ریگ از جامی رود و همان خرقاب بهم میرسد الا قریب بمیل و دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رود جمعی می آید فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب مشرق بنا بر اینست اسباب بطرق آفت بسیار کم است آنقصه غنیمت مرسته که تمام انتر بیدار متصرف و شایع از اینست عدم خلل بصوبه اوده همیشه دست هاف بدندان میگزید تا آنکه دنا سپیدند یا نهم جنگو آید در محرم سنه اصدی و سبعین مایه و الف از دکن بهندوستان رفته بند و است افواج و سب می پرداخت خواست که از میدان دریای گنگ پایاب گذشته اول در بک رهیل و خل کند و بعد از آن بصوبه اوده در آید با اتفاق جنگو برادر زاده اول همین را عبور کرده بر سر

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکر تال نام جانی از انتر سیک
 ندیای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده شست چهار ماه برشکال علی الاتصال
 توب و فننگ دلعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الدوله
 و حافظ رحمت خان و دوندرخان و دیگر افغانه به شجاع الدوله گزشتند که غنیمت بدارا
 رسیدن که برشکال آخر شد و آب گنگ رود یکی آورد و آب گزشته ملک مارا تبصره می اندود
 چون برین ناحیه دست یافت و ندان طمع ملک شما هم نیز میکنند صلاح دولت اینک پیش
 از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استیصال کمک باید رسید شجاع الدوله هم
 این قیامت را فهمید در عین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت تال و در ماه
 شوال سه اشین و سببین مایه و الف از کشت برآوده بر سر ملک ارم گزشتند به شاه آباد
 و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکر تال
 گنگ می جنگید اسکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شد و مایه از سر واران خود گزشتند
 نامی را با جمعیت بستان سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گزشته آنرا
 تالان برانگیزد و گونبد پل از تالان دوازه که پائین کوه است دریای گنگ را پایانه
 گزشته چاند پور و دیگر پرگنات را تا سواد اهر و به هزار و سیصد قریه را آتش زد و در
 فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندرخان و دیگر افغانه
 که بر می گنگ نجیب الدوله از امانه خود سکر کرده بودند اینها در باز و سکر خود
 زور متقا دست ندیده از میدان در جنگل کوه کچالون پناه گرفتند شجاع الدوله مجبور
 وصول اینخود اول ربیع الاول سه شنبه و سببین مایه و الف لبسعت برق با و خود را
 بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گونبد پل از روز مجبور و با بقرق
 رسد غلج نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت تزع رسانیده بود و در یک شجاع الدوله
 از چاند پور کوه چیده در اشتهار راه فوج مره کم سپاهی نمود شجاع الدوله تیغ کرده رفته
 بر موضع هلدوه فرود آمد و هلدوه بفتح یا سکون لام و هم دال هلدو فتح داو و های زده از موضع
 نواح چاند پور رسیده در اینجا خبر آمد که غنیمت بر اکثر گوی فوج اسلام و ستاندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت آنوپ گرگوشائین در چند گرگوشائین را که از سرداران رکاب بودند تنبیه غنیمت یک
سمت لغین نمود و میرخیف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجاه سوار و میراقربسبونی را با چهار
نیزار مغلیه بر فردگاه غنیمت فرستاد و هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص آنوپ گرگوشائین
صد کس را زنده اسیر کرد و دو صد کس را بجان کشت و غنائیم بسیار و اسبان بشمار بیست
آورد و غنیمت شکست فاشش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیرکن برکن گرخت و مردم
و اسب فرادان در آب گنگ طعمه رنگ فنا گردیدند و آن شجاع الدوله از بلده کجی
و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آن حق
گشتند و نجیب الدوله را از غنیمت بر آوردند و با وصف شکست یافتن غنیمت چون پله
غنیمت بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افغانه بادتا و جنگو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی ساسم جهان
را برافروخت و تهای خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای خود را
بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و مائیه دالف دارو ملگرام و ششم منته داخل لکنه گردید و چون شاه درانی
بقتل و تادار سکندره چاونی گرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه او در حضور بیاورد و نظر بر چکه هر قدر فوج اسلام است نراید موجب تقویت استقامت
و تربیت اصنامیان شود و نجیب الدوله از راداماده لقبو ج آمد و شجاع الدوله برای
او برگزیده بی پور من اعمال ملاوه این طرف آب گنگ رسیده توف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان آدا خردی قنده سنه ثلث و سبعین و مائیه دالف شجاع الدوله باده
نیزار سوار چهار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا مالی سپهر
خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده لوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور است تقبال اشرف الوزرا شاه و لیخان شاه را
ملازم نمود و بایمور شاه خلف شاه درانی بغلیه شد و بعد از آن که جنگ شاه بآباد و در میان آمد
شجاع الدوله ترددات شالیه بطور آرد و دود و محسین فی آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعلالی گوهر لقب بشاه عالم ثانی و
وزارت شجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین مائت و الف بصوبه
مرحبت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شکر بد یار غری آورد و تحصیل
وزارت سر مایه افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متفین صوبه از لکنو برآمده
در عرض لبت روز بسید پور متحصّل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرایض شتمایل التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بود
ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواسه عظیم آباد پنه متوجه دیار غری
گردید شجاع الدوله باستماع توجیه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانه و هم ذمی قعده سنه اربع و سبعین مائت و الف
ما بین سکر اسید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده کرده دارد شجاع الدوله بهلازمت
بادشاه ناصیه تخت و زانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
بدولت پندیرائی و خیره مبایات انداخت و بسیر انجام هماد وزارت مامور گردید اسحال جهوه
اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ و ضووح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرام گاه محمد شاه که در
سنه احدی و سبعین مائت و الف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالار دلهی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع و شین مائت و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید و دو
تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد مغزالدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سر سلطنت برآورد و بعالم گیر ثانی لقب ساخت میر لاد محمد ذکا طال عمره گوید

کارهای این دولت جمله خاطر خواهد شد
بادشاه هند عالمگیر لیا شد

بر سر سلطنت سلطان غریز الدین است
سال تاریخ جلوس او ذکا طال عمره گوید

در ششمین صبح الاخر روز یکشنبه سنه ثلاث و سبعین مائت و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت
رساند و در تاریخ مذکور محی الحسن بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جاداده

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شهنشاه چهارم جمادی الاولی سنه
 ثلث و سبعین مائیه و الف در حوالی مئینه اورنگ فرمانروائی آرست و خود را بشاه عالم ثانی
 لقب ساخت اهل و فخر جلوس ادا از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال ۱۰۰۵ گوییم
 تیرا و لا محمد ذکا طال عمره گوید سه زهی شاه عالی گهر عدل گستر با و تاج و تخت و نگین
 شد مسلم بدرون آر سال جلوس بهایون به ز سلطان هندوستان شاه عالم به و چون باد و
 رعین نسیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین مائیه و الف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بخت
 و نهم صفر سنه اربع و سبعین مائیه و الف شاه جهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
 خلف شاه عالم عالی گوهر را بخت دہلی تمکن ساخت آخر باد و معترض تلف درآمد و خسار
 که داشت همه برہم خورد و چون درین زمان سر سیلطنت ساجلوس شاه عالم رونق پذیر است
 میرزا جوان بخت را بجنب به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
 از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب مئینه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
 سبعین مائیه و الف بنده آمد و غنای بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را میرالامرا
 عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر
 بجز و تانسی و چرخ و آوری و غیره محالات غزنی صلوات شاه جهان آباد در جاگیر داده و
 کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنم و اصل مقصود این است
 که چون توره آید تا جانی که دست شمارسد ملک را بتمیز در آید و فوج شایسته بهم رساند
 و عده الملک هر گاه بان برده که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دہلی کند خود را براس
 تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حبس سبعین مائیه و الف
 از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الجمله سراسامانی
 در کاب و الا فراهم آمد عماد الملک با عانت غنیم دہلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
 بصلح برآمده محالات متعلقه خود آنطرف آب عربن رفت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
 عماد الملک در سلطنت تسلط عجیب پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تنقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
 را در حضور باید طلبید تا گزیر باد شاه شهما می تواند نوشته طلبید و کب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

وایة و الف شاه جهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
 علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده قوجی تعین کرد شاهزاده
 در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیم که با قوجی در سواد پللی نازل بود و باد شاهزاده موافقت داشت سوار
 سوار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد فاعنه بگشاید برود از زمینداران آنجا سوار خان
 بلوچ خلف کامگار خان قریب ملک روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمدند رگنا ته را و دهو اگر از
 لاهور بخت دلی قریع مسامح نمود سوار غنیم که خلاف مرضی رگنا ته را و شاهزاده را توره
 ساخته اراده ملک گیری داشت نزد خود بارگنا ته را و سارنیده شاهزاده را سرج راه نیا
 کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه لاهی احمد و کیش پنج پوره فرستد در یای همین را گذاشته
 خود را نجیب الدوله که در سهار پور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
 را نگاهداشت و لوازم هماننداری بجا آورد و ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
 است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند و در آن ملک از خبر هر داعیه که مرکز خاطر باشد
 دست بهم خواهد داد و نسج راه بقدر مقتدر پیش کشیده مرخص کرد و موکب شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان بهیل
 و غیره ضیافتها در خور حالت لعل آوردند بخت و نهم رنج الاخر سنه اثنین و سبعین بایة و الف
 ظل و رد بر بگرام افگند و چهار گتری زیر سایه اشجار عقیدگاه توقف کرده و حاضرین تناول
 نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین مقصل موهان
 هفت کردی لکنو محسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
 سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرایه افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
 و بعد ازان که در پیقه نقد و دوزخ فیل مع عماری سایبان وارد تالکی مرصع و تمهت راس
 اسب دیکت خوان جواهر داقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارباب بارگشتی پیشکش خست
 شاهزاده چارگری باشجاع الدوله خلوت کرد و چهره قاضی مع سرج و با لکی خاصه که از
 خص بود مرخص نموده رخصت فرمود و موکب اقبال بصوبه اله آباد راهی و بعد بنیاط ظلال ریات

در شکل کشت با پدر ملکی گردید که سنگار خان پدر کشت در فوج خود
 بی زاری و انواع محاسبات سفر خستگی بسیار راه یافته به کشت رسید و در آنجا
 موکب شاهی از راهی که رفته بود بی شک عطف عدل نمود و درین شهر سپاه بسیار متفرق
 گشت با دشمنان و با فوج کشت پیغام در فوجی بهار متصل با کشت که سنگار خان درین فوج
 فرمود و جعفر علیخان و میران بعد عطف عدل موکب شاهی عبرت کار با دشمنان شدند و
 بعد یکماه از مرشد آباو قصد عظیم آباد کرد و در آنجا راه خبر رسید که خادم پیشان که از طرف
 جعفر علیخان بگوشت پور نیلوی پرداخته با آقای خود در مقام یافتند از ده فرهاد با شاهزاده
 موافقت نمایند میران متوجه دفع فتنه خادم پیشان شد و خادم پیشان بی جنگ مسلک
 فرار نمود میران در فوجی بیتا که از متعلقات پور نیلوی است رسید و بدو که قبضه را شمشیر
 بر میران زد و در فوجی او را که شمشیر را درین حادثه در دست داشت و بجهت کشته شدن
 واقع شد این مصراع را سرخ یافتند که بیانی برقی افتاده به سپهرین به راجع بر و
 میران سرداران لشکر را جمع کرده دلاستاده بی غلبه عظیم آباد و کوچه ده و ده چهلین
 سال هر بر سلطنت را بجا آوردند و خود درین ساختند و بیانچه کشت و کعبه و حوالی خبر
 میران متوجه عظیم آباد گشت و با کشت پیغام سپاه پیشید و فتنه و عجز گرفته با
 از فرنگیان انگر نیز که میران از راه پور نیلوی عظیم آباد و خود آورده بود و باراده
 شتافت هین که حضور شاه آراسته شد که سنگار خان بی استیصال او را شاهی
 که نخواست و موکب شاهی از مشاهد که ایشان کشت شتافت و با کشت پیغام
 ببادشاه بنار صلح گذاشت و بعد از آنکه میران به پور نیلوی آمد و شتافت و کشت
 میران قاسم علیخان و اما جعفر علیخان فرنگیان انگر نیز را با فوجی و شتافت و کشت
 را از حکومت صلح کرده خود را به پور نیلوی رسانید و شتافت و کشت
 فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را تا زمانه کشت شتافت و کشت
 نصاری بنیاد صلحی که سابق راجع آید که شتافت و کشت شتافت و کشت
 در یافته سفر قمار جعفر علیخان و جعفر علیخان و جعفر علیخان و جعفر علیخان

[illegible]

را از حوالی کاپی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر قسام به جهانشی فرامید قلعه در جهانشی که از نیم بود
 چند روز جنگیده آخر تاب نیاد و ده پنجم رب سنه خمس و بیست و نایه دلف قلعه تسلیم اولیای
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سر انجام میداد اما رسم خلعت و خیمه
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت بهفت پارچه منع چار قب و مالامی مردارید
 و قلندران مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی خلعت شجاع الدوله
 بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد و دوازده سال از سنه خزانة عامه
 نواب شجاع الدوله بست و بیستم ذی قلع سنه ثمان و ثمانین و نایه دلف در سیف آباد
 که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده اوست و ولایت حیات سپرد و دهانجا مدفون گردید و بیست
 گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکصد و بیست و سه آورو که در آن عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب صول که پگشت تاریخ چنان بیکامرد و رفت نواب شجاع الدوله و
 و چون که شاه درانی در ضمن فراحم امر از گذشته بیشتر است و درین محل اثبات قانع شاه لازم
 سابق کلام افتاد است و شایسته شایسته باد و دو قدرت فوج او که از سوانج شرک روزگار است
 احمد شاه درانی در اصل از زقار نادر شاه است و در سلک صحبت یسا دلان انتظم دارد و آخر
 بنکاهی هم شده بود و بعد شکار شدن نادر شاه در قند بار و کابل را به تسلط برافراشت
 و سکه خطبه بنام خود کرد و بهفت پانچند و ستان آمد بار اول در آوا حسن و خوسین
 و نایه دلف بانادر شاه بسیر مهند پر دخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
 گشت بار دوم در سنه احدی و شین و نایه دلف از قند بار لشکر جانب هندی میر هیلوی
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاد و ده از لاهور بدر رفت
 و درانیان بشهر درآمده دست بخارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرا سگاه محمد شاه فرمانروا
 هند و ستان فرزند خود احمد شاه را وزیر المملک اعتماد الدوله قمر الدین خان منصور جنگ
 ابوالمصور خان و دیگر امرا عظام و راهبهای صوفیه جمیع برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
 فرمود شاهزاده از سر میند گذشته کنار در بای شلیج برگزیده باجی داره رسید شاه درانی باسی هزار

سوار از راه لودیه بیا به بالا بالاد اعلیٰ بنشیند شد و نیز دهم شهر ربيع الاول سنه احدى و ستين مائة و
 آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برداشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه در آن
 بسیر هند رسید عنان توجه بجانب سرمنه تافت فوج شرقی غری شد و فوج خنجر شکر
 پانزدهم شهر ربيع الاول مذکور تالست و ششم منه آتش حشمت فعال داشت لست و دوم هین
 ماه در جمعه وزیر المملک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خواند و در وظیفه بود که گوله توپ
 از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه البسر سنگه بسیر جنگه سوانی و دیگر راهبانی صوبه
 قریب دوازده هزار سوار کشته شدند و زیر بی استقلال شرح راه گریز بملک خود پیش گرفت
 شاهزاده و معین المملک و دیگر سپران وزیر و صفدر جنگ بآنکه این در رخنه عظیم راه یافت
 بای استقلال نشسته جنگها و روانه میکردند شاه درانی دید که کارش نمیتواند برد و دست از
 جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود و معین
 و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترودات نمایان بعل آوردند و سرورس آرا نگاه که بعد
 یکگاه از انفصال جنگ بر پشت حق پیوست در حین حیات خود صوبه دارمی لاهور و قتلان
 بمعین المملک تفویض فرمود معین المملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ بسیر روشن الدوله
 را دارالمهام خود ساخت بار سپه و هم در سنه اثنین و ستين مائة و الف شاه درانی از کابل لاهور
 آمد و بمعین المملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور تادر شاه زر چهارم
 سیالکوٹ و گجرات و اورنگ آباد و برستور پیشکش بدست معین المملک مستر کرده عطف
 عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه خمس و ستين مائة و الف باز به لاهور آمد معین
 المملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاقی آدینه بیگ و کوثر المل که هر دو ملای علیہ او بودند متفق
 گردیدند بلامت شرافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
 بکابل تافت و معین المملک در محرم سنه سبع و ستين مائة و الف از اسب افتاده حبان
 سختی سپرد شاه درانی از قندهار صوبه دارمی لاهور بنام میر موسی بسیر معین المملک فرستاد
 و بنابر صغیرن سختیاریهات ملکی بکوشش قلعیت گرفت چون نسا از زیور عسل حاصل
 شد بنیاب از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که دارالمهام کل بود و غیره تمام

بهرسانند و غریب میرومن پسر معین الملک ابل طبعی و گذشت و بجای او خواهر موسی احراری نام
 معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد و بیگم دریافتند او را در محل طلبیدند
 کنیزان فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تنی ساختند بعد چند روز خواهر
 عبداللہ خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدولہ مستلا شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
 بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمد و
 تعدی و از کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چند می خواہد عبداللہ خان از ہنگامہ تنخواہ
 سپاہ نتوانست پامی اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبہ بر بیگم قرار گرفت بعد ازان
 خواہد میرزا جان کہ از جماعہ داران عمدہ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آتشکار
 باہم صلح واقع شد بار چہشم در سنہ سبعین مائے و الف از قند ہار قصد ہند کرد و بسبب
 آن ہنگامہ پردازی عماد الملک است کہ در لاهور عمل شاہ را برہم زد و صوبہ دار بنی
 را از بیگم کشیدہ بہ آدینہ بیگ خان مقرر نمود چنانچہ در ترجمہ عماد الملک منحل گذارش یافت
 شاہ از قند ہار بہ کابل و از کابل بہ لاهور رایت برا فرخت آدینہ بیگ خان تاب مقاومت
 نیادردہ رو باہ دار و صحرائی مانسی حصار کہ بی آب مطلق است در خرید شاہ جلور زیر بسویت است
 کہ وہی دہلی آمد عماد الملک کہ بر بی سر و سامان بود و خیریت خود را طاعت دیدہ بجلازمت شاہ
 شافت بتباریچ ہفتم جمادی الاولی روز جمعہ سال مذکور شاہ داخل قلعہ شاہ جهان آباد شد و عالمگیر
 ثانی ملاقات کرد و دست بتاریج اموال و ناموس متوطنان شہر دراز کردہ دقیقہ از نہیں
 و عارت منحل نگذاشت اہل غیرت خود را بہ سم و سلاح ہلاک کردند شاہ قریب یکماہ شاہنشاہ
 اقامت کرد و طوی تیمور شاہ پسر خود بادختر غریب الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
 بعد سلسلہ انجام طوی از شاہنشاہان آباد بہ آمد تلبیہ سورجمل جاٹ کہ از مدت مدید ریشہ تصرف
 در صوبہ اکبر آباد دہلی و وائیدہ پیش نہاد ہمت ساخت و بیگم گڈھ را کہ از فستلایع متعلقہ
 اوست و از دہلی بر مسافت پانزدہ گزہ واقع شدہ بضر ب توپ ہائے قنسارہ در عرض
 سہ روز فتح نمود و اہل قلعہ را بکلمہ قتل رسانید و از اسباب بر سر ہمت کہ مسجد قدیم ہنود است
 رقتہ از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از میلانہا گریختہ

بقلعجات خریدند شاه به اکبر آباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر بلطاعت فرود
 نیاد و ده بضر انواب نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را بشیخ قلعجات جا
 ماسور فرمود جهان خان در وازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیزگی قضا و قدر و مساعدت
 طالع سورجل جاٹ در لشکر شاه که قریب به اگره نزدیک داشت دپای افتاد تا بجدی که محال
 اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
 دپلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن بادشاه ملاقات کرد
 شاه درین ایام دختر فردوس آرام گاه محمد شاه را در حباله نکاح خود آورد پس از ان شاه
 نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
 بسپه سالار جهان خان دالی لاهور و ملتان و تنه غنوده غور از راه کابل بهند بازگشت تا فتنه
 باریششم در سنه ثلث سبعین و اتمیه و الف قصد هند کرد و بنا بر دوجه و ستمه اول اینکه
 چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
 را که در لکی جنگل خریدیده بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استیانت نموده به پارس
 سند و خلعت حکومت دو آبه آب رفته اورا بجو آورد آدینه بیگ خان این را فوز عظیم دانست
 بضبط در بطن دو آبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
 آدینه بیگ خان که از جهان خان سرایه اطمینان و طمانیت ندانست پهلوتی کرده خود را بگوشه
 کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دو آبه نصیب کرد و بلند خان و شیراز خان را
 بملک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اخذ نمود و بر سر مراد خان فستاد و فوسحه
 از خود هم همراه کرد و بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سر فرزند خان تاب
 نیاد و ده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام برگذات دو آبه مخصوص باندرا
 باشاره آدینه بیگ خان و تخموش تاراج ساخته در این اثنای گناهانه را و دشمنشیر بجاور
 هر دو برادر بالاجی را و مع هولکرد دیگر سرداران با فوجی بجوار از دکن هندوستان در هودای
 شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشجیات فرستاد اینهارا طلبید سرداران ششم
 که چشم بر راه انجین تقریبات میبندید و به لاهور آوردند دل با عید القصد خان که از طرف

شاه درانی بفوجباری سرهند مامور بود شکیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور فرستادند
 فردلان غنیم رفته با فوج همان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت سینره و آذین
 صلاح ندیده با تیمور شاه با مختار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائیه دالف راه
 کابل گرفت تا بجده که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را داگذاشت عجب غنیمتی
 بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای انک بکان باز کشیده زد و انک را عبور نمود و خود را
 با حسن سائید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تاملتان و
 دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جنادین شد غنیم بنا بر موسم بر شگال صوبه لاهور را به
 آدینه بگنجان بقرار شکیش منقاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زد و به شاه جهان آباد بر
 گشت و بعد توقف چند روزه عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجهائی صوبه اجمیر تعیین بود یافت ندی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
 و سبعین مائیه و الف آدینه بگنجان فوت شد جنگو فوجباری سرهند بصدیق بیگ خان که
 از رفقا آدینه بگنجان بود و دو آبه را بزن آدینه بگنجان تفویض نمود و سالیان نامی مره را بصوبه لاهور
 لاهور داده به لاهور رخصت کرد و سالیان به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب انک
 رسید و همه دو م انیکه لاهور قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمدند و تا سینه
 از مدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بودند و خودی که در ترمیم وزیر الملک شجاع الدوله گذشت
 نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عمراً و نیافت خود خصوصاً در جاهائے
 هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
 کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اسلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندو
 برافراشت قدری جنگ با افواج سا با که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
 هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سالیان افواج از لاهور گریخته
 رخت جانب دهل کشید و صدیق بیگ خان دزن آدینه بیگ خان هم سلک فرار
 نمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین مائیه دالف بکانه توابع لاهور رفت و شکیشی از راجه
 آنجا گرفته روی فوج به دلی آورد و در آن ایام فیما بین رتا و شجاع الدوله و غنیم پیروم صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور این طرف
 خراسان رسید و تا صلح را با تمام گذاشته با فوج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار هزار بود و بارده متقابل
 با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد و دید که بسبب آمد و رفت مرهه دانه و علف
 دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید درآمد انتربید عبارت از ملک
 مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمالیون که شمالی هند است برآمده میرد
 انتربید دامن کوه کمالیون است و منتهای آن اله آباد است که در اینجا گنگ و جمن بهم پیوسته
 اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان ننگش و حافظ رحمت خان
 و دووند نیخان که ملک اینها در میرد انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف لازمست
 اند و خند شاه خود از راه انتربید خراسان نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
 و تابی سپهر شوند و تا مسافتی طی کرده چون سجاولی سرهند رسید با قشون تاراولی شاه مقابل
 واقع شد در میان بزر و ترکنازمی غنیم را از جابر داشته روانه عقب کردند و تا جنگ کنان اینجا
 شاه بهمان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادن که در سوادش بهمان آباد است
 رسید اگر چه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن در میان او غنیم تنزاق را در میان بادن
 در میان اطراف فوج دانا را فرو گرفتند و تا جنگ برادرزاده خود را با جمعی قلیل گریز آید
 و خود با سایر فوج از اسپان فرود آمد و پا در ستیزه قائم کرد در میان بضر شمشیر
 و بنده و قمار از روزگار غنیم بر آوردند تا با بیسج همراهمان بقتل رسید و دستهای که
 بشماره فوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
 سنه ثلث و سبعین مائیه و الف بوقوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر در آن
 قتل و نابینا شدن دشمن کاه که گفت تاریخ این خلف آزاد به نصرت بادشاه علحب بادشاه
 درانی بعد قتل و تا بمقابله جنگ پرداخت دهان روز بعد جنگ پانزده گروه راه پاشنه کوب
 رفته متصل سمری اله وردی فرود آمد همین قسم تا نار نول عثمان بار کشید درین اثنا
 خبر رسید که هو لکر که در کندره قریب جی نگار اقامت داشت بعد استماع قتل و تا خود را
 بسرعت تمام نزد سوار علی جانب رسانید و درخواست کرد که اتفاق یکدیگر فکر شاه درانیم سورج بل جواب

داد که با در میان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن بام فاغنه میدان
 انتربید خزان در سد غله برای شاه درانی از محاللات خود آورده پسکندره که از دهمی بستی کرده جاب
 شرق واقع انتربید است رسیدند هو لکر بر سر خزان در سد غله دوید لکن فاغنه پیش ازین بجز و استماع
 خبر وصول هو لکر نزد سورجل جاٹ از راه دور اندیشی خزان و غله را هر قدر توانستند آن طرف
 گنگ بردند تمه را هو لکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
 قلندر خان درانی را با جمیعت پانزده هزار سوار بتنبیه هو لکر تعیین فرمود تا پیروده با از نار نول به
 شاهجهان آباد که هفتاد و کرده راه است در یک شب در روز خود را رسانیدند و روزانه در دهمی
 آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شب با شب جلور نیز وقت صبح صادق به بکند
 رسیده بر هو لکر رخنیتند هو لکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده گر نخت باقی
 سزاران فوج همه قتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
 از نار نول به شاهجهان آباد آمد چون ایام بزرگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
 دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره جهادنی کرد و فقط جهادنی که مکر درین اوراق
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذراندن ایام بزرگال در مکانی است چنانچه در ولایت
 سیلاق و قشلاق گویند سیلاق جای سرد و سیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
 گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل تا و غارت شدن
 فوج او و فوج هو لکر بدکن رسید سیدایلو و عرف باد و برادر عم زاده بالاجی را و با سزاران
 نامی و سپاهیان کار از موده و فوج سنگین توپخانه فرنگ بغرم تدارک از دکن بگرای هندو
 شد بعد طی مسافت چون بجوالی اکبر آباد رسید سورجل جاٹ بوساطت هو لکر و جنگو بملاقات
 باد و آمد و بنفس خود یک کرده استقبال کرده سورجل را دید و عماد الملک هم بوساطت
 سورجل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباد و پیوست باد و قرار داد که با قتل غنایان آب جمن
 مانع عبور و تقابل باد شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
 کوب پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز شنبه سینه ملت و سیمین مایه دالف و دگم طری روز برآمده
 داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سحرالدخان رفته است و فوج بر قلعه ارک پوشش داده

برج دورواز خضری چسبیدند و چندی بر دلی دروازه مشغول زد و خورد و بودند این طرف ده
 بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر جهر که دیوان خاص فصیل
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی گوش میرسد از سلیم گده یک ضرب توپ سر
 میدادند که گوله اش با سمان میرفت دران فرصت هولگر و جنگو بر دروازه خضری ایستاده می
 وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تخته های برنجی و سیخ های آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرصه چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روان
 کس از موصده و سکون یا تختانی فتح تا فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولگر و جنگو از جانب
 اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالا
 قلعه پائین می انداختند درین غارت کس بهت یا طقله نبرد و خشت درین
 ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفت از جانب قلعه سلیم گده آمده ده دوازده
 کس را بضرب شمشیر و بندوق بنجاک سلطانیدند هر زده را مان حواس تاخته از بالای فصیل
 قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پا می خود را خود می شکستند و قلعه
 مقدمه را از دست دادند تا چارر و سامی نسیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه
 جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفعت
 باد و پیوده بودند درین دله و گیر اصلا تن نداده از دگر تاشا میکردند ششم دایره محامره را تنگ گرفت
 و ابراهیم خان کاردی که باد و او را از دکن همراه برده بود و آشنائی فرنگ همراه داشت
 به غرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بجا داشت گولهای توپ بر بنگله اسد برج و برج
 شمن محلات باد نشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارت دیوان خاص و رنگ محل و
 نه تنی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجهانت در صانت قلعه ضرری نرساند همچنین
 معمر که عظیم در میان بود و هر روز زود خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زنی برادر
 اشرف الوزرا شاه و لیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مغفود و وصول ملک از شاه در آن
 به سبب طغیان آب حین متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را
 تسلیم میکنم باد و این صلح اخینست البته انشست قیام با برادر داد و بخت و سبب علیخان از این است حکام

مجلس
 در
 دیوان
 امیر

عهد و پیمان مع احوال و انتقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیه ها نشسته
 آن طرف آب جمن خود را بشاه درانی رسانید. نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین مائه و الف قلعه پست
 باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
 المسلم باد و قلعه داری نیاروشنکر بر همین تفویض نمود و جمعی را برای تر است قلعه همراه
 اید کرد و بر همین از تکه انده فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود و کاتب محتوی
 بر حقائق مهندستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باد و بر سبیل
 سفارت آن طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله مافی الضمیر خود را
 که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینست که مدتی است مرشد
 و برادر من دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینست فتنه از بد عهدی طماعی
 و سخنگیری بمقوم بر خاسته یعنی امر او را جاسی این سرزمین از بد عهدی باد و بد سلوکیه
 رگناخته را و دوائی قتل و بولک و اتاجی و جبر و اخذ تصدیان اینها جان بلباده برای
 حفظ ناموس و الواس خود شاه و رانی را از ولایت طلبیده استند بر همین صاحب مکتوب
 بار باد و سلطنت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و تمهیدات صلح و میان آورد
 لیکن بجای نرسید و نیز بر همین مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگر فتنه مصالحه
 این که سرداران مرشد همه لغو کج فهم زد و در پنج وون همت معروف تمام بلعیه می نمود
 و اذیت خلق الله چنانچه سورج بل جاث او ضلع اینها معانته کرد و دریافت که انجم تمام
 این قوم بخیر نیست بر خصمت از شاه جهان آباد بر خاسته به بلغم گدازه که یکی از قلاع اوست
 رفت باد و را یکی سلطنت دکن دهند داشت تنگ ششی و پست فطرتی ادبجای رسیده که
 سخت دیوان خاص بادشاهی که از فقره بود آنرا کنده زرد مسکوک ساخت و طلا آلات و
 فقره آلات و قفتم بنوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس را شکست
 محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده بتصرف آورد و التمس چون باد و با فوج
 خود چھاونی در شاه جهان آباد کرد و قفتم دانه و غلف حال سپاه را تنگ ساخت او را خرایام
 در شکل خواست که از شهر برآمده و مستقیم به سراج آباد میرا کشاید و وبال رعایا و برایا که در اربع

بدایع الهی اند برگردن خود کرد و وقت برآمدن از شهر بست و هم صفر سنه ۸۵۴ و الله اعلم
 پسر محی اسند را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم خالی گوهر را در قلعه شاهره جهان آباد بست
 نشاند و وزارت غائبانده بشجاع الدوله مقرر کرد و عرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله به گمان
 شود و شک تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن مار و شکر بهرین را در شاه جهان آباد
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبید الله خان ابدالی و
 قطب خان رهبریه و شهاب خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و قلعه و غیره
 آنطرف آب بشکر شاه میرسانیدند و این عبید الله خان ابدالی بهمان است که در وقت
 فرجدار سی سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت و هم پنج الی
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کهنپوره را محاصره کرد و چون گرفتند قلعه شاهره
 فرنگ کار سبلی است باندک زود و خود قلعه بدست آمد و بعد از عبید الله خان و قطب خان
 را بهر وجه شهادت رسانید و دست بتاراج کهنپوره دراز کرده بقصر و قطعه آبخواران گذاشتند
 شاه درانی را بجزر اشتغال این خبر شعله غضب در جویان آمد و با و صف اینکه هنوز در ریاسه
 حسن پایاب نه شده بود حکم فرمود که افواج طفر امواج از آب بگذرند تا رنج بجزر پنج الی
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف و لاوران اسلام از گذر آبک پست قریب شاهره جهان آباد
 اچان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیاپی عمرانیها پرستیده بود
 در آب فرو رفتند و از مجور سرداران افواج قاهره در یاراباین دلیس دری و بیاباکی
 تنگ هوش پاخت از کهنپوره بقصه غارت سرهند مسافتی طی کرده بود و از استماع این خبر
 طاقت ربا را و ه سرهند نسخ نموده در دو کج به پانی پست آمد درین وقت همراه با دو چهل هزار
 سوار جرأ کار آزموده جنگا دیده و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود و با وجود آن دید که در تنگ
 نشیر و میدان عمده بر آئی و رانیان نمی توانند شد ناچار و در شمالی پانی پست حصه
 توپخانه که آنرا کرده تاری توان گفت و در لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست و یکم
 در آن روز که در آنجا رسید و در سن جهاد را بمدرسه الله شمشیر آغاز
 در آنجا میان و اصنامیان با هم کشید و در آنجا در آنجا در آنجا

و شمشیر از طریق جمعی راه باوین قنای پیوند در میان هر طرف دائر و سائر شدند و رسد غله را بر مخالفان
 از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت ابر بر پس پشت مرزیه که از آن طرف آلاجات که از شاه میسر
 مرز با بیان نواحی سر بند است غله میفرستاد بر آن هم در آنجا قایم یافته میرنجینه چون شاه و ابائی دید
 که مرزیه با وصفت تکی قافیه از بنجیره توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربيع الآخر سنه اربع
 و سبعین و ائمه و الف جمله بر بنجیره توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان فاده و شاه پسند خان
 و نجیب الدوله هر اول و منتخب آنها شجاع الدوله با فوج خود سمه احمد بگش و حافظ
 رحمت خان و دو تن سنان و بعضی الله خان پسر علی محمد خان ره سیه و بر پشت این شاه
 مع اشرف الی شاه زلی و ابائی از آن طرف اتواج غنیمت مستعد شده بقاصله یک بان
 پرتاب از سرک پیش برآمده ایستاد و بگشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
 طغر شده و دگر می روز یا قیامده به بلای پایا و به همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
 فریب اشل اند قریب به هزار کس به هر وقت اندازی در سنگر و آمد و بکوه برای پیوستند
 بلوخته را و خسر برده با و در راه الماس و وقت بازوی او بود و بر خیم تفنگ از اسب
 بر زمین افتاده و تن فدا را میزد و به پایا برسان روزگار غنیمت آنرا کرده بود و لکن شب پرده
 طاعت فرودشت و اختیار و بیکانه و بیکانه خاندان چار و ره سیه چیره و تیه های نمایان کردن
 از سنگر برآمده رو به لشکر خود آوردند گوشت پخته مکاسد از قلعه انا و اراجمید ۵۰ هزار
 سوار و خزان به شمار و رسد و غله آن طرف و ریای همین بشاه و ره محاذی شاه جهان آباد
 رسیده میخواست که مرزیه را که تعلق به نجیب الدوله داشت تا راج نماید و براه نشت بهید بالا
 بالا رفته از کدو بنجیره عبور کرده شامل فوج مرزیه شود و از شاه رده کوپیده به پیکر
 جلال آباد که و دانه کرده از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابلت خبر آمد
 او به سامع شاه رسید و بود عظامی خان در آنی و پسر عبد الحمید خان ابوالی با بهیست
 پنجاه سوار برای تنبیه گوشت پخته تین فرمود و مشارالیه ما را گذر راه را که گشته
 کرده با یلیف از شافته روز دوم به شاه و ره رسید تا به نایب مار به سنگر راه و راه
 مردانش قبیل را نمایند و هر اثر آن بنامی الدین بگر استش کرده از

شتافته مردم مرپشه را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرو دگانه گوبند پنڈت که همان
 روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود در نیتند و او را با همه اربابانش غلت شمشیر خوشنوا را
 ساخته و غنایم بسیاری از نفع و جنس و دواب بدست آوردند و سرگوبند پنڈت را
 بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پنڈت همان است که بعد از گنگ را عبور کردن
 آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
 چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غلظت فرو دگانه نسیم را این
 نقص ساخت و اینست در رسد و غله قحط و غلار را بجای رسانید که هر روز جمعی از مردم
 و دواب بعلت گرسنگی قالب تپ میگردند و مضمون لایستایی چون حیل و لا اتمه و ن سبیل
 بعرضه ظهور در آمد و محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه شکر میوه
 قوت تحلیس یافتند و خود بخود تلاشی میشویم بهتران است که کیم تر به بیت اجماعی خود را
 به مخالف زخم و قسمت ساخت است یا تحت بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
 سنه اربع و سبعین و مائده و الف فوجها ترتیب داده و توپخانه فرنگ پیش انداخته از سنگر
 خود بر آمده رو به لشکر شاه آوردند و بازران اسلام که صیاد و ارمین کرده انتظاری
 صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که پنجپیران مضطر رام رام گویان از احاطه سنگر
 بگریزیدند و بیرون آمدند بعد از آن تکبیر بر عین و صون مالک الملک نسا لی شانه
 کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفه العین صغوف اعدا را بر هم زده
 خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستاد اول و سواس را و که در عین شباب بودند و زخم تنگ
 مقتول گشت و بر اثران با و و بمقدار آیه اعجاز پیرایه با و به غضب من الله منقود العین
 و الاثر گردید و بن کوه سرداران دیگر پیش از حصر غلظت تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
 کاروی که پدر از غر و دود دیگر آملی او را به بیت مرغ تفصیل نگاه داشتند و مخترب
 به شمشیر با سازیم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون تکی همه گلزنگ و غرض عدم از
 کثرت موتی خیلی تنگ گردید و دست و دوزار غلام و کینه دکنی نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم
 یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند گنجی از جوهر و نفوذ گرانمایه و اجناس و گیر و توپخانه

و پنجاه هزار سپ و دو و نیم گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که پیکر بدست غازیان منصور اتفاقاً از
 نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و ائمه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
 بر سبیل تقادل غریب نظم کردم و بخدمت سید قمرالدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
 اومی آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت محذول میشود و بحکم اتمی تقادل فقیر راست آمد و
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد و غزل این است **س** شایه رسیدند سیه فام را گرفت و ماهی
 طلوع کرد و سر شام را گرفت و چون ریش خویش شد غلغله تیغ بیدریغ و آن بر همین
 که سلطنت عمام را گرفت و شکر خدا که کز لک تقصیر حک نمود و نقش غلغله که صفحه
 ایام را گرفت و آخر تیغ خسرو غازی بریده شد و زلف ایا زگر دل خود کام را گرفت و
 انجام کار غیر نداشت چه صرغه برد و فیل که راه خانه احرام را گرفت و تازم به اقتدار
 سیلان کامگار و از دست و پو کشور اسلام را گرفت و آید خبر زبلی محروم و در کن
 آزاد و مایه میکده گلجام را گرفت و نظم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح جنود
 اسلام رو نموده بنا بر نه احی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
 چنین بخاطر فاتر رسید **س** شاه باد و را پس از دانه گشت و کرد و را انجام و در آغاز
 فتح و سورنامی خامه تاریخیش فواخت و شاه درانی نموده باز فتح و ایضا
 مؤلف گوید **س** باد و با فوج خود تلف شد و از دست مجاهدان قتل و تاریخ
 شکست فوج کفار و فرمود خرد غنیمت پامال و بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
 مردم و بابت خبر آنها گرفتند از قتل و اسیر و غارت و قیقه حاصل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود و در آثار راه رقص سپیل نمود و از سر واران عمده غنیمت احدی
 جان به سلامت نبرد و الا دوسه کس از آن جمله بود که بعد خرابی خود را بمالوه رسانید و از آنجا
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 نوزدهم ذی قعدة سنه اربع و سبعین و ائمه و الف با سپر و برادر الحق گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بهر اینها با سدیونامی ملقب به چیت که در اورنگ آباد
 سکونت داشت بهتر اصلی خود شرافت و مقتدران خود را بلدر راه گردید بقدم قومه یوم القیامه فادو

فانور و هم النار و بنس لورد و المور و دیالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم همداران را مثل مثل مقدم و
 پوآری و دهنیز و گاندرو و حجام و شجارد و صد آ و غیر هم ضبط کردن به اجاره و ادو بهای خطیر ازین
 وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پراگنات عمل او
 جاری نه شده بود که حق تعالی دست او را از ثمار غریبا کوتاه ساخت و سیلم الذین ظلموا
 ای منقلب یقلبون و چنانچه منزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان قضا و دل طلب
 گذشت امیری دیگر ازین قبل به وقوع آمد که فقیر سفارشش مسلمانان یکی از صاحبان
 بالاجی نوشت ادو رجواب بقلم آورد که اینجا مسلمانان به قید راند کسی اینها را نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد و شجانه جلشانه بالا را ریاست عامه شمشیر ریاست عامه مظهر مکرده الهی است و چنانچه حق سبحانه و
 تعالی نیک و بد را در سایه عنایت خود می پرورد رئیس نام را هم بیاید که نظر بر پرورش عامه دارد و تفریق
 سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند و بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو
 را احاد و دند و بقعه قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیدند گوناگون بر حسبیت رعایت مسلمین زیان
 باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام علیه السلام است
 انار الله بر آئینه بارگاه او از راجها و متعهدیان هند و محلی بود بالاجی و یاد و توابع ایشان که
 به تسلط خود نازند و میگویند ما و کن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای
 نازش نیست بنشین ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم بنشین
 ایشان اتراع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته روبرو به ممالک اسلام
 توانند آورد چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده به غرب شمشیر کشور هندوستان را آسخر
 ساختند که هندوستان را مثل اسیرید جنگ که از بدشته نقل میکنند عالم الغیب تعالی شاه بهتر
 میداند لکن در مدت قریب هزار و دویست سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
 از سلاطین اسلام بولایت ترفست الافواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند سجد و
 خراسان در آمده در سنه ست و خمیسین و الف و پنج و بدشان را از نذر محمد خان اتراع نمودند
 اما این مردم هم مردم ولایت بیه بنخواه و ولایت نازخواه و ولایت زانجمله و جوه ترفستن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوار تر از سد سکندری
 بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برون است انسان و دیگر میوه امانت هند تاب هوای برف نمیکنند
 آورد و از نیجهت مردم هند و تسخیر ولایت شکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
 ملک سرد سیر بر آمدن در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با ستر جاج اهل
 ولایت نمی سازد اما مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه
 در یک در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک را از مشق رزم
 باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت رزم
 در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره و
 دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الله انسان بیشتر لباس است تماشایی که در هندوستان
 بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فرادان
 بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنا در هند به بنا در ولایت دیگر میروند از هند اقسام
 جنس پر کرده میروند و از ولایات دیگر نقد و پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنا در
 محیط اعظم به هند می آیند خوش جنس جنس میروند نقد و غیر نقد شیخ عبید الحیدر لاهوری مؤلف
 شارب جهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرد و وچیل لکه
 روپی باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبر سه آباد و دار الملک درلی و دار السلطنه لاهور
 نزدیک بدو کرد و روپیها لکه روپی حاصل آنست بافت و وزیر ایران که او را در آنجا
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق خلوفه یک لکه روپی است و بار هم الوزارت که آنجا
 زرا پیشکش شاه مینمایند دو لکه سیم سالار سه لکه تو قچی با سیم پنج لکه میکلر یکی خراسان
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر در خوار خان هر او لکه و
 در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از هزاره که به منصب هفت هزار است
 هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپی که صد هزار تومان خرق است بخشودن قبول
 بعین الدوله صفیان پنجاه لکه روپی که صد هزار تومان است و خلاصه نظام آنکه مردم ولایت
 همیشه غالب اند و چندین سلاطین اولی القرم اند و ولایت هندوستان مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر باو شاه
 و نادر شاه و غیر هم بادشاه این زمان و امر که سلطنت هند را بیاد او اندو قلم تقدیر برین رفته چه شد
 هیچ اسلام در بلاد غرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است امین نمیتوان
 بود یقین که صاحب غرضی از ولایت سر برمی آرد و هند و ستان را زیر و زیر بس کند لازم این که
 بشکر عنایات و احب الطیبات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کردی صلاهی عام زنند
 و مسلمانان و هند و مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشایخ میکنند که فردوسی از افراد
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع هم میرساند و بین الاقرا ن ممتاز برمی آید شل
 سلطنت امارت و فقر و فضیلت تابیدی که شل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید برمی آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیانده
 و الا انحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
 پائیدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشایخه نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنته الله التي قد ظلت من قبل و لن تجد سنته الله
 تبارک و تعالی اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلاً خبر آمدن شاه
 درانی به هند و ستان نبود فقیر بحکم و الله متم نوره ولو كره الكافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
 حضرت بصیر و صبح تعالی شانه میدید و پیشیندر در ایام معدود و مضمون نامه را بطور رسائید
 و شاه درانی را فرستاده غنیم را و تنوشش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شی قدیر شاه بعد
 حصول دین فتح عظیم ایشان را و درگاه که میدان پانی پست بود و خراسان سواد و دلی را
 برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین مائه و الف از
 باغ سالار دلی به قصد قندهار شهباز غریبیت بچولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تاریخ
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بیشتر گردید در نیقام
 جمله مترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه وقوع در آمد الحاق میشود
 بود که بعد فتح شاه درانی بر باد و از زرنگار اگر نخیله خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
 و دین خواستی که راند و در محارباتی که نواب آصفیاه ثانی را با باد هور و پسر لاجی را و دیگران را

دبرادرش را اتفاق افتاد شریک نعیم ماند و در سنه سبع و سبعین مائت و الف پروایی بهم رسانده
 بهندوستان خود نمود شجاع الدوله تاظم او ده که از نصاری بنکال شکست خورده به فرخ آباد آمده
 بود در آنتر بید ملاقات کرده با اتفاق رو بیک نصاری آوردند نصاری زاله آباد قدم پیش گذاشته
 در مقام کوثره تلاخی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
 خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرد و خود را به کاپی رساند
 و جمعیتی فراهم آورده باراجاسی آن نواحی پیچید و زری که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل
 پس سونج مل جاٹ که بد فوٹ پدر بر بند ریاست نشست رفت و در نواحی کبر آباد
 قریب دهو پور خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سو
 بجاریه پیش فرستاد و روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائت و الف فریقین بهم رسیدند
 بانک زده خوردی فوج هو لکر رو بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
 و اخیال و افراس و ساز و سامان گرنیگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بید ریخ
 کشیدند هو لکر یان در قلعه دهو پور پناه گرفتند جواهر مل یان بجا صره پرداختند و دیشره
 اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس با سیری گرفتند
 هو لکر با شماع این خبر خودش را بارنگ استعجال باخته بسپیل فرار پیو دو قریب جھانسی نهم
 ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائت و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره او رنگ و عید
 گرفت مؤلف گوید هو لکر بود دشمن اسلام و آخر آن مایه فساد برفت و
 عقل تاریخ مردنش فرمود و کافر موجب فساد برفت و پارتی هفتم در سنه
 شمس و سبعین و مائت و الف شاه درانی عثمان غریت بجانب هند مطوف داشت سپس
 اینکه چون شاه بعد از اختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجیه
 بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند نعیم مرشد که
 از کشته شدن باد و بیجان شده بود باز جان در قالب او درآمد با نواب آصف جاه تانی
 در دکن مقابل شده جنگید و عیکه گذشت سوچ مل جاٹ در ذی قعد سنه اربع و سبعین
 مائت و الف قلعه اکبر آباد را از قلعه دار باد شاهی به سازش گرفت و جمیع کارها بنجات باد شاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم بکسر سیرین مملکت و تشدید کاف تازی ساکنان صوبه پنجاب را بکشتن و قتل رسانید
 خیر بایه فتنه و فساد انداخته و با اسلامیان عداوت و تقصیب شدید دارند تا آنکه مسلمانان کشته شده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپهر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بی و شور و شش
 افراسشته ناسب شاه را در لاهور کشتند و جاسانگه نامی را از قوم فو و بیاد شاهی برداشته و بیو
 و در بر سینه چشم نشاندند و روی بکمر را بنام او سپاه کردند و بلده لاهور و اطراف آنرا به تصرف
 آورده خلق الله لاسیما فرقہ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این انجمن
 بر عداوت معموله خود باز منت منت فرمود و چون کل زمین لاهور را محصل مرز را بنال ساخت
 خبر آمد که اقوام بکمر که در ضلع رودی که سرزمینی است قلاب در نواحی سرزمین عمل آلاجا
 مرزبان قریب دو لکه سواره پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلتار فرود کردی راه را در عرض
 و در دزد طی کردی بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه ثانی و سببین و مائة و
 امان جنگ رود او غازیان کفر شکن بقیه ریخته دو دوازده و اخصامیان بر آوردند قریب
 بیست هزار کشته بر سر راه طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کیت آن مفضول بکمر
 الهی است غنیمت گردیدند میرا و لاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت
 بدین فتح شاه درانی و برگرد و جویی بقیه سال تاریخ فتح گفت ذکا و مژده طرف
 نصیب سحر قی عجیبی و فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروز می داخل لاهور گردید
 و در آشپز محل اقامت انگذده بقبضه و لوق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
 درانی را که در جوی اعظام اشرف الوزرا شاه و بیخان است بر سر بکچون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
 که بکسر و بکشتن مردم کشمیر باشد کابل است در ابتدا مقصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
 و شاه درانی بود که بر تپه شاه درانی او را برای وصول زرا را کابل نزد معین الملک فرستاده
 بود چون شاه درانی و بر سر تپه رسید و سینه و مائة و الف عبید الله خان آتشک آغاسی را
 در آنجا کشتند و کشمیر روانه که بدو کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
 بکسر و بکشتن مردم کشمیر را با فوجی از افغانه ناسب گذاشت دیوانی را بکچون
 متصرف کرد و خود بر گشت و بکچون سردار افغانه را کشت و نواحیه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدرسی نزد فرستاده فرمان صوبه اری
 بنام خود طلبید و خطه و بسکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه و چه ها گیر است منصفه اراک
 ضبط نمود و مشارالیه جوان خوشروئی متصف باوصاف شائسته قریب الا سلام بود جمعی
 هزار است بزرگان و باغات کشمیر را تر میسّم خود و هر روز بعد فراخ از دیوان و در
 کس سلیمان را و بروی خود الوان اطعمه میخوراند و در هر رازی دوازدهم دیار و درهم طلا و
 نیاز پنجه بهرم تقسیم مینمود و در و صا و در راجه در ویش و چه غیر آن و در نورمالی بهر کس
 مرعانی میگرد و در هر منقست یکبار شاعر مقرر کرده بود و جمیع شعرا کشمیر را حاضر میشدند
 در آخر مجلس شبلائی میکشید و پنج کس از شعرا و نامی را که با هر یکی از اینها و در کس
 مستدان کلکی معین کرده بود و امر فرمود که تاریخ کشمیر از ایت اسی و با و سی تا زمان او
 تحریر نمایند هر حلقه آن پنج کس مستند توفیق بود که توفیق تخلص مییافتند و نام آن
 لاله جو است بزبان کشمیر و در روز و نان کشمیر و نیزند و این تخلص از دست
 تیرت از سینه من دل زده آید بیرون و همچو آنگس که در اتم گفت تیرت
 دوم محمد علی خان تخلص بیتین صاحب تذکره حیات الشعرا پسر حسام الدین حسن از قوم
 منسل ساکن کشمیر در بسک منصفه اراک با و شاهزی انتظام دارد و میرزا قلندر محمد
 نور دمتین گاهی قلم در و گاهی فتنه تخلص میکند صاحب یک کده بیت است و نام
 محمد علی لقب به پنبه نام و و کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه و رانی
 نور الدین حسن مذکور را با فوجی از خیل و رانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
 از راجه کوستان جمیع کشمیر معین کرد و بکچون فوجی را فرستاد که شهاب جبال را
 مضبوط کرده بمدا فقه قیام نمایند در اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشا مره را از شهاب جبال برداشته بسیاری را سر مشق تیغ جلادت ساختند و
 در عقب آن بر سر شهر کشمیر نشا قند بکچون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید و
 حسب المقدور دست و پای زد آخر کشا مره تاب مقنا و مت غیا و روی به پست
 یافتند و بکچون با اهل و عیال و تگیر گردید شاه و رانی به پست نور الدین

به نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید کشمیر گرفت بار دیگر سلطان احمد نذر و کشمیر
فرمود زبان تیغ تار تیغ و ادفع نمود باز کشمیر و در سنه ستم و سیمین و مائمه و الف شاه
در آنی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت

آرزو سراج الدین علی خان اکبر آبادی سراج الشعر است و طراز الفصحا و در تماشای
خوبان معانی تمام آرزو است و در تفصیل فیوضات ربانی سحر ایاست و بر ارباب تیغ بود است
که از طبقات سلاطین اسلامیة هند اول طبقه که لوای شخیر نمید افراخت و
این قلم و را بر تیغ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل نامرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بر موه و جو و قرا میدند و غلغل کمالات انسانی را بملاء اعلی
رسانیدند از انجمله طائفة قافیة سخنان اما در زمان باتشان این گروه بالا شکوه در پای
تحت سلاطین کوس سخن سخی میخوانستند و در عموم بلاد و قصبات کست نشان میداد
مثل ابوالفرج هونی و مسعود سعد سلمان لایبوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
که نشو و نماهای هر سه در وادار الخلافه و ملی است و غیر هم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فرادان بهم رسید و اکثر امصار بود سخن سرایان گلستانها
عنادل گردید و حبش این که سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و توایم سر بر سلطنت را بر دوش ولایتان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهر باران تیموریه در هندوستان بچه آیین بهین بادشاهی
کردند و بخو یک زمین و زمان آفرین گوید وادعنی سلطنت و جهان داری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی جمیعی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دانه دارا حاطه کردند و رجب
مردم ولایت حکم مقنن طین بهم رسانند هر نامی و سوئی آخجا به توقع منصب
بهفت هزاری جانب هند و وید تا بجنبه دار باب کمال چهره رسد از انجمله فرقه شعرا
مثل غزالی مشدی و غزنی شیرازی و ثنائی مشدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خیوشانی و شفق بنیاری و حکیم رکن کاشی و طالب آملی و ابو طالب کلیم بهدانی

و قدسی مشهوری و پیرزاعنایت صفهانی و دیگر جماعه لاتقد و لا تحصى که تاریخ نامها مفصل
تصریح میکند از هندوستان زایان در عهد اکبری شیخ فیضی لوائی شاعری برازخت و بخطاب
ملک الشعرا سی سرایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیرینی کوکودانی
و شاهی کالیوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و مستر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقرا ناینا
بزم سخن چیدند و غازه تازه بر روی این شاه در غنا مالیدند و در عهد غلامکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و بهم درین عهد ناصر علی و
مرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت ظنیر قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس را مگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و بهم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در صفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را قید ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شعراء هند را مثل لکنوی لاهوری
و ابوالفرح اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم در
فصل شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت اله آبادی و سراج الدین
علینان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قیول کشمیری و میرزا منظر جان جان و بعضی
معاصرین اینها شاه سخن را بر کرسی بالاتر نشانده و این عیسی طیب و لکهار از زمین به آسمان
رسانیدند و دادند شعرا فکلفان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما چفت که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آورده و تبرک کنند
و بفاطمه خیری دست مرحمت بردارند نسبت آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزاده
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله فرجیه و از جهت مادر شیخ محمد غوث گویاری
شطاری روح الله روحه شتی میشود و ولادت او در سنه امدی و اتمه و الف و واقع شد
ابتداء علوم متداوله که کسب نمود و بهم در میادی عمر خودی شعر بهر ساند و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که او ستاد برآمد و فرادان تصانیف در ملک تحریر کشید و در سنه اربع و شصین

و مائت و الف تذکره اشعار اسمی مجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام به فقیر رسیده و درج
اشعار آیدار و انتخابی و این اهتمام عظیم بکار برده تھا که تا دای اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و قائل و ذکر شش را بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در و بیاض و خاتمه کتاب غرض اینمندی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تنبیهات تازه باریعی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص بهر سیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیرترین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا خیر کرامت کند و آدرسنه انین
و ثلثین و مائت و الف از گوایار بهار الخلافة شا بهجان آباد آورده صحبت او با اندرام فخاص بابر طبیعت
موروثی کیر افتاد و فخلص برای او مقصی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رساند و موثق الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدر دانی او پروخت و بابر
خونت موثق الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیره پدرش عمل کرد و عهد و پناه رو پیوسته و با بهر میسر رساند
و سوای این هم رعایا می نمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خود نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از در ملی قصد دیار شرقی کرده و در آواخر عمر سنه ثمان و شصتین
و مائت و الف بعد ایام مدد و از وفات صفر جنگ ناظم معویه او و وصویه الی آباد که بمقتدر هم
فری الحجه سنه سبع و شصتین و مائت و الف در گذشت به بلده او ده که وطن اصلی جدا و شیخ
کنال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه بر نام
اوست در کتبوی به فقیر نوشت که بنده راتنه ملاقات با آرزو در بلده او ده دست و اد
دیوانی در بجزر قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد
و یکس روز در خانه خود مهمان نگاهداشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و ملاقات
پیشتر در شا بهجان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود و
تقریر او در مجلس دریافت که فضلی دارد یا ادبانه و معتقدانه ملاقات کرد این منی از تو وضع و
پایه ملی اوست انتی کلامه آرزو بعد در و در بلده او ده بواسطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلعت صفدر جنگ بر خور و سیصد روپیه در ماه به مدتی ادا از سر کار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلده لکهنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر بیست و ستین ماهه و الف یو از حرم حق پیوست اول در اور لکهنو امانت گذار شدند و بعد چند کاه بقیه جسد او را بشاه جهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید **س** خان والا شان سراج الدین علی و شمع رونق بخش بزم گفتگو و زور قلم آزاد سال رحلتش و رحمت کامل بروح آرزو و وقتیکه فقیر را تالیف سرد آزاد در پیش بود و ترجمه آرزوی مرموم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بنظر رسید که هر چند با هم تفاوت صوری نیست اما جنسیت موزونی نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار شار الیه باید طلبید خط با قدری زیر بر بیل میشد و می جوابی که واسطه الوصول بود از دکن به شاه جهان آباد روانه کردم آن مرموم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زیر بر بیل میشد و می جوابی با دفرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتایج طبع خود را مغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است لهذا بی تقریب **س** ترجمه او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفاث ملقط گردید

کند از منت دایم و نفس آزاد مرا	س بال و پر بسته و هر که به صبا مرا
اگر چه نیست ز سرخ و زغزین ما	وله نیم شراب شفق گون بود و فینه ما
بوقت عریب آرزو بیان گختند	وله توان قبول نمودن شکسته بسته ما
حیرت و دبار آرزو زین چمن و ررم مرا	وله چشم حیران بال پرواز است چون شنیم مرا
کنیم درین رهگذر مرا تکلیف	وله که باز خویش چو گل بر کنسار جو بکشا
سوال از من مخور صبح حشر چه سود	وله دماغ این که کسی را در هم جواب کما
حسن پیدا از عشق گردیده است	وله طاهر است این یوسف و یعقوب
نقطه بتان سبز ز ساخت غافل اند	وله چون بنکیان که خواب زنند ابتدای شب
شیخ اینجاد عوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله عالم آب است این والله جای زدن نیست
یکشوی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله دور ساغر حلقه بزننجیر را افزوده است

درد جانم یوسف کشیدن دامان	وله	گفته ز جانب سرخسب زلیخا نیست
شیخ ز تاریخ جهان انگش	وله	کعبه تو کعبه شمس خان است
در گره بستیم چون تنم حنا	وله	شوق پا بوسه که مارا در دل است
وصال خوش کمران را پر آرزو مند است	وله	بسان بهلر دل با هیچ خورسند است
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نه با شکاری نیست
نشد که یک دو قفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم پنهان را دام بیماری است
این بشارت برسانید بهر غان اسیر	وله	کاشیان بر دل غرور ز نفس تنگتر است
مانوش نمی شویم بهرمان هیچ چنین	وله	بر هر چه وسه با ز صدان میان دوست
نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایه	وله	انچه پیش مردم آئینه بود چاه من است
چو آن هاسه گمی با فخر روی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب انعام میگردد
ز بال خویش کند قریبش فاخته ام	وله	کدام سر و کدیر سبب مزارم کرد
قط بلبل شده در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیادی چند
ای زخم دل ز به شدت در نجاتم	وله	بیدرد می شیم تری داشتی چه شد
آنقدر فونی کرد رنگین نسایم تپش کو	وله	ضعف تیرسم نخل از روی فرام کند
نه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شی ما بشی ریگرنه ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرماید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرماید
زد و دوا کنیم طرح سببستانی	وله	به طیب خاطر اگر زلف یار فرماید
تشتگان عشق را راه عدم در پیش بود	وله	زخم شمشیرت بر سم ارمغان برداشتند
چچو آئینه و کانه همه سوخته شده است	وله	یوسف کیست که امر و زباز آرد
انشوم گر چه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایان صغیری ز خوش لحاسان چند
سوم غبار دونه خیزم ز راه اوتام شر	وله	همین قدر ز من حنا کاسه آید
انافانده ناسه بر سر عاشق زدی زناز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
آه بکار تو ای آسمان نمی افتد	وله	دور و زحمتی طبعم اگر شگفت شود

سجده ما بآن مه فو خط	وله	از نثار نسوخت کم بود
شکار افکن دران محرای پرنیرنگ توان شد	وله	که چون طاووس مستش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سر اسیمه تر از عامی شدر	وله	که عشق تو ام شور قیامت بسرفستاد
آرزو بر سطر با سطر زون بجا مل است	وله	هست بجا اینکه خوبان چنین برابر و میرنند
کرد مار خوش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانه زنجیر سازان چون آباد باد
فرغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخاوری سرادر محفل شادمان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیدانند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بنجبر بسین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفل بود که بر در خود از درون زدم
ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چه نوپ میروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی	وله	بند نه در گزرا ابر بهار سوختم
عذیب نوحه گر چون سن کجا است	وله	در میان بر قفل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم شیخ پروازم کن	وله	میروم از بلای بیرون بلبل آوازم کن
راحت درین چنین گل خیر قنادگی است	وله	چون سایه خاکسار شود پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شدید ایا روی و نمودی در فراقش وای تو
صنا قصد جان من دارم	وله	در شبنم بنده خدا شده
در سر صیاد سودای شاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس جیبا دکانی چیده
ز تو چشم مهربانی و گرای فلک ندارم	وله	شب بهر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مذهب سیمای بهر علم مبر	وله	هر گز نیست ربی کندش حق پیری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو بر زبان مسلم گذشت مردم این زمان
 بنا بر مضموی این اشخاص را میداند و بعد طول عید که میداند که بل اتی علی الانسان
 حین من الدهر لم یکن شیئا مذکور اند و در افتاد که مجلی احوال اینها بساعت زمانیان
 حال و استقبال رسانیده شود

من
ای
خان
نور
محمد

اسحاق خان مغلوب بوشن الدوله شوستری امیر صاحب بوم بود پدرش از شوشتر بنده آمد
و در شاه جهان آباد متولدین که بعد اسحاق خان در هند متولد شده و به کسب کمال پرداخت از
مستعدان عصر برآمدنش فهم و فقه پنج بود و در شعر و نظم عربی و فارسی دستی بالاداشت و در
هر سلطنت یا اختیار به دست مخصوص در او واسطه عن فرودس آراگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و سیمن و مائنه و الف و فوات یافت از دست
ز بسکه در دل تنگ خیال آن گل بود سه نفیر خواب من اشب صغیر بلبل بود
آرزو در مجمع النفاس گویند تیر را در خدمت ایشان از دست بست و چند سال اخلاص و
بندگی تحقق یافت که در اسحاق مرغی میزد و زیاده سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب با فرودس آراگاه بهم رسانیده و چند وقت در تبرات بود اول
بخطاب اسحاق خان بود و آنرا به خطاب بوم الدوله اختیار پذیرفت و شبی پسر مرم شد
فرودس آراگاه خواهر بوم الدوله را با شجاع الدوله فلان صفدر جنگ از دوان داد
بعد از آنکه فرودس آراگاه در عهد احمد شاه خشکی و اوجال ماند و در گری
شاه جهان آباد که از خدمت تیر حاصل شد ششم شد و چون صفدر جنگ را با انعامه
جنگش و غیره که در شش ماهی بهای او را پیش آن مرد و با این تعبیه پتالی و تعبیه با جنگ
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت بوم الدوله که همراه صفدر جنگ بود و داد
شجاعت داد و خود را بمیدان کشید و این دو تا به دست و دودم شوال سنه ثلث و
سیمن و مائنه و الف و فوات بود و او را به پتالی رسانیده جنگ که سپهرند آرزو در مجمع النفاس
و ترجمه و مینا یزدان سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و بهجت
نواب بوم الدوله که شاهر و دودش بر اوج اقبال و در افروان دافع از دیاد پیوسته
لایع در روشن باد و شاید اوقی کلام آرزو در مجمع النفاس برادر و وفات بوم الدوله
تمام کرده نیمه یار و عاقل بنا خات دار و ظاهر ترجمه بوم الدوله که در حالت بیات او
نوشته بحال داشته بود پس دیگر بوشن الدوله یک پسر از علی اختیار الدوله دوم
میرزا محمد علی از آراگاه در عهد شاه جهان آباد و فرودس لشکر صفت بود و یک شده

ایضا

اتفاقاً که قدر جنگ در همان ایام فوت کرد و در دو برادر و او آخر محرم سنه ثمان و ستین مائت و اлект
در بلده او که نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمده تا حالت تحریر با اعتبار و مقدار
میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائت و اлект سال از جنگ از پیشگاه شاه عالم
بجاست تن بخشگاری قامت مهابت آراست.

و در این
وقت

فقیر آزاد انجینی الواسطی البکر امی عنی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج کج
زبانی پهلوی شیوان زبان می نشیند و با وجود تنگ سرانگی در بازار سیر متاعان و کانی
میچسند شاید میده و فیاض روح القدس را بجا نیاورد و فرموده در می از عنایت خاص بروی
او کشوده بلی قدرت باله اتی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مبرخ سر و سی آموخته اگر او را هم سر و تمان مضر عما تلقین
فرماید چه محل استعجاب از ثبیا است که حضرت لسان الفیض قدس سره سی عدد و پنج سال
تخمیناً بیش از این بنام و تخلص فقیر ایام نموده و از عنایت بی نهایت بزرگان عشق بستم بکلم فرموده که

فاش میگویی و از گفته خود دل شادم **بند عشق و از هر دو جان آزادم**

بنده عشق ترخیز غلام علی است چه عشق عبارت از ایزد المومنین علی باشد چنانچه فی الامین
شهر سنای افاده میکند **هر چه گویم عشق زان بر بود و عشق امیر المومنین بیدار بود**

و سیمای کاشی گوید **علی باشد کسی کش عشق خوانی به محبت فریب ستاره او سست**

در و در فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم عفر برور کیشینه سنه شتر دات و اлект

مولود و نشا محله پیدا پذیرد واقع قضیه بگرام تاج مود اوده از سر زمین پورب نسب فقیر

منشی عیسی موتم الاشیال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم و استند

میگویم **گر چه باشد موتم الاشیال عیسی به سر و عیسی جان بخش شود نام پیدا و است**

معنی موتم الاشیال تیم گنده شیر به چو چون اکثر شکار شیه میگرد و این اتیم لقب گشت **بند میگویی**

براه تیغ ستم گشت و گشت از سر تا **چرا حرم دوده زید شهید در و شتر شد**

تحصیل علی انجی او است و شستین آئینه فیض سر و می **بند نموده بر نه که سر ایام معلوم در سی**

بلفیل عالی و است داد و دم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل ستاده الد **اسلام بر پیل که لغت**

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب ابجد و نجوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلیمان الله تعالی علیه
 خلف علامه مرحوم مرحوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد بنیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
 بسند رسیده و اجازت صحیح سه و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
 را حاوی شیخ عبد الوهاب طباطبائی طاب منحه که در مکه معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و ترجم بیت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
 قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در مآثر الکرام و سر و آزاد و ترجم یافته و مدت الحمر سه سفر پیش آمد
 اول سفر شاهجهان آباد و باره ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
 اربع و الثمان و مائة و الف بالتفاق میر عظیم الله بن میر بلگرامی رخت سفر بان بلده طبعه کشیدیم
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم و هم سفر سیستان که بلده
 ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه ثمانین و اربعین مائة و الف از بلگرام شش روز عزم بجاست
 سیستان گرم جولان ساختیم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آج و دیگر عبور نموده در عشره
 ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب قبال خود میسر شد محمد
 سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دہلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سر مایه انشراح اندوختیم
 و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیستان را
 بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر را واسطه سنه سبع و اربعین مائة و الف از راه که
 رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا اجتماع افتاد که والد را بعد فقیر و سائر اہلبیت بتقریبی در
 بلده الہ آباد که در منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند و دل به اکبر آباد فرستم و از آنجا راه
 راست الہ آباد گرفتم و وقت طلوع ہلال رمضان سال مذکور بود و آن بلده و ملاقات اہل بیت
 سر مایه نشاط عید اندوختیم و چندی در آنجا اہل اقامت انگذم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
 بگلشت بلگرام شافتم سوم سفر حرمین محترمین زاد ہما الله شرفا چون نوبت دوم از الہ آباد
 بہ بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجربه کہ از مدتی دہسگیر دل بود و بجوم آوردم و سوم حجب
 سنہ ثمانین و مائة و الف مطابق کلمہ سفر خیر از بلگرام محفل حجاز بہ منت طراز برستم و مسافت ترویج

نور دیده با ما کن مقدسه رسیدم و چنین نیاز بر عتبه بیت الله الیوم چون موسم حج دور بود سه روز در مکه
 متعظمه ماند و در بهمنیه منوره آورد و در میان آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ختم و عید افطر در
 حضور اقدس کرده بام القری صرف عثمان نمود و سال دیگر موافق عمل عظم مناسک حج تقدیم رساندم
 سالم کشمیری حسب حال خود فقیر گوید **عید فطر** است بر دوشنبه شبیا الله گفتیم پس یا ورت
 این عید و مدینه بخت من طالع من انشاء الله که عید دگر به خان آرزو در مجمع النفاکس زیر تیرجه
 سالم بنویسد ایامی که در گجرات بود و توفیق حج یافته زیارت بیت الله خانه دین خود آباد ساخت
 اتفاقاً پیش از ایام حج به مدینه منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت و ران باب
 رباعی مذکور گفته است که دیدم اتقاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود و خدا دادند خان آرزو
 چه نمیداد و سلام همان است که فقیر بیا آن کردم و در سنه اثنین و حسین و مائتة و الف مطابق سفر
 بخر از حجاز به سمرقند و کن کشیدم و در غمبه نیاید اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و چند بار
 تماشای اعلا ملک دکن بر خاتم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
 آستان فقیر سر به کش دیدم ضمیر غم تنگ مایه پشت و یک کشیده و آفتاب مذگی لب بام
 رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروبال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر بیست
 که در میان سخن ساز غزل میسرند و گاه گاهی از ته جرعه فکر خاری میشکند هر چند میخوانم پاپ
 قلم را خنایندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من
 بر نمیدارد و خامه دار کشان کشان به سیر زرتشکه معانی می آرد بهر کیفیت خاطر خود را باین جمع میکنم
 که ساحر فکر نه تنها بر من افسون و میده بلکه بسیاری از کبریا و دین را در دام خود کشیده و دیوان
 فارسی و عربی فقیر مراتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز فاصل دانستم
 و با آن افسون خوانان بابل میشکند طوطی بدم با قمریان عرب و مساز نغمه سنج پوزهم با خوش
 نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد دین و مصر مشهور است و محافل
 عرب و باباین غریب تازه وارد و مهور گویا شوکت بحساری از زبان من میگوید **عید فطر**
 شنیده اند بستان بین کلام مرا | نوشته اند بر آب حقیق نام مرا
 عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لالی گرانمایه سخن ابد است اغنیایه فروخته ام

و از شنا گسری رباب دول قدر زدی بنیده و ختمه کردی سازه آخرت نوا ختم و رباعی را نوشته بسبیل
بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه ابرام حرمین مکرمین لپیتم در اثناء راه بازو آب آصفیاه طاب ثراه بر خوردم و
این رباعی گذرانیدم ۱۱ ای حامی دین محیط بود و احسان ۱۲ حق داد ترا خطا آب صفت شایان ۱۳ آه
تخت بدرگاه سلیمان آورد و تو آل نبی را پدر کعبه رسان ۱۴ نواب بسیار محط طش و اعانت زاد و

را حله بعمل آید و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه غسلی الناس
رج البیت من اعطاع الیه سبیلاً است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات
فردی ترتیب ردیف می نگارم و غزالان رسم کرده خود را در میدان صفت بچولان می آرم ۱۵

۱۱	آه تا اگر دلی دیوانه مارا	۱۲	گرامت کن نسا آتشین دیوانه مارا
۱۳	بدره در دست زنگار بوس آئینه دل را	۱۴	ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا
۱۵	کرمان را نظر بر زشتی مهمان نیب باشد	۱۶	مهر از بلخ بیرون سبزه بیگانه مارا
۱۷	درین محفل مکن باز دست مردم آبروریزی	۱۸	تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا
۱۹	بے نیاز است ز تعمیر سبزه مرقد ما	۲۰	در زمین سخن خویش بود و مشهد ما
۲۱	بے قنای تو دیس نیست دیدار شما	۲۲	میفرود شد خویش را اول خریدار شما
۲۳	منکه با شتم تا شوم در بزم والا بار یا ب	۲۴	میکنم سرافند ابر پای دیوار شما
۲۵	جهنم ارشاد شد البته شب بر میخورم	۲۶	پیشا سده خوب نخلص صدق گفتار شما
۲۷	آن سر ترا کند اثر عشق رام ما	۲۸	گیر اتر است از سر زلف تو دام ما
۲۹	چندین هزار میکره را وقف میکنم	۳۰	روزی که جام چشم تو گردد بکام ما
۳۱	اگر ز خود دور گردی اندمدا	۳۲	با تو محشور گردی اندمدا
۳۳	از گل من کشیده اند گلاب	۳۴	بے زور و زور گردی اندمدا
۳۵	تا بتم بپایه راست عنا من	۳۶	طرفه کافور گردی اندمدا
۳۷	را مکن از گره دام عنبرین دل را	۳۸	بسلم شانه شکن این طلسم شکل را
۳۹	چراز حلقه اجساب میروی بیرون	۴۰	مکن بر اے خدا بے چراغ محفل را
۴۱	می داد چشم یار دل زخم دیده را	۴۲	داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش دید و وحشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال رسیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	+	ضایح ساز حلقه قد خمیده را
نازم به صاحب که سراپا مروت است	+	آزاد کرد پیر غلام خسریده را
مفسر و کرد پر تو نور شهید ماه را	وله	پیرا بن سپید غلام سیاه را
قل به عجب که پند است شاه را	+	پرسر گرفته است بلای سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجا برم	+	این لعل آبدار سز باد شاه را
عشاق را فکند ز پافضل نور سی	+	یک تمسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوسفته گیر می سیاه کشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای صاحب دید و گزنگس یار مرا	وله	بر طبیعت بچو او بگذار بمیار مرا
ناپدید است آورده ام مانند گلشت زری	+	هر کراویدم طلبگار است دستار مرا
ای بهادر از حسن آداب رسالت واقفی	+	عرض کن وقت مناسبیده اظهار مرا
دار و پیراه و پیراه رسالت سرانما	وله	در چشم میرسد خط چند از چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما	وله	شاه باش بر نسیم سقارت پناه ما
شخیر دل نمود بطوریکه واه واه	+	هر چند خورده سال بود باد شاه ما
سوخت از پر تو نور شهید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
تا توانا نیست روز تا توان روشن شود	وله	گر گمان را افگنی در آفتاب ما بهتاب
بادش با خاطر آزاد را آباد کن	وله	تنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بپوشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد	+	ز مرغ بسمل و مشت بال و پرباقی است
تو قتل کردی دمن سرخوشم ز سودایت	+	چو شمع کشته مراد غم مفر سر باقی است
جد از بزم تو هر چند کرد خاموشم	+	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظاهری که خود آرائی ناقص بیا است	وله	سر مه در دیده اعور چه قدر ناساز است
دل با علو هست خود از جهان گذشته	وله	بر پشت این براق زنده آسمان گذشته

کردم بسان سنگ فشان طرفه قصما	روزیکه تیغ قاتل من بر فشان گذشت
با من نسیم صبح و دیش صبح گفت	بیار شد یکسکه برین گلستان گذشت
خطیکه گردنخ اود میدد مذسوم است	حصار این چنین تازه حیث ز قوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد لبیل را	همیشه مرثیه خوان شید در موم است
گفته ادب داغ مرا تاب آه نیست	دل کرد هر چه کرد ز خلص گنا نیست
در حجب از خرابی احوال ما پیرس	بیت که در فلک و ما بادشاه نیست
از پرده بارد گیرد له از بر نیاید	خورشید مشربش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگا بشش بر خلصان پیوسته	از خانه احتیاطا بیار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	یوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئینه در پیش یار و انانی	نوشه با بس شمرده چادر کنار پیدا کرد
بجای کوی که چاهان نیست با اصاف	چه در تیغ است که از اغیار پیدا کرد
از گردش سپهر ایام بجا نماند	بویای زگرده به پیرانم بجا نماند
چون نپسند که از سر مینا ج را کنند	صد حیدت وقت نشسته و ما نغم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خدای باشد	همان بیکر که این کس یار صاحب لای باشد
زوال دولت ایل ستم امان باشد	مه گر نشسته بهر از سچ کتان باشد
ز چشم یار غلای نیست عشوه موسم خط	که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم	که از داغ که منون باغبان باشد
عجب که با قدم خد متی که دارم گفت	چرا بجا شش به بزم من فلان باشد
مقیم و شت جنون پاسبان نیخواه	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید	اگر چه جاک سیاه بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بود اند	هنوز عجب که منور در نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزید اود اند	پسند خاطر آزاد و داستان باشد
زاد پیدا پی راه خند ایچوید	کورا ز جند دی قبله نما میچوید

چون درختی که دو اندرین ریشه شاخ	•	زلف آن سرودت خاک مرا بگوید
دارم ولی که عشق تنهای او کند	•	آتش بجانب کرده خویش و کند
امسال گل بربگ عجب در چمن شکفت	•	اما کرد باغ که بر چیده بو کند
با در نمود در حق من قول مدعی	•	یکبار لازم است مرا رو برو کند
غافل تری از و نتوان یافت در جهان	•	دیوانه که کوسه ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	•	رسم صاحبان همین باشد
اگر چه طسوف کلاه تو جز ستم نکند	•	حدا تسلط این سر فرازم نکند
نوظنان مرحمت تازه بکارم کردند	•	که بجان مصیبت دل وقت مزارم کردند
صید پر لایع من قابل فتراک نبود	•	صید بندان چه پسندیده شکارم کردند
علم باید که بر داور فزون تر باشد	•	در فلک زات گران تر ز همه زر باشد
اول گنجینه این است که در هم سازند	•	بسم آرند اگر بازیست ابر باشد
لذت فقر بدارنده افسرند	•	ساغر آب خضر را پس کنند
و حدت اصل نه شد باغ نیزنگی فرع	•	شوغی حسن پری را پسندند
واردی وقت در محفل قیامت میکند	•	ابر در متاب باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار	•	رنگ زرد و گل باین معنی اشارت میکند
ای که سپهری ز بود فواجیه توان صفت کرد	•	چون قنای حقیقی خواهند بجا بست میکند
آه میسونیم و او نظاره ما میکند	•	آتش افروخته ظالم تماشا میکند
عقد فاطم زلف تابدارت و انود	•	شانه عاج ترا نامزم پر پیچید انود
ملک با آرام در زیر فلک چون بند نیست	•	دل فروکش در شکیج زلف او بر جانمود
دل عثمان گرداند از یار کمن سوی دیگر	•	قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دیگر
بچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز	•	بیکش تا بدم سلسله عمر در ناز
مترگان بدور مردم چشم سیاه او	•	استباد کرد کعبه مدور صفت نماز
ولی که زلف نگاری بود شبستانش	•	ز شاه چند فزون است شوکت شاننش

کجا نصیب که چنیم گلی ز بستانش	+	غنیست است مرا انگشت گلستانش
من از خزانه او گوهری نخواستم	+	منی پس است مرا از سیاه بستانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	+	که خاکروب شوم بر در دبستانش
شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود	وله	داخل منزل شدم و قتی که روشن شد چراغ
طره طار او هر روز سیگر و دور از	+	از دل گم گشته من ظاهر آگه و سران
کمر بکوشش دنیا بلند چون جابوب	وله	که نیست حاصل روی زمین تراز خاک
میزند از فیض جاری دم هوای بنگال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد بلال
خط تراشیدی عارض را بزل آراستی	+	عامل عزول را از رحمت کردی بجال
چون بلات را زلی شود سازند از آن بهم	+	نار بای مختلف را کوک سازد و گشال
نیست و هفت رهنمائی قسمت از اوگان	+	جاده پیدا میکند در خود زمین پا مال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سروسی	+	خاربتی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر قدر نور یک دارم قانم	+	شان خود افزون سازم از گدائی و نال
سینه کارم ز طغیانی خو پذیر باد و نام	وله	چون سلف بود نشو و نما در عالم آجم
خیال او چه محنت یکشبه گروش گروم	+	ز راه دور آید و شب در خلوت خوابم
دل مرا کرد غارت زلف جانانی که من دارم	وله	بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سر کردند با دولاب بهر نگم	+	حائل شد گردن چشم گریانی که من دارم
کشیده اند ز رنگ نیل از تصویرم	وله	خط شکسته از خوشنویس تقدیرم
بگو ترا چو طلی کاش باشد خوش بیانی هم	وله	که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
ایم تو تم در وقت پیری نیست از صبا	+	که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شی آنرا دمار داد و شد آن شمع اقدس	+	بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد زنت بی سامانم	وله	ز آتشین تنی اتو کن جامه عریانم
شیر نابل دارد وحشتی از آفتاب	+	ماه سیاه که گیر و نور از پیشانی نم
که هر مرا آسمان هر چند دارد در گره	+	آخر از قید صدف بیرون برد غلطانم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر رخ غمناکم	وله	کرد آل و سحبت جای بیغیه فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف سانغ کن
غنیمت است اگر قطره رسد از من	ب+	برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز دربیرون	وله	سرت گروم مکن ز نهاریا دم راز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طواری میرزای من	ب+	چو صبح ای مهربان از آستین کن بام ز بیرون
کنارم بود آن خورشید عالم تاب اشراق	ب+	قیامت شد که آغوش مخالف کرد سر بیرون
منظر دارو مرا یار کرم فرما من	وله	ویرمی آید چو عیسی صاحب چاس من
سالم اما لب از اظهار مطلب بسته ام	ب+	حالم چون ماه نو پدید است از سیاه من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلند می داده اند	ب+	دست خارا را تصرف نیست بر بنیام من
شب ریخت خون بگینگی تیغ کین او	وله	اطمار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو	وله	نیست و سواسی او هست از آن من و تو
گشته را اگر دگر قاتل او گردانند	ب+	خلق حیرت زده بر رسم زمان من و تو
دلنشین افتاد ما را علم از آئین او	وله	عشق مقناطیس بر قطب است از تنگین او
ماه من اشب نوب انم که مهان که	وله	گرم رفتی از نظم شع شهبستان که
سالم شد در سر اغت سر بصر او داده ام	ب+	ای غزال بیروت در میانان که
من همم آخر در دمن بد چشم بیا بر توام	ب+	ای بقرایت روم در فکر در مان که
تا تو رفتی یک قللم مکتب خراب فاده است	ب+	طفل شیرین حرف من شور و بستان که
خاطرت آزاد دارد سخت بجمعیت	ب+	خیر باشد دال زلف پریشان که
ز جانان در کند و حدت خود میکنم یادی	وله	درین مندل شستم بهر تنخیر پر یزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا	ب+	کفایت میکند بر مرقد من سر د آزادی
آئی تا زخم در بر خرم گیسوی او دستی	وله	کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موهودستی
نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیده سر ایا بنظر می آئی	وله	مگر از خانه آئینه پدر می آئی

بیتودلهای مبدان چه خرابی دارد	+	شهر بومی شود آباد اگر می آئی
بیوقت برنجینه از سازش آئی	وله	دارم چو دقت ساعت گویائی بجائی
نخواند که نسایدید بهیضا احدی	وله	مگر آنکس که زندبرد جهان دست روی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ دار سر شمع را از یاده سری
فرنگ بوش رسا طرزه کافرستانی است	+	قدم فشار بهار الا مان بخیبری
که بلبل مشتاق چمن یکرم	وله	باطالب بوی پیرهن میگرم
سن شعیفته خودم برنگ دولا ب	+	میگریم و گردن خوشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
البصر بالبیت ورنجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینه غزلی هست در نگاره مرا | قوله | سود دشت بیاض است سیرگام مرا

دشت بیاض نام سزینی است از خراسان

نخ ابریم آب رکن آباد و گلگشت مصلی را | قوله | از خوش کردم کنار زمزم و رکن مصلی را

تصحیح است بسوی بیت فواجه حافظ که ... ساقی می باقی که در بیت نخ ابریم یافت

کن آب رکن آباد و گلگشت مصلی را ... در بیت فواجه حافظ سینه چیز مذکور است

آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل سینه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محرمین

رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتحاد من مقام

ایرا هم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند

مرا مشاهده شد و در مدینه نبوی | قوله | که آب خضر خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه نبویه که حضرت صلی الله علیه و آله و

اصحاب و سلم از آن خاک بیمار را فورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه تاخنی زده در لیل الماسی | قوله | که در هوا جبهه مصطفی است جلوه نما

لال شکر از الماس تراشیده در دیوار روضه نبویه جای مواجعه ضبط کرده اند

فدای خاصیت و ادوی عقیق شوم | قوله | اگر در یک روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکر بر خردنی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیه عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند **قوله** سرعت منطقه از دایره با افزودن است سرعت دایره منطقه البروج از دایره صنار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست اشکم به عشق آن بیت هندو برآمد **قوله** دریای گنگ از بن هر مو برآمد است متفقد بنودان این است که دریای گنگ از موسی سرکی از متفقد ایان ایشان برآمده خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک غنبر رسید ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی پادشاهان بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

مدرز آفت منون خویش باید کرد **قوله** اگر آفتاب زبیداد ماه میگیرد ماه از آفتاب آفتاب نور میکند و کسوف آفتاب از جیلوت ماه می شود اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله بنا بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما میزند اثری از مقناطیس در زمینها بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواه بخواد بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس خبر ورشده که بنقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل شرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید مرا از قبله نما این سخن یقین گردید که خبر راه شود سنگ گرو خدا خواهد * در اینجا نیز یکی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف انیمه بعد صورتی خدا دادند با هم کدام قرب معنوی است که تقنی کشش محبت گردیده و معامله مقناطیس با آهن و گاه با پاکاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بصورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشاء عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز است متعاطیس در قاموس لغت معجمه است و مشهور لقیاف شده نقش است عجب دایره بندی خطش | **قوله** | از سایه خورشید جالش خبرم داد دایره بندی دایره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی آفتاب و فقربانها شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند

سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش | **قوله** | زدایع هند و حال تو آبروی ایاز سبکتگین لقب ناصرالدین پدر سلطان محمود غازیت گین کمر را گویند چون باریک میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده | **قوله** | در خط سبکتگین عیب ایاز سبکتگین و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | **قوله** | چون نظاره آدم بهر شکار دلبران | **قوله** | دم دل سبکتگین به ایاز یا فتم

چهره درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز برآیران کرم گستر معروض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعضی ابیات فقیر بقلم آورد و این گفته رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی نخبند و مگر بهت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدی که مشرکان بر کتاب فوش سخن ازل تعالی شان ایراد گرفتند و اوجه مسکنه یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد از نزول آیه که میم الکلم و ما تعیدون من دون الله حصب جنهم ابن الزبیری گفت لا خصم محمد یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آلیس قد عیدت الملائکه و الیس قد عیدت ارجح فیکون لک حصب جنهم یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام پس میشوند اینها بر سینه روزی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجملك بلنته قوماک چه جایلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلامه با که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بی اگر کلامه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبودا اعتراض مذکور دارد و میباید این الزامی جواب دندان شکن شنیده دم در کشیده الحاصل
 یکی از تلامذه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن ایه چه از فقیر فرا گرفته در
 کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب با اختصار عبارت ثبت میشود و
 بعضی شواهد که بعد از تحریر رساله بنظر رسد در آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد است
 مراد اسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او | ز فو بان جهان آتش زبانی کرده ام پیدای
 منتقض گوید و اسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آمد چنانچه ظهوری در
 دیباجیه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و اتسا و
 سراج الدین علی خان آنرا فرمود که و اسوختن بمعنی سوختن نیامد انتی کلامه عجیب
 گوید و اسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چو
 بمعنی باز آمده شیخ نظامی در نظم دارد گوید ز خلق آچنان بر دیو ندر ا*
 که سگ دانه بید خداوند را و حاصل معنی و اسوختن تمام سوختن است چه در
 آتش اول قوتی و زغال میباشند و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و پائین جان
 گوید گویند و اع سوز که و اسوزی از عیش | خود را تمام سوخته و دانه سوخته
 و میرزا صاحب میفرماید و اسوختن علاج تب عشق میکند این در در ابداع و
 می توان نمود و در فتره ظهوری و اسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صاحب است
 که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او که از و اسوختن گردد
 عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمبرد سوخته میشود بی زیاده
 و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد الا خوب در نیگیرد نشاء می را با آتش اول
 و خمار با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان ریافت چنانکه
 چاشنی سوختن از و اسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سبلی و اسوختن بخان زرتشت
 محض است چرا که در جمیع التفاسیر زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شری آرد
 از و حکایت و اسوختن بمن بکند | نه سوخته است چنانکه که و اتوانم سوخت*

و درین بیت و اسوختن صریح بمعنی سوختن ثنائی است کیسه این شعر و ترالیف خود ایراد میکند
 چه طور میگوید که و اسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشدی می نویسد
 و اسوختی دارد و شل ملاوحتی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آرد و در این حد کلفت و اسوختن از خامی هست و چه ماه
 از خانه فرسید گر آتش طلب کردم به میرزا درین بیت و اسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
 کرده اگر بمعنی سلبی میبود آند و البسته تخطبه میکرد آند و در این حرف و نیا در کتاب
 سینه شایان حک است و گر کنی الحاق در قرآن سزای کز لک است و معترض گوید
 سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آلوده است انتی مجیب گوید سینه را
 کتاب گفته اند نصیر احمدانی گوید و قریب سینه پر دغ و الهوس بخوری و که این
 کتاب غلط نقطه های شک دارد و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
 از ان اطلاق قرآن بر و نو بد مطلق سینه اطلاق قرآن نکرده چنانچه معترض فهمید
 مع ند اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه به که در سینه و قتی که سینه را حمل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
 قرآن که کتاب الله است کند چه پاک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
 در هیچ صورت تفاوت ندارد و آند و در این خرابات تماشا کردم و که
 به صباهی کن باز جو انم کردند و معترض گوید خرق بی تفتید لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف است چنانچه نسبت مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بد لالت
 قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثنائی قرینه واضح است و آن دو باره
 سوای خرق عادت چیست لیت الشباب میبود که در مقام تمثیل میگویند مشهور است
 مولوی جامی در سلسله الذهب جائیکه معجزات انبیایان میکند میفرماید
 از دلی خارق که سموع است و معجزان نبی مینوع است و درین بیت لفظ
 حارق مطلق است بقرینه ولی و معجزه مقید شد و آند و از ادبای عشق
 بود و در کنار حسن و بر شاخ گل درست کند خانه عنایب و معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانه طيور نياده مجيب گويد آمده انيسى نسا لگو گويد مراد در محبت از چمن بگانه
 ميسازد که گل غم سفر کرده است و بلبل خانه ميسازد و کاتبى نيشاپورى گويد آتخو نسا
 ضيفت است پناه دل زار خانه بلبل نالنده ز خاشاک بوده و مختشم کاشى گويد
 مرغ دل مختشم هسته را خانه کمان خانه ابروى تست و شنج على تلقى کمره گويد
 بهر آهى چو گل لرزد دل خونين ناشادى به تر نزل افتد اندر خانه بلبل ز بهر بادى
 و نظيرى نيشاپورى گويد چو عريان شد چمن مرغ از ضرورت خانه ميسازد و چو قوط گل
 بود بلبل باب و دانه ميسازد و وليکم طهرانى گويد سپيد گفروش را مانده
 خانه بلبلان اين گلزار و وليکم بهداني گويد در گلستانى که زراغ و بلبلش همچنانده
 چشم بستم پيش ازين در ويده جاي خار نيست و آيميدى رازى گويد
 چغذبه ويرانه من خانه نسازى به ترسم که تو هم چمن ديوانه نسازى و آسير
 شهر ستانى گويد بهمين قدر اثر عشق خانه سوز بس است که برگ گل شده ديوانه
 خانه بلبل آزاد و پيت بروى يا عقيق دهن بود ناياب و ز خانه ماند درين نشخه
 سرخى سر باب به مترض گويد عقيق و بهن شتمل نيست مگر عقيق لب مجيب گويد
 مستقل است ميرزا صائب ميفرمايد اگر نه فکر عقيق دمان او باشد که کسی علاج
 جگر لاي آتشين چه کند و آزاد و در مرنه فرزند خود مير نور الحسين که در شاه شمان و شمين
 و مائه و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر اين بوستان رفت که یک گل
 داشت آنهم نوجوان رفت به مترض گويد گل نوجوان کسی از سخنوران پير و جوان گفته
 مجيب گويد گفته خواه حافظ فرمايد اى صبا گر بچوانان چمن بازرسى و خدمت
 من بر سان سر و گل در بجان را و وحشى يزدى در دوا سوخت گويد نو گل گو
 که شوم بلبل دستان سازش و سازم از تازه جوانان چمن متانوش و نورى
 هر مرنى گويد نظر پير و جوان اى گل رعنا با تست پير گردى که جوانى و نفا
 با تست و در هر سه بيت استادان معنى گل مجازى يعنى اطلاق آن بر انسان است و چنين
 در بيت ناطم و اطلاق جوان بر نباتات بهى حقيقى خود نيز آمده کاتبى گويد نهاده پاي

در آب و قیح میانه برف و چرا که گرم مزاج است و نوجوان نر گس و قشتم کاشی گوید
 سه سرو جوان با همه آزادی و پیر غلام قد بلجوی تست و و طهوری تر شیر می گوید سه
 خیل غم تو کشور جان را فرد گرفت و چون خور می که نخل جوان را فرد گرفت و و نیز صاحب
 میفرماید سه ریشه نخل کس سال از جوان افزون تر است و پیشتر لبستکی باشد بدنیای پیر را و
 آزاد سه صاحب ظرف می آید قیح نوشی و هشیاری و نداند هر کسی گلگون صیبا
 را غنا نداری و مسترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شدن عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
 باید گفت مجیب گوید بقاعده اصول مطلق مضرت بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب دل
 که مراد از آن فردا علمای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه اها جمل تو ان گفت
 میفرماید صاحب مطلق را همین ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید سه زخم
 خام هر بنظیر از جادو نمی آیم و شراب کنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم و و نیز میفرماید
 سه دریا دلا ن می از دل خم نوش میکنند و آنرا که ظرف هست بسا غریبه حاجت است و
 آزاد سه آزاد نداریم سر شکوه خاری و چون غنچه گل پاک بر آید نفس ما و معتبرض
 گوید و حاصل کلامش اینک غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نماند باید گفت مجیب گوید میفرماید صاحب
 اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید سه زبوش گل نفس غنچه پردگی شده است و فراغ
 بال درین گستان میسر نیست و و نیز میفرماید سه از جوش زبان غنچه من تنگ نفس
 داشتند و حیرانی روی تو مرا لال بر آورد و و نیز میفرماید صاحب نفس بطور عجیبی
 میگوید که سه هر طفل غنچه حبس در صبح نیست و صاحب نفس بسیا نمیرسد و علما
 نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل است و بدقت شناسان پوشیده نیست که
 در بیعت ناظم تشبیه قوی است زیرا که شبهه و تشبیه با از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
 تشبیه را است در اثبات مدعا اگر نکمت گل گویند شبهه و تشبیه با از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
 قوت میشود و نه با بحث مترض و مجیب تمام شد بعضی ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کردند و فقیر
 جواب آدم قلمی میشود آزاد سه آزاد از سواد سخن سرسری مرو و حد بار گرنگ زده باز کن لحاظ و

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگرددن سبوع نه شده گفتیم شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید **س** که چون بر جمال نازنین زد و کله بر آسمان سر بر زمین زد و
 میرزاخان گفت این قاعده امر دراز دولت شمامر اجامل شد و این میرزاخان همان است
 که ترجمه او در سر و آزا و قلم آمد و در نزدی بود فقیر را قیله اشعرا می نوشت با آنکه مصداق این
 کلمه نیستیم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائده و الف در میدان باده بر دست حق پیوست و
 همانجا آسود و مولف گوید **س** شیراز و نظم میرزاخان و هم شریفکار او مبارهی و تاریخ وفات
 او خرد گفت و پیوست بر دست الهی و میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی صحت
 خان یافت آزا و **س** گره زابودی خود و اگر دقاتل من و شهید این و کمان مهره است بسمل
 من و مصصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
 گفتیم کمان مهره ترکیب ضافی نیست بلکه ترکیب متزاجی است از قلیل بولبلک شیخ سعدی
 شیرازی میفرماید **س** مرغ دل صاحب نظران صید نکردی و الا کمان مهره ابروی نمید
 و شیخ اودادی اصفهانی میفرماید **س** چون کبوتر بلبلیدم که مرا غنزه او و کمان مهره ابرو
 چو کبوتر زده بود و و خواجو کرمانی گوید **س** مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد و
 چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت و سلیمان ساوچی گوید **س** هر کجا مرغ دلی بال
 کشاید فی الحال و کمان مهره ابرو هواش اندازد و آزا و **س** عجب عنایت متنازید
 ام آزا و **س** بدایع بن هنری برگزیده اند مرا و **س** و له دیوانهای چشم ترا طرفه طور است
 ترگس کلاه بر سر خود و اثرگون گذاشت و موسویان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
 نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخل لفظ عجب و طرفه بی با تمیل نمیشود چنانچه
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است **س** آن ترگس بیار عجب هوش بانی است
 این ظالم مظلوم نما طرفه بلانی است و فقیر شایده هر دو از کلام میرزا صاحب گذرند
س دیده نیست که حیران تماشای تو نیست و قاسمی همچو سنان تو عجب حلقه ربانست
 و له سر و از زمره فاخته موزون گردید و نفس سوتنگان طرفه اتر با دارد و ترجمه
 موسویان جرأت در سر و آزا و تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین مائده و الف

جهان فانی را دواعی کرد و در سو او غریب اورنگ بادید فون گردید مؤلف گوید ص ۱۴۰
 ز کلمه گوهر بار و آبروداد شعر و انشایا چ گفت تاریخ طبعش آزاد و کرد جر است
 دواعی و نیار و سابق گذارش یافت که خاتمه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی بران میطلبد لهذا تحریر اشعار
 عربی بهم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ نامشخص
 میترانند و در عبارت غلطی بین را بنوک کلمه خاتم ترکانه میخراشند و مع ذلک این بهم است
 که در هر جزو زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن
 مینویسند و نسخ غلط را از شرط شوق فن تصحیح میرسانند بهین معنی خاطر خود را یک گونه
 تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلسله تحریر کشیدم

فذكرت اخوانا من الجوع عسا	و بعد ما علم انبا ذر بها	وله	و دعت و نوادی اس فاغتر با
فتلبى ومن يوثا وفيه فانقلبها	فتلبى ومن يوثا وفيه فانقلبها	+	حققت اينتى ان لا يفارتنى
يروح في عقب المشوق مضطربا	يروح في عقب المشوق مضطربا	+	رايت يوم سار القوم من اضم
واذرت اشباه النجوم الثواقب	واذرت اشباه النجوم الثواقب	وله	احسن الى بدرا التقاني النيارب
سقى الله اياها سحوم السحاب	سقى الله اياها سحوم السحاب	+	اروم من الزور اقبل ارضها
وصورتها في رثيل فرتة لازب	وصورتها في رثيل فرتة لازب	+	نر بنيا الرايا ايسا لفضي
ازال عنه اللوق بعد معات	ازال عنه اللوق بعد معات	وله	رحم الاله مطوق الاطلا
جلت سليس بجته الخضر ات	جلت سليس بجته الخضر ات	+	قالت فتاة يا ساد دوز ما
اليوم يوم الخط للنفوس	اليوم يوم الخط للنفوس	+	فاتن نمش الى محل جلوسا
تفقد مالي فاسمى قول ثالث	تفقد مالي فاسمى قول ثالث	وله	يشك يا سلمى جهام اللوى على
شقت الحب على ما فيك من عوج	شقت الحب على ما فيك من عوج	وله	يا ايسا المنى روئيك سارته
و كنت في سالف الايام منفرحي	و كنت في سالف الايام منفرحي	+	شيت غطفك عنى اليوم متسفا
ولا يحيون بها الامواد لم يهيج	ولا يحيون بها الامواد لم يهيج	+	لاكان قلب خلا عن كى لا عجة

ولہ	العلم فی سودتہ سار باسے
+	فی الفوزان وجہ شے
+	لقد سفلت و می بابی قبیس
+	ولم اک راجیا من سوحا ان
+	فبا لہذاق من علیت دسا
+	والحکما الخمد اید حین تحفو
+	الا یاعسم راتہ ابن شرسے
+	ولا ارتاد من جد واک درا
ولہ	نست فوادی مقدہ سکرنتہ
+	الحاظما المرصہ قتلن بریتہ
ولہ	حقوق علینا للریاح الفواخ
ولہ	سقی اللہ طیرا قیدت فی المصاید
+	فان شین یحرقن الجبال بالجوہی
ولہ	روحی فنداک یا نیم الوادی
ولہ	فتد یبتنی بشائکم الا وراہ

اور او نام موصنی است و جمع ورد بختی گل

ولہ	شاہدت قبر استخسار اکہ
+	نالت من فی القبر قال یتیم
+	قات الفضی بک فاستفق
+	کترت ناظرے بحین مانع
+	قلت ملو قہ علی ید صائد
+	قالت میوۃ العاشقین مصیبتہ
+	ہملت عیونی یوم سارت اتیق
+	وکان قلبی طامع فی اثرہ

تار الزنا وندیبته فولاذا	✦	تار الوداد ندیتہ اسلاذا
بشہ متائتہ رایت فوادا	✦	حجر الصارم لخطما شحاذا
اصی الخطایع لخطما فی مرۃ	✦	اللہ اکبرہ ما استہ لفساذا
لانی علی شرط الوفاء ثابت	✦	ونزید امیثاق الحب لساذا
آزاد من جسد النبوة کاسرع	✦	ویراعنہ نمر المدينہ نوا
زارت جزا الم اللہ خیرہ بشہدی	وله	نشست منہا فی الضریح بمیرا
ولقد اتی غصنہ بطیب ترہجی	✦	فترت چوتخفیف العذاب کثیرا
ازاد قسطنطنیہ واسطہ ویراعہ	وله	وہما افنادا سکرالا ہوازا
الفسق فی القلب سلیم عن الہوی	وله	لوراکہ بیت المقدس
ارایت قد نفسہ الفزال الخاشی	وله	من لی من الاجاب بالاحاش
عطف علی الخیار ذی الخصائص	وله	جاد الربیع دہن فی الاقصا
من ذالذی یسبی لوجہ اللہ فی	✦	تخلیصا عن محبس القصاص
دادی محبک یا سلمی من المرض	وله	ان مات قالہ ہر لایاتیک بالعوض
لا یستمن نضجتہ الا طاما	وله	ثقلت سامعن بالاقراط
باع الاناس قلوبہم بیکانط	وله	وشرت سعاد لقیمتہ الا لحاظ
خفت اللہ یا صیاد طیر الا جارع	وله	اتقتلادقت الثمار الا بارع
علیک تبہیمہ الا یارق رافۃ	✦	انجملما قفرا یقتل اسواج
وما لک تلوی الکلخ عن فرقة الہوی	✦	فتدیح ربات الیون الدواع
انلمع من غسلی الجسوم بلطفۃ	✦	ونجسد فی تطنیع خط المسامح
فان رمت ان تجری بسال کوثر	✦	فخل سبیل الصادحات البواقع
لقد قال یوم اللہ لوق قال	✦	صفعت علی ایدی الخطوب الزعاع
فقال لہ ان المسذلة خرقۃ		اذا صل سلطان الہوی فی الطیال
این الفتاد لشیئہ والاسبغ	وله	یا لیتنی فی سوجبا المزع

ول	تمشيق الوري شاد النقا كنهم	وليسوا كمثل في غيونا المنصف
✱	نلما الا نام الى الميعين باسمهم	✱ والنون فسرط ادا لم يوصف
ول	يا بسلح من مثل المفرد بيشق	✱ هو من بتا شيرا لولاد مطوق
✱	اودا تري لونا رما ويا له	✱ نذا يحقق انه متحرق
✱	له حساب رامة انت آية رحمة	✱ لاسيما لك بالفقيه ترفق
✱	يرودي جمالك غلتي قبل الذي	✱ ستان نذا لعقني دالبروق
✱	قلبي وقد عيت اراك عاج	✱ بكبريما وكيا شاتفندق
✱	استا طلت ثمر اتين على الشري	✱ وفوادي الصابي بن حلق
ول	يا طلبية فلتنتني اين مرعاك	✱ وحيث اصبت عين الله ترعاك
✱	ارى عصون النقاير قصن قاطبة	✱ لقد تماثلن نشوى من حياك
✱	ايا حامة جرمي انت غايتة	✱ كانما جبل انفتاد شواك
✱	ويا اثلة سلع انت نائيتة	✱ ياليتني ارتوي يوما برباك
✱	ويا نورية رضوي انت في كبدى	✱ من الذي في غلام الليل ذكاك
✱	وطلت ياليلة ظلماء قاققري	✱ اظن ان ضلت اسمي ثرياك
✱	ويا حساب النفس اصبت منملا	✱ غلام انت على ارض النقا باكي
✱	ويا خراى اللوى عطرت محفلنا	✱ صوب الاصايل والاسرار رواك
✱	ويا صبا انت بالرجوى معللة	✱ ميعن فسخ الاكسرام نياك
✱	ويا غزال الحمى ايان تطف بي	✱ اليك ناظرة اصداق اشرايك
✱	ويا ساد صلي آزاد تاكرما	✱ اليس نذا قد يسا من نذاك
ول	بجس الكراحم طيب بالمال	✱ لا ياركون الى كيرا لسمال
✱	لا نملك الميعين الموع لانها	✱ عيبن وقفنا على الا غلام
✱	عيسني باطفال الموع قريرة	✱ يلعين نفي كمي وحسني اوقيا سي
ول	الكي فيا من لام لا تك باطلا	✱ لله النصف كيف انسى سالك

ولقد زججني صنوؤة اليبس في منى	وله	ونزج من المنان ان يقبلا
سرت كراما ارواح دارة مندل	وله	واهدت الى المصدوع لقمته صندل
اجت قتل غزلان التلال	وله	بداما زينت بدم الفخر ال
نصف سيف اللهاط على لطفنا	+	فيا لجلال كاسبة الجمال
ترعرع في عمود البسان عصف	+	فكيف انال يا اهل الجبال
الا هم الهوى فيه سرور	+	كمان في ومسا دقت الدلال
رايت الامس في قفص سجعنا	+	يمن الى الحيد اول والظلال
يقول من الذي انا لير ا	+	يقتلني بلسر نهار الوال
سلمت نحر الدارة الازام	+	اهدت الى الشاق منك سلام
فعل النسيم الرغنى بهجت	+	ما ففصل الارواح بالاجسام
نخس المسالج ان يدادى فانها	+	لله غنا بة شفت اسقام
الصب في يد والعزام فواسه	+	مصلية سقيت لعموم غمام
منا ذاتكن منه فوسندل	+	ينطت عسلايق عيشه بضرام
تالله لا ادع الفهرام بسله	+	يزداد ان امر على بطام
جمزولي في ضلوع المنرم	وله	تالله خير من فواد مولم
شاهدت ساجدة على يد صائمه	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت ونذرت ومسا سلسلا	وله	في اجزاء العيش في البستان
سقى الله النفا غنيا سحوا	وله	وزاد غصون روضته نثوا
ضلل شيراتنا حلت مشارا	+	وبل شراتنا بلغت اودا
وبل ارتاح فينا مستظلا	+	وبل القى بنا طيبا عطوا
ارى فوادى ذكر النجد شجونه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عنفرك المبارك حمة	وله	انت انفيض على الخائل ريا
ان ونحن الطاسون كرامه	+	سماك من ازجى السحاب دليا

لفظ اولی ایهام دارد یعنی ابرو بینی و اصل الی الله از تنها لعل فقیر است در مدایح نبوی

ول	بسمت فخر بنا و جها قسرا	ول	مشقت معجزا من سید العرب
ول	حسن شوقا لے السد امی	ول	حنین جندع الے الجیب
+	یا طلبیة بخلت بدر خطا بسا	+	هل تفرحین بنطفک المتسر قبا
ول	او مارأیت غنم الة وحشیة	ول	عجبا کلمت النبی المخبیة
ول	سرت الی الصبا من نحو کاظمه	ول	حتی ظفرت علی فوج من لکمه
+	ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	و بالصبا نصر المختار من ادو
ول	رشیقة اشببت فی مسبا شجرا	ول	وعساه من هوادی النجم والشجرا
ول	ایا عارض البطوار فضحت داسا	ول	لانت ریحوف بالعضون النواضر
+	افضت علی العطشی سبا مغیة	+	واظلمت راس المصطفی فی الواجر
ول	احماتة البطوار انت بسا من	ول	وانا المقیم بوقع الاخطار
+	فقفت ری من نار عن جیرانه	+	بذ السری مسلک الاخبار
+	او ما سمعت وانت من ام القری	+	بجمامة حندست نزل النار
ول	واذکر نے حسام فوق غضن	ول	انا شهید الحصى بید الرسول
ول	خلیل انا نار فون عن الحی	ول	قفانیک من ذکر ی حبیب و منزل
ول	یا حادی العیس رنقاب و مرمة	ول	اذبت قلی و حق انیس النجم
+	ای نرمی سائق الاطنان انجث	+	نساه عما یینی من ایدة الامم
ول	اری و بیضا سری من نحو کاظمه	ول	یشیم مسبا الریان عطشاننا
+	یحول البارق الجفاق بر دمه	+	مستقیما من کریم غاث طماننا
ول	رجبت عن حسن مخضوب لبنان الے	ول	ذی اصبح و میت من ولد عدنان

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف الباء الموحده بدر جاجی بدری است لیریزا نواب کمال و عطار و
است مخترع بدائع مقال شاگرد محمد بهکر فارسی بود در عهد دولتخواه بهاولدین
صاحب دیوان به هفتمان افتاد و بواسیله مداحی او ابواب جمیت بر روی روزگار

خودکشا در روزی از نظر خواجہ بن باغی گذرانید		
دریا چو محیط است و کف خواجہ نقطه	پوسته بگرد نقطه میگرد و دخط	
پروردگار تو کمره و سه و دون و وسط	دولت ندهد خدای کس را بخلط	
خواجہ این رباعی فی البدیہہ بر پشت رقعہ ثبت نمود		
سیصد برہ سپید چون ہضیہ بطہ		
در وی ز سیاہی نبود هیچ نقطہ از گلہ خاص مانہ از جہای غلط چو پان بدہ بدست		
دارندہ خطہ اشعار شملہ محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدہ عربی ابو الفتح		
بیتہ را ترجمہ مستعدانہ موزون کرده این ترجمہ ہم قصیدہ ایست ترجمہ یک بیت		
ہیک بیت میکند تمام قصیدہ با ترجمہ بالفعل حاضر است مطلع قصیدہ و ترجمہ آن ثبت میشود		
زیادۃ المردنی و نیاہ نقصان	در ترجمہ غیر محض انجیر نقصان	
ہر کمالی کہ ز دنیا است ہمہ نقصان است	سروکان محض نگری نبودند سران است	
از فخالص دوست بجز تغزل	گرچہ بر بندہ بود خدمت عشقت واجب	
ہست واجبتر از ان خدمت و ستور انام	و و لتشاہ در تذکرہ خود این غزل نام او آورده	
باعتیق لب اول لب بدخشان کم گیر	با گل عارض اول لالہ نیمان کم گیر	
سخن سہ کشی سر و سہی بیش مگو	قد یارم مگرد سرو خرامان کم گیر	
با وجود لب لعل و خط مشک افشائش	یا دلمت مکن و چشمہ حیوان کم گیر	
شب تاریک گرت وصل میسر گردد	بارش چشمہ خورشید و رخشان کم گیر	
غمزہ اش بین و دگر شوخی غبہ کم گوی	خط سبزش نگردد سبزہ لیستان کم گیر	
وصل آن جور پری چہرہ گرت دست دہد	نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر	
اگر تسیل تماشای گلستان باشد	در جہانش نگر و طرف گلستان کم گیر	
بدر این منزل ویران بدخواہ تو راست	از اقلیم جہان شہر صفایان کم گیر	
طرفہ اینکہ در دیوان خواجوی کرمانی چنین غزل تمام بنظر آید و قطع چنین است		
خواجہ این منزل ویران نہ باز نہ تست		
از اقلیم جہان خطہ کرمان کم گیر		
خداوند تخلصش را شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد با بوالفضل شمع غیر را بہ بدر		

ارزانی داشت و ازین خلیس است معامله خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید	
س کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	با شیر در دل آید و با جان بدر شود
و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم	با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجبی و خواجه حافظ سلمان گوید چو شوم	
خاک بخاکم گذری کن چو صبا تا بوییت ز زمین رقص کنان برخیزم	
بر سر تربت من بامی و مطرب به نشین	تا بوییت ز لعل رقص کنان برخیزم
و آیه خسر و دلبوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید از پس	
مرگ اگر بر سر خاکم گذری با ننگ پایت شنوم و نغمه زنان برخیزم و مطلع	
سلمان ساوجبی درین زمین این است صبح مشر که من از خواب گران برخیزم	
بجمال تو چون ز گس نگران برخیزم این مطلع خوب واقع شده انیقدر هست که	
تشبیه تمام ندارد زیرا که ز گس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران	
میشود و میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد مملت عمر کم و فرصت خدمت	
ننگ است مگر از خاک چو فی بسته میان برخیزم فقیر تقلید این چهار بیت مذکور	
سخن میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم بهر چو فواره ز جاگریه کنان	
برخیزم بر سر تربت من شور قیامت افکن که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم	
شیع من منتظر قتل خودم زود بیا	که پروبال نشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او بگذرد	مصطرب از پی آن سروردان برخیزم
گر تو ای مهر جانا تاب بر آئی ز نقاب	بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقی عقل میز جگر مرا خون کرد	جرعه کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم
بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میگرد و بساط شاعری بر صفحه بلند می گسترده و در عهد	
سلطان خلیس بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شی متغیان مجلس سلطان	
از خواندند باد شاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبیداشت و بعد از تحسین از دیار بخشد	

مطلع نیست دل شیشه چنان تو گوشه بر بندش	مست اند مباد که بنا که شکنندش
مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میداند که این مطلع بشکله قافیه شالگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شالگان شد عرفی شیرازی این مضمون چنین می بندد	
دارم بچشم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکنندست شیشه را
بساطی مفت بخصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال نمجندی و در مقطعی گوید	
غزلهای بساطی را کمال از خود بدان کمتر	اگر پرورد است چون آه آب دیده سلمانش
گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت با آنکه چون چراغ سحر شد جو از مرگ به هم دیر زیست شد زود میر ما به دعای شیخ مؤثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک شعر بود این غزل و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت و دست چنان نگیزد شادی و غم جهان نگیزد به چشمت کشد و لببت دهد جان به مرگ آید و در میان نگیزد اینجو آیه تو مرد خود فروشی به رخت تو درین دکان نگیزد به پاراچه مجال در بر سیمت به سر نیز بآستان نگیزد به و صعب رخ او کنم بخورشید به نورشید در آسمان نگیزد به ما خانه خراب کرد گارا به در دل غم خانمان نگیزد به باد دست گزین کمال جان به یک خانه دو میمان نگیزد به فقیرم دست و پای زده این مین اطلی کرده ام اگر دیگری غم میکند بید اند که بچه مرتبه سهل متنع است در قال خاک جان نگیزد به این مرغ در آشیان نگیزد به آن می که بود بساغر ما به در شیشه آسمان نگیزد به در پرده نمائند حسن شوخت چون ماه که در کتان نگیزد به یک شمه ز آرزوی وصلت به در وصله بیان نگیزد به سودای متاع عشق دارد به سودی که در دوزیان نگیزد به وصف تو برون طاقت ما است به یک حرف بصد زبان نگیزد به با سرو مشا بهیم آزاد به در گلشن ما خزان نگیزد به مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قدری از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فراگرفت الحاق گردید	
رخ تو دیدم از زلف تیره شکل بود	ز روی لطف صبا شکل مرا به کشود

سر شکم خنده آن نعنجه لب دیده	وله چنانش ذوق شد که خنده غلطید
چگونه یارب آن علوای لب را	وله که از قند و شکر بسیار چرب
از لببت دل نکشم من اگر ت جان برود	وله که بے حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری نوش است	وله کین دور دزه عمر در یاد نکوی میبرد
صدم چون سبق ماه سودب گیرد	وله طفل اشک از شتره من ره بکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله که کشته تو شود و دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله که بای سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آب در قیب	وله خوشتر را نا کسی بنگر که پندار و کسی
دوش شمع را نمودم سوز دل در خلوتی	وله سوخت بسیاری و کرد از حالت مارتی
خیل خیالش آمد و من در خجالت	وله که ز جوش اشک خانه چشم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس اسی عمر من آخر	وله گفتا چکنم عمر گرامی به شباب است

در کتب قدیمی

بنامی هر وی سمار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند
انداخته بقول میرغیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در
مبح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده را تغییر داد و بنام
سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میرعلیشیر فرستاد

دختر آنی که بکردن گرسن اند	هر یک را به شوهری دادم
آنکه کابین ندا و غنیمت بود	ز و کشیدم بدیگری دادم

امیر علی شیر بنیت شهرت داشت پر خجند بنامی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر دسلطان
یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون که ورت خاطر میرهنوز صفات نیافته بود
بما دراء المنهر شتافت و در استیلا از خجند ثانی و قتل عام قرشی بناء جاتش اندام پذیرفت
فی ثمان و عشرين و تسعمائة او طرح سخن می اندازد

ترا که مکمل فعل است بر لباس حریر	شده است قطره خون منت گریبان گیر
----------------------------------	---------------------------------

کاسه چون دگر انم سروکاری میبود	وله	تا به شغولی آن بیتو قرار میبود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم دره جانب کویش فلکم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فلکم
اگر دستم رسیدی در لای برنگ خاک خود	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم بخار گرم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که ببیند او را در چشم او در آیم

دگر باقیان بنی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنیواخت
 و در عهد جهانگیری دارد هند شده شهر بنارس را افتاد ساخت بعد جلوس صاحب قران
 ثانی شاه جهان خود را بقیه خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبدالحکیم
 لاهوری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سده ست و اربعین دالف می طراز و باقیان بنی
 که در شهر طبعیت روان و تهاثین فارسی اوزا نیز شش شصت هندوستانی تاثیر
 فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه بود گستر گفت سباع جلال رسانید و فرمان
 خاقان سمرقند و او را بزر بخیده مبلغ هنگ اورا که پنجاه اره روپیه بود
 با داد و در آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد از این سعادت بایمان و
 یارب گشت و در منجاته ایام زندگانی با انجام رسانید او نقش سخن می هند و

که توان در گل مصنوع رخ یزدان دید		معنی از لفظ توان یافت می توان دید
چون غنچه بسته ام درین ز گفتگوی تو	وله	لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بمنزله دوست	وله	هیچکس نیست که خود را ز سر کسی کم داند

میرزا بدیع خات میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و اله
 خود است در حضور والد رشده بهم رسانیده و پدر ترجمه پسر در تذکره خود ثبت نموده عاشق
 سخن بود و لحن خود را از حضرت خوبان معانی نمیداشت و شوق تالیف گوئی را بجائی
 رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تقریب آن قاصر است و آله داغستانی می نویسد
 در تمام مهارت چهل ستون دو تنه اصفهان که حکم سلطان حسین میرزای صفوی تمیز یافته

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز شرح اول تاریخ
 شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت
 مصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اتمام مرعی داشته پادشاه پند از
 انعام صله وافر خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه پادشاهی نصیر آباد منصب
 جلیل القدر ملک الشرای با سر سوم بهمه ساله از خزانه عامه بآن نکته دان مکرمت فرمود و در
 اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معمار بهمت آن خاقان است نیز توارخ خوب گفته در
 کتابه کریا بهمانکاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازه آن قطعه در نهایت بلاغت به ملک
 بترتیب کشیده ماده تاریخ این است

نگاشت کتاب تاریخ از برای تاریخش **س** کشته شده نصفان در مدینه علم
 خاقان مغفور اورا بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه
 مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بسجاشیه آن دروازه بطلا نقش نمایند
 انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک برمی آید شاید
 در بیت سابق تعبیر باشد و الا صدور انجمن خطا و قاش از ملک اشعرا پای تحت
 ایران گنجایش ندارد و بالضرر اگر خطا میکردند آن عصر که دست از مواخضه
 بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتاب عمارت سلطانی شود و اینکه پرده غفلت
 بر ابهام بر چکان فرو بسته شد مقول عقلاً نمیشود و اینقدر بهمت که تاریخ اتمیه قابل کتابه
 عمارت سلطانی نمیتواند شده احتمال دارد که ماده تاریخ خودی دیگر و قصور از حافظه و اله
 باشد و الله اعلم پیرایه تاریخ از هفتاد سالگی گذشته و عشره ثالث بدائنه و الهت راه
 عالم عقبی گرفت او سخن بیکرسی مینشانند

که در تاریخ
 است سوار از علم
 و از جاده باشد
 اصل و همین بود
 باشد بر کوه صفایان
 تاریخ پدید
 معیت خوار بود
 خفته ای مانده
 دانسته کمتر

ارم ولی که دارد هر ذره اش هوائی	س	چون خرقه گدایان هر یاره زجائی
شده زهر قاتل تا ابد بی نشاء نیست	و	چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
برکت آفرینش اتمه علی است	و	عالم بهمه بنده اند و آزاد علی است
در شک و علی موافق به عد		یسخنی نمک سفره ایجا و علی است

پیشما میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا و انفقارخان خلفت اسدخان نوبه

روزی میرالامرا در وقت قهوه خوردن این صراع گفت مصر صبح برق دایع لاله صوبه

میرزا بهر رساند مصر خورشید پیا له قهوه ماست امیرالامرا پنجه زر و پیه طبعه انعام کرد
بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر سیکده سخندان و افلاطون خم نشین یونان معانی است
که قدرت که بطر تراشی او تواند رسید و کراهات که گمان بازومی او تواند کشید چنانچه خود

جسس دعوی می جنبانند

مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل سحر شکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مولف گوید رساند پایتخت یعنی آسمان نهم به بلند طبع شناسد کلام بیدل اند
نشاء فقر جز دو مانعش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس ربلده
عظیم آباد پنهان از شبستان عدم به صبح کده هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میرزا آغاز شباب بنو کرسی شاهزاده محمد اعظم خلف حمله مکان
روزگار میگزارانید و منصبی سرفرازی داشت یکی از اشنایان تعریف سخن سخنی میرزا بسع
شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در غر استعداد قدر دانی بعمل
آید چون حرف شاهزاده میرزا رسید سرانکار باز دو هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در
مدح شاهزاده باید گفت در ضمه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نو کرسی قطع کرد
پدارت خلافت شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر را در بن بلده طبعه پایان رسانید ذکر میرزا درین
جمله به بنا بر هم مشربی مولف است یعنی ترک مداحی و در صله عطاسی همت امر است
و در صله همت فقر اوستان بنیها میر غفرت الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
بی نیازی تهی دارد در میان واقف اند ما هم از دست رو خود چیز با بخشیده ایم
و چون میرزا خود را از در اغیا کشید حق تعالی امر او عصر را بر آستان او فرستاد و از آخر
عمده خلعت مکان تا ادل جلوس فردوس را سگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفیاه در ساله آئین و تالشین ماته و اللف
بر کشته رو کن مسلمانان طلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بستم آورد

دنیا اگر دهند خیرم ز جای خویش **ب** من بسته ام خای قناعت پای خویش
 میرزا سوم صفر سنه ثلث و یستین مائده الف بعالم قدس خرامید و در محفل خود واقع شاه جهان آباد
 در فون گردید مولف گوید **ب** سر و سر کرده ارباب سخن از غم آباد جهان نورم رفت
 گفت تاریخ و فاشش از او چه میرزا بیدل از عالم رفت چه میرزا عبد الولی عزلت مورست
 که ترجمه او در شهر آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش نهم شعر شاه جهان آباد
 همه جمع بودند کلیات میرزا را موافق قبول بر آورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که
 آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفت این مطلع برآمد
 چه مستعار فون در غم خورده باشم **ب** که بر خالم آست و من مرده باشم
 همه یاران دیدند که راست میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چپسری می غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق اله است سر رشته
 موافقت زبان دروست دارد اگر اختراعی فطانت زبان میداشت فصاحت عرب قبول
 نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گوید مقبول اهل محاوره
 تواند شد مثلاً میرزا منجسی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید
 هر که دو قدم خدام میکاشت **ب** از آنکشم محض بکف داشت
 خرام کاشتن محب چیزی است اما خان آرزو در مجمع التماس میگوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 بهند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت قرف صاحب قدرتان بهند هیچ
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله داد سخن باین ثابت نموده هر چند قرف
 نمیکند احتیاطاً انشی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخه اعجاز و ست بهم میدهد سخن
 بیخ شفقن است غزل و شنوی و رباعی و قصیده و همچنین شربطز خاص مطرازد و اکثر
 بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه و مانعی دارد کلیاتش نظماً و نثرآمین نمودند
 بزرابیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر هزار او پیدا شد نسخه دستنویس

با تبیل و فقیر در آمده در بعضی زمین بر دو غزل قصه اعدا موزون میکند و در سحر قلیل الاستعمال
غزلها بقدرت میگوید مخصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من شکلی چه اثریم ز حضور تو کردوام اد	چو گین نشد که فردوم بخود از خجالت نام اد
نه دماغ دیده کشوفته نه سر فشانه شنودنی	همه را بر بوده غنودنی بکنار رحمت عام اد
چو در بحر متدارک که آنرا کف اخیل و صوت انا قوس نیز نامند میگوید و بنابر شانزده رکن میگذارد	
چه بود سر و کار غلط بهقان ز علم و جان فشانه زدن	ز غرور و دلائل بنحیر می بهیست خرابه نشانه زدن
اگر مبه فلک طلبید ز زمین گرم ترین گنبد فلک	به قبول طاعت کلم قصه اتوان غدر بهانه زدن

دور بحر طوی گوید

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بهر تو	ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو
دور بحر خفیف دشمن که تقطیعش فسلاتن	مفاعلهن فسلاتن مفاعلهن دو پاراست میگوید
بتماشای این چمن در شرکان فراز کن	ز خستان عافیت قدمی گیر و ناز کن
بادای تکلیف پیسنون شبی	شکر بر اقوام ده شکری را که از کن

واصل درین بحر غزل بود که باشد که طامش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن حسنم	که تواند زد و دوا زین دل مخواره رنگ غم
این جوهر آبدار از حزن دیوانش انتخاب زده حامل گلو می تسلیم میشود	

عبرت گوئد البان نهان بهم دو زدم را	خنده با بسیار کردم گریه آموزد مرا
نگه شد شع فافوس خیال ز چشم پوشیدن	ندم شکل که از عاشق پر دوق تا شمارا
چون اشک چشم چران بشکن قدم بهمان	تا آبرود ریزد از حسنه کم بدون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم	بضی طافوس زیر بال عشقائیم ما
نواکت باست در آغوش مینا خانه حیرت	مژده بر هم مزن تا نشکنی رنگ تا شمارا
برتن ما هیچ نتوان دوست جز آزادگی	گر همه سوزن دم چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشه ساعت تسلی دشمنم	از نزاع خاک ما هم پرده اند آرام ما
طریق در بانی یک جهان نیزنگ میخواست	بجس محض نتوان پیش بردن نازنینیا

ضبط آداب فاخریک طپش نصرت دبو	وله	چون پرتاب کس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون فاشاک بردار دما	وله	شعله جارد بی کند تا پاک بردار دما
پرسیده بختی خود ناز دو عالم داریم	وله	سایه دارد شرف است بر سر بنگاله ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند	وله	گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب بهر ما
بسیار مانیم وقت است که شور جنون گیرد	وله	که دستش گر کنم پیدای می یابم گریبان را
بر روی شاد روی ملبلی گر چشم بکشاے	وله	دو عالم از ره نظاره بر خیزد چو شرکان را
نظر بر کردان از راستان پیش است گزیده را	وله	که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش ازون را
پرواز در هم بیدل زمین بیشتر چه باشد	وله	بر دست گردش سر را با آسمانها
یک قلم نشسته وارثی آینه ایم	وله	هیچ نقش نبود ساوگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسایش جهان بی بهره ام	وله	با کف خاکم هنوز آن طفل از کار ما
نفس در جست و جو خاصیت مد نظر دارد	وله	که غیر از چشم بهتر نیست منزل کاروانش را
در زیر چرخ یکدسته راحه طبع مدار	وله	آفت شناس سایه ستفب خمیده را
آزاد که نفس مایه جمعیت روزی است	وله	چون مار نباید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم احتمالات	وله	که عقب بیشتر در فصل تابستان شود پیدای
صورت به بینی هستی ندارد و استخوان	وله	عکس گل نظاره کن اما بهو آئینه را
ایمن نتوان بود و نه هواری ظالم	وله	در راستی افزونی زخم است ستان را
مارا به نغم عشق همان عشق علاج است	وله	مستجاب بود و پیغمبر ناسور کتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است	وله	که سیکشند بیابوس یار گیسو را
غبار آینه گشت غبار دل سپند	وله	کن بر شتی روحی ز شتی خود را
در حق انصاف انبیا زمان	وله	داد و تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تنارا	وله	بسالمی که قوی ناله می کشد مارا
خاک گردیدم و از طعن خسان دارم	وله	آهنه انباشتم از خود دهن بدگرا
آرزو مند ترا سیر گلستان آفت است	وله	کمت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

ول	کلمه سه که در دهرت دامن آ زاده را	ول	نیست ممکن رنگ را با بوی گل آ میختن
ول	نشاء باشد مختلف در هر طبیعت با ده را	ول	آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیت
ول	که گوئی نپیه و میناست در زین شب	ول	ز جوش ما بتا بلین دشت در کیفیت دارد
ول	خانه از افتادن دیوار دیگر دو خراب	ول	عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن
ول	دماغ عالم پادور رکاب را در یاب	ول	شرار کاغذ دیرد از ناز جای حیاست
ول	و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب	ول	همه غضنفر و قسیم تا بجای خودیم
ول	رحم است بر مزاج دعا با می مستجاب	ول	این است گر سماجت ارباب احتیاج
ول	اگر نگین شود آفاق جایی نام تو نیست	ول	تویی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست
ول	آینه و روی زشت کافر و روز جزا	ول	گر نه از اهل صدق و امان پاکان گیر
مؤلف گوید در مصرع ثانی این بیت بشیر در عالم سلوک به نفعی واقع شده است			
اول چنین ولی است شرح فرودن ناقابلان بر دل و نفعی حاصل است			
ول	تس جوت دیار و ما از گریان چاره نیست	ول	کارا اسی و اسی ما عشق غیر که آ داده است
ول	مهرس در غم شقیلم چه حال گذشت	ول	بفکر نپیه موهوم نقد نیز نماند
ول	بام گل تپایم پاران ساغر لاله اسف	ول	زمین چین باد در پیمانی قناعت کرده ایم
ول	که آب گشتن بمراتبه ز زشتم سخاست	ول	من از مرد و شایع کریم دانستم
ول	نگی است درین نسخه که اینها اثر او است	ول	دل شینته دیر و حرم شد چه توان کرد
ول	تمثال ضعیفان نفس از پسین است	ول	ای آئینه از ما مطاب عرض مکرر
ول	فرودن که هر بنیش چو شمع جانگاه است	ول	ز غصه چاره ندارد و دل که آگاه است
ول	هر دانه که از خاک برودن جوت نماند است	ول	جمدی که ز کلفت که ده جسم بر آئے
ول	چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است	ول	بگد از پرتگی که پری داغ تو گرد و
ول	هر چه دارد خانه آئینه بیرون در است	ول	راز اصابانی دلان پوشیده توان یافتن
ول	گر بلوه تنسافل کند آئینه که نیست	ول	مارا که مدام تو محتاج غنا کرد
ول	همچون چار یارب دید ز دست ما دست	ول	از دستگیری غیر در خاک خفتن ولی است

بی طمیدن در جهان بر گهر مانگ است	وله	مفت آن قطره کزین کجاست نخرید
چشم زخمی مر ساد آبله بهم جام جم است	وله	شوکت شاهیم از فیض خون ر قدم است
سر موسی اگر از خویش بر آئی علم است		آفتد نیست درین عرصه نمایان گشتن
ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است		مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد
رنگ میگردد بگردشع ما پروانه نیست	وله	محرّم صن ازل نظاره بیگانه نیست
چون تیغ ز سر در گذر د عالم آب است	وله	در سایه ابر و نگست مست و خراب است
تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت	وله	عقده محرومی کس فکر جمعیت مباد
شور و شگامه تخم ج و مانع افشار است	وله	خواجه تا چند پند و به تغافل در گوش
باز میسوی شوق جنبش و امان کیست	وله	آتش دل شد بلند از کف خاک ترم
مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است	وله	دل عمر ما است آئینه ترتیب اده است
خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت	وله	عیشها کردیم تا برباد رفت اجزای ما
دقتر برگ گل از دست بهار افتاده است	وله	نیست نقش پا بگلزار خراست جلوه گر
ای بنخبر و گزچه رنگت رسیدن است	وله	فرست بهار تست چرا خون نمی شوی
یک برگ کاه شعله و امانده را عصاست	وله	شوق فسرده از نغمه تازه میشود
عمریت نقد دست نیارم گل غاست	وله	باشد که نغمه بمشام اثر رسد
ترنجبینی اگر چیست بر سر خار هست	وله	بخوان لذت دنیا گزند بسیار است
هر قدر خون بود در دل چهره مارنگ داشت	وله	عشق بهم دارد و تلافیها که چون بینای می
نیست جرم ما تو همچون هستی بنگ داشت	وله	آئینه و ام نیالاتی که بر هم چیده ایم
سوم ما دشته را بخت تیره تر یاک است	وله	توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر
خاک اگر از مرز پر چرخ است خود ازیر پاست	وله	اوج دولت صفای طبع ازاد و درویش نیست
از طمیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت	وله	زندگی در پیچ و تاب سعی بیامردن است
دست قدرت چون تپ شد با گریان شمر نیست		هیچ سودای تیر از زحمات افلاس نیست
آبرو چون خون پیدا کرد تیغ قاتلی است		بیله از اهدا به طلب خون استغنا مریند

مویانی چاره فرمای شکست شیشه نیست	ول	بیدل از خوششان نمی باید اعانت خواستن	ول
شیع بر شفته دژ نار چه با سوخته است	ول	پاس آداب محبت بهوس ناید راست	ول
عجز اگر فروشت آمد ز علت غریبی است	ول	دلیل جوش بهوس با ست الفت دنیا	ول
تشنگان آباد آب آتش فروز آرزوست	ول	دگر تیش در میان آمد دل ماداغ شد	ول
زنگار در یکدگر از تنگی این جا شکست	ول	باغ لپکان یک گل آغوش فضا پیدانکره	ول
با خم شده قامت مکن این تیره جوان سخت	ول	با تیشه چراچهره شود خنسل بر زمین	ول
در آب چشمه آئینه نیست شیون موج	ول	نهادی شلوه ز روشد لان نمی آید	ول
ستم است داغ خار شب بدم سحر کشد قبح	ول	فصلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قبح	ول
کنگیا کرد آفریننده این بادام تلخ	ول	آینه ادم بر برد از چشم مادوق نگاه	ول
آن نیست کجی که ز دم عقب رب بد آید	ول	ظالم پنهان است مودب بد آید	ول
مرا است بحر فقر اتر شده باشد	ول	از نامه ام آن شوخ مکر شده باشد	ول
آتی چون خافونی که دارم نیم رنگ افتد	ول	بول ناز میثان تحفه شوئی نمی خواهد	ول
بچه امید نفس رخت سفر می بندد	ول	میرد اگر آینه ای که توان یافت کجا است	ول
که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد	ول	بیایست حاد دان خواهی گذار عشق حاصل کرد	ول
شعله کرد و دفاغ گشت محض نور شد	ول	اندک راترک هوای روح مقدس میکند	ول
صبر و خنل در مذاق گاؤ فر بوزینه بود	ول	بشید ز دنیا بوش اگر بیداشت خلق	ول
چون غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد	ول	نیم مرده وصل کمی دهد امروز	ول
دم نیست فطرت که قفای سرین بود	ول	ای مانی تنق و زمان چه ذلت است	ول
خاند آئینه را از نگار در بانی کند	ول	دل بیفکلت نکدر من تمیز فوٹ زشت	ول
که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد	ول	امیرت از من بی بال و پر سلام رسان	ول
که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد	ول	باید دستی آن زلفت تا بدار کسایم	ول
بنی بر سایه دیوار خود پناه ندارد	ول	بزم از مرقه غافل شو که بیچکس اینجا	ول
این خیمه در فضای دل تنگ میزند	ول	دلیت داغ محبت نمی شود	ول

با بخیلان نه همین طبع که انصاف است	وله	کیسه خود بهم ازین قوم ولی پرواز د
بر دوش غیر تکیه زدوی گشان خطاست	وله	دستی مگر گردن خود چون سپو کنند
تا حشر و سیاهی داغ خجالت است	وله	مردان و می که چون سپر از پشت رو کنند
آب در رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	نچه افسوسم از سودن نگارم کرده اند
اضیفان آنقدر باز حمت یاران نمیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرواز میدهند	وله	ورخانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من دامی بیند	وله	هر فلک نیز همان در تیر پامی بیند
نکته جرات کاری که نباید کردن	+	گر شوی اینقدر آگاه که حق دامی بیند
جای رحم است گر آذاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چامی بیند
به که مانیز چه شنیم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب مانی بیند
نیست رنگین ز خانان پیت که بهار	+	طلعت خویش درین آئینه مانی بیند
از سر تمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران بختند
ازین بساط گذشته ولی نه فهمیدم	وله	که پیکر خم باما که این مدارا کرد
بزار کوچه دودیده ام به تسلی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بیکر کرد
ندارد بزم پیری نشاء از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد و ساغر دور قفا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیسرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی را بخلای من تنها بخشند
کسی را رسد تا زمستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گر دین باشد
بر صفحه آتش زده عمر سنازند	قوله	فرصت چه قدر رسیده شمار است به بیند
عمر باشد پای خواب آلود من	قوله	انقضاء از سعی جیب می کشد
دل صاف و از محبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گیسر آئینه کافر نمی کشد
در بساط خاکدان دهنز توان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کنند
به احسانهای بیجا خواهی ناز و نمیدانند	وله	که خضر نشاء تو فقیش از صحرای بنگ آید

گر در حضرت اینقدر سامان بالیدن داشت	وله	ما جهان یک ناله ایم اما جهان کسار بود
اربع غزلت در کمین انتظار محض ماست	وله	از شکستن دست در گردن حامل میشود
گو بسوزد آه همچون بر رخ لیلی نقاب	وله	شرم میباید بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت و شوار است ز نار محبت	وله	بر همین رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مهر شکر نتوان قناعت برگس بستن	وله	کرم شکل که از طبع گدای ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینه دیدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن چنک میندازد تامل گوش	وله	بر رشته که گهر یکش دوسر دارد
پدوش اشک روانیم تا کجا پرسیم	وله	چو چشمت محمل عشاق چشم تر دارد
هر معائنه شد ز اخلاط قمری و سحر	وله	که خاکساری و آزادی هم آغوش اند
ولد از گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه ز ماند بهمین ماند
داسن مستی با سانی نمی آید بدست	وله	باده فو نه میخورد و شاه پیر میکند
خدمت دلمان کن اینجا کف و دین منطوق نیست	وله	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقیه جسم از خطابت بیگانه ماند	وله	گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساز غبطاق بهت منصور یکشتم	وله	بر دوش ما سر پیست ز گردن جد ابله
بی بهره راز مایه ادا کس چه سود	وله	در یاد لرز کاسه واژگون نمی شود
چو شیخ منصوب ارشاد سلیم آنکس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر بایز نشود
جوش غرور با چو شمع حامل بقصد است و بس	وله	تارک کردنی بچاست سر بقدم نیرسد
میزین عشق تدبیر شفا را رگ میداند	وله	ز بیم سوختن جیف است گر آتش را با فتنه
کلقت ز دایمی کینه دلمان تو اضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد از منزل فی قصیده میماند	وله	ز خامه این دوسه شک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود و مجلس قانع	وله	سر چشمه آئینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بان بی وفا رسیده
بیش و ظاهر به پیری رشته طول ال	وله	چهره این موصفا ی شیر روشن میکند

بنی یاسر ل از هر چه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگنه شسته ز سر راه بجائی نتوان برود	وله	همه دار که پاس تو چنین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین و دهل زن	وله	کاین طائفه را تخم اهل عالمه دارد
چنین که هر مناسبتی کردی آبر و بیدل	وله	عرق کجاست اگر ذیبت جیا بدسد
گرد و امانی بنفشانه میم و فرشته گزشت	وله	دست فقر از استین هم بکشد و چنین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت و اماندگان خاک	وله	در پای من ز آبله آئینه بسته اند
رو داد و چرا بر وجهت سر زنگنه سالی	وله	گر از انصاف پرسی محسوب هم دختری دارد
از همه و همه باز که ز عمامه سنگین	وله	سر به کشد انجب الم پشت خری چند
زلبه که الهنت مردم عذاب و عاقبت	وله	نثار قبر و آغوشش یکدگر نبود
میای خجالت باش گر غم سخن داری	وله	قلم هر گاه گرد و مائل تحریر تر گردد
پرو چ است قامت خم و آرایش اهل	وله	هر چم کسی چه شانه زند چون علم خانه
چشمش بفلک سوی من انداخت نگاهی	وله	تیریکه ازین شست خطا شد چه بجا شد
مکان را در مدار انزم و رفیده	وله	یکد در سختی چو پستان زن نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم	وله	مادست اگر نداریم او هم کس ندارد
دوستان را در دواغ هم بهارتابی است	وله	بیدل سکین فقیر است الله میکند
تا کتم از هر بن مورنگ مستی آشکار	وله	جام سیوا هم درین میان یک طاقس دارد
صفت نیکان علاج کین طالم بشود	وله	در دل خارا باب لعل گر میر و شرار
ز حال ما بغافل گذشتن آسان نیست	وله	چو آب آئینه داریم خاک و انگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد	وله	بخیمر در سایه این کمنه دیواری هنوز
بچو طاقسم بچندین رنگ جو جلوه	وله	نقش داغم دیدی ازین رنگ هیادم پیرس
بهیچکس ادای بی لفتی به پیشانی مباد	وله	چتر شاهی گرسبانی سایه دیوار باش
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	بچو آئینه اگر حلقه رفتی به در خویش
مکن آتش از آن اگر فرستد از نگاهت هست	وله	شرار کاغذ ماکه ده دست سارا در نقش

هناجد لی ترگوره فقر سرتاب	وله	خاکستر است آئینه را طویلی فیض
دل نه قدر آه فمیده و نه پاس شک است	وله	سجده و زار را با خاک یکسان گرد شمع
فقر ما را شمارید کم از عالم هیچ	وله	که برش با است بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشه تعظیم نیست	وله	تا توانی عالمی دار و تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست همین استین	وله	چون گوی شمع باید بود خنجر بر طرف
لعل یار از بهر ششاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بدوق تشنگان اردو عقیق
و بال دوش کسان بود از یاد و دست	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج	وله	بر روی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دوزخ نظیر از فشرده چاره نیست	وله	میشود افی بجنگ خار نشت آخر بلاک
غره پیش میباشید که در بزم جسان	وله	شیشه نیست که قتل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل	وله	رقصت مازی که گردد گرد آن دشتار گل
تا که باشد جیاد را کشد تنگ جاب	وله	حیف باشد جز دل عاشق نیست یار گل

مهر عه شانی این بیت فخر افروش آمد مصرع اولی موافق طبع چنین اولی است مهر عه
به شرح ما الفصاح من میچیز از گلزار گل *

نامی ز جام هست بدست می کشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست می کشم
ناموس بی نیازی مهر لب موال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهسان بقائیم	وله	طاووس پرافشان چنین زار قنائیم
چون نخل علاج هوس مانعوان کرد	وله	چند آنکه رود پای بگل سر بهوائیم
بندوق پای دست هیچ جا خواهم نمی آید	وله	همین در سایه برگ خنجر آرام میگیرم
همه عمر هر زده دیده ام خجلم کنون که فمیده ام	وله	من اگر حلقه رسیده ام تو بروی نشانیم
دیده مشتاقی از هر مو بیار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سر ایا و پای نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا خست نبرویم بر چشمه خورشید	وله	چون سایه بصاحبان صفای نرسیدیم

که گر سپهر شوم جز بنجا کشینم	وله	باستان تو عهد غبار من این است
خلقى بخت ده ناز و من گریه هم نکردم	وله	خود را بیشش مکان من تنه من نکردم
حیث از دلی که با ناست آه از کنی که نایم	وله	آئینه در پیش بود ما غافلان ندیدیم
نگین بی نقش میگردد اگر کس سیر و نامم	وله	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم
مگر در محفل جانان برد آئینه پیغام	وله	شکوه حیرت دیدار تا صد بر نمی نماید
اگر بیدار حیدر ان کنند زنجیرم	وله	چون من چون که قاهر تسلیم نیست
در جرأت زوم منت کش تقصیر کردیم	وله	ندیدم باز با تشان عفو طاعت را
همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم	وله	فکرویش است سر انجام دو عالم پیر
چشمم گویای کلام من هم چشمم بردارم	وله	توانم جستن از دام فریب این چنین بیدار
نقض کردیم که ما نیز چراغان کردیم	وله	در بساطی که سر و برگ طرب و سخن است
من این امید ز آئینه بیشتر دارم	وله	دصال گر شمر دید با به خواب است
کیست فسد که چه خدمت کردم	وله	شفرت مزد ماسی بوده است
برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردد	وله	تعلق از غبار چشمم بیرون نمی خواهد
از یکدگر گشته فراهم شسته ایم	وله	چون سجده کرد و ز که با هم شسته ایم
خشکی لب نپسندید ترم	وله	احتیاجم در انظار نزد
اگر نزدیک و گردوم غبار آن سر کویم	وله	بهر جا رفته ام از خویش راه تو می پویم
چون آبله سر در قدم راهم	وله	هر چند درین مر حله بیتاب و توانم
در سایه فرغان تو گردن شمشیرم	وله	تا غمان من از خواب بعد مشرختند
زمان انتظار هر چه باشد و بر میخیزم	وله	احصول مطلب از ذوق تنها میکند غافل
باین امید طفلی را که خواهم پیر بخوام	وله	برنگ من بودن آید کسی تا قدر من داند
سجده شمع این محفل شوم	وله	کس مباد آفت نصیب امتیاز
این آئینه را از نفس آگاه نکردیم	وله	دل تیره شد آخر زبوانی که پیر داشت
عاقبت حرف نگه چون شمع سرتاپا شد	وله	هر بن سویم تماشا خانه دیدار بود

بیدل از لشکر پیشانی چه سان می بردن	وله	مشت خاکی دوشتم آشفتم و صحرایم شد
چون خم صبح ندارم لب شکایت شیر	وله	همان بسم خود میکتد رنگ سودم
بیای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گوشتم خم بود نیاز	وله	اگر بچرخ بر آیم همان بلال تو ام
چشت بنگاری ز جبان شتبه کرد	وله	تغنیای قبول از اثر صفا تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودی	وله	عمریت که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان و فاش سیرینی دارد	وله	ایستاد سرش بجوی شیر تر کرده است فرادم
شب که آینه آن آینه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من بزم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دوچارم گردید	وله	تغنیای تو گرد و سر او گردیدم
فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد	وله	چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز قولادم
گردی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و هر گرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایه دست کرم آدرین ایام
ایرویکه بود عاریتی روسیسی است	وله	چند رنگ است اگر آینه بردارد غم
آسوده ام درین شت از فیض نارسائی	وله	گردست کوشی کرد پائے دراز کردم
غم نیست ز اسباب غما هیچ ندارم	وله	دست تبسم غیب هر دو عاریت ندارم
ای برهنه بخت از کیش بهر روی بهاش	وله	بیش ازین ماهم بتی نامهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا بسین	وله	از صنعت چون بلال بیک ماه رفته ایم
زین باغ تا شمشیر نشود نماشد	وله	فون گشتم آنقدر که رنگ آشنا شدم
در و دیوار شور و عسل غبار است	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که شمال آفتاب نه بندد	وله	چو سایه آینه را که من ز رنگ بر آورم
بچکس یارب گرفتار کمال خود مباد	وله	چون گهر بر سر قناد از شش جبهت غلامانیم
باز از جبان ز حسرت دیدار میبرم	وله	آینه در زینت لب بدیاری میبرم
دل ستم زده با تو گدای جسم نساخت	وله	تا از رنج و آزار بیرون آیدم از سنگ

بهره دار و هر نهارد ز خنده اولام	وله	فوزی سره که کند میهنانی بکلم
گر بصد چاه جنم سزگون غلطم خوش است	وله	در دل مایوس خود یارب نلغز و پاک من
چنین کشته حسرت کیستم من	وله	که چون آتش از سوختن زلستم من
شکوه اسباب تباکی زندگانی مفت نیست	وله	تا سری داریم باید در و سر برداشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه	وله	کف کشوده بهم آرو ساغر جم کن
سنبلی سیر زلف ترا دام و حشمت است	وله	افنی گزیده میسر مداز شکل لیسان
ز فیض اغنیا با تشنه کایها قناعت کن	وله	ندارد چشمه خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فساد مایل	وله	آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب ز خنده بی نصیب	وله	یارب در چشم مانده شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند	وله	اینجا است بزنگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر گسستی است	وله	باید دور و ز چون شره با هم گریستن
خونین دلان بدیده تر گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه گویای زبان
ز طعن تیره در روان حسد انگه دارد	وله	نفس جنون زده می آید از تنگ بودن
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند	وله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و زدن
بازو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله	رنگ شکسته که نیست قابل کردگاه تو
زرد ببال آفتاب تا به سپهر می پرد	وله	کیست بخود منی کند باز در دستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون رقاعی تو	وله	ای رفته از نظر چه خاداشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترسم کرده	وله	در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر بر خود زبان مدعی	وله	عقد بی را میتوانم گفتابی دم کرده
عیش و غم آن بر که بی تمیز اینکس بگذرد	وله	تا به شست آمد بیاد و در جنم رفت
پو جواب عالمی را موس کلاه دار است	وله	بد مانع چون مغزلان چه قدر هواشته
بزرگ خامه تصویر سالان چه نیکم	وله	که هر معیوم سری از عالم دیگر بر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت	وله	آه انسان یوسف که در چاهش تماشا کرده

ز جادو آمدن از حرف پیچ خفیت جیا کن	وله	نه کودکی که بصوت دهل ز خانه بر آئی
آفت رنگ خدا دست بهم سوده بباد	وله	خون عاشق ز گناه است پشیمان شوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابرائی و باران نه کنی
بر هر که مدد کرده از عالم ایشار	وله	نامش بزبان گریه می بازستانی
نباشد که حضور جلوه بالا بلند است	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پاكشادی
بیک طرز تعافل هر دو عالم را معرفت زن	وله	ندارد قطع الفت ایتلاج تیغ جلادی
اتنی سخت بی برگم باز طاعت اندوزی	وله	همین یکا لله الله دارم آنهم گزاف آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش می باشد	وله	بنماک ز فرش زیرین طفل نکین کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگر دو به بیضه زندا بسنه
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش	وله	گر بشاگردی شاگردی رسن تاب رسی
صدراع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بسست صندل اگر سوده ایم پشیمانی
ویداده ایم حق انتظار مقدمی	وله	پار پلین آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم تر شد کارم افتاده است و منونم	وله	شکست رنگ صغرائی طبع میخو است لیمونی
نگردی ای صبا بر بهمن رنگامه جدیدم	وله	که من مشت بهاری کرده ام نذر سرکوی
بسیج آهنگ عرض دعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن که تقسیم فیض عامی داشتی	وله	در خطابه غیر بهم با من پایمی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی های تازه	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش بهیری چون زکات رفت جوانی	وله	کز زمزمه نه نبود نوحه چنگی
زبان چهرت آینه این نوادارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه بجوی
زیرین شست و در ندیدیم چنانکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی
میرزاور که ندانی بهر حال، الله همان غزلی گفته که هر صراشت را بیخ است شیرخان زند که خود		
تمام غزل اگر فتنه این بیت از آن است		
اول قاصد ...	وله	شیراز و الفت دو همزاد

لفظ مجزاد در حق دانا و دودوس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ شهیدی گوید مجزاد توام که از یک
 شکم زاده باشد و بختیگر بی شکمت الله عطف الصدق میر طفت الله المعروف بشاه لید الحسینی الواسطی البکرای
 قدس الله اسرا بهما آنو شعرا سی صوفیه صافی و بند نقاب کشای حقائق و معارف و اقیهات
 هر چند از موزونان صله اند و زحمیت لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی
 درد و مشرب فقر لذت خاص لطفت میکند بنا بر آن اسسم سامی پیرایه اوراق نمود
 شد در شاه جهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائت و الف و اربعین بستان قدس امید و در جوار هزار
 سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردیده ترجمه و التام فصل و سر و آزاد
 نفع افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگردد اند

بجای
 بختیگر

ساقی شو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب مست کند کاربل مرا
نتوان بدور گردش ششش مقیم شد	بستند بر خزال قطن محسل مرا
بختیگر گاه هستی چشم میرانی نشد پید	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پید
چه آید از من بفلس که سازم نذر سودایش	اگر جیم میر گشت و اما بی نشد پید
عشرت درین مانه همین غفلت است و بس	می نیست گر بکام تو بشتو فساد مرا
حلاوت ریزد از گنج دانتش سخت میترسم	مبادا طوطی خط سربون آرد از ان لبها
صبح دیدم ز سر بهستی خود میگذرد	یادم آمد که بخت طر سفری بود مرا
تا کجا بر چیده بندی لفت را از روی خویش	در چمن بگذارتا رقصند این طاووسها
ندانم تا چه حق دانسته پر اطل کنی خود را	تو گر صا جلدی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرایه دنیا و دین دیگر چه میخوانی	دو عالم کرد و در سازی جان حاصل کنی خود را
زنو میدی شکایت میکنی چشم از که میداری	اگر می بهم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشه ما	که شام چون شفتی شد سحر بود ما را
وقت پاشتن زبس شیرین تحرک میکند	میشو زشان غسل در دست خادم سنگ پا
ازمانده هیچ زفون ریزش و سل	در دست او به قدر خا مانده ایم ما
بختیگر می آئی بی نشان تکرار کن خود را	بهین یکجور با شکی نیست تو را کن خود را

ول	شبه بجزو بریم اما مکان خاص بهم داریم
ول	دو عالم کلبه تنگی است بر جوش جنون من
ول	مارا تمیز نیک و بدی نیست بخیبر
ول	ز بهی از نعل خوشگویی تو در عالم روا تها
ول	سر بیملطنت غیرت بر دبر پوست تخت من
ول	آمد بهار می بخورم در چمن چسرا
ول	یوقت کنه سالی عاقبت منظور میگردد
ول	تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما
ول	عجز از بهمت عالی همه قدرت کرده
ول	بسکه بار پاس دلها بخیر برداشتیم
ول	آنجاکه تنگ بفرضان است احتیاج
ول	می برد از جوی ستان تا باغ آسمان
ول	خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست
ول	قد خمیسده پیران به عجز میگوید
ول	هرگز بسیه خانه لیل نکند میل
ول	زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی
ول	خامشی بهم پرده از نعمهای سازاوست
ول	شب که شوخی خیال قاتش چون تیر جبت
ول	تاب خونگرمی نمیدارد دل مانازک است

بهر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوشت تھانی سری گفته مطلع دشت این است
چشم را خالی کن از دیدن تماشا مانازک است

درین مقام نقلی از دشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست بعید الله فان یکی از امرای عصر
با دشت وعده احسانی کرده بمل نیاورد روزی دشت با او گفت من بین شهرو دازده کس عهد الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت فی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یکی ابهام
ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد میزده را نخس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند
آزاد بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و
بنابر تفاوت بجای آن برکت گویند پس منی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزده هم اید
آدم بر اشعار بخیر

حاجیان حرم کوی تر از در وصال	وله	هرچو گل جامه احرام بخود می مال
یا دیک موی کمر افشاند سرتاپای من	وله	آه ازان زلفت پریشان گرد بخاطر بگذرد
من عبث بقدر گشتم در تناسلی بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شونخی سنجیس بر هم میزند گلام را	وله	تا نبود ابر دل من زلفت ادا تبر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه ز حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جامی بلبست افتادن	وله	ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز زیار و سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز که دیدم در قدش می میان گفتم	وله	که این صراع وقت آنچه میدارد و همین دارد
گر چه روح است آدم نیست بی آب نورش	وله	آنچه مریم بخورد و فرزند مریم بخورد
لب ز گفتار باید بست گرد لب میخوابی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزه تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد خدا در سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هرگز زلفت	وله	و اکنی گرفتار بند و گر پید اکن
بی نیازی عطشه دارد که گزندان زنند	وله	صد چو کوثر از داغ خویش بر رضوان زنند
گرد تپیی گرش بسکه شد بلبند	وله	در یا تمام روی زمین می کنم قیاس
بتی دارم که باشد از نیایشانگی ننگش	وله	خدا گر پایی او میبوسد از روی بر در ننگش *

پرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیده تر از جوهر آینه آهنگش
چسبست حاجت تا کنی رنگین قبابی تنگ خویش	وله	جابه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه خون صحبت خود بخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بجنب بر شدم	وله	رنگ زمانه دیدم بر رنگ دگر شدم
می میخوریم در هیچ نیا بیم در نشاط	وله	یارب مگر بیا و بداندیش رفته ایم
ز هم نیگلسد رشته تماشا سیم	وله	ز بسکه بانگه او نگاه سیم پیچیم
عالمی گردیدم تازه نسردم سوی او	وله	تا مگردم خویشم گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش نا تمام	وله	کوئی تا کرد فرگانش بدل خنجر زدم
ازین بهشت که من عشق او بدنام افتادم	وله	ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبه منصور بمن میدادند	وله	بر سر در دل کم وصله غم میکردم
لبیکه ضعف تن مرا برگزانی کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چسبست	وله	منکه شکر خای لبهای ماسه گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم	وله	امروز غرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده ددانسته سنگی را بمجود می گرفت	وله	بجنب رمن اعتقاد بر بهمن را بنده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم انقدر دارم	وله	دو عالم رنگ باز دگر خزان آورد درخت من
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پیشه ندارد بحد اتاب بر شستن
کی کنم پیمان آن بختیاد در بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن بجای ساغر بعد ازین
بر تراش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	نسخه اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدا نشد	وله	مار پیچ راه زلفت او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند من	وله	نه بنید پیش پای خویشتن غم بلند من
دماغ دشت پیمائی ندارم گر چه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر ما را با بگذارد کیست مکن

پنجه منصور و گر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دیده برافزودم من
بافس هست غم دینی و عقی باقیست	وله	و در جهان نذر دم مرگ که آسودم من
صن شهر می دیده هرگز نداری ره بدیه	وله	میرزایها خراب قاده بین یکره بدیه
مالیت مابیدلان نظام نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو سانه بیکشی
بشوق قد بوزن تو خطبم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آذخویش کردم جمع دیوانی
بستی از سجود عقبه دل جرسین رنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر بن سنگی
نفرشی در بهشت والای من خواهر قیاب	وله	آن بود کز قامت لبه کمر جو یکسی

حرف التاء الفوقانیة

نروسی سمرقندی بوزنی طبع موصوف بود و بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری
 با میرزایان گجرات بسیر سپرد و وقتی قصیده در مدح او هم خان کو که اکبر پادشاه گفته گذرانید
 خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی ترا صدم ملا گفت که تنگه خان گفت بپشت بهتی کردی
 امشب اگر کویتنکه میطلبیدی در پنج نمیداشتم و لکنه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرد
 تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تهر که در شجاعت فرد اند	+	شرف فتح بهر جا که رو آوردند
کردند و فتح بروج از روی ستیز	+	تا ریخ شد آفکد فتح بروج کردند

ملا تراپی بلخی خاک پای تازنینان معانی بود و تراب لاقدام نو آئینان خوش بیانی
 نصر آبادی گوید در مدت عمر بر سر مرزازی که بمقدامیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 ر بلخ مشهور است معکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را
 بزرگشید و هم در آن دلایت فوت شد شعرش این است

ببگ رخنه شد از لب گریتم بیتو	از سنگ سخت ترم من که ز لیتم بیتو
------------------------------	----------------------------------

قصیده ترابی که بوسیله آن بزرگشید شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب
 رسید مطلعش این است

گزیدم عمر با چون برهن گنج کلیسانی	وله	دگر آن به که سازم در جیم کعبه وائی
-----------------------------------	-----	------------------------------------

نروسی سمرقندی

ملا تراپی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول عبارت تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان
نواب مصمم الدوله شاهنواز خان اورنگ آباد می مؤلف ماثرا الامر که نساپه امرار دولت
نیوریه بود شنیده در سر و آواز او بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی و برادران سلسله
میرزا یان قمر سلاطین معنویه بودند در عهد خلد مکان از صفایان بدکن سیدند و با تخلص خان
ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب گشتند نخستین
خطاب التفات خان و دومین خطاب ملقفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقده شد در عهد خلد مکان فوجدار سیر از مصافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه
عالم خلد منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر فوجدار سی
ماند و دند و سوزان ملحقات صوبه مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن
رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و شمول لطاف گردید آخر صحبت برهم خورد و ناگزیر
متوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسیده در سنه شمع و عشرین
و مائه و الف بر دست قطاع الطریق رشته حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفاس ظاهر میشو و که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف زحمان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندی صحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سر بلند خان
پوتی ناظم صوبه گجرات گجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را باراجپوتان ماروار در سنه
ثلث و اربعین و مائه و الف اتفاق افتاد و جرحه شهادت در کشید و از صله پایان نیست
برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص بهجوتراپ قصیده
نظم کرد تراپ باین رباعی جواب داد نمود رباعی

گویند که بجز کرده مار حفسر صد شکر که انچه عیب ما بود و غبار طفل بدخوی سرشک بن نگیر و قرار نکست گل رساند پیغام	شیرین و لطیف بچو شیر و شکر امروز برای دیگری گشته بهتر خواب آسایش مگر در دامن محشر کند بید ماغی نداده هیچ جواب
--	--

حرف التاء المشقة

تأبیت میر محمد افضل
الاحزابی

تأبیت میر محمد افضل له آبادی استاد زمان و جهان هندوستان است اگر چه هم نام پدر حسن بود لیکن شیوه حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می فرشت در حرف التاء اسی صاحب صله بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا هم میر تأبیت عفت افتاد میر برادرزاده بهمت خان خلف اسلام خان و الابد خسانی و علل شینی از معبدان و الاده و نه نیست در اله آباد متولد شد و بهانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سنی با کتساب علوم بر زد و علوم درسی از بعض علماء افواریه کسب کرده بپایه اعلا فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم کمال رساند متی در دار الخلافه شاهرجهان آباد و ظل قاست افگند و دوران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان بهمت تعلیم است کوس شاعری میخواست و در زبان دانی فرس دم سلونی عثمانی شیتیم میر و صدا دید شش در عصر یک قلم از حساب بر میید اشتند اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و تیز زبانی کلک باطل السمر نشسته سحر سامری را می شنوید و او را با میرزا عبد الرضا می متین صفایانی که ترجمه او در حرف الیم خواهد آمد سن قشته رود او نیز شاکردی از میر که تمام عمر بهین تربیت او کمال بهر سانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده نماند یکی از شعر اسی کشمیر اختیار کرد درین باب قصیده چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت به عرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است

محرّم است دلائل خون دیده بیار | ز شاه تشنه لبان آب چشم بازدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور قبل صفایانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت و در فترت افغانه متواری بهر سیر و در عصر نادر شاه بنده آمد و در کجرات نزد موسی خان ناطق آسجا میگز رانید و بهو نجا در سنه سلج و حسین مائة و الف در گذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زحافت دنیا افشاند و متعلق بهر سیر و تا آنکه دامن از غبار هستی بر چید و فن او شاهرجهان آباد نقیر میرزا جان جانان مظفر سلمه الله قاسمی گوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود و از دهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه و نینوا که تذکره داغستانی رسید و شاهانه هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون
 داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص اردو مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مدعی
 براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفاظ یک ز قلم میرزا منظم رانده مولف گوید
 اشاد زمان که کرد تعلیم و اعجاز سخن بکلک صامت و تا بیخ برای رحلت او و فرمود
 خرد و نعل ثابت و در وقت تحریر این مصیقه تخی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از
 غزلیات او که در تذکره احواف نیست تقیم پذیرفت

کشتی صبح وصال تو شمع جان مرا	بیر بشیر پیر دانه استخوان مرا
ششم زلف تو از داغ دل برآورده	چو بوی نافه چین بوکشان فغان مرا
ز لبیک داغ مسلسل ز من ز من بارد	غلا کشت دگر گلزار استخوان مرا
دانه سحر بجز نمی کند و پیر پیر دانه را	گرم صحبت کی کند با فو و من پیر دانه را
بیک شمشیر بی پرده تیر تیر آتش جیت	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
چشم پیر زبان در روز مال تباه ما	دارد چو عرق دشت گره مد آه ما
دشمن عیادت نیست خونریز دل بی تاب را	کار باخبر نباشد کشتن سیاه را
ز دل آتش دست از دامن قاتل بر نهشت	دیده باشی دانه های جامه قصاص را
ناشکر ناک و کتک دست در زبان ما	دارد زبان برنگ تسلیم استخوان ما
چشم پیر زبان در روز مال تباه ما	چشمی ز سیمت اشک زود و فغان ما
چشم پیر زبان در روز مال تباه ما	شش پیر تو آورد قیامت لب را
شکر و شکر فیه ای تیر و لسان ما	ترا شد صد زبان چون نه از خود استخوان ما
انگیزه سحر و دانه کی در نمی بندد	چو کلک موبصورت آشنایان توانی را
شاه از لعل جان شیرین تو در چشم بیارت	فرنگی لایق کاخ دانی و پیر دانه را
دانه سحر و دانه کی در نمی بندد	از خون صید نیست دانه شاه را
دانه پیر زبان در روز مال تباه ما	در فشار دل بدیدهاست این گدسته را
دانه سحر و دانه کی در نمی بندد	چو بوی نافه چین بوکشان فغان مرا

چون آن طفل که از گلزار سونی خانه می آید	وله	گل دایغ جگر اشک برادر و حسن است آفتاب
ناراده نطفه را به بستان رفت	وله	چون شمع ز راه دیده جان رفت
زبان لطیف و میگفت تو ابرم کشت ثابت را	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت شرکانت
ای برهن از نور یقین بهره نیایی	وله	ز نار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خانه بسوس سلسله برپای سخن نیست
با وصف آنکه دختر زر سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو به بستان چه سان شکست
دور از تو ز بس دیده ما خاک بسر کرد	وله	بدنگه ما الف خط غبار است
نازم آن کاتبی چیست سلم کار ترا	وله	که چو پیر این تصویر بود و جزو قنوت
هم پای خامه راه سفر طے نموده ام	وله	در اول قدم بستم شام غربت است
میکشان راز ادهم نیز خدمت میکند	وله	این که دی خشک می در جام عشرت میکند
آن حیرانده ام هر جا میرسد دایم کشد	وله	هر کجا افتاد و محفل خواب راحت میکند
مردم حلقه از بخیر چون شیون کرد	وله	شور ششم اثر در جگر آهین کرد
در قفس هم گل زخم بستم ز دصیا و	وله	غوب شد چاره آوارگی از گشتن کرد
غنی بودیم با عروت آشنای کاش در عالم	وله	سخن ما را بر تنگ قفل ابجد در پیر دارد
به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد	وله	خط نارسته گویا زهر نپایان در شکر دارد
خار راه تو گرازش نشود و نه می افتد	وله	عقد در کار من آبله پامی افتد
از ره ناز بخونم نکنه رنگینش	وله	گر چه در پای تو دامن قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر یاق قتل می کردم	وله	که تا گفتمی فلانی را بکش منت بجان گوید
نیخواهد که من مخصوص نهمتهای غم باشم	وله	چه گویم در ددل با او نصیب شمنان گوید
پدر و آند سر نقاشی حسن تو مانی را	وله	بگوید و سر بهی یکش صورت نمی بیند
تا در چین ز عارض اولاد داغ شد	وله	گل گل شکفت یار و دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روی خدانش	وله	کسیکه کرد قناعت با سب و داده خویش
چون بخیر است از بس حلقه در گوش اعضا می	وله	گذارد و سر بهی سر که فرمانی سرا پایم

برنگ شیشه ساعت دست مثل طالع	وله	بجائی می پراز گرد و دگدورت گشته میانیم
از جناب باده کنت نهیم در میکشی	وله	میتوانم کرد من هم رهن صبا پیرهن
شد گر چه شکسته استخوانم	وله	چسپید به خنجر ت چو دسته
رتبه بخت سیاهم نه شود از چه بلند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

تایات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد فضل ثابت سیدزاده است با شیشه سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل و ثابت و فرع اد که عبارت از سخن سر سبز است در سما و رایام حیات و الد چندان سری به شعر نه داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام اساتذده را بسیار قرض نمود لیکن در عین جوانی سنه اشین و ستین مائ و الف از جهان قانی در گذشت خان آرزو در مجمع التفاس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتیم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده و الا آن سیدزاده مرحوم نمودم پاره از اشعار او نوشته میشود

چون شیخ تا قادی بزم گز مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانه غنچ که بچید پیرگ تاک	وله	از کف نید هم من میباید شیشه را
با آنکه همه عمر ز فتم زود راو	وله	پرسد ز من از ناز تر از خانه که ام است
دیر چگونه خاطر من شود که یار	وله	چون بیدم ز دور گره بر حبیبین زند
چو محفل تصویر درین بارغ ندیدیم	وله	ز می که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بخشی جد میر محمد فضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از داسن و ولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بهت خان خطاب یافت بعد محاربه شاه بی باج و بیست بخلاف اسلام خان ناموری یافت و بعد نظر شاه بی بردار اشکوه از اصل و اضافیه بمنصب چهار هزار سی سر برافراخت و بعد سکنت دادن خلد مکان محمد شجاع را بتاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنج هزار سی و صوبه داری اکبر آباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبر آباد یک ماه مکنده بود که در مبادی سنه اربع و سبعین الف رخت بشهرستان عدم کشید و در

و در قهره میرنهمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتماد قرار داشت مدفون گردید یعنی کشمیری در تاریخ گوید سه مرتبه اسلام خان را جاده اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص سیکر داومی پرور

سستی پیدا کنی صحرای شب درخش **س** لشکر آه من از دل حمیه بیرون میزند

خلف اد میرعلی مخاطب بهست خان نیز از امر او عمده خلد مکان است نخست بخشی سیوم بود بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبر آباد امتیاز پذیرفت و در سال هفتم هم جلوس بداروغه غلجی غلجیانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اکبر آباد و مرمت یک لکه رویه نقد فوازش یافت و در سال بیست و چهارم در بلده طایفه جمیع کفو و طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر در تیه بنی افتاد و خلد مکان بهست خان را که مرض صعب داشت بجز است قلعه جمیع گزاشته از شهر برآمد خان مذکور غفر قریب رسنه اشین و تسعین و الف جهان فانی را واگذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و بهست تبریت ملها و شعر او را باب هنرمین نمود و در نظم و شعر قدرتی داشت از دست

بجز خار یکه مجنون داشت در دل **س** پایان جنون خار **س** ندارد

محمد علی باجر از مدت طرازان بهست خان است و ناصر علی سر بندی از ناکستران سیف خان پزنی که داماد اسلام خان بود

حرف ابیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت تعلیم گوید که او قصیده جهت سلطان محمد بن تغلق شاه گفت که مطلعش این است **س**

اتنی تاجان باشد نگار این جهان بنا **+** محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عمده صله جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا هر مای زرا آوردند و بگردا و گزاشتند چون نزدیک بر او رسید بر خاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زرا آوردند و گردا و سپیدند تا بقدر رسید شیخ جمالی دهلوی با کمال و زبان خوش مقال دارد و نامش شیخ فضل الله است و اصلش از قوم کینو خدات شرعیه دار الخلافه و بهی مثل قضا و اقما اکثر به قوم کینو تغلق داشت و دارد

ذکر مولانا جمال الدین دهلوی

ذکر شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی بنیارت درین شهر یفین سعادت انداخت و در عهد سلطان جمین میرزا بنجر اسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بنده مراجعت نمود و در وی قنده
سند آئین و اربابین و تسعماة متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است در دست حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گوید

موسی ز بهوش رفت بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگر می در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الانبیا رینوید بعضی از صلی در خواب به قبول این بیت
در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافتند و این جمله از قسم اعلا صلیات و وسیله
عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند

یاد لب تو در دل غسکین بود مرا	جان کندن از فراق توشه بین بود مرا
ای از جالت این همه غوغا برای چیست	چون جمله صن است تماشا برای چیست
سیکشی از تیغ جورم می کنی دلشاد هم	خون من ریزی دیگونی مبارک باد هم
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن	یعنی این لریش اقراران دوشیش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی	بروی زدم از دیده گریان نمک آبی
آن که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	چه شود گردید بهی شربت غناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	بیا اصل کن از یار شر مسار مرا
کویند زنده میشو و اندر نماز دل	محراب ابروی تو مراد نماز گشت
آن جفا کار دل زار جگر خوار جهان	گر چه کافر تو توان گفت سلمان هم نیست
نیکم قدری که آن رخ لغت و از آید بستان	دست کوفته دارم اما می کنم فکر دراز
سرم چشم ز لبش او سنا نم و شنام	واقف حال نشد او مرا دم به غلط
زینیه سینه ام صد چاک شدانی اسی پیر هم	مباد او در تو بیرون قند از سینه چاکم
زلفها نگار و تو یه ما دسر رقیب	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
نمده قستلم کنی هر شب که فردا یکشتم	تا بفردای دیگر در انتظارم می کشی

بسم
الحمد
والمجده

سجده گفت لکم دینکم ولی دینی	بگفتش که به عشاق رحم کن جفا
حرف الحاء المسمی	
شید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و خبیله الفسوف آفاق بود و سماع روحانیان را بآلاء لی نما طقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسله جواب برپاست مطلقش این است	
دانه جهان که قره عین پیبرم	شالسته میوه دل ز بهر اوجیدرم
سید از غزنین ادرام زیارت حرمین مکرمین بر سبت و چون شرف زیارت مرقد مطهر نبوی در یافت ترجمینی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است	
ابر حجت سرور ازانیست چون جیون فرست لان فرزندی نیارم ز دورین حضرت و لے سیم وز قدری ندارد نیستیم در بند آن یار رسول الله سزاواری که گویم ایمن دارم	تشنه گمانا شربتی گر ممکن است اکنون فرست مدتی آوردم انیک خلعتی بیرون فرست از قبول خویش زنجیری بیرون فرست بر رسول الله درود اندر هر چه هست از تو ای فرست
حمد الله مستوفی و تاریخ گزیده نقل میکنند که چون باین بیت رسید که لان فرزندان نیارم ز دورین حضرت ولی الی آخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در توضیح آن اطنابی میکند لیکن اگر انجمنین ساخته جلیله بعالم و قسح می آمد ایستاده لای بارگاه نبوت که سواخ کلی و جزوی آستان معلی را البضی کتابت می آرند البتة آنرا بقلم می آورند و در کتیب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که هدام روضه منوره خلعتی برآید او داخل ساختند این را باور میتوان کرد شید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصیه آزاد و از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت شید با خبر است اماد ل بخت انتخاب نه گزاید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی	
عالم تاریک چون دل من گردد کاینکه دل ز آه روشن گردد سعدین سپهر اقران بیتی بهاد	هر شب که رخ سپهر گلشن گردد صد آه بر آوردم ز آئینه دل ای شاه زمین در زمان بیتی بهاد

آسایش جان تست جان بتیو مباد	مقصود جهان توئی جهان بتیو مباد
از دود و دل پر نعم اسی ماه ترس	وله و زشعل ناله سحرگاه ترس
در هر نفسی تعبیه دارم آبی	اسی آینه سیکو میت از آه ترس
در خدمت کس گزند هم پشت بجم	وله شاید که زمین روسی نگر داند هم
چون من سرفروندارم از بیغرضی	پای دگر می چه گیرم از بهر درم

دکتر حاجه حافظ شیرازی

خواجہ حافظ شیرازی قدس سرہ از خواص سکاری است و بنجال مہند و بخش سمرقند و بخارا درمی از مینانہ عرفان کشادہ و سلامی اور کا سا و نا و لما در دادہ و توکوی جانی قدس سرہ میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاہر نیست اورا لسان الغیب لقب کردند مولف گوید چون قال دیوان او از غیب خبر میدہد باین اعتبار ہم اورا لسان الغیب بتوان گفت از نیجا ست کہ میگویم **س** مردان ز خاک ہم خبر آسمان ہند **۴** قال کلام حافظ شیراز کن لحاظ **۴** اکثر اشعار او تقریبی است موالی لاری کہ یکی از علامہ علامہ دہالی است دیوان او را با تقریبات ازہر داشت محمد قاسم فرشتہ در تاریخ خود مینویسد کہ سلطان محمود شاہ بہمنی والی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست **۴** عاقبت دینیکار خون فاسد میکند **۴** خصتی اسی دل کہ از الماس نشتر میخورم **۴** از علوم متداولہ تاثیر بود فارسی و عربی فسیح میگفت در عمدہ اشعار عرب و عجم بہ کن آمدہ از سر حشیمہ انعام و احسانش شاد و بسیار میشدند و قصیدہ گذرانیدہ در مجلس دل مبلغ یکہزار تنگہ طلا کہ عبارت از ہزار توالہ باشد جائزہ یافتہ معزز و مکررم و نفی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازہ سخاوت و بشر پروری و قدر شناسی او عالمگیر گشت خواجہ حافظ شیرازی نیز را غیب سفر و کن گردید لیکن بواسطہ سوانع از قوۃ لعل نمی آمد این خبر بہیر فضل اللہ اینجو کہ از علامہ علامہ تقی زانی بود و در کن آمدہ از پیشکاہ سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زہمت خواجہ شیراز فرستادہ استدعا کہ قدم نمود خواجہ از توجہ بہیر فضل اللہ اینجو پیش از بیش خوانان سفر ہنہا و نشان شدہ انجہ او فرستادہ بود برخی را مہر و نواہر زادہ مای خود کردہ و برخی را ادای قروض نمودہ سامان راہ کردہ از شیراز باز آمد چون بلما در رسید انجہ داشت یکی از آشنایان غارت زدہ پیشکش کردہ تہدست گردید

خواجہ زین العابدین ہمدانی و خواجہ محمد کا زروئی کہ از تجارت بہتر بودند و داعیہ ہندوستان کشند متعہ
 خرج راہ خواجہ شدہ بہر مز آورند و در بعضی امور کوتاہی کردہ خواجہ را از خود رنجبائیند و با وجود
 آن حال خواجہ حد در کشتی محمود شاہی کہ از دکن بہ ہند رہز رفتہ بود سوار شد قضا را
 بہروز کشتی روانہ نشدہ بود کہ باد مخالفت وزیدہ دریا بہ البثور آورد خواجہ کیبارہ از ان سفر
 متعہ گشتہ بیاران گفتہ کہ بعضی از دوستان را کہ در ہر مز اند و دل غم کردہ ام ایشان را دیدہ در
 ساعت ہر میگروم و باین بہانہ از کشتی بیرون رفت و غزلی گفتہ مصحوب یکی از آشنایان
 نزد میر فضل اللہ فرستاد و خود بشیر از شافت این سکہ بیت از ان غزل است

دمی با غم لبہ برون جہان یکسر نمی آزد شکوہ تاج سلطانی کہ ہم جان و روح است بس آسان مینود اول غم دریا بپوی در	بہی بفروش دلچ ماگزین بہتر نمی آزد کلاہ دلکش است اما تبرک سر نمی آزد غلط کردم کہ یک موش لبہ من ز نمی آزد
--	---

چون غزل بہر فضل اللہ رسید قصہ خواجہ را بسلطان محمود شاہ باز گفت سلطان فرمود چون خواجہ
 بقصد دریافت مجلس قدوم در راہ گذارشتہ بود بہر ما واجب است کہ اورا از فیض خود محروم
 نسازیم پس ملا محمد قاسم مشہدی را کہ از فضلا و دولتماندہ بود ہزار تکہ طلا تحویل نمود تا انوار
 امتعہ ہند خریدہ برای خواجہ بہ شیراز برداشتہ و خواجہ غزلی بسلطان غیاث الدین دہلی
 بنگالہ فرستادہ کہ این بیت از ان است

شکر شکن شوند ہمہ طویان ہند حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	زین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرو غافل مشو کہ کار تو از نالہ میرو
--	--

سلطان خدمت خواجہ شائستہ بقدم رساند انتقال و در سنہ ۸۵۰ ہجری شہنشاہ تہذیب واقع شد و در
 خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی یکصد و تارخ است صاحب آہ الصفا مینویسید
 شاہنشاہ خلف خواجہ حافظ ہند آمد و در بریان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعہ
 آسیر ہست شیخ فیضی اکبر آبادی این قطعہ زہری دیوان او گوید
 در میدان معنی ہا چون چاکسوازی تیر تگ نیست بد بولد شعر من از پوست
 ہجای مردم ناپاک رگ نیست و پیران ہما ذایں آئینہ گشتہ در راہ از ان

شیخ محمد یحیی الہ آبادی در کتاب علام الانام گوید صاحب قطعہ را این بیت بنظر نرسیده

شنیدہ ام کہ سگان افلاکہ می بندی	چرا گردن حافظ نمی رسی
---------------------------------	-----------------------

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و قطع چنین است

مزاج و ہر تہ شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برہمنی
-------------------------------	------------------------------

از اتصالات اینکہ چیزی کہ شیخ فیضی میخو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ ہر اسع ہذا عدم این لفظ سبب جو دقتی رود و جو دآن باعث عدم اعتبار نمیشود اند شد کہ در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شدہ اشارتوا جب حافظ در مناجاتیان و زمزمہ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تینا بقلم درآمد

حاشا کہ من ہوسم گل ترک می کنم	من لا عقل میزنم این کار کی کنم
-------------------------------	--------------------------------

چو گل گرفتار دہ داری غدا آرام نداشت کن	ولہ کہ قارون اغلطا داد سودای زرانہ دوزی
--	---

ہر کس کہ دید روی تو بوسید چشم من	ولہ کاریکہ کردیدہ من بی منت نہ کرد
----------------------------------	------------------------------------

اشک غمازم اگر سرخ بر آید چہ عجب	ولہ فحجل از کردہ خود پردہ دری نیست کہ نیست
---------------------------------	--

یا مردان خدا باش کہ در کشتی نوح	ولہ ہست خاکی کہ با بی نہ فرد طوفان را
---------------------------------	---------------------------------------

بہی عمارت دل کن کہ این جهان خراب	ولہ ہر آن سہرست کہ از خاک مایسانہ دشت
----------------------------------	---------------------------------------

ایدل طریق رندی از متعصب بیا سوز	ولہ مست است در حق او کس این گمان ندارد
---------------------------------	--

دل بسی خون کف آورد دلی دیدہ بر بخت	ولہ اللہ اللہ کہ تلف کرد کہ اندوختہ بود
------------------------------------	---

دوش می گفت کہ فردا بہ ہم کام لبست	ولہ سببی ساز خدا یا کہ پشیمان نہ شود
-----------------------------------	--------------------------------------

حضور می گرہی خوابی از غائب شو حافظ	ولہ ہستی مالمق من تہوی دع الدنیا و اہلہا
------------------------------------	--

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی کہ جملہ انشائیہ باشد و فا واجب است بر آسانی علایت وزن نسخ الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین پنج میتوان شد

دع الدنیا متنی مالمق من تہوی و اہلہا حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فاشیوا ہد کام صرح

پانجمہ انخو و فقیر تقدیم جواب این غزل پرداختہ ام و مصرعہ خواجہ را تقدیم جواب تضمین کرد

این ابیات از ان غزل است

سرت گردم چه غم از عقد زلفت تو بر دلم	که میزدنم بکلم شاه سازه ساری حل مشکلم
نباشد خانه زنگین دنیا جای آسایش	سبکو جان بزرگ بوی گل بستند محلم
نه من نه با اگر دوان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیمای گرد او گردند محلم
درین مشهور تماشا میگویم اترا رحمت را	که قاتل سبزه بر داز تیغنا بر خاک لبلم
الا آزاد و عباد و عمار و عواض	وع الدنیا متی تاملق من تنجو دلم

در اینجا ضمیر اجبهارا جمع به مشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با مشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندریه والی ننگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خبر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه علم بملک جاد و دانی زد قاضی قطب الدین منشی در تاریخ که عبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی ننگاله در بسیاری مصحوب خدم خود یاقوت عنانی بحرین شریفین فرستاد که بر اهل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقاف خریده در اعمال خیر مثل تدبیس و غیره مرت گرد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بعمل آرند اما شریف بیوم حصه از صدقه خود گرفت بطریق معتد و خود و ابا خود و باقی را بر فقر و فقرا و حرمین تقسیم نمود آنقدر رز بود که به مردم آنجا علی التعموم رسید و یاقوت عنانی برای تعمیر مدرسه و رباط و دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب اقصانی خرید و شکسته بجان آن مدرسه و رباط ساخت و دو اخیل و چهار رجه خریده بر مدرسه وقت نمود و چهار مدرس مذکور را ربعه و ثلثت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را ازان وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه یا نصفه متقال طلا خریده برای مصالح رباط وقت ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بسای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اخیل و چهار رجه و دوازده هزار متقال طلا گرفت و سوا می آن زر را اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نمیشد اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر مدرسه و یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت ای کارا ما سر انجام میدهم

و آن سنی هزار شقال طلبا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید در سفره رباط سلطان
غیاث الدین حال قائم است و فقیر در ایام اقامت که مستطعمه بتخصیص فته آنرا دید
چون تو فی حیرت افزای دیده و روان است و مهر بلب گذار زبان آن دوران از وطن خود
بعراق رفت و در شاعری نام برآورد و حسادین بیت او را بشاه طماسپ صفوی رسانیدند
از حسد امروزی زاد منع ما از با و کرد **د** ورنه کی آن ناسلمان را نعم فردا سی است
شاه پیاس شریعت تنبیر گردید چیرته بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در تقبیت امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیج ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ماضی
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایام لطیفی دارد در بیت

بسیج خانه رحیم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما
در عهد شاه مذکور و قیام محمد صالح چلچلی در استرآباد و خروج کرده روزی چند بر تخت نشست
چون قصیده گذرانده مطلع در این است

ایکه رایت بهمان کینه غیب ناست **د** بهر پیش تو بخوان نچرخان داناست

چون باین بیت رسید

نسر و کشور اقبال محمد صالح ای که بر تافدم آراسته لطف خداست
مهرت خرد ابر شیم سلمه یافت آخر بجا شان رفته رنگه آراسته ریت هشی شراب خورده
در حالت مستی از بالا خانه پایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پر واز آمد
و نخی گوید **د** سال نوشتن چو خواستم گفتند از باده سقره بزم افتاد و امیر علاء الدوله
نزدوتی صاحب نفائس الماثر که معاصر میرته و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم
حیرتی را تو فی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماورای هند بوده و بعضی از تو فی گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی داین شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که
کاشانی است تو فی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماورای هند بقول
سنی او حدیسی است که آرزو آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حیرته است

چون در قیامه بر اهلکامه که درگاه نوشت **د** ای که با عیلام این روزگار نشست

از ان بخود روم سوی میخویش	وله	که خود را هم نخواهم هر خویش
گل به حرف همان به کنایه گوشت	وله	ورنه در دل مرغان چنین بسیار است
نظر کن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز بهوش روم دیگران نظاره کنده
ماند زلف تو دل و ای بران صید بهیر	وله	که بدم افتد و از خاطر صیاد رود
چشمشهای دراز ببردیدم	وله	باین ده روزه عمر کوته خویش
تیغ غلی که سرخ بخون متافقت است	وله	دارد دوم چو صبح ولی بهر صاوت است
چارده ساله می گردکلف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فائدت
بچو پروانه به شمع می رسد کار است مرا	وله	که اگر پیش رویم بال و پر میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصدیق کرده و اکثر مردم پسندند مبدء تفسیر این بیت
میر و پیش اگر بال و پر میسوزد و پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحدّه دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمة است اگر یک سر سوی برتر بریم و فخر و غلبه بجای بسوزد پریم و شمع فدا شمع
بال و پر پروانه خود را میسوزد و خصوصیت به شمع او ندارد و انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اول
ووشق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بحکله پیشین شود و دوم این که حرف
شرط متعلق بحکله پسین شود و اختلاف معنی در هر دو و شق ظاهر هر دو و خان آرزو ظاهر
اشق ثانی است که گفته پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و وجه اصلاح مصلح
ووشق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص به شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض را مندرج ساخت و برناظر ظاهر که در بیت صیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه هست

فخرخواهر زاده بیکی اصفهانی است اما در شهر مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لالی آبداری سفت و انامی علم عروض قافیه بود و در خط و انشای نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد و گیلانیان بواسطه طعن در مذہب زید بنیان

زبان اور قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاق لسانش بجال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
 زبان مرا شفا داد صاحب نفائس الماثر گوید در سببین و تسعانه در قزوین آمده هفت بند لاکاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاظمی
 مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سببین و تسعانه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

افزاده ایم زپای ستان بسیاری ما	قدم بپند و به بنید خاکسارے ما
و دوشینه که رفتی ز برم یار که بودے	می با که زد می شمع شب تار که بودے
به طرف تو آرد و به لب بر باد است	هزار داور دست تو این چه بد است
ایک منعم سکنی از عشق خیرارش مبین	ایک میگویی هر و از راه ز قمارش مبین
الکره هر زمان از کوی شیرین باد خیر سیزد	خبر غم کجا از خاطر فر باد خیر سیزد
نشسته بر سرم که در غم خاطر شود اثر	اجل شباب تا یار از سر من شاد بخیرد
یار بر افراخته قاست رسید	فتیله ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	مژده شمار که قیامت رسید
جانان ز تو پر سرم بلا می آید	وز توید لم تیر جفا می آید
گفتی سگب خویش خوانده ام حرفی را	حرفی است که و بوی وفا می آید

بسم الله الرحمن الرحیم
 در یافتن دوبار سیر منته کرده بولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسید ه قصیده در مدح
 قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیہ صلہ داده او را
 بدیاری خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد اگر شد او هم خان کوکه اکبر بادشاه و شه
 کس دیگر از خواص عصر و هزار روپیہ با و تواضع کردند و انضا قصیده در مدح خان اعظم که هم
 کوکه اکبر بادشاه بود بظلم آور و و بست تومان نقد و خلعت و سپ صد گرفت
 مطلع قصیده این است

به نزد اهل سخن چون گنم بیان سخن اگر مدد کنند روح صاحبان سخن

بسم الله الرحمن الرحیم

وقصیده دیگر در تنای اکر باوشاه معزودن کرد از ان است	
بنو و پشتهای ریگ روان	قیلما نیش که در صف بهیجاست
گر بخت غرق کردن اعدا	هر طسوفت موجهای کج بر بلاست
چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسید البعض مقربان معروض شد	
در بروج بادشاه سخن سنج ملک هند	گشتم قصیده که پسندید هر که دید
زین سان قصیده که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار بدو گار سن نه بود	زان شاخ گل بیامی طمخار غم خابید
نشد شاه عقده کشا مصرعی من	نکشود فعل از روی سن ازین کلبید
بودم ز آب دیده تر غرق بحسبم	کز غیب این ترانه بگوش و لم رسید
حافظ و طیفه تودعا گفتن است پس	در بند آن بهاش که نشید یا شنید
بادشاه بعد از اجتماع قطعه حکم بانشا و قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسب مرحمت کرد و چون خازن در تکیه زرتا خیر کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت	
مشکلی دارم شما خوانم کم پیش تو عرض	قطع زانکه زین شکل مراد و اغشیر است
سیم و ز انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناکر رفتن مشکل است
و چون از هند برگشت میان او و وحشی بزدی مهاجرات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایه جمعیتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوائل تاج دوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل مهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده تشیخ عبدالقادر بدایونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر وراما تماشا نیک در آن بنجایت اندک دیده شد حیدری ساغر کو فرسخن نمے گرداند	
شهرت حسن تبان از عشق عالم گیر است	در طریق عاشقی عشق جوانان پرست
ترسم از آب و هوای خلد گردنا پس	آنکه میخیزد با شکب که مرده است

چون زیم اشک از دل و در آلود میخیزد	بل چن آب بر آتش بریزد و در میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام	جدا از ان سبک کوشست استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن با کش من	با ب تیغ تو خواهم نشیند آتش من
طبعم ز نسیم چون غنچه شکفت	وله در مدح شهبان در سخندان سفت
گر بچو مرا به دشمنی گفت کس	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

سیرزا امین رازی صاحب هفت تسلیم گوید چیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود و در حق مردم
هند این رباعی گفت رباعی

در کشور من شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جایی که به بیک و پیه آدم بخزند	آدم معلوم و قوت آدم معلوم

سیرزا امین با آنکه ولایت زبست در حق چیدری کلمه استعجاب زبست فقیرم نظر بهمن
معنی این مطلع گفته ام در کمال بیان دل بدخون نشان کند و همچون غل شکایت
هندوستان کنند و مت هند کردن تخصیص چیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران
قاپطه با آنکه هند آمده از حالت گدائی بمرتبه امیری میسند و از کت فلندری به آمده بدوست کت
فانز میشوند با حق را اصلا بخاطر نسیم گزارد و زبان خود را که عمر مانگ از خوانم الزان
هند خورده با انواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چه از خود
بی طلب کسی تصدیق میکنند و خود را به شیوه حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما
میسازند و ظرفه اینکه ولایتیان هم خود سندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شد
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
همین جای مرتبه قبول رسیده شیخ جمال الدین سیوطی در تفسیر و منشور حدیثی طویل از کتب
احبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی نزهة التریة اکثر کت النبوت
یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه با حسرت و کعبه
شریفه است و در عرفات باحوال خود و بعد ادای سناسک حج بهر دو با هم هند شریف
آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری کتابی از خلق

طرقه اشک و لایتنان هم خود سندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از همدیگر منتشر شده رفتند و قایلیم سببه
 آباد ساختن پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم می گویند هند زمین مغضوب است
 زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده و هند را دخت خائف ازین که ققتعاً
 حواری بجهده که از سر زمین مکه منظمه است از اخت سرزمین مکه با اتفاق است محمدی اشرف جماع
 روی زمین است پس رب الغرث تعالی شانۀ آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار
 ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر رساند و سولف گوید که گزیت ابوشت
 فنون بوستان هند و آدم زنا ز ولعت جنت چه سان گذشت و و مؤداین است
 آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر و تفسیر و سورۀ احقاف روایت میکند که اخرج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر کواوفی الناس و اوفی کلمه و و او نزول به آدم باقی
 البیت و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند
 است و فقیر استنباط عجیب کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در هند بقیاس
 مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحۀ نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و صلب
 آدم و ولایت بود و از جنین مهدی او نیافت ازینجا روشن شد که سید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حجت
 و منتهای آن عرب و کفنی بالهند شرف و فضلاً و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حجل با آدم
 و آدم حجل بالهند فنور محمد حجل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بداند
 و درین ملاحظه کند مبهوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعد از گنیم بهمانه بیش نیست اصل
 مقصد آنی اظهار شیعیات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیدود این خبر را به
 که آباد می ساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشاقت که بعد
 ظهوری آورده و قهار که احمد حسن الخالین و فقیر فکر کنند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده و سال
 ترتیب داده ام و شمامه الغیر نام گذاشته دیدنی است

حکایت نفس روح پرورش مدحیات است و نوای اشتهار از آورش مفرح
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در آن نام اقامت بخا با سوزن
 طریق شاعره می پیود و وقتی در گیلان سیل تخلص شاعری در حالت سستی شمشیری بردست داشت

او ز دبا و صف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت سستی بود از قصاص منکر گذشت و بعد التیام جرات از گیلان بکشان رفت و از انجار و بدار النعم مندر آور و حکیم ابو الفتح گیلانی فخر التفات بحال او افشاند و هم بطغیل حکیم و بارگاه اکبر بادشاه و شاه هزاره اعتبار کسی بهر سانه و سه راه جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او بر چید شیخ معروف بکر صاحب ذخیره النوائین گوید خان خانان ملا حیات را در خزانه برود هر قدر را شرفی توانست برداشت و فوات او در سنه پنجمه عشره و الف واقع شد و او بحیات از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش	ز گفتنی که دانی نشاند پیشان باش
چه بال مرغ که گزشت روزگار این ست	ز مور هم قدمی و ام کن گریزان باش
تا که بغیر یار و یمن سرگران بود	وله بادوست انجین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید یسوی مرغ از و	شاید که با تو دصد امتحان بود
چو سرد رقیب خندان کشد مطنین	وله که سباد و دیده باشد نظر عنایت از تو
چون بچکس بدانش اصلی بر و راه	وله بیداشتی بعبلم فلاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات	وله رهروان لحظه بنا که بمنزل برود
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درو	وله بسکه در سحران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریه بانی نه شد چاک	وله چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز دیم و شد چاک	وله این سینه همه بدو ختن رفت
در میان کافران هم بوده ام	وله یک میان شایسته زنار نیست

آقا حکیم ابو الفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الکی سرآمد علماء گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم حاکم و نور الدین فراری هر سه برادر و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بلا زست اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزر و زیدی تصرفی غریب در مزارج بادشاه کرده بمرتبه کمال تقرب عروج نمود اگر چه منصب او هزاره بود اما به سبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به همه فخر و جود طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و بس نامحبت او با شعر
 وقت مثل عرفی و حیاتی گیر افتاد شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در ایامی که حکیم نوآمده بود فقیر از شنیدن
 که میگفت خسرو است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انور یک مداح گفته او را بمیر باد و بجان که ضحاک
 زمانه بود تشبیه میراد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت باین
 طریق که هرگاه در پیش شاه من آمد او را سیلی میزد و م تا کاپلی طبیعت را میگذاشت و چون از پیشگاه
 به پیشگاه شیخ ابوالفضل میرفت اینجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح می داد و من استی کلاس
 مؤلف گوید ظاهر این نپذیر حکیم ابوالفتح در او میل شوق سخن داشت و بعد از آنکه ترقی کرد با استاد
 استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام نشیات حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب که در
 جواب خط خانانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکه پاران اینجا می گفته بودند به شعرای اینجا
 فرموده شد بنام تاجی شما هرگاه با تمام میرسد بجلالت فرستاده خواهد شد ملاعنه و ملا حیات
 بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین غنیا پوری ما را زود از خود ملول کرد و بعد دیوان خاقانی
 و انوری و کمال اسماعیل شاعر که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفسح رونق است
 اگر دیوان او بشیه حاضر باشد گنجایش دارد است کلاس وقتیکه باو شاه مقرب میر کا بان بود
 حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و ثمان
 اما خان خانان از امرای جلیل الشان عبدالکبیر و جهانگیریت و در آن ولایت عظیم
 امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدر دان فقر و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع موزون شاعر
 و در فارسی و هندی و سنندی شعر میگفت و آنقدر را بباب کمال و شعرا فارسی و هندی
 که در سر کار او فرماهم آمدند از امرایکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و سوز و غم
 ثنا گستر خود را قنطار قنطار زرمی بخشید چنانچه مطالع این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی که
 بلند ساخته خانانان عبدالکبیر طبع را خصصت شگفتن داد و داشت چون اعتماد
 بر شعر او صلا بیش از مدح گفتن داد و در سنه سته و ثلاثین و لفا این گوهر گرامی از دست
 روکار بنجاک افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که محاذی مقبره هالون باد شاه است
 و فن گردید ملاعبدالباقی سنا و ندی ماثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب نامتوخانان

زندگی

تألیف کرده نسخه آن در حیدرآباد دیده بودم که به جوشانی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص ستغالی میکرد و چه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحه پرکار نقش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار کرده مرکز دائره نقطویان گشت و نقد هوش و عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان تفرودین رفت و مدتی در اینجا با اُسنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در سنه و شاه طهماسب صفوی بردند و بحکم شاهیه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانته از شکنجه محبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در اینجا گذرانیده در ششمه سته و ثمانین و تسعاً و لوطین مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین بنویس گذاشت و بعد زمان بسیر از کاشان متوجه دیار و کن گردیده در احمدگر بسر سپرد یکی از قرقان جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی انتقال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسر وانه گردید در سنه تسعة و عشر و الف شنوی امیر خسرو سیمی تغلق نامه سپند خاطر بادشاه افتاد و یک صحبت آن کتاب مفقود بود و شعر املازم رکاب بنظم آن صحبت مامور شدند هر کدام سرمایه فکر خود تحفه محفل بادشاهی ساخت از اینجمله بنظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلد وی آن حیاتی را بر سرخ و سپید بنجید و در شش خرطیه در پله افتاد و هر یک خرطیه مستطیل تراشید و روی و سپید و سبیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید پس چون حیاتی را بر سر بنجید شاه بنشاه محضر بادشاه عدل گسترشاه گردون اقتدار شاه نورالدین جهانگیر پادشاه آفتاب هفت کشور سایه پروردگار بجز تاریخش بروی گفته نیز آن چرخ شاعر بنجیده شاهی رقم زد و در کار خان آرزو در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالبه مجمع النفائس لایفا و واضح میشود النفائس

فغان که بخش جانان بآن مقام رسید	۵	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افروزی و سیکوئی نال	۶	آتش در جانم افکندی و سیکوئی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه پر خم کردیم	۷	تا غبار بتواز برگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	۸	جان فدای او که جانب اری من میکند
سینا نیم شاد و خود را اگر چه می میرم ز حور	۹	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی گویند و سستی در اصل چیست	وله	خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید گری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیب رکن شود شاد		ای باد مکن جانب آن که جنب من
خشمی تبریزی با موردن محشور بود و از صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و غوغا شاه عباس باضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و سبغی از سرکار سوتوقات و طیفه داشت آن و طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بهیر احصیای صدر فرشتاد میرزا سبلغ نسی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد در مصاحبت میرزا بهیر میر و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه احیای او منقطع گردید رباعی مذکور		
از قطع و طیفه گری کم شکوه خطاست	رباعی	آنکس که بدو طیفه زرق خدست
جان شد گرد و زوی و رازق ضامن		دارم گرد و ضامن من با بر جاست
خرین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پائین بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجح دارد زبان او از غایت صفایب زلال میباید و کلام او از نهایت ابداری نسب بسبک لالی میرساند سبک آبا و اجداد و برده واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهل که جد سلاطین صفویه و ناستش در نفحات الانس در ترجمه اسب قاسم تبریزی سطور است منتهی میشود و تالیف شیخ خرین در ماه ربیع الآخر سنه ۱۰۳۰ و الف و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دارا لرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضل عصر سرایه علوم برگرفت و با شعرا معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد شیخ فسنای وادش گرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و مبیث و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمت العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصه الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ۱۰۳۰ و اربعین و ماته و الف بز یارت حرمین شرفین شتافت و در حین راه جبت گذارش بر بلده لارافتاد و در آنجا از اشوب زمانه کشتاد آن وجود و قهرمان ایران نادر شاه بود و نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز به فارس آمد و از آنجا آنجور دیگرمان آورد و آن هنگام علیقلی خان		

دکتر شیخ تبریزی

دکتر محمد علی اصفهانی

و اغستانی بار او دهند و اردو کرمان شده بود و بعد با اتفاق به بند عباسی آمدند شیخ فرد میرزا اسماعیل
 زین و ادوی حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور به پیشکش بست و بندرتی که از بنا در ملک سند است
 و رود و شیخ نیز به برپای بعد و روز بندرتی را محل حلول ساخت و از تته بر سر سیستان و
 خدا باو گذشت ببلده بکر رسید اتفاقاً در آن ایام که حدود سیستان و اربعین و مائه و الف بود فقیر
 نیز از سیستان محل سفر جانب هند برستم و در بلده بکر و دگاه شیخ و فقیر نیز و یک واقع شد
 و با هم صیحه مات داد و وجبه وی اشعار بخط خود بر سیل یادگار تبسم نمود و فقیر بر جناح
 استعجال راه پیش گرفت و شیخ بتانی قطع سافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
 مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده بلاهور بر کردید بعد
 اقامت چند روز آمد آمد نادر شاه غلغلانده اخت و شیخ از واهمه نادر شاه بدلی رجوع القهر
 نمود و چون نادر شاه دلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان و الی تحقیق شد بعد رفتن
 نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و در کریانخان ناطق سم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند
 و اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سیل سفارت پیش
 نادر شاه رفت بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدلی رساند عمدة الملک امیرخان
 ستخلص بانجام سور غالی حاصل برآید و از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان موده توکل
 فارغ بال آسوده حال میگذازید و قضا را شیخ اهل هند را چو کرد از آنجا که آیین بیت

انسان سیرتی است تنای مرمی از دیو الخ هند که بسیار نداشتند است

شعراء شاهجهان آباد بشور آمد و متصکب جواب شد و شیخ اقامت این شهر به لطف دیده
 به اکثر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلده وقف نمود و از آنجا بلاهور متوجه دیار شرقی
 شده به بنارس رفت سپس بلده عظیم آباد پیشه شافت و قنچ بنگاله نموده به بنارس عود کرد
 و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت الحال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داد و چشم بر راه
 داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
 نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهر سیده بهین تقریب محرک تیریز جمله شیخ شد اول اعتراض
 که در آن رساله واقع شده این است شیخ حسرتین گوید

دل به توجشیشه شکسته	در گریه های ما است مارا
خان آرزو گوید لفظ های با غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس مسموع نیست سندی باید های و یا یا های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنج کاشی و قصیده سنقت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آرد و میگوید	
در موج خیز دامن من کشتن کمار نیست	همچون جباب کشتی قوچ است بے بقا
سلمان بدست آرزو اگر دیم چنین	بگریستی بجا التم آنکه به ما
<p>شیخ خربن گوید که اگر آنجا تر ششم نیست جسم ناتوان من به اگر می بود با من وی گرمی آفتابش را به خان آرزو و میگوید در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینست که مصرع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگوید شیخ سعد شیرازی بوستان بغیر یاد خدا کشتی آنجا که خواهد بود اگر ناعدا اجماع بر آن بوده و در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید در بدخشان لعل گز از سنگ می آید برون به از نظیر می گلزنگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و میرزا صاحب میفرماید سنگ است وقت آن درین از خط عنبرین به اگر سیکنی به صاحب بیدل عنایت به و تقدیر جواب مثلاً بکن باینجا است و نیز میفرماید وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است سیکنی رحمی اگر بر دل افکار مرا به و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید به از حیاتم نفسی پابر کابی مانده است به میرود وقت بنا لیم اگر می آئی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پابر کابی مانده است به میرود وقت که از من خبر میگیرید به و تقدیر جواب مثلاً بگیرد بروفق این قاعده و بیت شیخ حنین جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام ع ب هم می آید چنانچه آیه کریمه فَاِنْ كَذَبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ و جزا شرط مقدر است اس فلما تحزن و متنبی گوید و ان انفق کلان و انت منهم و فان المساک بعض دم الغزال و جزا شرط مقدر است ای فلما استجاء فی ذلک چنانچه در مطلق است و میتوان گفت که کلمه اگر در بیت شیخ حنین ادا شود شرط</p>	

نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام عرب آمده و در ادب اوست
 هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیه کریمه **كُلُّكُمْ رَاقٍ** گفته می نویسد و لو بمعنی لیت لکن
 سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
 خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاوس این بیت شفیعی را می آورد و دارد خلق
 بسکه بصاحب زر اعتقاد و بهر کس که مالک دو درم گشت بود ز دست پد بعد آزان میگودید که
 بگمان فقیر آرزو موافق مشرب نمود و مصرع دوم این بیت چنین بهتر است **بسه**
 کس که گشت مالک دنیا بود ز دست پد و آنکه گوید از صنم این بیت بر زر است و زر این بیت قلب
 واقع شده زیرا که ابو ذر بن ابی اسلم است نه ذرا و این قبیل است این بیت شفیعی که
 اثر **حب دنیا** و اجده را از پس شوش میکند و تا زین غش بدستش میفتد غش سکینه
 چه غشی بمعنی بهوشی بایستی و آخر است نه غش بدون یا مگر این که گوید غش از قبیل
 صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیفه اسم فاعل در شعر ظویری
 بر تیزی هم لفظ غش آمده میگودید **چند و چند** از زندانم برو و در و صالم آرزو و
 این غش است و دیوان شمع مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتایج طبع او را درین محفل
 تکلیف داده میشود و جنون را کار باقی است باشت غبار را بد که باز نگاه طفلان میشود
 خاک هزار را و نبرد جلوه گل جانب گاه از طریق می برد ناله هر خان گرفتار هر را

بسرگشته دار و ظل عالی خیل نازش را	وله	مخلد باد یارب سایه هر خان نازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالات را	وله	نماید خانه تاریک و شن چشم عریان را
ندارد مطرب حاجت سماع ماسکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی تراد چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گل دست و عارا
ممنون سپهر که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کو تا بی پروا بود لازم	وله	پچید و بال و پروا تا رفسها
حیات آنرا شمارم که خودی بنامم	وله	بجامی میفرودم شربت خضر و سیاه را
به بند غیرت یا شد بود دیوانگی ناقص	وله	زموی سربو در بجزیر یا کامل جنونان را

ز قیل و قال مرا وقت جمع تر گرد	وله	بود ز خلقه مجلس کند و درت ما
کرده از در و سر گشته غفلت فارغ	وله	خاک ویرانه را در دل پیشانی ما
شاید که گذر راه غلط پیک سنجید	وله	بشای خرمین ز نه بیت حزن را
در دل تنگ بود جلوه جانان ما را	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان ما را
سرت گروم تنی مگذر جیب و اغ ناسوم	وله	بدان لشی با دکن مشکینه کامل را
بهند گشته زمین گیر تا توانی ما	وله	رسیده است لشب روز زندگانی ما
دستقان نبرد حاصلی از یوم بر ما	وله	سرویم بود عقد و خاطر شرم ما
گر چه ما سبزه خوابیده این گلزاریم	وله	سرمایه قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را و آتش سوزان چه زندگی است	وله	وصل تو چون مصیبت بجران باناست
چاکر پیرین بکشاقبانه نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس پو شان است
در سواد نظر گزسته چنان جهان	وله	غزت و دست تنی گردید بخیاست که هست
بنود لائق حسن این چه بی پرواست	وله	داود دل گرفته آن داود ارامی هست
هلاک گوشه دامن سپه نیاز سی تو	وله	بشایخ رشید من نیست صبا نگذاشت
جان داده فراق تو اسیر و ار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آمد غبار شد
چاره عقد و خاطر نمواست نمود	وله	چون جبرم در کف اگر نیچه فولا بود
مشهد پروانه است عسل هم بالا	وله	کشته شمع قدرت هزار ندارد
تسل می کنم جان را با بروی نترسناکی	وله	گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
را رستان توان برده بنیتد بیرون	وله	لب چو پچاینه پر کی لب بد اکبشایند
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبار	وله	تو ای از رکاب نایواران بخرید
مشق و فنون بد که در تیره خاک هستند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تمت آلوده عیش که گلشن را دیم	وله	پدر بال نکشودیم که صبا و آمد
گذشت از زود و گل شبنم و ز دنیایم گردون	وله	دولت میرسد هر کس که از دست برآورد
درین محل برای دیگران چون شمع بسوزم	وله	بکار خود نیاید بخرید اندیش میگرد

بشپار نهنگامه محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایه تا کم گذرانند
چرا بار دل نازک کنم باز طیارا	وله	که آن لعل سجادم مرا بیا رنگدازد
تقرین دگر در خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقلم چون کمر بندی مکن که تر حسم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا میگردد از گلشن بهر خان نفس نقل	وله	دماغ آشفندگان را عطر گیسویت تنی شد
به بتان آمدن خون جگر را شیر بسیار زد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر بسیار زد
ما از شکن دام و نفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لبیک بگلزار ننگه دار
در سینه امن بسکه شید است تمنا	وله	دستی است که بروی هم افتاد و شکاش
گردن بزن بسوزد بکش حیرت جان تست	وله	چون شمع فارغیم رسود و زیاخت لیش
گاه گاه می دلم بجو و سوزد	وله	شمع آویند مرا رخو دم
نهانی شب بگویش فته بودم ناله نبرد	وله	سگش نزدیک شد نشا شدم آواز کرد اندم
در آب دیده یادرسینه پر آذر اندازم	وله	دل بیا رخو در آب بر که امین بستر اندازم
چیزیکه داشت سعی تهیدست در بساط	وله	پای شکسته بود بدایمان فرو خنیم
تا هوا برست ساقی باد در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزن بدشت کردی	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنایان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه را تو بیا مانده
ز جوش شک انگین خامه تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم مژگان خونیا است پند
او بنعلوبستی بود آن ساعت که سیگفتم	وله	شیم گل خبار کوچه یار است پنداری
ز غیبت میطپد دل بریم شیون بچنان شب	وله	سپندی را باتش پاره کار است پندار

شیخ حسن بن غزالی عربی در زمین قصیده مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در دیوان
کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجستی اندیک

مطلع دیوان الکویس من اینیک بود مطلع عاملی اینست

تله المبتلای خیر نیک

یا بدیع السجاد هذا مکتوب

مؤلف گوید ایهوی معنی دوستی از باب ضرب میضرب بهین جانبطر آید فقیر هم در زمین قصیده دارد مطلعش نیست
 بی سلی جبالسایکفیک سه فی العیون اغراض ایشفیک
 و شیخ خرین قصیده در جواب قصیده لایسته العجموزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست سه

یا حادی الورک عجم بالقرب من طلال	واقرا سلامی سلیمی شسته اسلمه
الرسم والرشم والدارات دارسته	لم یبق فی النجی من طلال لا طلال
این الفریق الذی لاسبق بیستم	احسانم خلقت او جیا بلاقتل
این الحیوانی اراهم فنتت	ابواب دارالهدی کالاعین النخل
این البدر والنئی انوار بالعت	کالنار من علم فی اهدل والنخیل

فصاحت این اشعار بر وقایف فن موبد است خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف
 گوید در وقت تحریر خندان عامره توجه طبیعت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد بعد بدتی از مالیت
 این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل روداد که مراد شیخ از وجه باشد آخر تشبیه
 شیخ بر ورک بعبارت عربی بتطویر آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع در کا است معنی آن
 بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدس است یعنی فوق بالضم جمع ناقه است استعفه تخفیفی نماند
 که ورک بالفتح بالای ران و ورک نفیحتین بزرگی بالای ران را گویند و در کار بر وزن فسطاء
 وصف مؤنث است یعنی شنای بزرگ بالای ران در قاسوس و غیره در کار و وصف نسیان
 است و غیر انسان هم آمده باشد اگر در کار و وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محصل
 بجاییش وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی فوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف
 است کاشن بجای حادی الورک حاوی العیش گفته میشود و دیگر اینکه واقرا سلامی سلیمی درست
 نیست چرا که قرمتندی بعلی می آید صاحب قاسوس گوید قرع علیه السلام ابلاغه اگر علی را بر سلمی
 آرد وزن خیر باد میگوید بلی اقرا از باب افعال و مفعول میخواند و مفعول ثانیه او بی تعبیر
 علی می آید چه بری در صحاح سبک گوید فلان مست اعلمک السلام واقرا که السلام بمعنی اگر
 و او ناظر را از سر مصرع حذف کرده اقرا سلامی سلیمی خوانند تقدیم صحیح میشود ولیکن مطلق
 اقرا بر عجم از حذف و او ابامیکند فقیر هم قصیده لایسته الهند دار و پنجاه و دو بیت مطلعش اینست

سبحان من اذق العشاق فی الانزل ووزان ناظره الغزلان بالکحل وبعده تمام خزانه عامره
شیخ محمد علی حسنین شب یازدهم جمادی الاولی سده شانین و مائه و الف و امن از خازن ارجبان
برچید و در قریب که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید و کوفت گوید

علامه عصر و شاعری خوب و افسوس که از میان برخاست و تاریخ وفات او نوشته نمونوت

حزین حسنین دل است

حاکم حکیم بنگیان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزنگ و جده اوسیده و خند
قاضی میر یوسف است که از سادات بهرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت منصب مفتقدی و خطاب خالی سرفرازی یافت و در
عهد محمد نسرخ میر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرام گاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بنگیان در او اهل عصر فردوس
ارام گاه بمنصب و خالی سرمایه اعتبار انداخت آخر دامن دولت ثقیل گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بر بست نخست او و شیخ نور العین واقف با هم قصد
و کن کردند بست و نهم رجب سده اربع و سبعین و مائه و الف و ارداو زنگ آباد شده با فقیه
بر خورند فقر هم مقدم این اعز را عزیز داشت بعد یک هفته راه بهندرسورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بخرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عثمان محمود و پانزدهم جمادی الاولی سده شمس و
سبعین و مائه و الف حاکم و واقف و اصل اوزنگ آباد شدند و الشراح تازه ره آورده
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اوزنگ آباد مذکره الشعراي مختصر نوشت و صاحب
سنخانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفه المجالس تجویز کرد فقیر گفته که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با سبی است و ابهام هم دارد و بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکمیل نسخه
ندگو قطعه نظم کرده شیت نمود این ابیات از ان است

حاکم لاهوری

نسخه تازه کرده ام اتالیف	که از تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است راز دامن سخن

اسم سامی او غلام علی است	سر و آزار و بوستان سخن
غیر او دیگر کسی به ملک در کن	نیت با الله در روان سخن
او در داد معنی و نظم	او بود در مردان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن جرمن شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقیر آمد و بشاه عبدالحمید
ملقب گشت نوزدهم شوال ساله خمس و سبعین و مائه و الف از او رنگ آباد به جمید آباد رفت
و بعد سیر آن شهر و نمود و نوزدهم صفر سال حال دینجار سید و دوم ربیع الآخر همین سال
حاکم و واقف به دو باراده هند از او رنگ آباد خست سفر به بتند چون شایع ستعارت
برمان پور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتر پور اختیار کرد و نقد قضا را همان ندیشه درین
پیش آمد و مابین او رنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود و همه را بنهارت برداشتند
غنیمت شد که مسافرت حسره نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به شقت تمام به بالا پور
رسیدند و از اینجا مکتوبی به صاحب امده اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تجرید و نقد فقیر
زیر بسبیل بندوی بهر دو عزیز فرستاد و بالا پور به کولا پور که از اینجا سه منزل است نقل مکان
کردند چون راه دور دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولا پور اجیر دیگر نزد فقیر فرستاد
فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور یاد پای غنیمت بیشتر مهین کردند و با عانت بدرقه عتبات
آسی مسافت دور دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول او طمان خود سرمایه اشراج
اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال نجاپور و هو شیار پور واقع بجوار
از توابع لامهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در هین ماه به بماله رسید
حاکم شاگرد شاه آفرین لایه می است و خود میگوید

حاکم نداشتیم سر و سامان کن شرع	از فیض آفرین به سخن شناسندم
غزین خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته پس ملا حاد نامی خسته ملازاده یافته گریش فقیر نقل کرده	
و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خوراند و سراج الدین علی خان آرزو بردم که بشمار	
مطالع نمود از حسن و قبح کلام آگاهی بخش اول امتناع نمود و آخر بکارگاه است	
و بعد و ماه فستاد و آنچه بخاطرش رسید بهوشی دیوان نوشت بعد رفتن لامهور	

و ارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید و برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طرفه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو غریب با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع انقلاص
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در بیوقت که او از عالم رفته و احتمال ریاضانده بخیر و
 ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته انیطور معامله در فرقه شعر اکم مشاهد افتاد حاکم
 در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود و زک غزلی در تتبع
 غزلش گفتیم که قطعه اش این است که چنین از فیض خان آرزو گیر و نمک و طسوفه شعری
 این غزل حاکم بلاهور افکند به خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد و نیست شعرا
 را رتبه بگو تو با اینهم پسندی حاکمی و درین لفظ لطیف و بی ما می هست انتهای کلامه
 رساله جواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی اعتراضات بهر سید
 و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از بهر کدام مناسبت آورده میشود مثال اول
 حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن و چنین گری تو ام از چشم حیران
 و دو پنج و ده خان آرزو مینویسد از وزن گلخن اگر در گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد
 از وزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی است که در بند و دو کش گویند بدین معنی وزن گلخن
 نیامده و ارسته خواب میدید آمده چنانچه ظاهر و حید آورده و چو لاله وزن گلخن بود
 که بسیار هم ازین چه سود که در باغ کشته اند مراد و دو کش را محاوره اهل هند گفتن
 و و از نهاد زبان دانسته بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیه آبادی که
 بهند نیامده و در شعر و مسی بخواب و خیال گفت از دو و دو و دماغش پریشان میشود
 و دو کش حمام مقامش و آدم صاحب ابراهیم شاهی نوشته و دو کش وزن مطنج
 و گر مایه و دیگر دان این حرف هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللفه
 نوشته اند که آماج خانه توده خاکی که بران شقی تیر اندازی سازند و آن را در هندوستان
 خاک توده گویند حال آنکه خاک توده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در ابواب الجنان
 گفته خاک توده زمین یا ماجش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم گل کرده از شرق
 دل طلعی در بخور شد ز شرم رنگ سها که به خان آرزو نویسد خورشید

اگره شدن نامانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه میرزا صاحب درین شعر طوفان
 اگره شده است مراد دل تنور و نامهر شرم بر لب اظهار مانده است و طوفان را اگره زده
 و تاثیر درین بیت نمی شود و دلم از زلف یار بکشاید و اگره کشاید که کشاید کار بکشاید
 مراد تاثیر این است که اگره کشار اگره زده ستیاره را که بصورت اگره متمثل است اگره زدن
 چه قسم نامانوس شده مؤلف گوید مجیب و دشمن آورده هر دو شاه چنانچه باید ادای شهادت
 نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر زبان واضح است و آه سرو از لب هر کس که میگردد و بلند
 آفتاب در ته دل چون سحر وار در که با حاکم بگویند تا ناکین نشست و خاست چراست
 ز حسن و آنز گذشتن همین دو کاه است بخان از زمینوس از ترجمه حرص است دو گانه
 ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگویی البتة ثابت نمیشود و مؤلف گوید ابوطالب
 کایم را ازین قبیل واقع شده میگویی که چه خود گذشته زن حرص و طمع میگویی و مفتی شهر
 که یک زن بد و شوهر بد میدهند حرص و طمع یک چیز است و دلی ثابت نمیتواند شد مگر تکلف
 حاکم از باب جواب نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بشود
 مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش با التقاط درآمد

صیقل زنی گراشته مار خویش را	در خو کنی معانسه دلد از خویش را
حال دلم نپرسد ز زلف خویش گاهی	زن رو که شب نپرسد احوال خستگان را
گر شوم پیر به عیش شباب است مرا	چون شود خم قد من جام شراب است مرا
بردت چند بخون مخرج کنم جانم خود	پیرم و خلعت زمین نبود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر پیری شده شیرین ز شراب خواب مرا
در موسم خط حاکم از چشمم بپوشم	در شب چه کنم گر نگنم خسته دکان را
از درمان بجز بدانی نمیگویم	ناگروه استخوان کش اتی نه خود مرا
چونم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	به نیم حلقه دایمی کند شکار مرا
لبس بود سدر بنق زین بجز مارا چون باب	آرزوی دولت بسیار کم دارم مرا
نیست مارا برامیران جهان حاکم منظر	از امیر المومنین چشمم کرم دارم مرا

من و لطفی که نبود جزستم کارگر اورا	وله	صدای ریشم بود و پند پدر اورا
حاکم بزرگ غنچه به گلزار روزگار	وله	شکلی ز دل خنجره برون کرده ایم ما
باقامت و توانچه تنی دل می کشی	وله	مینای باد و لائق طاق مزار نیست
فلک باین تن کا هدیه شکایتم ساخت	وله	هزار شکر که شبیج ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غیبه نموشی بنم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان درد بنم نیست
ز ابدی بکن شعار را و سسیاه زرق	وله	بین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشمم بویار و دل خسته محال است	وله	بچار پر سناری بهیاز نکرد است
کی بسرگوشی زلفت رسیده	وله	نافه چین دهن بود ارا است
دست بردست رقیبان از حاکم گشت	وله	آن سنگر بار دیگر در مزارم می کشد
ستان می وصل تو گر آرزو کنند	وله	قالب تنی نخست بزرگ سبک کنند
متمت دزدی دل را بکه پندم آخر	وله	هر کرامی نگریم نام ترا میگرد
کشیدم ذلت تا از پرنیای بدیا بوسل کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
سینه منظر بر گوشه بیخانه دارم	وله	چو آبروی تو ساقی در بخت جانم دارم
فهرم از گردش ایام به تنگ آمد نام	وله	صبح گرواشده ام شام به تنگ آمد نام

حرف النجار المعجم

خاقانی شروانی صانع المعجم و اقتضای اللوح و اعلیٰ عاقلین است کلام او اهل عراقین با تحفه خوانی
 و سواد و ششم فریقین است سلیمانی ثنا گستر خاقان کبیر منوچهر شروانی شاه بود و در این دولت
 بعباده راه سرانند از می افراشت خاقانی تخلص نسبت با دست مقرر بود که هر قصیده که در مدح
 خاقان یا در ثناء او می خواندند و یا در نیار صلیه بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف
 جامی قاصد به او در سالک ادبیا و منظر ط ساخته اکثر تذکره نویسندگان و فاضل در سینه
 شریف و شایسته به سینه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب الیستفاد میشود که او واحد
 سینه شایسته به سینه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب الیستفاد میشود که او واحد

و کبر خاقان شروانی

و شقی ده که در برم گیرد و له یاوشاقی که در برشش گرم	
<p>و شق بمعنی پوستین است و و شاق بالضم غلام امر و خاقان تغیر گشت که چهره او و نحو است و قصور و رحمت شاهی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من با و شاقی گفته بودم بباریک نقطه مگس فضلہ انداخته یار و دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه تشبیه گفت در آمد و خاقانی را مورد بغام ساخت متوکل گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی تغیر نشد غلام امر در از بادشاہ طلبیدن برای این که در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاہ را چه مقر میکند در وقت تحریر این محفیه دیوان قصاید خاقانی من اولی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده عینہ عربی بحدی شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد که در وقت نیز در تن داشت شاگرد و دما و ابو العالی گنجو نیست آخر صحبت بر هم خورده یکدگر را همچو رکیک کردند خاقانی قصیده دراز دارد و همچو دستا و او شش این است</p>	
<p>دو امر از روزگار مالش دست جفا بر نوازم گرفت یک پرگاه ز ضعف گر ز غم صید یکی شرح دهم پیش کو از لکه حادثات سخت شکسته و لم</p>	<p>با که تو انم نمودنالش این بیون گر چه رجو رات یکیت وی من کربا آه و دد پا سخم کو ه بجای صدا بست خیالم که هست این خلل از بول</p>
<p>این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجملة نتیجہ اینچو استا پیش آمد شیر و ملن شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شایران بعلنی محبوبس ساخت و در آن حالت تصدیقا بسیار کشید تعاصر رشید و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق و اسلالت سلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلاک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است</p>	
اگر بگوهر رسیدی روایتش	از پی رسیدی جواب آه من بجای صدا
<p>انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را همچو کرده وجه الفاظ شنیع بکار برده این قسم چو از مثل خاقانی ننگ دیوان او است کلیمه بدانی عجیب حرف بلند و صدادار میگویی</p>	
اگر چو نیست در سخن من عجب مدار	حسبت آیدم که ز هر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرذ الفاظ در باره خود صرف کرده این سبب است از استیفاء

شبهت خوانویم تمت با جرم نسیم چون هاندک خورد کم شو و تم داند من گر ز مردی دم زخم ای شیر مردان بشویم	چادر مرگیم را بایم پردۀ زهر ادرم چون خروس دانه چین زانی شهوت بزرگم زان که چون خرگوش گاهی ده گاهی نرم
--	--

تختۀ العراقین او اسم با اسمی و نقش تراویده از ید طولی است در آن کتاب خطاب با کتاب یکدیگر

ای مردمان روزه داران از رسم تو در نقاب خضر شکل تو بجمال سنج دارد ز تو روی رویشان آب ز رپاشی و ناکشاده گنج که در خفقان چو شاخ عرعر نویخت ز تو شد عذار عالم هر ماه به پیک را یگانگی یا خلد مدۀ بزمیروستان	جاندار و سست بهاران استوری صد هزار رعنا تاریخ حقایق و ترسبته که در توجبه زنگیان تاب تب داری و ناکشیده رنجی که در یرقان چو چشم عبهر آینه یرقانی از تو شد هم خلعت تو دهی و داستانی باداده خویش بازستان
---	--

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلی با پیوای زرنارنج از چو باد در مستم در میان دیدم که ترا زوی بیاراست با باد شد م در آن ترا زو با دار چوب با صفت خشک و تر بود پس با که بوزن هم آیم پیش که صبح بر در و شمع پنچ چیر پیش که غره زن شود چشم ساره سحر	می ساخت دو کفه قفص سنج سیکد محمود بازمانه دو کفه و شش علاقه شد است من زین سو باد بود زان سو از من بو قارچرب تر بود گر باد بنگه گستره آیم خیزنگ برقی می برقه صبح بر در بر صدف فلک رسان خنده جام گوهر
---	--

گاه چو حال عاشقان صبح گشت مو سنی	گه چو حلی و لبه ان مرغ کن دو اگس
زور بر ورت از ناکه نزل و صبح میرسد	صبح سه گرد و در بکنت جام صبح آوری
ساقی نریم چه لایه بری جام بکف چو آتش	او نرمد ز جام اگر ز آتش میرد پرس
سخت عشاق چه سیت بر کس عدم ساختن	کاسه دل را ز فقر محو غم ساختم
دل نال و رکن زانکه نه تسک بود	سحق و افسانه را جلد بسم ساختم
عمره و لاف عیش سر بود و چه بخت	از پی بکر و زه عمر پیر و علم ساختم
پرور شبهره را عقل که ناخوش بود	پیر رند سخنان بسم رستم ساختم
چند ز صد گاه دیو بر دل داشتند	چند ز صد گاه تپین بیت حرم ساختم
چند بکر و بار بار با دوزبان زیستن	چند چو مای به شکل گنج درم ساختم
ناگز از ان دل ست نوبت غم داشتند	چند آمال را داغ عدم ساختم
ناکه تو از نیک و بد بچوب آب تنی	رو که نه بچو صبح مر و علم ساختم
بی دم مرد و ان خطاست پری مردانیدن	بی کف جماعتی است خاتم جمه ساختم
عادت خورشید گیر فرد و مجروح شدن	چند بکر دارا خیل و چشم داشتند
تر و چو شمع ز تن هر زمان سری رویه	سری که در و سر آر و بریدن است منرا
اکنون دو اطلب که سیج تو بر زمین است	وقت یکد رفت سوی فلک فوت شد و
نقش امید چون تو اند بست	قلی کردم شکسته تراست
چون مار از خم است جهان گاه آزمون	از اندرون کشنده بیرون نقش است
تا چشم تو ریخت خون عشاق	زلف تو گرفت رنگ ماتم
منم آن مرغ کا ز مهر و زود	خویش تن را در آذر اندازد

مرا در این مرغ نقش است بفتح قاف اول و سلوک قاف ثانی و ضم نون و سین معایب است کرد
 مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سال عمر کند او را
 جفت نمی باشد بقای نفع او بر وجه غریبیست که چون وقت مرگ فریب رسد نیزم خسرا هم
 اگر دو بالای آن نشسته نو با سر کند از هر سوراخ منقار آینه جاد پیرون آید و دست شود

و بال و پر بر چرخ زنجیر آنکه آتشی از بال و پر بر آید و در بهریم افتد و خود را با بهریم بسوزد و از خاکسترش
 بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و بهریم بجز آخان آرزو گوید **ب** بیضه تقنس ز خاکستر
 تا آشاکردنی است به شوق چون سوز و دهن عشاق را دل میشود و گویند حکما سلف مقامات
 موسیقی از تقنس گرفت اند و مؤلف گوید تقنس و سندر و عفا هم آشیان اند و سواهی نام نشان اینها
 پیدا نیست میگوید جای سندر و سندر است و آتش پرستان بنابر سورت الحال آتش قریب
 هزار سال و در اندامها کیفیت سندر و تنفسانموده شد گفتند که ما هم میشویم ماندیده ایم
 لطیفه بخاطر سگ زد که تقنس هندی همین سستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
 بلباس نکلف و زیور آراید و مرده شوهر را در کنار گرفت و در بهریم که برای سوختن جبه
 کند نشیند و آتش بپست خود گرفت و در بهریم زند و خود با مرده شوهر و اسوخته خاکستر سوزد
 بار با این حالت مشابه افتاده **س** شنید که بود و مانند دیده و تقنس از بی جفتی خود را می سوزد
 و سستی از قوت جفت خود را بسوختن و بد بلکه بهت تقنس بهت سستی نمیرسد که آن طبیعی است و این
 غیر طبیعی انخیر و سیفر ماید **س** خسرو و عشقباری کم ز هندوزن بهایش و کز بر **س** مرده
 سوز و زنده جان خویش را از خاقانی گوید **س** که مراد دشمن شدند این قوم معذ و رانند زانکه
 من سبیل کاهدم بر موت اولاد الزنا **ا** فصل این مضمون از متنی شاعر مشهور عرب
 است میگوید **س** و تنکر موتمن و **ا** سبیل و طلعت بموت اولاد الزنا **ا** و تنکر
 همیشه فحاشا طلب است و ضمیر هم راجع به سواد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
 آنچه از استادان شنیده این است که اقسام گرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
 شود و آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سبیل و وقت انقضا آیام باران است
 چون سبیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شایع و یوان مبتنی و رشیج بیت
 مذکور میگوید و العرب تنزعم ان سبیل اذا طلع وقع الو باونی الارض کثر الموت یعنی
 عرب اعتقاد دارد این که سبیل و قتی که طلوع میکند می افتد و باد زمین و بسیار **س**
 شود و مرگ و ظاهر است که و با عام میشود و مخصوص **ا** اولاد الزنا **ا** و نیز سبیل هر سال طلوع
 میکند و و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سبیل هر سال

تو جمع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قید
خاصه ضم می کند و میگوید یا ناسل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله را تفسیر بحمله دیگر میکند که
می آید منم یوتون حده یعنی حساوی میزند از حب جدید و این تفسیر خلاف عرض مستقیم
است چه عرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور را اقتضا
نمی کند که سبب موت حساوی است و الله اعلم

و چون
در این
موضع

احمید و در بلوی خسرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم خندانی نکلامش
شور آگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خستهها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیاهان
لاچین بهند افتاد و در قصه پیتالی از توابع دارالخلافه دلی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امر او محروم بود در جباله نکاح در آورد و امیر خسرو از سطن او و پیتالی متولد شد
پدرش در خرقة پیچیده پیش مجذوبی بر چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی یا که دو قدم
از خاکانی پیش خواهد رفت چون بس تمیز رسید بنا بر استعداد و فطرت در فرصت کمی انواع کمال
سبب نموده و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحداثت و دست ارادت پداسن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدتی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانیش
را خوشش آمد فرمود صله آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی نظم داشت عرض کرد که شری نیست
کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پرش کرمی که زیر چهار پای من است بیا و بر سر خود شمار کن و قدر
از آن بخور امیر سر و حکم بجای آورد و لاجرم شرفی کلامش مذاقت را شیرین ساخت روزی شیخ
با او فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو آمیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس الماثر
در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر انبیا سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن زر برابر جبهه فیصل
تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از بیان سلطان قطب الدین میسر باید

۵ تاریخ همچون من هستند می بکنند هر که آرائش و فترتی باز گنج گرانایه بی شمار و دهم
باریش نه آن پلیدار به خود دورین ده پدرش دلسیل به که میب او ز بهم ترا زوی فیصل
شناسد کسی کش خرد و منعمون به که از پلیدار است و زلفش مننون به چو میراث شد پیل زرد و دهم

نه زیباست زین سهل تر دانم: شهاجج بخشا گرم گستره: معانی شناسا سخن دوارا: و مرمره
 که شصت بالا گذشت: و همیشه پیش شایان والا گذشت: و بسی بندگی کردم از خون نخت: و بکر
 بسته در خدمت چار تخت: و ز شایان کسی کاظم کرد یار: و معن الدنا بود شمه کیقتا: و از
 پس ز فیزه چرخ بلند: و شد هم پیش فیروز شاه ارجمند: و از ان پس که در شمه ستالی شد هم: و
 تو نگر ز گنج علای شدم: و شد اکنون که اقبال هم مرا: و نوازند شد قطب عالم مرا: و
 چنین بخششی که تو جم یافتم: و در ایام پیشینه کم یافتم: و کنون لا بد از سنج چو من: و
 با ندازه بخشش آید سخن: و جویای کزین پیش برداشتم: و چون این نامه خاص کم ساختم: و
 مخفی نماند که مرا و معن الدنا از معن الدنیا است برای ضرورت شمه و نا آورده و آنچه جمع و نیاز است
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصطلح او فیروز بود معلوم ناظر این بار که
 شخصی نقل کرده که یکی از حکام جنبه فیصل را وزن کرد و با نیطو که فیصل: و در کشتی گرفت گشتی بهت: و
 با فیصل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیصل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
 سنگریزه بپر کرد چندانکه نا خط نشان آب فرست بست بعد از آن سنگریزه بار را وزن کرد و گفت
 که سنی من بخت شایا همان بر آید و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه مختلف و این
 بود خداوند نیل که هنگام صلح امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر سبک که فیصل هر چند
 حقیر الجثه باشد ز خطی هم سنگ او میشود و امیر صفی بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
 بلبن و بعد داد بالشرش سلطان محمد تا آن رخ نامطم ملتان پخیال بسیر بر کفارتار بر پختان
 باخته در سینه اربع و ثمانین و ستائنه سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را سیر
 کرده بسج برونزد بعد دو سال را بکے یافته بخد مت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
 خان شهید گفته بود بر خواند طرفه شیونی از مجابیان برخاست و سلطان اقتدر
 گرست که سنج بر تپا شد و بهمان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان معن الدین
 که قباد شیم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علا الدین پخیم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار ساند و خلعت
 نامه بنام او در سلک نظم در کشید بنظم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه شمس و شمسین سیمجاه

بر تخت نشست ای خسر و چند ماه زمان آورد ریافت و هیچ دم شوال مذکور برای سر و خسر امید
 در دلی پایان مرقد شیخ خود مدنون گردید شد عیدیم المثل بکیت تاریخ او و
 وان در گذر طوطی شکر مقال به امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد و قتی که مندی خواجه از معتبران بان
 سر دوس مکانی بابر بادشاه تعمیر بقعه امیر خسرو و دیوارها شمشیرهای تاریخی مذکور گفت بر لوح
 هزار امیر نقش کرده اند و وقت تحریر این صحیفه دیوان خنجیم غیر مروت از امیر دست آرد رجب دیوان
 راضی بصفی سیر کردیم بیشتر دل سپید این اشعار از آن رجب خبر داده و به ترتیب
 ردیف پیرایه این تالینت نموده شد

چه اقبال است این یارب چه دولت او را	که در کوئی فراموشان گذر شد یار زیبارا
مخو اجم و او کبان ترا هر درون رحمت	پسند است این که گاهی بنیوم آن یوار غیر ترا
ز کشته پر شده شهر و کشته پیدانیت	و بان تنگ تو پنهان شد دست چیر می هست
ساقیانمی ده که امروزم سر دیوانگی است	جام پر گردان که مرگم از قهی پیمانگی است
افسادگان بکوی تو گردیده اند خاک	دامن کشان مرد که بگیزنده است
چو ترک است من آلوده شراب در آید	دشوار و نمکی در دل کتاب در آید
بگردیدم خود و خوار بستی از خره کردم	که فی خیال تو بیرون رود و نه خواب آید
مگر تو خود ز کرم باز بچشم دار لیش	که من ز شرم تقاضا نمی تو انخم کرد
من غلام شمایم اسخو بان	می کشم گریه را ز کس پیدایو
دل من بلف درویت شد پیرو چو نگرود	شب با هتاب و زودی که بخاند در آید
زهی غم در از عاشقان کرد	شب بچیران حساب عمر گیسرند
گفتم انجام و آید که گرفتار شوی	عاقبت رفت و همان گفته من پیش آمد
تغافل کردند بی فتنه نیست	فریب مرغ باشد خواب صیاد
جار و بستان تو مغرول شد ز کار	از جسد پاک بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم با پی لایست	پای آن بوسم که در کوئی تو گاهی بگذرد
دل که خوبان بنواشتانی میکنند	شیشه با خاره زو را ز ما فی میکنند

ایضا بعد تمهید بسیار ۵	
برآمد بر درخشش اگر زان پایه در غلطد	نگیرد بیچسب و سقش گر شاه جهان گیرد
ایضا بعد تمهید بسیار ۵	
خفت ز گسست و از فریاد بل بر بخت	نیم شب که خدمت مخدوم گیهان گشت باز
ایضا بعد تمهید بسیار ۵	
گل از کم هم شد کوباش را نه	که در خور کیت عمیر جاودان را
منال باغ شاه ی رکن حق آنکه	ز بزم دوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق ۵	
چشم نورانی چرا اگر دگر سر مه کنی	یادش آید خاکبای سرور عالیجناب
ایضا بعد تعزیر ۵	
زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که بای شدم بر زمین	در ملک نمودم که آسمان این است
ایضا بعد تمهید طلوع صبح ۵	
بود پنهان آفتاب آندم که صبح	همدی با باد غنبر بوشود
صبح را گفتم که خورشیدت کیست	آسمان روی ملک جستجو نمود
ایضا بعد تمهید بسیار ۵	
که گلگشت باغ آمد پیاده چون روم برین	مگر اسی بن خشد ملک آخو ریک عظم
ایضا بعد وصف معشوق ۵	
از ان فرقی که کرده در میان هوا و شانه	زهی بالای سر از شهرشکی شهر باشن بین
ایضا بعد ذکر محبوب ۵	
نزار در وی آن نازک زگر با هیچ تسبی	جگر در سایه رایت شاه کامگار آمد
ایضا بعد رسیدن آفتاب ۵	
خورشید جهانگیر چندار که در رزم	شمسیر کشیده ملک الشرق برآمد

نحو آجور کمانی خلبند شعر او سر بلند فصاحت بعد کتاب حیثیات شیرین ریاضت بچو لالان کرد
و صحبت فراوان فضلا و شعرا و را که نمود و دست بعثت بشیخ علما و اولاد و اسبابی در آن مدتی در
صوفی آباد شیخ بابا من اعتکاف کشید مآقح و حفظ نمود آخر از در نجبه نزد شاه ابوالحسن
والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در ستمستان علی سمن بن شاه مذکور قیود و کفایت لبرش
رسانید شاه طبعی پراز زر عنایت کرد و خواجو مجبور شاه طبعی نر شاه ای مرگ شد در صبح او از
اندر اطراف طباطبایه و پیرداز کردی ستمستان و خمیس و سیدان و معجع و در تل الیاد که شیرین
است درین مقام بینی که از فقر بهست مناسب محل بیاد آید

آنکه در خود را نکلف از غنا دریافتن	صبح شادی مرگ شد از یک طبعی زیانستن
------------------------------------	------------------------------------

اول کسیکه بنام شیخ نظامی را جواب گفت این شعر و دلیلی است پس خواجو کلیات او را تشریح
بست هزار بیت شخصی بنواب آصف جاه مرحوم کند و ایند نقیر از دار و غده کتاب شاه بهار است که گفتم
میخواستم اشتباهی ز منم لیکن بنابر وجهی در غده زیاد از هفت پیش فقیه گذارند بالفضل و بیان
غزلیات او حاضر است تقریب تحسیر این صحیفه نظر کردم طبعیت چندان مخطوط نشد این معنی
بعد معاینه تمام دیوان او و چهره و ضمیمه نماید نه از این انتخاب که گفتم تمام می آید
او خصل سخن می بندد

آنکه در هر طرفی نظر دارند اورا	ول	ننگ و هیچ که خلقی نگارند اورا	ول
سرور بر لب میر شهما اگر جا باشد	ول	حای آن است که چشم نشانند اورا	ول
آنکه یک لحظه فیراموش نگشت از یادم	ول	ظاهر آنست که هرگز ننگد یاد مرا	ول
آن دو مهندوی سیه کار کنند از را	ول	تپو در دوان لبته و در آفتاب نراخته	ول
با غافل و آن عمر گرامی شده از دست	ول	افسوس ز عمری که به غفلت گذرانسته	ول
دره گشتم بهر ت ساینه از من برگیر	ول	آفتاب خاوری در سایه گیر و نیست	ول
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	ول	خبر داهل حقیقت مقام محمود است	ول
برین صفت تنگیزد و ستان نگذر	ول	اگر چه عمر سزیزی و عمر و گزیز است	ول
از سر شک است آبرویم بنی کسینیب	ول	هر دو چشم خویش جادادم که هر دو چشم است	ول

با نود و نهمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج کبی شد زیاران چار است
خطی که مردم چشم نوشته ست جو آب	وله	محقق است که او این مقله ثانی است
نزد فقیه مصر اربع اولی چنین اولی است مصر اربع سرشک من که بلوچ زمین نوشت خطوط		
راست گویم صنایع مستدر تو	وله	کار را هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چاکم رسم چنان است
سرشک بود که او روی مانگ سید است	وله	چرا وقتا که او هم ز ما کنار گرفت
اندک که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یار ب که در ان شام غریبان بچه چاک
کی بر کنم دل از رخ جانان که مسدود	وله	باشیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل شکنان میفکن دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افکن آن زلف سیه را	وله	که هند و قدر ترکستان ندانند
ست می عشق را تا به مفر ما	وله	آنکه بید و برون ساز نباشد
چشمیت دل پر ز تاب خواهد	وله	ست است از ان کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید	وله	مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکاید از خواب	وله	بیار همیشه خواب خواهد
چون خاک در مقام خواب خواهد	وله	دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گداز چشمه حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر طلبا آیند
اگر زبانه تنگ تو دم زند غنچه بد	وله	نسیم باد صبا در دوش من بدرد
زگش گوید که فرض من باشد قتل تو	وله	جان بر قوت سید هم گرا تفضل میکنی
اندکی گل برخ تازه یارم مان است	وله	صبی دم باد صبا دامن او پر زرد کرد
بکنج سیکه آن بهر که شکف باشد	وله	سیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاید من صبح دم ز خواب بر آمد	وله	ماه فرورفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواب کند اظهار سخن	وله	در دریا بر دور نیزه بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیده یکی که همه چون آب فرو میخورد

از سر دایم اندیش که در لشکر عشق	وله	عالم نصرت منصور تجریدار نبود
بگذر از زنگرش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از زنجور
ز لغاش بوسه درخواستم گفت	وله	نباید داد شیرینی برنجور
بزر تو انچه بکمر خویش را برو بستن	وله	که جگر بزر نتوان کرد دوست زکشت
گفتم کن ای چشم سپیده جوی	وله	گفت از منظرم و در شوا این لحظه کهستم
از ان مزار دمان تو هیچ قسمت نیست	وله	که نیست نقطه سویم قابل تقسیم
بسان شمع مرا سیکشی اگر شب بجران	وله	چو صبح پرده بر افکن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن بنود جنت ما و ای گنگاران
زبان خامه نتواند جدی دل بیان کردن	وله	که وصف آتش سوزان بین شکل توان کردن
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع بهت و
کردیم دل صد نشین را سومی بچین	وله	باقافله خون زره دیده روانه
تقرحی که رسن باز دهند و زلفش	وله	شب در از مهتاب میکند باز
تو مرا عمر غریزی و لقب میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیده صاحب نظران میگذری	وله	پرده بردار که تا خلق به بنید پر
خواجوشنوی با و هالیون بسیار بصفا قابل مرجا گفته از ان است در وصف مرقبان بارگاه آبی		
صبوحی کشان شراب است		امیران مامور بهشیار سست
همه نامدان گم کرده نام		همه کامکاران نادیده کام
نخوده می و سرگران از شراب		درون کرده معمور و پیر و خراب
نه ایوان بیکدم بر انداخته		دو عالم بیک داور در باخت
جگر تشنه و غرق آب آمده		زبان بسته و در خراب آمده
چو سوسن زبان آورانجوش	حرف الدال ملهمه	جو به خوش نفس لیکه پشیم پش
دانش میسر رضوی	شکوه طائفه شعرا	عمده شجاعت باطن خاکی

و کز دانش

است نتایج توانیش همه الا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن آن یکاد و درینو لا شتوی مختصر
از میرنفر در آمد از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از و هبند آمد و سپهر رخه نخست
احرام بیت اند بست و مناسک زیارت بتقدیم رساند و در آن شتوی وصف کفیه کین

از خوبی کعبه معشوق جهان است	بساط دلربایی در میان است
بر دستان نونیا زان در کشاوه	چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخه رحمت و شست	بگرد آن تواضع سیستان گشت

از حسرم کی رخت بجرم ندان کشید زیارت روضه مقدسه فائز گردید در وصف و فضیله

والا می بر دازد

هایون قبه سرکوب انداک	بهشت بی گمان عالم خاک
ز حق بیگانگان را آشناساز	چو ابر و طاق محرابش خدا ساز
زدیوارش فلک را دست کوتاه	نایان تابعش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران دهنده مترو گشت چون او در هبند بود و سفر هبند

رحمان یافت درین باب میگید

بر نشان خاطری پایم بگل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را و بخل پنهان کشیدم	در آن آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده داوم	سیر رنگی هند آمد بسیارم
پدر کز من روانش تازه با د ا	در آن گلشن بلند آوازه با د ا
نشاط آبا و غریب بود جایش	فضای هند باغ دل کشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل	سواد هند بر من سایه گل
حقیقت را بلند آوازه کردم	نمک بالعل سیران تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است	چو طوطی بنزد ایران غریب است
گهر افتر در خاک مرادش	محاکم بخت آزمایان را سوادش
سواد می دیدنش سرمای نور	بمردم پروری چون دیده مشهور

از بس نین است نخل بوستانش	پر طوطی بود برگ خزانش
رسیده فصل نو بهیاس ایا م	بهوا بر د از سرم فک سر انجمام
در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه شمس و ستین و الف قصیده مدح بعرض پایتخت خلافت بعرض رسانید و بجا نزه و وزیر ار رویه کامیاب گردید و سبب از ان قصیده این است	
بخوان بلند که تفسیر آئیه کرم است	خطی که از کف دست مبارکش پیداست
پس بکباشانزاده داراشکو بهسبر برده و با لطافت فراوان اختصاص یافت شانه زاده را این بیت	
تاک را سر بر کن ای ابرغسیان در بهار	قطره تامل می تواند شد چه اگر بهر شود
سیار خوش آمد و که رویه بهای آن مرحمت نمود و میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان د شاه نیز گردانید از انجار و بهجید راباد کن آورد و وزیر و عبداللہ قطب شاه دالے آنجا قطار مقام مهم رساند میر ابو تراب و والد و جی را آباد سنه ستین و الف بساط حیات رفور دید تربت او در السره میر محمد موسی استر آبادی که گورستان مقرر می ایرانیان است	
در سنه سی و ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند و دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را هم آخر نظم آورد	
فطرت بتور و زگار نیرنگی کرد و عنوانت بهر و خراج هنگ کرد و آن سینه که عالمی در و سیکنه و اکنون نه ترو و نفس تنگی کرد و در باغی دیگر از سبزه خنی که در شرق و والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رانگ و نقش است رباعی	
دانش مکن اعتماد بر عمر و راز	کاید بزبان کم بسر عمر و راز
اگر م که جو غشایی انبساط مر شده	آید بجهه کاری پدر عمر و راز
آخر الام عبداللہ قطب شاه میرزا نائب الزاریه خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبب به و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بهجت یکم رساند و و از ده توان تبریزی سالیانه از سر کار سلطان خدمت حق الزیارت با و میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه و منشیات حاجی عبدالعلی دالایانی که منشی عبداللہ قطب شاه بود بهر تحقیق در آمد میر و سنه ست و سببین و الف و راز و یخا آرمب درین وقت چند ورق	

از اشعار و بدست افتاد و این ابیات حواله زبان تسلیم گردید

از یک مشتق سخن ساخت نالوان مارا	که اخت بهجت لم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه به پای بدن چو تیر بهیم	و له گذشت غم به چرخ کمان مارا
دخیره بدل از چشم اشک بار نماند	و له شکست شیشه سیاب در کنار مارا
غنیمت دان بهشت روی گندم گوی خوشتر	و له که فرو طاعت محراب ابرو میدمارا
بوی گل شریفین بخش ای هوش فیت بنجودیت	و له کینفس بگذارد سر چین تنها مارا
عینکه باید مرا از شیشه می ساختن	و له ناتوانم خواند در سیری خط پیمانه را
در راه انتظار چو مرغان نشسته ایم	و له بر آستان خانه اجای مابین است
بر دیده آلوده بخورم صفت مرغان	و له چون حلقه انا تم زده بر دوشمید است
گر ز ابرو چین کشاید در دم سبیل بس است	و له خون بهای کشته ما خنده قاتل بس است
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند	و له باغبان در پای گلچین خواب افتاده است
مردم رنجور مرا روز وصل	و له گریه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون پدر و نهنگ بزرگ است	و له گریه شادی کم از باران روز عید است
مرا که خنده گل سر بر دمی آرد	و له دماغ گریه بلبل درین بهار کجاست
آبروی دودمان تا که هم بر باد رفت	و له دختر زرر احسن صد بار باستان گرفت
ما و بلبل عرض چاک سینه میگردیم و دوش	و له ناز پرورد گلستان نخم خاری هم نداشت
نومهار است هوا ای عشرت دارد	و له مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد
ای هازر سرا خاک نشینان مسکندر	و له سایه بال تو بدنامی دولت دارد
چهره سان از قید این صیاد آژاد و هوس باشد	و له که پروازی بلند م تالب با تم نفس باشد
پرده بهیچ دانه دامن صحرا پوشد	و له نه که از سلسله اهل جنون سوا شد
دلت فصل خزان گر خار خاچوش گل آرد	و له بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد
چگونه بار به نزل بر دمسافر اشک	و له که رهن بکین همچو استین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفه نشنود	و له مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زو

درود لی بجا غذا بری رستم ز نسیم	وله	شاید که بپیدایه گریان مابرد
نمیدانم چه صیادی که ز تیغیت آسورا	وله	چو چشم در لبران درزیرا برو خواب سیاید
دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانم	وله	که این یوسف چو پیر کینه گری در کین ارد
مرد و نابیه زنده است یان گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر چشمت مراد دل میدهد	وله	صید را صیاد آبی وقت بسبل میدهد
و گر زلف سیاهش در پتایان ایمان شد	وله	بفکر رهنر فی اندر سیاهی چو کج نشان شد
شانت رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنید
گر آه ندارم بگر شکر که از من	وله	بر و امن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد	وله	گو به عظیم نسیم گل غباری بر بخشیز
میتوان در پر تور روشن دلا نم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آئینه آب تابین
پس از وفات که بادت کند بخور غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شو با غم خویش
تنگ بر لبه هنران دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان میشوم	وله	جا اگر یایم چو بود در غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شنبلی بر برگ گل غلطان بنواز	وله	یادم آمد طفلی و دامان مادر سو ختم
ز ساقی باده میگیرم بیای تا که میریزم	وله	ندارم فکر خود میخانه را آباد میازم
در کفم از بادوستی ز زنیگیر دستار	وله	جامه در میکنایم پاره چون گل میکنم
غم و شادی سساک و دان با گردون ملاکن	وله	نی کم از قدح عادت بد و صفا میناکن
ایکه میخوای مراد از چمن حاصل شود	وله	بلبل از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لاله زرد	وله	غش بهم در میان پهنشینان
بگذر از تابکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلشت باغ آینه تنها چه سیکنی

درگاه قلیان

نواب درگاه قلیان مخاطب به موتمن الملک سالار جنگ مهاباد علیه الله تعالی و علی
افغانان قلیان ذوالقدر ترکمان پور بود از الوش خانان سیاه خیمه نواسی مشهور مقدس همراه
علی مردان خان متعینه قند بار بود بوبور بوبورج بای سوحده و دیگر اقبیلیه است از ترکمانان چون علی مردان خان

بنابر آنکه روانی شاه صفی دارای ایران رشته نوکری او گینه روی ارادت بدرگاه شاهجهان فیه بازوای
 هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والاروانه نمود شیخ عبدالحمید مولف شاهجهان نامه
 میطرازد که غره جادی الاخره است هزار و چهل و هشت بجزی خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرض شد
 او را بادوازوه نفر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقصد بارفیه ستاده بود بدرگاه آسمان جاده آورد
 بواسطه ملتزمان پایدازنگ جهان ستانی گذرانید و بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و روپیان حمیت
 خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فرونی عاطف خلعت خاصه و پاکلی علاج یابرق
 طلبه علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت روپیان
 انیت که چون شاه صفی قلعه ایروان را از دست روپیان استراخ نمود و کند اوران لشکر از حاکم
 و اسافل همراه گرفت هر طائفه را بجای فرستاد و گروهی که بقصد بار رسیده بودند همراه علی مردان خان
 بهندوستان آمدند بادشاه بیشتری را در زمره بندگان در آورده چندی را که هوای وطن درشتند
 زلف و عنایت فرمود و فرمان شد که شکفلان بندر سورت بر چهارات سرکار والاروانه نمایند
 القصه پانزدهم جیب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرده
 و شب دوم ماه مذکور بمصوبه داری کشمیر چمن آمال او منضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
 با امتیاز بسیار بر دو کار با عهده از دست او سه انجام می یافت بعد فوت او علیمردان خان
 خلف او درگاه قلیخان را منصب و جاگیز در نواحی تبتیه از بادشاه دانی و خدمت میرسامانی
 خانه نمود و همضمیمه ساخت بعد شتیقا شدند علیمردان خان در جماعت منصبداران متعین شد
 او رنگارنگ بجهت همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان نمود و دیعت حیات سپرد خلعت او نوروز
 قلیخان بقلعه داره دارد از من توابع بیجاپور استیاز یافت و بهانجا رخت هستی بر بست خلف
 او خاندان قلیخان منجهی و جاگیز داشت و در سلک منصب داران متعین است او رنگ
 آباد مشطایم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگی و قوچداری محالات آن طرف
 نیام داشت نواب آصف بابه غفران پناه در عهد خود او را بخدمت سرکار خود نمود
 سند و ضمیر و احداث نظام آباد لای کسل فردا پوری گروهی از رنگ آباد با تمام اوصورت گرفت خلف
 او نواب درگاه قلیخان ولادت اولبت و نهم دس سنه انشین و عشرين و مائت و الف و قستیک

والہ اور سنگیو در انجاریو نوید

شد سال وادشش ز روی الماس در گاہ شعله زخاندان والا

نواب آصف جاہ اور ادرسن چارہ سالگی منصب وجاگیر عطا کرد و در سن بسبب سالگی مجاہد رکاب گرفت اکثر خدمات حضور خود غایت میفرمود و او کار باراموافق مرضی سرانجام میداد و تالفنس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام مرگ شاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی مانوق طاقت بشری بقدر یم رساند و در عصر نواب نظام الدولہ ناصر جنگ شیب نیز بنیایات خاص و خدمات عمدہ امتیاز داشت و در زمان نواب میر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاہ و غفران پناہ عروج کرد و منصب شش ہزاری و خطاب موتمن الدولہ و صوبہ داری تحبستہ نیاد و وکرت سر بلند ی یافت و چون سدریاست و کن بنواب آصف جاہ ثانی خلف نواب آصف جاہ غفران پناہ ریب و عزیت یافت بہ منصب ہفت ہزاری و ماہی و مراتب و خطاب موتمن الممالک ممتاز گردید بالفعل بر صوبہ دارے مذکور بحال و برتر است و رعایا و برابرا بلوک پسندیدہ اوراضی و شکر گرد در شہر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفہ گوئی و مجلس انفرادی بہ انبار چشم بدو را اکثر بجا نیست و موافقت یکدیگر اوقات نوشن میگردد و گجاست بساتین و تماشای ریاضین و ماغ شکفتگی آمو دمی باشد ازین جاست کہ ترجمہ او درین صحیفہ مندرج گردید این اشعار تراویدہ خاتمہ است

شرک محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوا سے میدر کر ارشاد مردان کیست	کہ ذوالفقار باو و ادحق نبی دختر
معاشرانہ سوا لی زد و ستان اریم	برای ما و شما این ہوا چہ پنجرہ
در مجلس وزارت خان کہ در سہ سہستہ و اربعین و ماتہ و الف دوبارہ بدیوانی نواب آصف جاہ غفران پناہ سرفراز شد یاران اورا در تاریخ امتحان کردند این دو بیت ہر مصرع	
تاریخ موزون ساخت	
شد بحکم تو نرم نور اسنے	با مصباح فضل یزدانی
از بے صلاح خلق اسنے	باز رونق گرفت دیوانے

در مصراع اخیر یکید و نر اید است نواب در گاه قلیخان بهادر در او آخر مخاطب به خان و در آن ش
 و ر غه جیب سینه تسع و تسعین و مائة و الف از صوبه داری اورنگ آباد مغزول گردید پنجم ذی حجه سال
 مذکور از اورنگ آباد برآمد نظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جایگز
 او بود رفت نشست و اسباب بحال صوبه داری او متنبأ شده بود که ناگاه هینر و هم جادوی الا و س
 سینه ثمانین و مائة و الف بمرض سرسام و دلعت حیات سپرد نفس او را از نظام آباد به اورنگ آباد
 آورده در مقبره والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا بخش یا مژد او همین فقره تاریخ فوت او است

حسن الال المعجمه

سید ذوالفقار شاعر و شاعر محترم سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهر در است فنیات را با شاعر
 جمیع داشت و در فیک را طفل آجب بخوان می پذیر داشت قصیده را نمیه و در مدح جناب اعظم محمد
 الماستری وزیر شری و ان گفته و نام آن محتاج الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر فیه خیر
 ابریشم در وجه صله با و از رانی داشت این قصیده ابیات مختلفه از زن مطهر بقی تشویش
 استخراج می باید بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و تشویش در اصطلاح اهل بدیع آن
 باشد که شاعر در اول ابیات یا در میان حمله و فی با کلماتی آورد که چون آن حروف یا آن کلمات
 جمع کرده شود و بیتی یا شری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در شرح سالم بر می آید آنرا
 او تشاه در تذکره خود آورده پیش بقیه تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکره دولتش
 آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است

لبند تازه جوان شاخ ارغوان آرام	که آمد است چمان سرو چین دلدار
صبوح کرده در آمد پاشویه همچون منت	قد ضویر چون زاده و قامت یار

و این گل چو لب یار من کند خنده به چو عراز قد دلدار من بر ده پنجاه و ازین ابیات ثلاثه این بیت
 در مجسمه جز سالم سحر و سه شد تازه شلخ ارغوان در شیوه همچون یار من به کامد چسان
 سرو چین چون قامت دلدار من به الفاظ مصراع اول بیت از مصراع بعد ابیات
 تشاه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصراع بعد ابیات ثلاثه و این معنی باندک

ذکر سید ذوالفقار شاعر

مامل چهره و وضوح می افزورد و این قصیده دو مطلع دارد ابیات که از قصیده نمانده
خارج می شود و مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام
قصیده نشر شده و لقب واسم مدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه توشیح
مشقت فراوان است این همه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان سادیس
متبع این قصیده قصیده غرامی فرین بلج خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظام
کرد و صنعتی چند افزود و لکن جمله یافت سلمان با خواجه غیاث الدین نگه کرد که صدر
اعظم سید ذوالفقار اصدقه قصیده هفت خند در ابریشم نمود با وجود آنکه وزیر شروان پیش
نبود و خواجه بدولت امرو صاحب ممالک ایران و توران است و عزت قصیده بر قصیده
سید ظاهر را هم که خواجه بعشر عشری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیر
و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود آخر سید رخت سفر بجاق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن بخش مقصود
سلطان بن قریب حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد
صاحب هفت اقلیم گوید امرو از اشعار سید به حکم قلم چون کیمیا غریز و نایاب است و گویند گفت
بست و دو قصیده طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مضموعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون
اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار غزنیز و زگار است ابیات بسیار از قصاید او

در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنیت یک جزو تدبیر جواب	وی ز مهر خا طرت یک ذره نور آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار	وز فلک را از کف راه تو باشد فتح یار
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن	مشمیری بار و بجای قطره باران کباب
در خیال هر که صورت تابست نقش کین او	دید و بختش نه بیند روی بیدارنی خواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شادمت	چند را در ساله زان که بدم نهاد خرا
نام ویرانی جهان برداشتی کانه جهان	تا قیامت هست را بر گزیند کیست چرا

<p>نیست باد که ز تدریس صواب رسخت وزارت با تو که کس را تقابل کی رسد گر منخالف بود که ساخت با تو عینیت تا ز جیب آسمان هر روز غور بشید باد خدا بپایان ملاطین آما یک اعظم بروز زرم سرگردان تواند ادا باین امید که بوسه ز زمین مجلس او بدولت تو جهان را اسلام است چنان تو باش زبیر که در خشک سال گشت امید نه ای جناب شریفیت خلاصه ایجاد نهفته روی جلالت ز دیده او یادم ز لطف و عنایت تو گیر و وجود نفع و ضرر نه روزگاری و باشی مسلم از حد ثمان نه چرخ راست ز درگاه تو تمام عبور ثبات جان خرد است ارفع الاقوال شود و معسکر انبوهی سپاه حبس خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است در اتفاق خلوص هوای بندگیست وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است دلت ز پر تو معنی نفوس قدسی را عدوت را که تدریس گرد و اندیشه نهیست عزم تو زان سوی ممکنات بود خیال آتش مهر تو در ضمیر آو و</p>	<p>زین سپس ملک خطار اکس نخواهد بود ز آنکه داند عقل فرق از بولب یا بوتراب بال او و در جنگ حرمان بسته گرد چون باب دختران را دست در دامن این عالمین با که هست عده مسبب از مسیبتا لاسباب زبان خنجر او را زلفی فتح جواب ز شوق بر لب ساغر سید جهان شراب که سالم است قصب از افیت متاب جز از سیاح بجای تو نیست فتح البواب ز بندگی تو گیر و سعادت استعلا گذشته پیک نواله از منزل اعداد ز مهر و کین تو باشد اساس کون فساد نه کردگاری و مهستی منزه از اعداد نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد دعای روح قدس ز دست ارفع الاواد تن جسد تو نهنگام انصیاب مواد هم از قبول تو دار و قبول استعدا بهم شدند موافق طبایع اصدا بزرگ صورت تنوین شده است نقش ز یاد بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد لسان خورده الماس در ضمیمه فواد هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد در استخوان بداندیشش مهر گشت ماد</p>
--	--

بر روزگار تو در خفته و قصب متعاب
 عذار روز و نگر و دهنان ز طسره شب
 بهتر نیاید بر دست تو نامزد اند
 صفای مدح تو طبع روح بخش نیست
 مدام تا سوی نزهت که خطبه قدس
 ز روزگار ترا باد روز و شب محکم
 طره شهرنگ آن جور خید روی حسین
 جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر
 او ز من دورست و من تنه و یک نیمه در مش
 خواند مش اینده جان او مرا نمود رو
 نگشت کیسوی بهتر تر مشکا نشان او
 خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زان
 رایش را شهریار اختران در استقام
 خاطر اندای او سرمایه دو دکان
 اندران میدان که را ند فوج شمرج پنه
 هست داغ اقبال امران عالیناب
 از جودش و مهر اقبال او سد سدید
 پیش فکر تان مستور شناسد متع
 خسرو دین پرور شاه فریدون کوهر
 ذوق انفقار آن گزبان چون پلارک مید
 پیش کلکش رو قفا کرده بیدار و سپهر
 تانیا بد بال پشته قوت پیل سترگ
 همچو لسته حاسدان را پایمال پس باب

وله

رفوگری است خلان طبیعت مستعد
 اگر ز دای تو باید ستاره استعداد
 نبات تکریم در ستر خاطر و تقاد
 و رای نور کرامات در دل زهاد
 ز نور عقل گشت جان عالم بان برهاد
 ز کردگار ترا باد سال دومه منقاد
 در قضای خیر و ز آورده شکستار کچین
 جز سواد زلف او جای نباشد نشین
 دیده مننه ازین بهتر نباشد و درین
 این روای که داشتی کردن بگوئی نشین
 شمه از خاک پای شهریار آستین
 آنکه پیش آستانش آسان بود زمین
 خاتمش را گنبد فیروزه در نه برنگین
 فکر احباب او پیرایه نور عین
 تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین
 اختران را بر جبهه آسمان ابر سرین
 وز نواب ملک را ند بپوشد چون حسین
 شاه غیب ارچه باشد تا کجا باشد سرگین
 چاکرت یعنی کفن بند زان کمترین
 هر نفس تیغ سخن را آب از در نشین
 تیر گردون گرچه دار و نور فطرت درین
 تانیا بد دست رو بخت به شیر عین
 همچو روبه دشمنان دازیر دست شیرین

درین قصیده لفظ سرگین او فتاده سرگزین بضم کات فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گاه گویند و
گاو و سپ گویند می و گاوی و اسپ انتخاب و مگرین کرده گیر و از نخل اصل و ست بعد تغزل

از علم مخدوم است این دهنه کجا و کی شد	چشم تو جان را کیسید بر زلف تو در ازل
هر سحر کباب از خمیم جانفرازی مشکسا	ایضا شمه باشد ز خلق خسرو صا حبه قران
احلت بر آب زندگی ز طعنه ناپوسه زد	ایضا برخاک پاک در گره اعظم تو ام مالک دین
رضا خوب و طره شکین دلستان	ایضا چون مهر را می و سایه خورشید کشور است
مهر دیت که عالم انس روز است	ایضا را می مولی بود علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسوم سرای

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلیبا یابی
چنان که هیبت مخدوم باشد خندان دشمن
وقتی سحر قندی زوق سخن فراوان داشت و شوق انجمنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل
احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردیده و کتاب ناز و نیاز شتمل چهار هزار بیت در کتب خسرو
و شیرین مدلی بنام بادشاه مذکور نموده انعام وافی یافت جمعی او باشش بطح آن نفوذ
او را شهید کردند و قوی پیش از قتل غزله گفته بود از ان است

ما از ازل بشیوه منصور بود ایم	قاتل بیا که لب به انا الحق کشود ایم
ما هر چه راحت هر دشمنیم و دوست	اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از ان پروانه شام وصل در خویش	ول ز نداشت ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غم	میان جان و جانان نیست محرم

و کما تخلص میرادلاد محمد است طال عمره و ولادت اولبت و بنفتم رجب الهاله احدی و حسین

و ماته والفر و نو و چنانچه تاریخ خود را خود میگویی

روزی که نه و بنده را حق ایجاد	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ نویشتن را من خود	در ماه رجب تولد ما را داد

پایرش میر غلام امام سلیمان الله تعالی برادر اعیانی فقیر است بخود و اندک و را از شانه شتین سیدین
و ماته والفر از بگرام بهادر نگار باد پیش خود طلبید هم غره شعبان سال مذکور در چهار سید و پنج سید

او این صیغه از پرده قوت بجلوه گاه فعل خراسید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد
 امید هست که بعد مشق تا متری کند این چند اشعار از ادله فکر است

میدورم خود هرگاه یار آفتاب را	دور شود اندر خود از کنار آفتاب را
نمی گویم که شمع بی چراغی ز یزدانان بر	بجای هر دو خاری بر فراز آفتابان
کشید آخر مرا هم جذبه کل جانب گلشن	صیبا این خروارده و خواره سوزن
در طره ات دل فلک شور می رود	او از زاری شنبه و در سپید
تا بسوزد کشته خود را بدایخ تازده	بر فراز غیب و افروز چراغ تازده
نه جلا داد برای عبرت بدخواه میزد	بقر با نگاه و غم نمی بیند
تا دای آب بگل اشک روان من تو	بلبل اخلاص نه در دست سیه ان تو
گر سی تیغ بکفت از سرجان بر خیزم	پیش پاسی تو نشستم جهان بر خیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	که سیر جان با مرغ دل با پر کند بازی
بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود نیل	سینه مست چمن با خاک و آتش کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجا و میجویم	فضای پشت ایمن از میان آبا و میجویم
چو قفل بسته کنز نوک سوزن باز میگردد	کشاد کار دل از نشتر قضا می خواهم
حریف چشم چون گردد با دامن مجرا	غبار سحر می شود هم را بر باد میجویم

میر عبد القادر مهربان شخص اوزنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده من این شبت
 از عالم ایجا و میجویم و نفس داری مکان از خانه میجویم و میجویم القادر که از سواد
 رضویه نیشاپور است و درین عالم بخدمت قضا در خدمت شاه بران الدین غیبی و این سره
 مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بسم رسانده و هم تند دارد و شعر خوب میگوید و سخن
 خود از نظم فقیر میکند مانند مخلص مهربان چون نزد فقیر است او بر سخن شناسان آنهاست میکند

آلی د جهان نه گاه آرا کن بایم را	نمک از شور محشر رحمت فرما فغانم را
همدم دیر نیی پیدا شد موافق با مزاج	در سبوی کینه طبع آب میماند بجای
در سخای منم و سائل تفاوت روشن	آن لب نانی دید این آبروی خویش را

عقربوت سرکشانه پدیدار شود گردن کشی باشد	وله	گلور از سته جا بزند وقت پنج شتر را
گر خنجر آن نیت جلا دهنو کند	وله	از خون ناحق من مسکین وضو کند
سکه شد زمری جدا بلامک شود	وله	فتیله دو نور و غنم شتاب می سوزد
نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است	وله	فیض پاکان از گداز دل در بالائی شود
عشق دامن ز دبر وی آتش دل مهربان	وله	آبیاریهایی چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست که بر من نفیته گوشه چشمی	وله	شیدانه جدا از هم شدن شرکان گیریش
محتاج چراغی بنود مشت غبارم	وله	چون کاغذ آتش زده شود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	وله	زندگی از آب چون یاقوت دارد جگر م
نه در پیش عرق میریزم از جوش حایرون	وله	بر شکم دیده تنگی کرد آمد جابجا بیرون
چرا گیسوی مشکین پستار این قدر پیچی	وله	شب قدر مبارک را پادمان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جو امان چشم تو پیچی	وله	نباشد جز ستم گر بپذیرد از شر پیچی

حزانه عامره

رو دکی سحر نشد کاروان سالافه است و مقدمه الحیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن پرداخته و الوان گلزار گلده شده ساخت این نصیر فوج بهایانی اورا ترتیب کرد و بفرموده او کتاب کلید و منتهی نظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال اورا تذکره نویسان بفصل ضبط آورده اند در مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر نجارا این دو بیت گفته و گوهرش بهاسفته ۵ مرد مرادی نه هاناکه مرد و مرگ چنان خواب نه کاری هست خورد و جان گرامی به پدر باز داد و کالبد تیره باور سپرد و مخفی نماند که در فارسی قبل از او معدود نظم با نهد عین خالص که بونی از ضم و او در آنرا گاهی قافیه خالص قافیه سازند

چنانچه شیخ سعدی گوید

در آن مدت که یار او منت خوش بود	ز بهجت شش صد و پنجاه و شش بود
و گاهی با ضم خالص چنانچه در قطعه رو دکی گویند	
شعرا سحر فوج که شاعر صاحب رشد عظیم حسد او ند مستقیم بود و وقتی قصیده از	

فردوسی

سعدی

از منظومات خود پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت

این ابیات از آن است

شب سیاه چو چید از هوا و اسن نسیم روح فزا آمد از طریق دراز یکه سبار نو آیین شکفت در پیشم و گر به مزجه گویم قصیده و یدم تبقنم شده چون کردن هوا از زمین که هست شعر رشیدی حکیم بهمتا حکیم نیست یکجا و نیست پیش او نادان	زدوده گشت زمین را از مهر پیرهن بن سهر و سیکه درج پر ز در عدل چو گلشن که نگاریده ابرو در بهمن چو از زمانه سبار و چو از بهار چمن ز لفظ معنی او شد معطر و روشن بلوغ نیز قلم شاعر بلند سخن فصیح نیست که او نیست پیش او لکن
---	--

رشید در جواب قصیده بقلم آورد که این ابیات از آن است

رسید شعر تو ای تاج سروران زمین ز گل که باغ بهنگام نو بهار و رو سپاه علم ترا هست صد نیز علم تو آن بزرگ و زیری که از بلاعت	چو نوشگفته گل در بهار گرد و چمن نبفته و گل و شمشاد و ارغوان نمن درخت فن ترا هست صد نیز افمن بلند فرق معانی و راست قد سخن
---	---

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعر خطاب داشت و عمیق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و خطاب ملک الشعرای رایت انقیاد می افراخت جمیع موزنان پادشاه تحت حنات عمیق بر میداشتند الارشیدی که بنا بر وفور استعداد و مرتبواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد و زبانی پادشاه در بیت رشید از عمیق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدری نمک می باید هم در آن انثار رشیدی در سید پادشاه حرف عمیق باد رسانید و اشاره کرد که در نیاب شعر موزون کند رشیدی پدایه این قطعه افشا می قطع

شعرای مرا به بے نیکی شعر من همچو شکر و شهد است	عیب کردی روا بود شایید اندر نیاب نمک نه خوش آید
---	--

آفتات شلغم است و بافتلای	نمک اسی و سلتیان ترا باید
--------------------------	---------------------------

بادشاه را خوش آمد در ماوراءالنهر رسم بود که در مجالس سلاطین براسه انعام طبقه های پیران و وزیر و سیم سیکند و آن را طاق و جفت میخوانند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق در دست و پنجه داریار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو زیری و من ترا مداح	دست من بپای عطار و آبینه
تو وزارت بمن سپار و مرا	مدحتی گوی تا عطا سینه

رفیعی برچید و نهائی کاشی و شعر بی بدل بود و در معاد تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر بادشاه رسانید و در اول و پایه بر عایت توی پنهان را و پید کام دل انداخت و در سبک ملازمان عتب خدافت منظم گردید و براسه تفسیر غریبه سنده طبع شیخ فیضی که در سینه اش نین و الف اتمام یافت و در انظار منجسم انداخت تاریخ بر آووده پنهان را و پید صله حاصل کرد و از میر بختیگر است

غرم سفر کرد یار از میان سپردیم	او اگر از شهر رفت باز زبان سپردیم
انچه این نادان دشمن دوست با من میکند	کلوم کافرا کرد دشمن بدشمن میکند
سبا و است من در خانه بگانه افتی	همه سال در خانه امن به اگر در خانه افتی
این صید زبون کیست رفیعی که درین دایم	نزد یک بجز درین شد و صیاد و سباده
ایچان کینویت بخیر آن سر و بالا آمده	خود را با پای او رسان اکنون که نه آمده
مسخر سازید ملک عشق و بادشاهی کن	بر و بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
صف محشر خود در بر هم که آیا کیست این قاتل	که میخواست بر شیر تیغ او چند گناه او
چون شنیدی کز سرگوت رفیعی شد بچاک	بسیج رفتی گریه کردی عزائی و داشتی
من آن دیدن نیخو اتم که نینی سوی غیر اول	اگر که نباشد او نظر سوی من اندازی
سگشن با قریب از ساد و کوچی شنا کردم	کنون آنها هم یارند و من چون یک شام
دی وعده داد و نادی وعده آه هر روز	هم سنوخت زانظار هم ساخت بر مسام
دلم از وضع تو بر هم زده خاطر شد و رفت	چیت جرم که برو وضع تو طاهر شد و رفت

نسخه

۱۰۰

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت شد مقدس ذخیره سعادت
 اندوخت لهذا مشهور عالم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است و در سبدا
 فطرت دست بایه فنون بهرساند و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتایب داری
 و انشای سرکار اوقیام نمود و از کلام منصب آبادی طاهر می شود که او بهمان نذر محمد خان
 بود و بهمان را در عجب سلف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند
 را بگراست هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گویند چهاردهم رجب سنه هزار
 و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی جنگ این دولت آسمان صوب
 از خان مذکور جدائی گزیده روئے امید باین سده سنیه منساده بود سعادت تقبیل عقیده فلک
 رتبه دریافت نجاست و انعام سه هزار روپیه سر بران فلک افراخت و داخل بندگان درگاه
 فلک جا گردید انتی و او بمنصب پانصدی چهره اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی
 بست و چهارم ربیع الاول سنه سته و ستین و الف در جائز هشتاد و هشتاد و ده هزار
 روپیه برگرفت و مشنوی و تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مشنوی وصف بارغ
 حیات بخش می کند

انار دلکش این تازه بستات	بود بیدانه همچو ناریستان
<p>جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله بفرستاد در عصر خلعت مکان سجده دیوانی و بیوتانی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعد رکب رسن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه انزو گرفت و از سر کار بادشاهی و طیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود و در وقت تحریر این صحیفه معانی دیوان غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر درآمد پرزادان معانی تازه تسخیر سکینه و در بعضی بیت آرد و تا چهار غزل منظوم بسیار و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او به فقیر نرسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفاث ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش بچیده شد</p>	
انفک و دیگر برآر از ننگ عریانی مرا	عجب دانایم تا کی به پشاسته مرا

چونکین با خویش نام خانه داریم و بس	وله	سجاکس فیضی نبرد از سایه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان برسدیم	وله	از دست ندادیم تماشاى حزن را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله نسا را
افتاد گیم ساخته از حادثه امیسن	وله	بهرگز ندید تاب کسی بخیمه پارا
از زبانه امین است آنکس که غمخوار است	وله	آتش سنگیم نمی سوزم پناه خویش را
قد خم گشته مار با خط که آرد	وله	چشم مست که ندارد خبر از ابرو ها
دایم هوس این است دلم را که چوپکان	وله	در بای خدنگ تو گزارم سر خود را
محتسب که زود از در سخنان ما	وله	عاقبت سیر و دل گریه مستانه ما
از آن خبر رسم که ناگه قسمت شود از آن	وله	و گرنه میزدم آتش سرا پا خرمن خود را
در حق آئینه دارد و دود آیم سرکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان رو کترا
چو خار بر سر دیوار گلستان بنشین	وله	که آتشی نه شود از تو مهره سدا خجا
بچو آتش در درون سنگها که با شمع نهان	وله	جلوه آتشوخ آهن دل کند رسوا مرا
لاله ام تر خورده میگردم اگر بجای شوم	وله	رحم بردم خور و بگذار در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداری هم و گرنه	وله	عمر نیست که صیاد تشکسته است نفس را
سوار را چون آتش جلا دهد خواب غفلت شد	وله	نگر بیدار سازد شوق دیدار خزان را
خاطر آئینه از باغباری بر نهان شد	وله	نهاده بخون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام سحران صلح آمد یار و در مقام شد	وله	بچو تیاری که در تب لبش کند پر بنیر را
پروانه را چراغ و مراد او شد پسند	وله	بهر کس بقدر طبع کند انتخاب را
بهر سوزن الماس پیش خورده و لم	وله	همدست نیم که بود گوهر سفته مرا
از خال و خطه در آن زلف دلمه برش اند	وله	و شب بیدار هر سیاهی بهم است کاروان را
کسی نبرد از خود خصم نیست سیه را خم	وله	که سنگها بهر چه گردید دشمن بیهنا
گل نهان از بزم بر آید خود خوار را	وله	تا نه بشید چشم بلبس صورت غیاث را
نه نفسی دارد اگر تیا نه سبب دیگری است	وله	سینه و شده باغبان گل های باغ خویش را

ای غنیمت یکبار ز ما رنج بر سر	وله	از چربی لطف شدی این همه در باره ما
هنوز در کف از عمر رفته تار می هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگار می هست
مرا که به تو بگشتم شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چه نگرش بیاله داری هست
غیر من کز گاشتن کویت نچیدم غنچه	وله	هرگز ایدم گلی برگرفته دستار داشت
دست از باب طلب را نیش زد	وله	دامن از باب دولت خار داشت
ای ذره بر بخوابی خورشید خود سن از	وله	معتشوق سهره گرد تو رسوا می عالم است
بی بهتی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بگفتو بس سرفرازم نمود	وله	بر گلوئی مرغی بی پر با عضای فلک است
چو گیرمش سره روز من بگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
منی کنم سخن از بیچاکس چو مردم چشم	وله	مرا چه پاک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخور و چو شمع دلم	وله	بزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه پیش منی وزیرم گر بزان	وله	که چشم سیر و اما بجای خویشتن است
بنستم دو لایب دست ایچرخ ازین بازدار	وله	همچو پوسنه کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سه کشی می بنیم شب شمع را	وله	ظاهر پروانه در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام	وله	می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواهد است
چون خانه که زود دنیا سازدش کسی	وله	بغیر از آنچه گفته شود پاندار نیست
نه بچو سرو و دکلم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو خشک باویه کارم همیشه تنهائی است
اوانتم بسر و دیده کار چون سوزن	وله	اگر تیغ مراد ذوق کار منطائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده برپایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زاد و عشقم بجنوبی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم او ستاد نیست
از سر دایم و قفس نیست گدشتن آسمان	وله	دین و دنیا ای اسیران محبت این است
و انحرمان تو هرگز نرو از دل ما	وله	این وطن به خسته را چو پشیم بسیار است
خانه پر خسته را ماند جا بسیم دار	وله	تکانه کجا آیند و دلهار را بدلهار نیست

خان شکم گذارد باغبان لطفی بمن	وله	آتش گنجن بغایت مهربان اوقدا هست
فلک دویار موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گر نکین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت منتی بر من من	وله	گل بدست آمد مرا ماداغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکتم مهر لب را	وله	آن نیست که رسوانه شوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان سیر و آتشوخ	وله	دانسته که رفتن ز پیر مرده نواب است
دیگری آرد مرا بیرون مگر از بزم یار	وله	ورنه در پا همچو شمع قوت رفتار نیست
خرد و دزدتم گل سوخت مهره خار	وله	ز عنایب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قفقه آتشیه می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کم گریه بسیار می هست
یک نفس باش که در سایه ات سوده شوم	وله	که امیدم بتو ای سرور وان بسیار است
هر کسی نیزه تواند ز کلم بردارد	وله	از پی قتل چیرا تیغ و دودم بردارد
خواستم سبزه صفت و قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سردیوارم کرد
تو گریزی ز چمن بلبان تمام زده	وله	گمانبر که یکی از هزار سیمانند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چمن بتواز گل چه میرسد
با من اگر سپرو بر سر گران چه یاک	وله	چون برگشت ناز پدر می توان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	گرد آید به قفس یا دگلستان نکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید و باد وستان در افتد
کمال خوبی آئینه پر زنگ را نازم	وله	که گوید عیب خود را چون ببرد و بگذرد
بهر آسائش ستم برد یکران نتوان نمود	وله	دست چون آرزو شد از زیر بر بایکشد
در طلب از کوشش بسیار کارم بنهاد	وله	چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند	وله	هیچکس مرغ قفس را نجسی باید کرد
از پیش من نتوانم که روم وقت دوان	وله	اشک من پیش مگر یکدسته منزل برود
فرهاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که سنت کش جلا د نپاشد

و له	آسمان چون گهر چنبد که در رشته کشند
و له	نرسد بدست عاشق خم زلف تا پارت
و له	دنیا هزار بار گر آفتد بسیامی من
و له	یا باد یا تو خفه شد اری نفرستاد
و له	بر سر لطف که آید خجسته از چرخ شوم
و له	بدست غیر بنم تا یک زلف در از تارا
و له	زنگ گلها باد از گلگون شیرین میسپید
و له	در میان دفتر اشعار خود دارم مقام
و له	پیوده در میان دو رنگان بسر سبزه
و له	شده مدتی که یار نمی پرسد از من سبوع
و له	در گوشه مکتوب کسی نقش نگین باش
و له	هر که بیند مرا شکست دهد
و له	کسی نبود بادل من نور محبت
و له	از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم
و له	نگو که صید حرمم گشدم چه غم دارم
و له	اگر استمی کان سنگدل ستاده در ارم
و له	شیشه بی باده را چون نیست فوری چین
و له	در زیر تیغ دل را یار اسی دم زو نیست
و له	از ز باغم قامت او پند بردارد که لال
و له	بزم خم بسته شبیه است کار بسته من
و له	جای در فانوس کی باشد چراغ موده
و له	دل آسمان شود خون ز صدف اگر به بیند
و له	همه عمر و سیاهی ز چو ماندا آب حیوان
و له	هر دم از مهر نوازش گرمی بیش کشید
و له	کسی بغیر پایت سرافند و نیاید
و له	از من باو کینه سر یابی نمیرسد
و له	خار سرد یوار ز آتش گل دارد
و له	همچو پیری که بتعلیم جوان برخیزد
و له	مرا خواهی ز عمر خویشتن بزار کرد آخند
و له	ای صبا برنگ تملی بر تربت فسر ما درین
و له	خانه از رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
و له	چون آفتاب گنجینه بی صبح و شامش
و له	رنجیده است صاحب ما از ندیمش
و له	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
و له	و رق انتخاب را ما تم
و له	چون چرخ بجز مهر خدا دادند ارم
و له	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
و له	که از تغافل صیاد صدف الم دارم
و له	گرم صدف خانه بودی شیشه دل با جریتم
و له	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
و له	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
و له	در قیامت عاجز از تقصیر تو اندشتن
و له	امید هست که در سینه تنگی بشود و نسو
و له	گردل افسرده دل را با جوی خوار و نه
و له	که چو برگ ز لایک یا دینش آفتاب نشسته
و له	چه گناه کردی یارب که هرگز آفتاب نشسته

<p>من آن نیم که برم رشک بر شمع کسی منکر آن قاشقی ز ابد دم از ایمان من</p>	<p>وله برگ برگ تو ای لاله داغ از زانو وله چون سلمانی که انکار قیامت میکند</p>
<p>راقم میرزا سعد الدین محمد شهمی رقوم خانه او نسخه از رنگ است و اشکلی دهنی او مقصود ویر فرنگ پدرش خواهر غیاث از که خدایان مقبره تجار پو و در هندوستان بایر تجار است پیرداخت میرزا سعد الدین محمد باقندای والد خود از ولایت سری لغردوس هند کشید و او امن دولت به نام شهمی شاهی جمانی گرفته از طوای احوال او امن دامن میوه از و بر چیده آخر از هند برگشته خود را بصفایان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی پوزارت هرات ماورهند و بعد از آن پوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پای گشت سخن آفرین و در تدریس آن سخن آفرینان بود و استعداد خراسان و عراق لایق مقامی احسان شهمی و تخطیه نیشاپوری و شکوک بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر بر روی همیشه می نمودند آز و گوید من پیش ازین یک دیوان را قسم در هند و تان بود پیش خواب سیف خان مرهم بست پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتاً از گرفت از خان اشک کسی در دیده بر دیگر هیچ دیوانی بنظر نیاید مکتوب گوید دیوان را قسم در مجلس جواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم و نگاه تو ابی بگذاشت کلمتان شهادت شتافت و کتاب خانه چون اوراق خسران برسم خود درین و لا دیوان ضخیمی از را قسم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه و و دیباچه است سیکه از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال ستانت و زانیت بعلم آورده و دوم از محمد صادق مشهور که هم خوب نوشته چون دیوان را قلم درین دیار غریب الوجود است اشعار و در مقدمه انتخاب کرده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزل های طولانی بنظر از دو کلمه اندیش بصید مضامین تازه می آید</p>	<p>راقم میرزا سعد الدین محمد شهمی رقوم خانه او نسخه از رنگ است و اشکلی دهنی او مقصود ویر فرنگ پدرش خواهر غیاث از که خدایان مقبره تجار پو و در هندوستان بایر تجار است پیرداخت میرزا سعد الدین محمد باقندای والد خود از ولایت سری لغردوس هند کشید و او امن دولت به نام شهمی شاهی جمانی گرفته از طوای احوال او امن دامن میوه از و بر چیده آخر از هند برگشته خود را بصفایان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی پوزارت هرات ماورهند و بعد از آن پوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پای گشت سخن آفرین و در تدریس آن سخن آفرینان بود و استعداد خراسان و عراق لایق مقامی احسان شهمی و تخطیه نیشاپوری و شکوک بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر بر روی همیشه می نمودند آز و گوید من پیش ازین یک دیوان را قسم در هند و تان بود پیش خواب سیف خان مرهم بست پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتاً از گرفت از خان اشک کسی در دیده بر دیگر هیچ دیوانی بنظر نیاید مکتوب گوید دیوان را قسم در مجلس جواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم و نگاه تو ابی بگذاشت کلمتان شهادت شتافت و کتاب خانه چون اوراق خسران برسم خود درین و لا دیوان ضخیمی از را قسم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه و و دیباچه است سیکه از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال ستانت و زانیت بعلم آورده و دوم از محمد صادق مشهور که هم خوب نوشته چون دیوان را قلم درین دیار غریب الوجود است اشعار و در مقدمه انتخاب کرده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزل های طولانی بنظر از دو کلمه اندیش بصید مضامین تازه می آید</p>
<p>بآن لب کرده ام نسبت شرابی از خوانی را چون تو انم چشم پوشد از گل خیرا ریا</p>	<p>وله بخون آلوده ام بهوده آبان رنگانی را وله منکه می بویم باید او گل تصویر را</p>

اینم از سبای کلاش پیدا است

میرزا سعد الدین محمد شهمی

ولہ	میان دستان دار خموشی پاش آفرینش	ولہ	بحرفی چون دلب آاده باید شد جدی را
ولہ	سرکونی تو باز نگاه طفلان است پنداری	ولہ	که تا فرزگان کشودم طفل اشک من و یکسجا
ولہ	مرا بتیابی شوق تو دارد در بیا بیا	ولہ	که یکدم زندگی را هست اجر شدید آنجا
ولہ	سیر گلشن بکشید گوشه دامان ترا	ولہ	برگ گل خنجر خونین گریبان ترا
ولہ	اهل دنیا را ز نعمت های الوان بهره نیست	ولہ	زنگ و بواز گل نباشد رشته گل شد
ولہ	گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	ولہ	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
ولہ	گرچه شورستی بابل بگلزارم کشید	ولہ	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دید
ولہ	دلگیر توانی خود نسبت و سلم	ولہ	ترسم که در او شناسد دگر مرا
ولہ	در تنای گلی برخواست ولی از جا مرا	ولہ	خار نتواند شستن بعد ازین دریا مرا
ولہ	مرا کشم میسوزد بحرفی بر نفس اقم	ولہ	همان از شوق چون پروانه میبوسم زانجا
ولہ	درین محیط ز من چشم بردار مباد	ولہ	که کم کنی چو جباب شکسته جایی مرا
ولہ	ریخت در سایه هماره	ولہ	استخوان بندی قناعت ما
ولہ	روز بربش زنده داران چشم شور چشم	ولہ	نیست شام غریبی غیر از بحر پروانه را
ولہ	بطاق ابرو او نشسته بر رخسارم	ولہ	خدا از یاده کند ذوق گوشه گیری را
ولہ	مناسبت از ارباب بهشت خورده بین بودن	ولہ	غیباشد زار زین طعمه دوزخ باز و شاهین را
ولہ	نیست دلجویی صیاد کم از پر دازم	ولہ	وقت و ام است اگر بای و چرا هست مرا
ولہ	گذشت از دیده ام نشو و نگرفتم مرایی	ولہ	خلط کردم باشک لاله گون گلگون سوزی را
ولہ	دست از فیض هنر شستم که مانند صدف	ولہ	کام خشکی مانده از روانان بزرگوهر مرا
ولہ	نه پایا کم کند از نارونی از خاک بردارو	ولہ	در آن کو کرده ام بسیار طالع از آبیا
ولہ	لبه جوش در اطهار مدعا کافی است	ولہ	سوال بالش گوش است اهل محبت را
ولہ	قبای دید گل و سوخت داغ لاله تو هم	ولہ	درین مبار غنیمت شمار فرصت را
ولہ	جلوه شاهد دنیا بند دل ز کفتم	ولہ	یوسفی در نظر از حسن مال است مرا
ولہ	کرد دشمن خود پرستیا ترا با حاشی	ولہ	از تو بد خو می کنم دیگر نهان اینی را

از گلستان هوس گل در گیان ریختن	وله	جریب خود را دامن مهر ای محشر گردان آ
از قفسه های چشم تو آگاه شستم	وله	باید مرا ز لشکر شگون زیان گرفت
وقت بناس که در کزیم خجالت کشی	وله	شبیخ را زندگی را ز کم از حد است
عادت بجمع بودن اجباب کرده ایم	وله	با تو نمائیم گل را آیه بی نیست
بیک نگاه توان پاس صد جان آ	وله	بر بسته شد و از گل هزار دین در دست
بود همیشه سرفراز دولت با تو	وله	بخاک کوتی تو نقش چهره ایست
میکنده و در ده ویدار لبه و احوال	وله	باز دانسته که امر دزد مرا در دست
ز بسکه گوش مرا در وقت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شید ناز تو امده و نهالین است مرا	وله	همین قدر که زنت ملولت پیشانی است
ویده ام شامی گل بر جویش بی بچم که کاش	وله	می تو انستیم بیکدست از قدر سماع گرفت
ساده لوحی بین که در شش کنم شامی	وله	صد رت کاری که در آستین نهاده ام
حرف سفر گو که من از کار سیر و هم	وله	نقل مکان و در تو از دیده ام
از گلستان سیر هم جیب تخی در کشیدن	وله	زبان گل در جیب لیست و نهال کشیدن
تا گرفتار جنون نیست نیز حجت است	وله	کار در و هم سنگ در دامن افغان کشیدن
از تو بدو کشیدن یک نگاه آشنا	وله	کا و ری از دفتر آستان سلطان کشیدن
از شهر بایکد از هم بدون نماند مرا	وله	وماغ لاله صحرانشین که سودائی است
شکوه از قفسه لبی نیست شیدان ترا	وله	آب بار یک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه لبست و کشا و من از مهر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از کمر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب بستم ابرو از زرق جلال	وله	تیغ دایم آب وجود دارد و خون می خورد
زمین گیر هست چون نقش قدم بر تالاب	وله	چه خوش بن پای خواب آلوده در دلت
بر سر و دم گرفتاری خود سید ز م	وله	طایری را جو کسی از قفس آزاد کند
نباشد طالع پر از شربت در وطن مکن	وله	درون بقیه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

یک قطره آب در چوب در خاکستر کند	وله	تا کی هوای رزق ترا در بدر کند	وله
شب بامی سبزه را نغز انداخته کند	وله	برای تو جسم کنی ورنه آفتاب	وله
بهر این کوکب خراجان فکر بناد کی بنید	وله	بزم پیران سرب باینچه طفل شد	وله
نی گزنتم که مرا پاکر بسته بود	وله	چه کشاید ز تخی مغز پریشان نفس	وله
مگر از ساسله مادر گری بر نیبزد	وله	ما و مجنون بریدیم بمهر اراج چنبون	وله
سرو بی فاخته تیر بست که بی پر باشد	وله	حسن بی عشت تو بمهر سراج رسد	وله
در مصر عترت می که مرا نزار نسازد	وله	چشمه بوسه بود اما نغوان یافت	وله
چون غریز افشا و مغانی خود وایسند	وله	هر قدر جسم رو بجا آورد دل تنگی نکرد	وله
چنین دشمن کسی با چند در پهلوانگ دارد	وله	در آزار دل بدخوی خوشتر دوستان فکر	وله
و از هم امید که چون کوه مکنشاید	وله	دل تیرسم ترا هر که بسختی خود او	وله
که هر کس در نشین کرد بد صد شکرستان باشد	وله	کس بهایا شکر صد در مجلس دلی جان	وله
باترغ بار و عده قتل بسر رسید	وله	افتاد کج سعاده ورنه هزار بار	وله
هر دو عالم را ای که بختا زندیان بدست	وله	با وجود نا ترا اینها تجر و پیشگان	وله
فلک سیکرد و اما باز گرد بدن نیداند	وله	نباشد سر کشان ابا ز کشتی از طریق خود	وله
ندارد زنده را ابر شهسار بسته دارد	وله	خوشم چنانچه مجسمان که زندگانی من	وله
که هر صوفی امید عیادت کند دارد	وله	زیستم تنهیت جاه و دوستان بگذر	وله
ندارد زنده را ابر شهسار بسته دارد	وله	شدیم دور از غریزان دیگر از عالم دیگر	وله
آب تمیز تو را اگر چه ز سر میگردد	وله	بکن چاره لب تشنگی صبرت من	وله
عمری بسر رسید که داغی بیار رسید	وله	آسان بگیر گری سودا که شمع را	وله
رحم است بحر غمی که گرفتار نباشد	وله	جاسیکه بود من بینه دام و نفس	وله
افسوس نغمه زفته شد این با خبر بلند	وله	در پرده بود قطره ز دهنهای شکر من	وله
بشمار ترک عیش و وبالایسند	وله	در پای سرگردن بیناز کف مدد	وله
تنهیت ندانند هر که در چنانه پیش	وله	بهستی شیشه دست دگر بیا بهیست	وله

دل بے مروت غم ماندارد	دل بے مروت غم ماندارد	چشم با که از پس دل ندارد	چشم با که از پس دل ندارد
وانه سوخته این همه حاصل ندارد	وانه سوخته این همه حاصل ندارد	حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد	حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد
کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو میر	کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو میر	شدم بچله نشینی عبت فسانه چو تیر	شدم بچله نشینی عبت فسانه چو تیر
دارم امروز در گلزاره فردا در قفس	دارم امروز در گلزاره فردا در قفس	امن چو باشم ز دنیا دیکه شوخیهای او	امن چو باشم ز دنیا دیکه شوخیهای او
آنچه من بیکشتم از دست دل کافر خویش	آنچه من بیکشتم از دست دل کافر خویش	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر
آیم مگر بهر بهی دوستان بکشت	آیم مگر بهر بهی دوستان بکشت	نهامر اچو خانه نگر و دربان بکشت	نهامر اچو خانه نگر و دربان بکشت
تاسی گرفت نقش ترانک و در بسل	تاسی گرفت نقش ترانک و در بسل	می بود کاشکی دلم از سنگ و در بسل	می بود کاشکی دلم از سنگ و در بسل
ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم	ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم	دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم
باش چندان که دواع دل مینا بکنم	باش چندان که دواع دل مینا بکنم	از سفر منع تو کردن نتوانم اما	از سفر منع تو کردن نتوانم اما
جز این لباس که پوشیده باشد احوال	جز این لباس که پوشیده باشد احوال	خوشم باین که ز ابل کرم نمی خواهم	خوشم باین که ز ابل کرم نمی خواهم
سینیدی ناله من گردد بیداشتم	سینیدی ناله من گردد بیداشتم	چون چرس از بی ولیا مینو افتاده ام	چون چرس از بی ولیا مینو افتاده ام
ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم	ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم	چون جرس باقیران از زبان دل کیست	چون جرس باقیران از زبان دل کیست
من هم ز چین زلف تو فغفور می شویم	من هم ز چین زلف تو فغفور می شویم	هر کس رسیده است ز جانی بمنتصب	هر کس رسیده است ز جانی بمنتصب
داد از اشک خانه پر دارم	داد از اشک خانه پر دارم	اثر از خاک ساریم بگذاشت	اثر از خاک ساریم بگذاشت
نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم	نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم	هرسم که گزینش شهادت عناد هم	هرسم که گزینش شهادت عناد هم
کمی در مهر باینهای او بسیار می بینم	کمی در مهر باینهای او بسیار می بینم	نمیدانم که دیگر از که باید بود مینوخم	نمیدانم که دیگر از که باید بود مینوخم
زبانی نیست گو یا برگ سبزی بر دانه ام	زبانی نیست گو یا برگ سبزی بر دانه ام	بیاد هند از بس حرف سبز از زبان ام	بیاد هند از بس حرف سبز از زبان ام
چها دیدم چو عضوه زده تا با بجا رستم	چها دیدم چو عضوه زده تا با بجا رستم	نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رستن	نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رستن
گرچه با این دشمن بپلو نشین خود کرده ام	گرچه با این دشمن بپلو نشین خود کرده ام	پیش ازین پاس دل بدخون می آید ز من	پیش ازین پاس دل بدخون می آید ز من
گره از خال هم نمیشود ماند قبایع	گره از خال هم نمیشود ماند قبایع	نیش با لباس دلکشانی غیر عریان	نیش با لباس دلکشانی غیر عریان
که من هم در گلستان نفس شست پرخی ام	که من هم در گلستان نفس شست پرخی ام	نیم سن در شمار ببلدان اما باین شادوم	نیم سن در شمار ببلدان اما باین شادوم
درین دریا ز جوشن بهراری انگری دارم	درین دریا ز جوشن بهراری انگری دارم	چو آن کشتی که جوشش در میان اند طرف گیرد	چو آن کشتی که جوشش در میان اند طرف گیرد
بی آشیان چو نثار رنگ پریده ام	بی آشیان چو نثار رنگ پریده ام	هم وطن نماده سیاهم که نهر نا	هم وطن نماده سیاهم که نهر نا

نشاط نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل برانجن مستم
مشت خاک گز سمان جهان بیداشتم	وله	از برای میکشان جام و سبوسیا ختم
شادم که ز فیض ناتوانی	وله	از خاطر دوستان نه قسم
چند بیازگ عشرتهای الوان نختم	وله	نیت پیرانشانی اینجا غیر دندان نختم
رمید از سفرم دل که غربت عجیبی است	وله	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابریا لگ بلند می گوید	وله	که سبب شراب نباید گلستان رفتن
انتظار ابر برودن سخت بی کیفیت است	وله	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است که ورت چمن صحبت را	وله	فیض باران بهار است ز هم پاشیدن
و تخم گشته ام کی طافت با عصا داد	وله	ز پیر سیاه مشکلی بودزه بریکان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	وله	گشته در زندگی سنگ مرا زخمتین
چرا ایدوستان با دشمن خود شکین با شتم	وله	نمی آید ز من نه بخیری چمن حسین بودن
اگر خواهی که کارت در نظر با صورتی گیرد	وله	بزرگ خایه نقاش مشق بی صدا کن
راه تن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشه ابر و اشاره	وله	آخر زور عشق کشیدم کسان تو
از رازا خب نیست پس لوتشین بار	وله	هر دل طبعیدن ما دارد هزار سیلو
در هوای آن گمراگوشه گیران ابست	وله	چون صدق یک کف ز میر با تها کوبه
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون زری کافت بدست بفسل کبیه	وله	داغ را هر دم ز سر گیم شمار تازده
بس است عشرت بلبل گمان داشت کسی	وله	که نغمه سنجی گلشن رسد مینبت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه سیدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جادو تخمین داری
نباش جز نقصان موج دریای امیدش را	وله	بنام سایل هر کس که دارد دوا حساسه
ز دوست دل ندارم کینفس آرام میداد	وله	چپ افتاده است باسن دل خودم کام میداد
سپرس از عیش شوریدگان بی درین خطر	وله	ز داغ لاله می آید بیام چشم آموخته

نمیخواهد بظاہر نرم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا هر پروه گوش است نهان جاسازی
توسر گردان عمر جاودانی تا نیکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا نیکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر پیش کند	وله	در ویش و غنی بیکد گشت کند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را گهریست کند

راج میر محمد علی سیالکوئی می شعر افنا جبه است و مطلع کو اکب لاقبه نفوذ افوی زمین التفات
اور راج و بجور اشعار به نسیم توجہ و مایع پذیرشش میر دوست مجرا از صره سخن سخنان او صاف
مخلص میکرد از دست

بپای برقی هم توان رسیدن از حیرم او	ره دور و دراز است ای که بر بالی شیرین
<p>بیر محمد علی سیالکوئی شعر از پدر خود کرد و با میرزا امیدل و شاه آفرین هر طرح بود و در وطن خود سیالکوئی مطرف و این عنایت و قناعت گرفت قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمینا عمر کرد و بسند و دوم بر بیج آتش رسنه خمین و ماته و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نقشش او را بهیدالکرامت برده و حواله آن خوشگو کردند حاکم لاهور می تاریخ انتقال او این مصرع یافت رفت راج لب عالم باقی و خان آرز و مجمع التفاس گوید میر محمد علی کسب علم و فنش شهر در خدمت شاه بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگویند که میرزا عالم و فضل چندان بهره داشت لکن در فارسی و فن نظم و شعر بسیار ماهر بود و کتابی است و قیاس خطیم را بدقت درس میگفت متوفی گوید آنچه خان آرز نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید بدیده و میرزا تو آن ضمیمه اردو بجز بر فرازش غالب بود دیوان او مملو از تبحر است خواه محمد فاضل خان غبار خالص برادرزاده سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور میر محمد علی گفت مصرع اعی از کسی مشهور است ای خاندان گشت فندق بند و اواز دست توه مصرع شانی منکر باید کرد میر این مصرع رسانده از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شصت توه خان مذکور منتاد و و پیه مصرع میر فرستاد متوفی گوید ترکیب مصرع مشهور مائل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل بالی سزا حن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن انسه و ز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت پیه و گاهی</p>	

سیکف سقف خانه نیست و این شعر به پهلندی میخوابد او عطر زلفش می افشانند		
دل عبت در فکر دنیا صرف مطلب میکند	ول	میرد و ز دوشش چرا مصحف ندیده
زطرز آن گاه طاق آفرینا توانی شد	ول	مرچشم سیاه یار آفتون جوانی شد
شد فزون در آخر سن توبی آرایم	ول	کرد خط بر آتش رویت کباب شایم
یک غزل شد تن ز چو شش فکر منی زامرا	ول	هفت بیت شوخ و بخت هفت عصا مرا
چون خدنگی که کماندار بند در ناوک	ول	بهنگاهی که کند بازنگاهی است در و
دل راج چه فغانها که چو ناگوس نکرد	ول	هیچ اثر در دل این کافر میرد و نشد
کس تجربه چه نازد بره دور تو آه	ول	بگذر و گرد و عالم دو قدم پیش رفت
قصر شکوه دولت منم ستمون نیست	ول	دست دعا فقر نسیرد اگر بلبند
اگر این است آشوب بنده ام فتنه انگیز	ول	خروشان و گیتی از تو چون خلیج افروز
ببر سایه گمشده سعادتماست	ول	درین زمانه هائی بغیر غنا نیست
از گرفتن بسکه رم خورد و رفت میخ هم	ول	سایه دست گردان چنگل شهباز است
از هم نفس که رسوا است سکوتم	ول	طوطی چه کند آئینه تار است به پیش
باید از بویان و گریه دل صافم	ول	من آنکه دارم بود آئینه من و قفتم
نه خود است که پیش تو افراخته ام	ول	گردنی راست پی تیغ کجاست ساختنم
گوگل رعنا چو طفلان نیست ستارم باش	ول	عشق میفرماید می کفر و ایمان نیست
ننگ است نه گنجی بگری تر کرده را	ول	چندین تجربه دیدن عاشقی از بهار و
خوشتر از گنج عدم نیست سلاطین گای	ول	چند کس بی سپهر فوج مرد و سال شاد
در شهریه سیف الدوله عبدالصمد خان ناسم لاهور و ملتان که نهمین پسر الاخر است محمد بن راجه		
والف سینه و روز پیش از وفات راجه وفات یافت گشت		
که میگویی ترا عبدالصمد خان از جهان رفته	۰	زمین آنجخت که در کفتم بر آسپار زبنت
فلک تخت و ملاک شکر و انجم سپهر شد	۰	بچه فرمان بر زانی ای که نایب و امان شد
رافع از شعر از کاشمیره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابوالحسن بهار و شیرازی بود و با		

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر سپه بر د نواب اورا برین بیت هزار روپیه صد بخشید

انهم چو کاسه گرداب همچنان خالی است | ایاں معید کر که گرچه آشنا شده ام

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر از اناطلم امرا هندوستان است و از اولیان بلند مکان نام
 ایستاده و او را به جسم بود و وطن او اکبر آباد در هند است و در خیر و قوتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان
 از حضور خلافت رخصت و کن یافت نیابت امیر الامرائی به مصمم الدوله تفویض نمود و به شهادت
 سید حسین علیخان در عهد فردوس آرام گاه امیر الامرائی بالاستقلال برقرار گرفت و این منصب جلیل القدر
 را خوی سرانجام داد که احب او انداز بان نجبین و انسرین کشورند در تمام عمر اصدار در شوق نگر و بد
 نقیب بادشاهی از اقربان خود و رگزرا نند نواب آصف بهاء عفران پناه وزیر المملکت قمرالدین خان
 و سایر امرا عصبان و حساب بر سر میگرفتند و چون ناو شاه در سنه احمدمی و شمسیر و مائنه و الف
 و بست آورد و مصمم الدوله بمقابل ناو شاه رفتند و از عیال و سر و دانی داد و نقیب دست
 خود را بر نگذاشت و اگر صاحب اخلاق کریم بود و با علم و علما و اشراف و اشرافان جسته
 شد و ان جمع کرده در غور و مرتبه هر که ام رعایت مینمود و به شرب بعد از منسوب تا نیم شب حضور
 در مجلس فضا و انفاق و سیاحت و مباهشات علمی و در میان همه آمد طبع نیکو داشت
 این مطلع از دست

خیر خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید | اول آئینه زانام که بر روی تومی آید

را صد سید پیران بهادر از افغانی فیض مسیحا داشت لهذا را حسب تخلص نمید و در فنون علوم و شیوه
 شاعری و نویسی از اشراف می بود و زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکوه و محفل یاران را از صحبت بزرگان
 منصب بهشت برین سپیداد آباله از سادات طبایا بآئین اند و از چهار پشت اصفهان راجل
 وطن سناستند میرزا جعفر زاده فاضل مشهور میرزا رفیع انالی است و از جانب مادر نسب خلیفه
 ابوالاسیر سنان و فولاد و در اصفهان سنه ثمان عشر و مائنه و الف واقع شده فقیر هر گاه از ملک
 سندیه که در سنه گشت و در راه بود و میرزا امام قلی برادر خود میرزا جعفر و رفاقت علی قلی خان
 و ازمه دانش سنانی به نور و تادلی با اتفاق یافت علی گردند و میرزا جعفر اکثر از زبان این سرود
 عزیز است تا به افکار و در پیشو لا میفرستد امام جعفر و سنانی که از خلف الصدوق میرزا جعفر

نواب مصمم الدوله

که حسن خاتمان صحیفه بنام اوست از وطن کتابت به فقیر فرستاد و در انجامی توید که در شهر بنارکش
سنة اربع و سبعین و مائت و الف و سی و اعلی رضای میرزا جعفر را ب ملاقات دست داد و از احوال پدر خود
سپاسگزار شد اشعار را بجمع نشد اگر بچشم اشعار او فراموش می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد
از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادر شاه نامش نیز نظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نر و سیزده هزار
و دیده شده وفات او در سنه و ستین و مائت و الف و نود و میرسد علی شتاق اصفانی قطعه تاریخ گفته
ما و ده تاریخ این است **رابع** صاحب حدیث و تفسیر جهان رفت و دفن او در گورستان آب بخشان واقع
محل سید آبا چون وفات او بعد تالیف ریاض الشریع و مجمع الفعالمس اتفاق افتاد برای حفظ سال
انتقال از جمله افکارش یافت **رابع** نقش فرنگ می بندد

پدرسان خجندی با خیال و خط و پرو چنانرا	و له	نبا شد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در سیکده دور از لب اصل تو کجا بهم	و له	این طرفه که می نمود و در عالم آیم
و چون چون لب اصل تو گهر بار شود	و له	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شعب ز بیتابی اشک است و دلم آرم	و له	دایه در ریخ بود و طفل جویبار شود

رابع هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پیر خود گفت اگر میرزا صاحب درین دست نرزد و بدو
این دو بیت پیش او بخوانم اگر هیچ صلا نیاید یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی که از اشعار خود شش بیت
و دو بیت درستان اولی بابرمان الملک سعادت خان نیشابوری بسم و دو بیت چندی ترک رفتانند
کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد و استخوان و حکیم الملک معصوم یلکان ملایم بود
آرام گاه محمد شاه محمود و بطایعی خلعت و خطاب عطا و الدین خان از راز گردید و بهر نهایت تالیف الملک
نیز اختصاص یافت کتابی پنج روز و نیمیکه نوشتند قلمش از و از دست

باجورکشان نام گیسویم و نه	و له	بپرو و ده و دهم غواهیسم و دارا
ازان در چهل و دو سیکه دل را نگه داشت	و له	که بر کرد و سر آن کامل مشکین بگردانم

نیز از اشعار او

زلالی خواندنی زلال طبعش و پیشه نویسی طبعش و تالیفش از کمالش و نیز بهرجهت او

و از اشعار او

می افکند در حرف الزار اسمی صاحب صله بنظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان و قسم پذیرفت سببه
 سیاره اوزمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و در صد بندان خیال را در دایره حیرت کشیده میرزا
 اینرا هم ادبم چند بیت از محمود و آریاز و انتخاب زده در شنوی خود درج نموده از انجمله است ۵

کو اکب بنمودی در زمانه | چو چشم گریه در تاریک خانه

و خان آرزو از شنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کنه یعنی ۵

در ظلمت شب نمود کو کب | چون قطره آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت تسلیم حکایت ۵

رفت پیشین گاه از ویرانه | سوی بازار طلب دیوانه

الی آخر با بنام قطران شیرازی که از قدما شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت تسلیم
 و تذکره دیدم نقل کرده در آنوقت بنام خورشید سیکر که این کلام بکلام شعر از آن زبان نهادن
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بود او را زلالی در هفت تسلیم بنام قطران ثبت کرده چنانچه
 بیستی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور است تاریخ بدو بی الحاق نموده آخر خیانت
 آن شخص ظاهر شد غنی شری درین ماجرا نوشته است مذکور این است ۵

نی بجای درون رفتن دنی پای بر دل شد | در ماندن این دایره ام همچو جلا بسمل

طیبه اینکه بیستی از عشقه امیر خسرو که ۵

توئی رنگ سبزش گاه دیدن | از سبزی و تری خواهد چکبیدن

و محمود و آریاز و لای بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد ۵

حرف السین الماحله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شهر است و اول کسی که
 ز طریقه غزل سنجید و دماغ عشاق را رسامی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدما کم کم قافون
 غزل توانسته اند اما بی تمک شیع شور غزل بطر قیاسه برانگیخت و تمک بر جرات و در دست اندان
 ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و ابوسعید
 در هند در سستان غزل انداختند و سوز سینه داغدار انجمنه را اگر م ساختند سلطان محمد قانع

مشهور بجان شهید ناطق ملتان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار را نیز
برای ملاحظه و فرستاد شیخ از استیلا ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود و بطلان
ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریر نمود و بعد از آن این فصاحت را تلامذات باب
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طرق اجتهد پیچیدند و حسن غزل را با انواع آرائش افزودند
آمد مبر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل دارد و از آن
ستفاد میشود و کلام سلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند لهذا تسلیم تحصیل حاصل نگارم در سینه احد و تسعین و ستمائة جان بحق تسلیم نمود
از خاصان بود از آن تاریخ شد خاص و احمد ابو بکر بسیتون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازی کوسپه سالاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین طریقه آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه از آن
شما بپیش برادر شیخ که در خانه انا بک و کان بقای داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه
بلک شمس الدین رستم نمود

احوال برادریم به تحقیق از غایت فقر و اتم اورا خرمای بطرح میدهندش اطفال پرند و مرد و ریش انکه تو محصل فرستی چندان بزندانش ای خداوند ای صاحب من پراد و اسرار	و اتم که ترا خبر نباشد شلوار بیای در نباشد بخت بد ازین تبر نباشد خرما بخورند و زرب نباشد ترکه که از و گذر نباشد کز خانه رهش بدر نباشد لطفی به ازین و گر نباشد
--	---

ملک شمس الدین چون رفته خواند خندید و فرمود تا اسنادی گردند که کسی که زرب داده از و بگوید
و خرد از و باز نستاند و از کسی که زرب شده باشند باز گردانند و خرما از بقتالان باشد
و بحساب مال سرکار مجبراد دهند بعد از آن ملک خود بخندست شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم
گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ در ویش است محقر قرضه آورده ام تا حضرت

شیخ بہرادر خود از زانی دار و عارف جامی قدس سرہ در تفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکروی بود شبی در واقعہ چنان دید کہ در بای آسمان کشادہ شد و ملائکہ با طبعہای نور نازل شدند پرسید کہ این چیست گفتند برای سعدی شیرازیت کہ بیتی گفتہ کہ قبول حق سبحانہ و تعالی افتادہ و آن بیت اینست

برگ درختان بہر دوزخ ہوشیار رہ
ہر ورقی و فقریت معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعہ درآمد شب پدیر ز او یہ شیخ سعدی رفت کہ وی را بشارت دہد دید کہ چہ سرگش افروختہ و با خود زمرہ میکند چون گوش کشید بہین بیت میخواند انتہی کلامہ این قسم صلہ فوق ہمہ صلوات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است کہ شیخ فیضی کہ از داد او را مہر خان مفصل نوشتہ اند در وقت نظم مثنوی ندیدن ہر گاہ این بیت گفتہ

در بہر تن ہو کہ مے منی گوشش
نوا آ رہ فیض اوست در جوشش

ز و با سمان کردہ منتظر صلہ مثل صلہ سعدی شد اتفاقا غلیو ازی از ہو اچمال کرد و در دہان شیخ افتاد بسیار بسم برآمد و گفت شعر فہمیدای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصرع عیو ہر ورقی و فقریت معرفت کردگار بطرف ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فہمی ہا عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دست می و کلامہ است اندازند ترکیب درست مے شود غالبکہ اصل بہین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا لم یس الانسان طال لسانہ
اكنور مغلوب سمنور خوانند از قبیل جبر و قطیفہ

تسویں سمنور برای رعایت وزن ساقط شدہ اگر مغلوب سمنور خوانند از قبیل جبر و قطیفہ بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اول گاستار و ضہ رعنا و حدیقہ علیا واقع شدہ علامہ میر نور الدین احرار می و بلوی شارح گلستان میگوید کہ رعنا در اصل لغت بالف محدودہ است ما خود از رجحوت بمعنی کولی دستی پس رعنا بمعنی کول زن و گست باشد و از عن مردست و کول اما در محاورہ فرس بمعنی راستہ و خوش نہاد ف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغہ نوشتہ را بمعنی خوشترین آراشدن نیز نوشتہ برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست مے آید و علیہا بالف مقصودہ تانیف اعلی است یعنی بلند و برتر مراد بلند می مرتبہ است مؤلف گوید ظن غالب اینکہ در اینجا کاتبان تصرف کردہ اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمہ و تشدید

نون بمعنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف علیا بفتح غین معجمه و با
 موحده بمعنی باغ متر اکم الاشجار و انق آیه کریمه و حدائق غلبا و ظاهراست که غنا و غلبا هر دو
 از صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول
 اولی این پارها تک از تکدان شیخ نیست

کمان سخت که داو آن لطیف باز و را	که تیر غزه فتل بس است آه و را
حالت دید که گریان به طلیعی گفتم	گفت یکبار بموس آن دهن خندان را
خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار	من برین دامن نینچو احم غبار خویش را
خبر من برسانید بمرغان چمن	که هم آواز شما در قفس افتاد است
غیرت نمک دارد که بگویم کمر اکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دارد آنکه با تو سه من است	پیر نگر و چهره که در بهشت برین است
محال خواب نمی باشد مژ دست خیال	در سراسی نشاید بر آشنایان است
خواسته که در حیات یا بم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرا جان محال است	اشتران را بار بر پشت است چرا بر اول است
چشم رفته مار که می بر و پیغام	بیالک مسپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغ من زنی با تو مرا خصمی نیست	خصم آنم که میان من و تیغ سپر است
بسر و گفت کسی میوه نمی آرد	جواب داد که آزادگان تهید است اند
شب عاشقان بعد از چه شب راز شد	تو بیا که اول شب در صبح باز باشد
کاروان می رود و بار سفر می بندد	تا دیگر بار که بیند که بسا پیوندهد
مرا زمانه زیاران بمنزله انداخت	که را ضمیم به نسیمی کزان دیار آید
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخو است	خبر داشت که از تو چه فتنه باز آید
نفس آرزو کند که توب بربلش نهد	بعد از هزار سال که خاکش سپوشد
ماجرائی دل نمی گویم یکس	آب چشم تر جبینی می کند
شهر بند هوا نفس سباهش	سگب شهر استخوان شکار کند

فاحضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاید اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کجاست	وله	خون اینان که رواداشت که صیدم نم
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کفم بر در مدران ستم	وله	بر در هر کس نکردم نیم نانی گویش
تا چه خواهد کرد با من در گیتی زین دوکار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو بیکم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان بر ند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام گنی زین رنگ	وله	بر نگردم که صیغه اللهم
غم زمانه خورم یا سراق یا کشم	وله	به طاقی که ندارم که ام بارشتم
جان بزیر قدمت خاک تو انکر دوی	وله	گرد بر گوشه العیون تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر موسیقی نداند جام و سندان ختم
بجیر تم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد دشمایل موزون
گر می بجان و دهنرت بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شراب خانه
شاخیکه سر بخانه همسایه می کشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
نگر از طلعت شیرین تو میرفت حشر	وله	میشکر گفت مگر بسته ام اینک بقلا
مبارزان جهان قلب دشمنان شکند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سر و سیمینا بصحرای سیری	وله	نیک بد عسری که بی مایه روی
ز نهان یغما هم کز قتل اما غم ده	وله	تا سیرت برینم یک لحظه مدارا
من ای صباره رفتن بکوی دوست دارم	وله	تو میروی سلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که که پیش تو لبستم بچاکر
گر چو خورشیدت نه بینم کاشکے همچون هلال	وله	اندکے پیدا دیگر در نقابت دید می
بخنده گفت که سعدی سخن را از مکن	وله	میان حق و فراوان سخن چو طنبوری
از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق		

در سلیمان ساجی

تو آفتاب زمینی مهیج سایه مرد	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو پرده امروز	ایضاً	که دل بدست تو گوی است در خم جوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	وله	بدست فتح و ظفر گوی بر ده زبیدان
خط سلسل شریف عارض جانان	ایضاً	بخط صاحب دیوان ایل خان ماند

سلیمان ساجی سرآمد طائفه شعراست تا بجای که استادان سخن قائل اند که سلیمان مناد اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش سیر است از وصمت و ولایت خواه حافظ شیرازی در تعریف او میفرماید سرآمد فضیلهای زمانه دانی کبیت و ذرا راه صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان و شهنشاه فضلای بادشاه ملک سخن و جمال ملت و دین خواه جهان سلیمان قریب چهل سال به شنگسری امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان او پس که سلاله ابوبین مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقا البقاء و ثلثه بهر توانافس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه با هم دست و گریبان شملبر سه مطلب گفته بخدمت سلطان او پس فرستاد این چند بیت

بجمله قطعه اول است قطعه اول	
<p>بادشاهای بنده در حضرت بر سر عرض داشت قرب چهل سال است تا ساکن شد در غیاب در ثنای حضرت عهد جوانی گشت صرف گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود علت پیری و درد پا وضع جسم و چشم گفته ام در باب خود فصل دوسه آنرا جواب</p>	<p>انبساطی مینماید بر امیر رحمت طبع سلیمان میکند در گوش در رحمت نوبت پیری رسید اکنون با حضرت چند روزی بگذرانم در دعای دولت می برد در دسرسن بنده را از خدمت چشم دارد بنده از درگاه گردون خدمت</p>
قطعه دوم	
<p>اول آنست که چون نیت عزلت دارد مدتی مالک ملک شعرا بود بحق پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردد</p>	<p>بنده زین را که جمع جدا خواهد بود زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود بعد ازین بر در مصب و بیا خواهد بود</p>

1961

مدتی گردش این دایره مارا از هم	وله	بهمچو یکا جسد کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل مارسد از دور بسیار	وله	یا خود هیچ بفریاد دل مانرسد
در فراقش بنیو لسیم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر می کشید
افتاد و دوش دل تخم زلف شاد	وله	شب بود و دره دراز همان جاف و کشته
باقی تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائلم مقام باشد
سپارد دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	وله	یکسی سپارد دل را که دولت نگاه دارد
غنچه را پیش بان تو صبا خندان یافت	وله	آنچنان بر دهنش نه که دهن بر خون شد
سیکشم خود را و لیکن دل بسویش میکشد	وله	مو کشان زلفش مرا در خاک کوشش میکشد
شاید آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	وله	شاید آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت ز بایش که آنی دارد	وله	آنچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان پیش معشوقه	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا می شویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد سباد	وله	از دم بجای طبع نازکش گردد و ملول
ما گنگاریم او بخشیده گریانی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکن عقل خبرهای سقیم
پا ازین دایره بیرون نه منم یکرمو	وله	گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم
مرا بر زخم شمشیر نشان دولتی باشد	وله	نداختم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته لبسته چو زلف تو امروا داری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آبان	وله	من سری در قدمت می نمم و سیگد رم
دوش از خود چون موی دزدانها گم	وله	لاجرم همسایه خورشید تابان آدمم
ما چون تلم خواهم از دست کشیدن	وله	از دوست یکا شارت از ما بسروین
من سراوارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	در کنار خویش می بنیم سداختن
بر هر طرف که تابد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش خواهم بنشینم

آینه را بر دار تار و تشن بگوید و برو	وله	شاد شکسته بسته از زلف حکایت میکند
پیغام تو آورد صبا سلسله الله	وله	بیمار و بر افتاده نفس و تشن سحرگاه
تا چه کردم که زمین روی چنین بتیابی	وله	تو که خورشید صفت بر همه کس می تابانی
هنوز وقت نیاید که همچو نامه بخوابی	وله	مر که سر زده مانند خامه را نده آتش
در دور چشم مستت احیاء می پرستی	وله	لعل حیات بخت روح انداخت کرده
یک روز نگفتی که مرا هست عداوتی	وله	قانع شده بودم ز تو عمری بسیار می
بر نخیزند صبا ز بیمار	وله	بوی زلف تو گر در دهنم
آن نیز میسر نشد از بے سرو پا پائے	وله	رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم
نگفتش که گویم حکایت شب و بستی	وله	ز زلف و چشم تو من و تشن گم گم چند
که چون پدید شد از بستی لطیفه هستی	وله	تو تا حدیث نکردی مرا بکشت محقق
بمایون عرصه کار و بسویش رخ چنین شایه	وله	مبارک منزله کاخ فرو و چنین پای

امیر شاهی سبزواری را درین مضمون توار شده میگوید: مبارک منزلی کاخانه را ماهی چنین باشد
 بمایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد: سلمان خالص خوب فراوان دارد و جمله آن این چند
 مخلص در قید کتابت می آید و درج سلطان او پس بعد نقل

که صبا بومی او پس از قرن آرد بجزا		باد صمد جان مقدس بغدادی نفسی
جز تو در ملک شهنشاه جهان را هنر نه	ایضا	سطر باراه طرب خوش بزن امروز نهیت
نخم زلف تو مگر چهره شده داد اگر است	ایضا	سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد
روزی دشمن دارا می مظهر شده است	ایضا	بعد ازین غم مخور ایدل که غم امروز همه
اگر پناه بختی بچرخ طلس افتد	ایضا	ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی
زلفت بعد مدلت شهریار دست	ایضا	سودای است ورنه چرا میکند دراز
فتنه آن به بهمه وجه که پنهان باشد	ایضا	نیست پیدا و هنت بر رخ و در و لبت
که بوسه برد و دارای عدل است و داد	ایضا	الباب است ز جان لعل یار پنداری
فتنه گشت از بهیت دار آرد و را گشت	ایضا	فتنه در هر گوشه چشم تو می بینم مگر

ما عید اشیم آمد نظر چون جامے بیاضا	یعنی مشیت وی جام هست نظر معین
ران بکران فلک ز آتش خورشید مگر	واغ کردند بنام شنه خورشید بنام
چو بد کنون سیکینم تاجدارے	وله ز خاک کف پای بلقیس ثاسے

سلطان سلیک سلیک موصی است از قند ما شیخ عبدالقادر بر او فی گوید و قندهر میان برست
از دوشنبه بود روزی که ملا قاسم گاهی را دیده پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدایا
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمارا دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که مخدوم را کم میفرمایند
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ با نریزید بهطامی گرفته که فرمود
اتامل من ربی بستین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا و عزوجل بدو سال
یعنی بر وصفت خودم که وجوب و قدرت باشد چه بند و نظیر همه صفات خداست ملتذ اند شد الا
این دو صفت چرا که در غایت حد و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه
با شعر مناسب درشتی را علی قلینان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خور و قصیده در مدح
او گذرانید خان مذکور هزار روپ و خلعت در وجه صلیه باو فرستاد و استعدانمود که از خلیف
برای خاطر من بگذارد و جائزه را رد کرده گفت سلطان همچنان من پدر گذارشته چگونه از ان
توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تنخاص شهر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته
امم خان گفت اگر نیکوکاری ترا زیر پای فیصل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت
او گفت نهی سعادتمن که شهادت یا بچم چون وعید و تهدید بسیار نمود و ما لانا علاؤ الدین لاری
استاد خان گفت که خست از دیوان پولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد
المرید بهر جواب گوید باید از سر گذشت و الا هر چه اراده است میتوان مظهر آورد و چون دیوان پولوی
را کشادند این غزل بر آید دل خط را رقم ضعیف آبی دانست بر سر ساده رخ حجت
شادی دانست در آستان در بدیه غزل گفت مطلعش این است سر که دل را صدق
سر الهی دانست و قیامت گوهر خود را به کماهی دانست و خان بسیار بسیار خوش حال گشت
ببین نمود و بعد از این وقت مضاعف داده با عسکر از بازگردانید اما علی قلینان مخالف
از خان زمان برادرش محمد سید خطیب به بهادر خان را غایم امر را اگر بادشاه بودند و بعد

سناوت و تجماعت بختی اتم داشتند و در آن دولت کارهای عمده کردند خان زمان بکجوست بپور
 ماسو بود آنسر سر از اطاعت پیچیده جاده بغی پیود و بابا پناه صف قتال آراسته بود و از بارادر
 اکشتان بدانی در باربع و سبعین و تسعین از اشعار خان زمان است صبا بحضرت جانان با این
 که نورانی نریا ز سندی من عرض ده چنانکه تودانی و از اشعار بهادر خان است

سجده خجسته

ترک سر کردن بمیدان شیوه درندان بود	مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوه	میوه باغ شهادت خجسته و پیکان

سجده میر میر محمد معالی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیانی معالی تحت به نیا کشته شده
 و شاهزاده با و امر او دولت اکبری می پرداخت و با میرزایانی والی تته و پشترش میرزایان
 بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جیده روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم
 عادل شاه والی بیجا پور رفت و قصیده طولانی انشا کرده گذاشتند که این ابیات از آن است

نسیم و ش ز سبک و جی خود آمده ام	نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیده من و اقبال غائبان شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویش قرن
بزرگ گوهر جاده بپایان ختم	که از حسد بچکد خون ز دیده مسکن
مرا که خود را از زان بهافرخته ام	چو مهون بدایغ غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت لبوس خاص و اکثر ز مرد بیش بهاصله قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
 بیجا پور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی و اهل ایران با خلعت فاخره بنام او صد و ریانت اما
 پیش از وصول فرمان در سنه اصدی و عشرین و الف بیرلیخ قضا در رسید افکنده بادیناه
 سخن چتر سنجر بی تبعید اسقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر است اگر گذشته

این امید است بجان دل بکیست ما	که غم صدر نشین پاکشد از سینده ما
مرا کجاست پرد بال قرب شعله حسن	بهین میس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ناخوانده ای شوق مشغرم بر دی بزم او	منیدانم که خواهد خواست فردا غارت
برگ سبزی هم نیاوردی ز بی بیطالعه	از گلستانی که بر کس گل بدامن میکند
همین ترانه مست ز تارسم آید	که بزم بی می رنگین چه کارسم آید

منتهی حلال کنم لیک بر پیشانی		زمان شاه سلیم این همه ستیگاری	
بعد شیب بهار			
ابر فرد در خند او ندید بهار		باد محکم سیلان ز من	
بخسرد گو که شیرین دید در صطراب آینه		وله که فتح بستان از بازی فراوانی آید	
مؤلف گوید صطراب موضوع برای شناختن جو او شگونی نیست اینها چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود و			
بخسرد گو که شیرین دیده است از شانه آینه و آینه سحر قطعه هفتده بیت به پدر خود میر حیدر			
نوشته عنوانش این است			
پدر صاحب احساند او نداند		ای تو مر بنده را چند اید دوم	
دعوت از دعای حق واجب		خدمت از نماز مندرض اید	
مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می آید مضموم می باشد شیخ آذری سقراطی گوید ای خط اول شب رازده و پنج رقم ابر و دست چشم سیه کرده بخون مردم به کس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه میر سحر چه طور میتوان شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اید که صیغه اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ واجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر تر صیغه کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سحر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با سخن خان حاکم بهرات بسیر میرد و در عهد شاه جهانی دارد و هند غدر و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اغراض و احترام میگذازانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمیس و الف است محمد علی ماهر الکبر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته داده تاریخ این است معصوم نزوحیدر و بخت بد و بد و دیگر تبخیر میگردد مع از گلشن نظم محمد معصوم او بر تو شکر می افشاند			
کسی که گلشن کوی ترا و دایع کند		اگر به نکست گل بر غور و صدراع کند	
آن خال عینین که نگارم بر وزده		وله دل می برد از آن که بوجه نگو زده	
حسرم باد بمصوم و ذوق شوق اگر		وله بقل کشاوه در آغوش نشیتر نرود	

حسنه نامه

سعد اکبلا فی مخاطب بربی بدل خان خوش فکرو بود و در مصالح لایسما حکاک و خوشنویسی ممتاز عصری
 و از عهد جاگیر تازمان شاهجهانی بدو و علی زرگر خانه طلمای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
 عبدالحکیم دلاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صورت نقل می پذیرد که شهنشاه
 دوران اکثر تاجای جنگ اقبال سرت می اندوختند بست و منقسم می کردند سینه اشین و البین
 و الف و پیل کوه پیکر از فیلان نامی جنگ انداختند این دو عفریت منتظر در عرصه
 کین گرم ستیز گشته تبصا دم خاندا شکست و او هم زمین را سترزل گردانیدند و عسکر بدو کسان از
 پیشگاه نظر شهنشاه و درین نختی سناست نور دیده با هم در آوختند فرمان رواه جهان
 یغرم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده ماسی و الاگر گامی چند پیش برانده بدین این شرکت
 آوین داشت غول شدند چون این دو پر خاشخو آتش خوار هم جدا شده بر تبت قفسری قفس
 چند گذار شدند و فاصله بهم رسید فیصلی هم خبر خود را و دیده از نو خشم و غضب هر خطه
 حمله ای عظیم و حرکتی عذیف میکرد و در آن بدستی بجانب شهر سوار بضاعت شهاب و رنگ
 زیب که در سن چهارده سالگی بود و پدر آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد ز قمار با دست
 ستور استوار داشته از جا بجنبید و بروی زجا یک مونسد به پیش چنان پیل یکسو نشد
 جنگین برشته ز بس جوهرش و بتجید جز بنفش از پیکرش و قوت چون فیصل نزدیک رسید باز که
 جلالت کشاده بر خیمه آن دیو نژاد را بفرج گردانید و تکلیف نظرت دایم نمود
 بستی که تکلیف بروی نبود و درین سن اگر بودی اندر اسباب همین گشتی از پیل آب و نظار گینا
 بحیرت در شدند و خفاگان اگر خواب از غریو تمسین و نهره آفرین بریدار گردیدند آن جنگین پس از جراحت
 نزد یک تر شدند قصد نمودن چند آتش افشانی چرخ و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده
 دندان زده اسب را و غلطانید آن شیر پیشه دلیری از پشت زمین بروی آمد و بچستی و چالاک
 در دم دست بر قبضه شمشیر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی بدست اقدس بان صوب توجه
 فرموده فرمان دادند که اگر زبردان و سائر سعادت گزینان جلد خود را بشیر رسانند فیصل
 بحال برگشتن و بخوبی آهسته روان گردید فیصل حریف او سر در پی گرفت خسته نهاد و هر دو با و
 آسما بدرشت نزد پادشاهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و خطاب به مادر می توانی

کمال

فرمود بعد رتبه روز و موی چرخ کرد و ز ولادت شاهزاده و شروع سال با نزد هم از سنین شکر گرامی بود آن اختر
برج خلافت را بر سر رخ بنجیده این مبلغ که پنجه از اشرفی بود حکم فرمود که به تحقیق و صفت سخن طرازان
فارسی و هندوستانی بنگار و نشود استان آن رسم آثار برگزاردند و دامن اسپد بجز ابل عطا یا
بر آموذند سعید اگیلائی نیز این ماجرای هر دوازده اردشک نظم کشیده بجز رض رسانید و بام صفا
بزر بنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجه از رویه بود با و انعام غدا منتی از دست در مدح شاه جهان

آنی که سریت آسمان پای بود	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بود	ز پیرا که همیشه ذات با سایه بود

شیر خوش

شیر خوش شکر افصل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاه جهانی بود و سبقتی منصب عالی
و مشرفی بقتی کار خانات داشت آخرو در اختلاف شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه صست
و شش و مائت و الف هجرت از دی پوشت شهر با نزه میگوید مضامین تازه می بند و کلمات
الشعر اتالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن برب جوی نشسته تماشا می
نمایان میکرد این مطلع از طبعش سر زد و سینه ازین خود کام یاران رنگ الفت می پروراد با که
بسیار دایمی خشک میخواند و یار را اقتضای ماهی بر جفت و در انش افق و آن را صید
این شعر من جانب الله انکاشت شگون نیک و داشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه داشت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رساند و ازین بر حرم صیادان ربانی کے بود و مارا که آتش میخورد از بهر
یک پنجه صحرار ارباب قبول طالع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر یک دست خلعت فاخره
ازین نظر فضل الهی را نیز تسلیم نشد بولف گوید الا سماء تنزل من السماء مقتضای اسم سعید کے
هم مای را از دریا کشیده و در اسوان انداخت خان آرزو گوید مطلع سر خوش مطلع میر صیدی نیز
بلکه سخن در صحت بهر احوال و در دست چه آتش زدن صحرادر شکار قمر غر باشد و در ان انواع شکار بود یک
پنجه بنیاسب آن نیست بولف گوید بعضی مردم محمد را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بے اراده
شکار تر نه و این معنی و رشک را که شکار شاهزاده افتاد و درین صورت کلام سر خوش صحیح

باشند که در سینه انکاشت سر خوش

بجوش آورد پسری بیشتر عشق خون با	قد خشم کار ناخن کرد بر دواغ جبین با
---------------------------------	-------------------------------------

بنار یکی کسی گشته خود را نمی یابد	۱۰	عبث در سایه بال هاجوی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در این عشق	۱۰	بچو شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین بادی بهشت پلنگ شد	۱۰	از بسکه چشم نامی غزالان بر راه اوست
باشی بهر حساب گراست بهر دم	۱۰	و حدت نخورد ز جوش کشته بر دم
در هند سه راهی مضاعف سازی	۱۰	هر چند بهر بشتری آید بر ششم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و اخطاطون در رساله خود که در حقیقت
نقش نوشته بیگوید ریاضی فیثاغوری الهندی یکی از موزونان هندی مضمون هند سه راهی را یافته بزبان
هندی بسته و سرخوش آنرا بر باغی مذکور آورده است هندی این است

آنو سر و پهی جاکت ایرم بار	جیسی کو توتو تو کی نادوی ناو جبار
----------------------------	-----------------------------------

حرف الشین

شهیدی قبیله الشرا سلطان یعقوب والی شیرزیست و زمین بخشش بیکم کنعان پیوست
خیر کلاه گوشه موزونی بشیری پیشکست در هیچ سخن سنج را در سیران اعتبار بر نمی کشید لکن بعد فوت
سلطان بجال اقامت آنجا متنع ویده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا
سال وفات او در سنه خمس و فلشین و تسعایه نوشته و دیگران بهیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته
در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سته و فلشین و تسعایه مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه
قلعه امید مفتوح ساخت و خزان سلاطین به بنیه پست آورده و خزان را یکلیه سخاوت بروی
خلایق باز کرد مولانا شهیدی قبیله که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطه کجرات
آمده بود بواسطه سمیت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیداکرده سلطان حکیم شمسود که بخرانه
رفت آنقدر زراحم که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله نفع و نالتوانی داشت
بعرض رسانید که روزی که از تجربات متوجه این درگاه میشدم و چون این قوت داشتیم چه باشد
که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرفراز شوم سلطان
سخن پرویز نکسته گذار لب به تبسم شیرین کرد و گفت نه شنیده کسی که آفت است در ناخبر و طالب
زبان دارد باید که در دفعه نخست آنه زفته آنچه از دست بر آید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کثرت بخزانة شناسافت و بهیاست
بست چنجر از بهون طلا که کلاه و پیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این بخت برسمع بادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر باب ادراک و افصح و روشن
است که هم جانب خوش طبعی منطوق است و هم جانب همت ملاقاطعی در تذکره خود نوشته که شهیدی
در سر گنج کجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما	بنایانه افشانند گرد هستی ما
طفل است و بر مراد و کم کام بخشیت	کم برد بد نهال که آن دیر سال نیست
از رشته جان جانان توان نجات	کز دل گره سخت برین تافتاده است
زمانه بر سر آزار است غمی تو دارد	همین سزا است کسی را که آرد می تو دارد
چه شد یارب که شب در و تشنگین نهیاید	ز بنیابی سرم میگرد و د بالین نه یا بد
از سر کویت شهیدی را مران خوش مرز	دوست را نگذار تا شرمند و دشمن شود
هر شبی تار و ز در محراب می باشم و می	در درون خرقه پنهان است زمانه شمع
عجب دارم ز ستغنای آن شوخ	که می آید چنین بی خواست و دل
جو ابر من بهوای تو از جهان رستم	گلی بچیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته است پیداکر این خوبان	چه تعجیل است پیدایشود جای گمان دارم
ناکی بس راه تو نبشیم و گریم	بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
ز رخ زین که ما هر عاشقی کیل سخن در	که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق مرداری

دکتر شریف تبریزی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
ابیات منشوش لسانی از دیوان او بر آورده شده است که آنرا سهواً لسان نام گذاشت استناد
رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر خورده و در نه سته و خمین و شعاعه جوانه مرگ
گردید و قتی قصیده در مدح غیاث که کبود چشم مستوفی شاه طماسپ صفوی گفت و مصداق نیافت
بنابر آن ترکیب بندی در سجع و انشا کرد شاه قنبر اوفسر مان داد شریف بعضی ضریح رسانید
که شاه یک مرتبه آن چو را بگوشش مرحمت شود بد از آن بهر چه خواهد حکم فرمایند و بهر چه خواهد

یافت شاه بعد از استماع چو خلیل شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواهی توان صدقه فصدیه تسلیم کنی و امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند کور را در فغانس الماثر ثبت کرده و فقیر جمعی از ان و تذکره یدیهضیا آورده مطلع از ان است -

کسی چشم بود تو کم نمودار است	چرا که آینه را در حجاب زنگار است
چرخ خون جگر مینوز مژگان چه کشاید	ولہ زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بخی دی کاش گذار و کج بختون بستم	ولہ بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بیاغ خوبی آن گل طوفان حسن بی بدل دارد	ولہ که در وصف خوش بهر چه جزوی بغفل دارد
ولم پذیرین منسوب از چشم مژگان خطا دید	ولہ فریم کی دیدن گرس که چشم چشمها دید
چون شود کشته عشق و جهان کن که اگر	ولہ نخل ماتم نشوی نخل غلام با شمی
شع را دیدیم که از شب وصل آگه است	ولہ صبح چون نزدیک شد کارش بیکم ساختم
آنچند دل را بجا می بخت در دجبر بود	ولہ آخر از ناسازی جانان بان هم ساختم
نه از ده و دم تر ساخت جانان چشم فنان	ولہ برای کشتن من و او آبی تیغ مژگان را
آخر عمر شریف است البصار و پیش یار	ولہ گو که امروزش مران از در که فدا می رود

لله البقاء فی جمیع الفضل و الیه در ریاض الشرا این غزل از شریف آورده اند -

ز دیده من نشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک کشتم که گذر کنی نکردی
دم هرکس هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چون نکردی از ریحی ز تو ای فغان چه حاصل	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز نخست کردم ایدل بتو شرح غمزه او	خبرت ز فتنه و اوم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که تراناند قدری	بجز این ماند چاره که سفر کنی نکردی

ملک فدا شد شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شهر فتم سورخ نهایت ثقه بود این
مستطیع اندیشه و احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجا و شنیدم
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی و ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصرعی از مطلع شریف مصرع
از حسن مطلع بود که گفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه تو ارد است اما از تو اردات عجیبه و سیکه

تذکره شهبازی

از موزدان عصر گوید گله آه از تو دارم که چه کردی تو با من به بنگار تر از ساندنم که اثر گیتی نکر دی ؛ این
 مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاجری از سابق خوب تر بسته
 شکیمی تبریزی شکیب او بمشاهده حسینان کلام است و تسل او بمعائنه نمکینان ارتقام در عهد شاه
 طما سب صفوی دار و قزوین شد اتفاقا در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن و ملوک
 را جواب میگفتند ای شهید نوشین لبست پاک از همه آلودگی به نشین که تا باز ایستد چشم
 زخون بالوکل در شکیمی این جواب بهم رسانده

گلگل شده پیرانم از درد سینه پالودگی	کلامای رسوایی شکفت آخر ازین آلودگی
-------------------------------------	------------------------------------

خواجہ سعید گیلانی دوست شغال طلا با و جائزه داد و فانش در سنه احدى و سبعین و شصت
 رونمود در سر خاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد

تذکره شهبازی

بقدر حسن خود هذر آشنا شد قدر امت را	تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو عالم را نمیدانی دلم شاد است بنداری	همه کس چو نتواند غم آزاد دست بنداری
با خیال روی او آسوده ام به پنجاب	و م مزن از روی همای هیچ بیدار کن

شکسته محمد رضا صفایانی سر مرصفا یانی در باره سخن ریخته و شور عجبی در انجمنه بزرگینخته شیخ
 غوثی سندوتی صاحب گنج ابرار میگوید حاصل ملاش اینک در آغاز سال هزار و چهل و ششم شکیمی
 از ملازمت خانانان عازم پورشش و کن بود بر فاقه مولانا نظیری نیشاپوری و تو اب قلی بلخی
 و ملا محبت علی سندی و تشریف کاشی و ملا کافی بنرواری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن از راه سند و که
 اقامت کرده را تم الحودت است گذشت و بکم الارواح جنود مجننه و تعارف قدیر تانگی پذیرفت
 و در سال هزار و هفتم باز عمو را و بمنده و افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال
 او در میان آمد زبانی او بستم می آید در سال بنصب و شخصیت و چهار متولد شد چون آگهی چهره
 بر افروخت برخی علوم در شیراز و تهمی در اصفهان کس نمود و در عمر سی و چهار سالگی بواسطه
 سیرمند وستان شور در سر انداخت از صفایان براه لاریس جز آمد و از انجا که کشتی
 بندر حبول شسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانانان موکشان به اتمه آید و گنج
 برد و در آن فرصت خاخن خانان بدار اختلاف اگر تشریف از زانی داشت بهر طریقی

محمد عارف بقالی در مجمع الفضلاء بنویسید که غره ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانه مبارک حاصل نمود و خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم نموده و دو خان آرزو از مادر جمعی نقل میکنند که چون ملاشکیبی عسکه مزارت بیت الله بنمود و خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر با و بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیبی به بتابی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبدالرحیم رسید و دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود و شکیبی بهسیر اید

هر کس که سود خود طلب در زیان خویش	سودا کند بر این کار و ان خویش
در دهر متاعم نه طرب نرخی چه پرسی	دانه که تو نستانی و من هم نفروشم
تو غنچه اسحر و من چه سراغ صبحدم	تو خنده بر لب و من جان و دشتین دلم
سلف مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	شلخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه ز راه طمع دور اندر هم	گر نور نظر شوند کور اندر هم
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است	پچید بهم و من نفور اندر هم

شانی تکلوشاعر است صاحب شان والا و کلاش غسل مصفی از ثنا گستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین ستانده احدی و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست	بطباق ابروی ستانده اوست
----------------------------	-------------------------

بزرگشید ملاطفی درین باب گوید

شاه از کرم جهان منور کردی ملک دل عالمی مسخر کردی به شاعر که بناک ره برابر شده بود و بهر دشتی برابر ز کردی و آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذوق شانه اشعارند و ان نظم آورده اند و لطف گوید بزرگشید شانی این همه نیست که نشان رشک شود چه سلطان قطب الدین دلی امیر خسرو را نیز در هم ترا بوی قبل بخشید چنانچه در ترجمه او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقران ثانی شاه جهان مردم بیاری را سوزون ساخت مثل تملیم و قدسی و بانیا و سعید که هر کدام را بصیغه شاعری باز برابر کرد و درین صحیفه در ترجمه هر کدام مستطوره است و مولوی عبدالعظیم سیالی کوئی که غنای فطایه است

اوراد و بار بصفه فضیلت در میزان عنایت بنجیده مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا به صاحب خواشینی شهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری مولف شاهجهان نامه مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و جگنانه خواننده مخاطب بهر اگیراج در جائزه دوازده و هریز که در مدح بادشاه تصنیف کرده شش تن بر معانی تازه و نغمت مختلفه مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و پانصد روپیه و رنگ تان خواننده مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و عارف خدمت کار مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و هاسون درویش وجه وزن کردن آوانیک که بگیم صاحب بنت شاهجهان را شعله اشعاع بدامن رسید اکثر بدن سوخت چرا جان شهروز از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان صهارت این فن بود اقسام مرهم ساختند مفید نیفتاد مرهم هاسون درویش شهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد و طلب حضور شد و مرهم او بجز و بستن بود و مندا آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست روز شفا را کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در شهد مقدم شد گوشه اندر و اگر گشت و از سر کار شاهی بوظیفه بست تومان بوظیفه گشت و در سه نلث و عشرين الف مشر و زرا و یک خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی میرز زده

چونوش است باد و زلفت سرشکوه باز کردن	گلدهای روز بچران لبش دراز کردن
دیگر برادر گرفتاری شریک ما کن	وله مدعا اگر شهرت حسن است یک رسوا بستان
ممدوح گزین جائزه قارون کند مرا	وله مرهم برای زخم زبان حسو نیست
شانی دلت بچ کلمان مائل است باز	وله این لاله را بظرف کلاه که سیزدانه

علامه حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و مهند آمد بهمین جاد در عین جوانی سنه سبع و ستمین الف گرفتار باد و هم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی پاک زاده

شانه از دست

چو آدمی بچمان نیست دل بمر که بندم	کسی ز صفه خالی چه انتخاب نماید
شاید بی فکر من که شرابش نام است	وله گرمی صحبت او کرد کجا بجم چکنم
شیدا دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شیفته رنگ و بوی این چنین است حکیم رکن کاشی که معاصر است او را با خلاص یاد میکنند و میگویند	

<p>سیحار بشید ایان عالم الفتی باشد</p>	<p>بجز شید انگوید شعر گو کس در زمین سن</p>
<p>از طائفه تکلوب و پدیرش از مشهور مقدس باشد افتاد مولد و منشأ شید فتح پور از توابع اکراباد است ابتدا حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلو نه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیر به باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت شید اقصیده در تنج قصیده لاسیه نوری که شیب آن در افندی روز و کمی شب است موشج بدج خان خانان گفته ارسال داشت و بجای آنکه گرانند فائز گردید قاصیده مذکور پیش ازین در مافرجی دیده بودم بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریارین جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاه جهان در ذیل بنده گان بادشاهی درآمد خسر مستغنی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بعد از حبی از سر کار صاحب قران موقوف گردید و در عتبه ثامن بعد الف همانجا شربت ممات چشید و قتی که قاصیده خمریه گفت که مطلعش این است</p>	
<p>چیت دانی باده گلگون صفاجو سیری</p>	<p>حسن را پروردگاری عشق را پیغمبر</p>
<p>علما بنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الحجاب صرف کرد و تکفیر کرد و بسیم صاحب قران سائید غضب سلطانی را در شتعال آوردند حکم شد که او را از مالک محروسه اخراج نمایند شید اقطع عذری املاک و قول عارف جامی قدس سره متشاده آورده که</p>	
<p>از صراحی دوباره قفل می</p>	<p>پیش جامی به از چهار مثل است</p>
<p>این ابیات از ان قطعه است</p>	
<p>نیا فریده خدا مر ترا عدیل و نظیر که گشته و روز بان همه صغیر و کبیر بنحاص و عام بود روشن این چو بدر نسیر که هست گفته او دور از در قفسیر به از چهار قفلش خواند فارغ از تکفیر سخن چنین کند و هیچ تأییدش بضیر</p>	<p>جهان پنا باشد با بقدر جاه و جلال بوصف می ده سر زمین این مصرع خوش اگر چه لفظش عام است و بیش خاص است چنانکه سیکش اسرار مولوی جانے بوصف می ز صراحی دوباره قفل می مر اکتفر چه نسبت بود که به ز منی</p>

<p>بچشم مردم سنی پرست عبرت گیر اگر چه آن نبود در نظر شراب عصیر بگاه راندن از کف کجبار و دشمنشیر</p>	<p>همین تنهائی صفت آب انگور است بهر چه کش شده سرگرم هست با دوه او مرا چو شاه براند کجبا تو انم رفت</p>
<p>این قطعه بوسیله یکی از مقرران از مقرر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صله زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شد و در میان آید همه یاران خوش کردند -</p>	
<p>مشره ام بسته بهم چون پریای از خون</p>	<p>بسکه نیکاشته اشکم رخ کاهی از خون</p>
<p>فقیر گفت پیش مصراع خوب فرسیده بدیده مطلع گفته بخواندم بسکه میریزد سرشک از دیده گریانا بسته از خون چون پریای بهم مژگانان باو خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین بیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر شد ابو دوس و در مطلع سرخوش مصراع ثانی نمی تواند شد فاعل متکلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواند که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارت که بیان کرده بر نهادن ظاهر و لفظ نیکاشته پریا که گمانه افتاده که سامان نکاشتن بیچ ندارد کاش چنین می گفت ع اشک در دیده من ناشده راهی از خون باو آینه باو اصرح شد که تزیین سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صفات و شیرین واقع شده قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قال زیرا که مصراع اول او لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگانان است دارد ظاهر برای همین آرزو فاعل گفته و در کلام آرزو و دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعا او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواند که حسن تبیری که سابق دارد و لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین سطح گفتن مقدر شد ابو دوس بجای مدعای مذکور نمی آید را مختصا گفتن مطلع در وقت شیدا نمیرسد فقیر در وقت تحریر این غزل در مطلعین گفته تو عبث سنگری است طفل سپاهی از خون باو بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون باو تا شود کشته آن شوخ میبای از خون باو دانش بشک چمن باو آلهی از خون باو صید من تشنگی حضرت صیاد خبر ده چه قدر</p>	

نایب بود در تن بای از خون با گل سیراب شود نیزه پیش رخ او در نماید بطریق که سپاهی از خون بقتل
عشاق باین حد چقیامت باشد و سیلها شد لبر کوی تو را بی از خون و سر خود نذر و خم خنجر و الا
کردم چشم پوشید چرا خدست شای از خون و آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود و بسنگ
گردید مرا چسبند کاهی از خون و و سیر اولاد محمد و کا حال عمره هم این غنزل انشا کرده

کرد و دامن خود سرخ کماهی از خون مدتی شد که تمنای شهادت دارم خون خور و طوطی بیچاره ز خوش حرفی خود بنفص مادر موسی ز خم طعیدن ارد نیست اندیشه اگر قتل و کاسی خواهد	باز ای قاتل بیرحم چه خواست از خون سیکشی دست چرا طفل سپاهی از خون سید بد سرخی منتقار گوای از خون تر شود نشتر فضا دایه از خون ترسم آلوده شود دامن شای از خون
---	--

میر عبد القادر مهربان اوزنگ آبادی نیز این و بیت نظم آورده

چشم ساخته آن شوخ سپاهی از خون بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما	بهمو گل داد مرا خلعت شای از خون تر شد دامن آن شوخ سپاهی از خون
--	---

خان آرزو گوید دیوان شیر اور اکثر جاها تار دلف دال نظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین
تحریر این صیغه دیوان شیدا تار دلف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف فون و او و ما هم
دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بعد هزار رسیده خدا وانه
دیوان قرب او کجا باشد اما او خود گفت رفت است

شعر جسته شیدا همه جا مشهور است	نیست حاجت که بدیوان مرتب نگردد
--------------------------------	--------------------------------

نسخه که بدست آمده شملبر چارده قصیده هر کدام طولانی از آنجمله یک قصیده در توحید و بهجت
قصیده در بنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه
و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عباس
رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه
مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و آو در قصاید زمینها مشتمل بر پیوده با وصف آن قصاید
را لبر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طبع میکنند با اعتقاد فقیه

اختیار زمین بخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم سیر و دید اگر چه در تنگنای لفظ معنی را بزر و ست گنج باین
هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد و فقیه انتخاب از نسخه مذکور براس
این مصیقه برداشت و بس از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تار و لیث دال
آورد و در چتر اشتراک می کند این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از شقت
انتخاب رسیده که با این همه تحریر است که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود و استعداد از کسی اصلا
دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این مصیقه را کفایت میکند

بیتوروزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا
تازه سازم هر چه چون صبح داغ خویش را	تا قیامت زنده میخوایم چراغ خویش را
لاله در گلشن سیست است و نرگس در خار	تا یکی از می می بنیم ای باغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم کن	باغبان از آب دار دمازه باغ خویش را
ز حسن و لسان یا آن خط مشکین بشدم قانع	که شبه بگفته شد و دارم در نظر گرد پاش را
چو بریا تو قم و بر چسبده ام رنگ و فاقست	تیره کی گردم در آتش گر بنید ازمی مرا
کی میاگر میکند افزون میا ز زر بزرنگ	پرتو خورشید سازد روی او متاب را
سالم باشد صحبت ما گرم در میخانه است	از می و گل به بنیدیم شمع و شتاب را
ترا بوسف و گل بستی کنم لبیک کن	کجا چو بوسف و گل میتوان خسید ترا
زر که در دست لیم افتاد تنها یکس	این جهان تنگه لب بگر که چون دارد مرا
میشود از شانه شید از لطف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا
گر ترانا در ایام نه زادی چه شدی	ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا
بچو می هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما	از صفها مشاطه هر روی نیکوئیم ما
ناز را بگذارد و نیاز بیش آورد	دو گانه را چه کنی آن یگانه ادر یاب
شب بچشم من نیال چشم مست او گذشت	تا کشا دم چشم از پیش خط او گذشت
کی بود آنمیش زین کج فطرتان آسان	زان سر و سرگران او از گوشه ابرو گذشت
کدام صرغ اسیر از نفس صغیر کشید	که بلبلان همه مقدار از نوا بستند

ول	مکان بسیار دیوار بود دولت را	ول	چه نیت است که بر بازوی چابستند
ول	شیشه ساعت جدا و شیشه پری جفت	ول	نیم ساعت شیشه پری می اگر شد بس بود
ول	بی اولیم لب دم شمشیر می شود	ول	ساغر چشم من و من شیر می شود
ول	صد چاک دلش گشت زانده چو شانه	ول	هر دست که محتاج بدست دیگری بود
ول	جان من دست من از زلف تو کوتاه بود	ول	چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
ول	میر و سر زده اشکم زور خانه چشم	ول	ذوق آزادی اطفال ز کتب نگرید
ول	بسکه با چشم غزالان سرو کارست مرا	ول	شهر در چشم تاشائی من صحرای بود
ول	چو صبح جان بلبل زهر و صانعی چنین بود	ول	چو صبحم با بجا در سوز سوزی چنین باید
ول	یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت	ول	این میوه تر تریل بر دست که دارد
ول	ترا قدم چو بکشتی میان دریاشد	ول	بوصدت روی تو ماهی زبان دریاشد
ول	لال خاطر عارف کجا شود گردون	ول	که پل بدوشش نه بار بگران دریاشد
ول	بو الهوس در بزم ادبی من دلیر بیا کند	ول	بیشه چون خالی شود رو باه شیر بیا کند
ول	ای آفتاب رو تو کجاست که صبح شد	ول	آخر چگونگی رونمای که صبح شد
ول	یک غنچه ناشگفته مانده است در چمن	ول	ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
ول	نکو عاشق که هر دم طره پای و گر گیرد	ول	ایسان مار گیران نفس مار و گر گیرد
ول	شب سیاه و مدیچو ناخن از انگشت	ول	کسیکه در خم گیسو یار پیچید زند
ول	آگه نشد کسی ز بهار خیزان ما	ول	مانند گلبنی که بوییرانه گل کند
ول	تو از هر خال خود در سم جدائی از چه آموزی	ول	بین برابری خود چون بزم پیشگی دارد
ول	سزای تو ناگه آسپهان گیر دل عاشق	ول	که مهر را بر یاد خواب کس را سایه بگرد
ول	بمژگان اشک من طفلی بود نو پا بر مانده	ول	که تا خیز و زجا انگشت دست و ایستد
ول	منم آن طفل تنی باز که از نرد مراد	ول	حاصل با غنقش مهره شمر و ن باشد
ول	زدست خار خار دل ز ترکان شیخی	ول	چو ماهی خر قه ویرینه من پر سوزان شد
ول	بی زلفت در گریه چشم از سیاهی شد سفید	ول	سر لبه ترکان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان است هرگز نقش و فرشتد بباد	وله	نامہ اعمال ماز غد زخواهی شد سفید
تراز سگند لیها چگونہ تنگ بود	وله	که کعبه گر چه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نیرسد هرگز	وله	زبان براه تو را را چو پای لنگ بود
می پرستان که پیر یوزہ دل دوست بودند	وله	چشم یار اند که مخمور هم هست هم اند
همه چون خوشه گندم گره از حسرت هم	وله	نیز با خورده بهیلو همه از شست هم اند
بحال دوستان پرداختن اولی است درخت	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم بدان آید
مرد آزاد و بغم راستی از دست نداد	وله	سر و هر چند که شد پیر قد او خمید
عذر خواهش صغیر باشد بر رقم چشمش	وله	مغلسی گر خنده بر حال تو نگر سیند
مرا چون بوالهوس بنید نماید رنگ بر لب	وله	که بر طرف چون چشم افکند قلاب بیلزد
زلف گر زنجیر عدل آمد چسب	وله	نیست جز بیداد و ردیوان حسن
دراخت گزندی روی چسب ناوانی بدلت	وله	بآن ماند که مژگان بیند بر درک سیلو
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر	وله	بر ران آهوان جسم دل غ کرده

من قصیده النقیۃ

بسیای غزل کو غزال سرائی	تو لی گل نه بابل غزل چون سرائی
نوا می لبست تا به گوش من آمد	ندارم سر خویش از بے نوا می
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدا می همه شهری و روستای
چو آب و هوا ناگزیر است و صلت	که در چشم آبی و در دل هوا می
به لرزندی من به سیاب مانم	بار زندگی تو به از کیمیا می
اگر نرگس از چشمم ست تو لاف	ز کوران نباشد عجب بچیا می
تو گراقتابی که بر من بتا می	و گر نیز خواهی بچشم نیا می
تو بیگانه خوی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنای
ز زنجیر کار کلید ارسیا بد	تو پا بند گیسو چسب اد کلشای
چو بند حکیمان برودل نوازی	چو حزن سفیدان بخوبان نواز می

<p> بیدار تو میسوزم آری بسوزد بزلغزگر بگیرد بالاسے سرکش مدہ و عدہ وصل دیگر نشوئے بدین پختگیها عجب خام کارے نپرسی چرا من سپرد دوست دارم نیای بیرون از دل تنگ عاشق بفرمان تو سر نهادند یکسر جهان بادشاہی که باشد سلم علی دے سرور بر دوعسا لم زمیم دم تیغ او کینہ جو را بسرنیچہ زورمندش نباشد اگر عدل او نشکند دل ستم را </p>	<p> جواز انگبین موم یا بدر یا ست بہ پیری مرا سجد و ہم عصائے جواز ناد یا خوی خود بر نیائے بدین سخت روی عجب ست لائے نگولی کہ با من تو دشمن چہ زائے کہ دانسته افتاده دستگنائے مگر نائب شاہ منبر مان وائے بنورگی و قدرت بر و جز خدائے کہ چہ خوش مستاید بان کبرایے کند ہر سر سر مو بتن اثر دہائے کسی را دل دوست زور آزمائے کے از سنگ آید بیرون جھمیائے </p>
---	---

ایضاً

<p> کاشکی دست من نہ بان بودے چہ شدی ہر کجبا سخن رنئے گر ز رفتی بر آسمان عیگئے راستی گردا تے میداشت گر نیامیختی بدون عالے فلک از جنبش اربیا سودے گل شدی بلبل از بخوردہ زر گر بودی تمیز ناکس و کس نشدی ہند مسکن طاووس جوہری گردداشتی شمشیر </p>	<p> تا بہر کار کام را ن بودے پامی انصاف در میان بودے زمین خمران با کہ ہم زمان بودے سرو چون آب جو روان بودے مغز بیرون استخوان بودے دل آسودہ در جہان بودے تا خردمند خسروہ دان بودے کاه را نرخ زعفران بودے مار را خانہ استخوان بودے از چہ در بند استخوان بودے </p>
--	--

<p>گر ز فتنه که جفا بر سر من رسد را اگر گسب منزد و میسر بو تراب آنکه مستند و تمکینش پایدار می رسد فرازی را عدل او گر جهان پرورد گر بر زش ناک نهاد ملک او شد کلید و رنه خسره محسوس او گرنداشتی در دل</p>	<p>پیش چون رام پیلان بود گر نه در سایه شبان بود گر نه سر مایه جبرمان بود نه زمین و نه آسمان بود هر پیر و ستم جوان بود سرخورشید برستان بود تا بد فضل بر دمان بود دل گیس از چه شادمان بود</p>
ایضا	
<p>ای لعل جانفرای تو سر مایه کسر گوئی که جوهری ز شکر خنده تو یافت نقش دمان تو بدلم کار گر بود دشنام و بوسه در دهن تو رفته اند یاد میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت برستی همه قول پیچیده است</p>	<p>در خنده داد پرورش گوهر از شکر از روی استخوان لشکر شستن گهر چون نقش چاشنی که بود هم لیکن که آگه است ز نقشه بر خور هرگز چو سوی کاسه چینی نشد بدر خط تو چون کلام آبی است محبت</p>
این بیت را غایبانه گفته است عفت الله بن محمد	
<p>تا دیده ام سواد خط غمزه من تو عشاق را ز جور تو مانده بر تن و ابر از بسکه نشک گشته تن من بروی زرد هر کس که لب ز ساغر لب ز تر نکرد حسرت فرد و آب و تو چشم تنه و دانه از زلف است پیش بدل مهر ابروت</p>	<p>هرگز چو خامه روز سیاه هم نشد زهر هم خسته بی نمک شد و هم گریه بی اثر نقش چنین چو سکه بماند بر دے زر بے بهره ماند از اثر فیض چشم تر افسر اید آب بجز ز افرا ایش قسم چون تیغ از علی بود و نره از عطر</p>
این بیت را غایبانه گفته است عفت الله بن محمد	

از حسن بارنگنه از گین شنید ام
 باشد سرشک بر مژه و خفته شان من
 بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب
 عاشق بجهت جوی تو از راه اضطراب
 مادر خاومی بستر تاک موج زن
 باشد چگونه صحبت ما و فلک بسم
 از لب که دست بر سرم از غم گمان بری
 لیکن مرا چه غنم بود از جور روزگار
 شاه جهان علی نقی پیشواست این
 جودش کند بیایه هر کس رعایتی
 از حلم اوست پسر آفتاب رافت بار
 ره نیست صبح پاک نفس را به همتش
 در حق مهر اوست که گویند قد و جب
 اگر سرو پا و عزم تو کردی تمام عمر
 شایخی هست نیزه تو ز نخل ظفر که هست
 بجهت بری که تیغ ترا گفت چون بلال
 گردون بجای میضه بود زیر بال او
 از مدح آستان تو آب زبان و سم

ز گین لبان گل شده گوشتم ازین خبر
 چون نامه لبه بر پر مرغان نامه بر
 از شرم تیغ آن مرده چون مفضل بجهت
 نازاده همچو مفضل سرشک است در سفر
 مانشه ایم و آب فرو رفته از گه
 سنگین دلیلم ما و پهر است شیشه گر
 دستم ز سر میدهد چو مژگان چشم تو
 از دولت حمایت آن شاه دادگر
 که عزم اوست بخت باقبال برابر
 چون قسمت غذا که بر اعضا که جگر
 و عزم اوست بر سر نوشا را گذر
 کان پرده دار باشد و صبح است پرده در
 و باب کین اوست که گویند قد کهنه
 بودی چو گرد باد کمر لبه و سینه
 روز تلاشش از سر بدخواه بارور
 بهرگز نکرده منق سر سوزان از بفر
 غنای عبت تو بهر جاکشاده پر
 را انسان که آب تیغ و نه مرده آنگر

ایضا

جهان را رنج و راحت دان و در جهان با هم
 و نوادان از خواری نگار یکدگر بینی
 کسان را عیب باشد میرزا کسان بودن
 بجز ابروی خوبان از وقاص در سر آورده

که دار و نری منتهی چو معنوی شیخ الان با هم
 و خرسایند از خارش چو و بی و پستان
 که ناچار اختلاط گوهر است در میان با هم
 ندیده چشم پیوسته و یار مهربان با هم

لب خشمک و زبان خشمک بینی سر فرازان را اگر دنیا طالب واری کجا دینیت بدست آید مگر از دست احسان شهنشاه جو افروزی و عتی احمد مرسل علی ابن ابی طالب	ز روی جمل کسیر همچو بام و نودن با هم بنو دینیت و نباشند آب و آتش میگان با هم که بخشد محبت او انجمنین و انجمنان با هم که آمد با پیر چون دو پیکر آمان با هم
از محال است	
تحریر سزای تو بر صفی و رخسار آن نارسیه سازد و آن صفی دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	ماند بر خامه من دردم تحسیر این خط نجات آمد و آن سایه و تحسیر آن سحر نگار آمد و این منقبت سیر
شیرخان در تذکره خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و میگوید در دیوان شیدا	
غزل نیست موجود است که مطلعش این است	
و فردین تنگ تو بشکافت باشد	گردل اثر غیر سخن یا فست باشد
در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند	
حسن مطلع غزل این است	
چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کوار زبان چو خامه نشکافت باشد
مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان منکلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از مانه سازند شست لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استرا غزل کذا الی بنام او گفته الحاق کرده والا طفلستان که او فی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیا که شاعر برودستی عمر ناعدست سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از وجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغییر در منظره مشهور شیخ فیروز در واقع شده و آن چنین است	
اگر کشاید و مصیبت بر سبیل کند	در بشوید و بد یا خارهای گل کند
و درین غزل این بیت آمده	

من بخت حرف آن خال و زخندان سر کنم	ساحری چون حرف ماروت و چو بایل کند
بایل را در بنجانه بنم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که بگوید	
چه کند بنده که بر چو رحمتش نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمش آن کرد که ماروت ببایل نکند
و مثل ظهیری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کامل است بگر نفس بماند بنده سنبل است در دکن چشم فتون ساز تیان بدیع خواه از صاحبان بایل است چه صاحب برهان و قاطع مینویسد بایل بر وزن تابل شهرستی است شهر عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بنهم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بایل بهضم با محمل تامل است در قرآن مجید کسرا آمده و صاحب قاموس گوید بایل که صاحب موضع بالذوق البیهابیسم و السحر و الخمر و صاحب برهان قانع خود میگوید که لفظ عجمی است پس بنده ضم با از کلام عبید ضروری شیرازی بایل را یکبار یاد را شفا خود ذکر آورده بیت از و انیت دل مارا بفسون جادو بایل بسوز هر که از بهر و فاجان نهد دل بسوزد و خان آرت و این دو بیت را که می آید در مجمع الفاعلین نام مشید انوشته حالانکه از محمد قلی سلیم حلوانی است و در دیوان او موجود است	
حیدر شعله مارا باب می یافت	کشان ما بشب ما بتاب می یافت
بمشق خواب طلب میکنی برو ایدل	بکارخانه محمل که خواب می یافت
شوکت محمد اسحق بخاری صیغه دار انبیا فصاحت است و طلای حیدر فروش معدن بلاغت سبیکه سخن از دست افشارش و نفوذ معانی تساع روی دست بازارش پدرش صرانی بود از بخارا و او را بکاتب نشاند و تبریت کوشید چون بسره تمیز فرامید پدرش و گان حیات را نخستین که شوکت به شغل پر کسب معاش میکرد در آن ایام کلام مرزا صاحب در آن دیار تازه رواج یافت شوکت که بهش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار خطی به بیداشت و خود هم گاهی نقد سخن از کیسه طبع بیرون می آورد و نازک تخلف میکرد و آخر شوکت قرار داد در بین باب میگوید سند نشین فاکیم عالی مقام ققییم	
آند ز سدا ر فیاض شوکت خطاب مارا	
روزی دوسوار از باب پیش و کان او بیکدیگر سیده ایستادند و حرف زدند مشغول شدند اسپان با	

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد تا انصافان بدشنام و تازیانه
اویت را ساینند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشتنه راه خراسان گرفت خان آرزو
گوید از کلاش ستفا و میشو که هیند آمده لکن تا کابل میوق گویند لاهور است بسط آرزو این سبت
شوکت است ۵

شهر و محرابش بود یک سینه را حسن سبز	بهر سینه چون شوکت را کابل بگذرد
-------------------------------------	---------------------------------

شوکت یکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده و اله و اغستانی مینویسد شوکت
در مدت بهرات آمده نخست صفی قلیخان شایلو که سبک بگی آنجا بود رسیده همبانی بسیار
یافت از انجا به مشهد مقدس آمد و از اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بخاش مرعی داشته از تنهی کلامه شوکت سالها در مدت و مشهد مقدس با میرزا اسعد الدین
بسرور انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پا برهنه خراسانی در گردن صری به
صفایان کشید و در مقابری که منسوب به شیخ علی بن سبیل که خارج نصار آن شهر است
پایه اقامت افشرد اول باب کمال و خوبان عصر بر میخورد و آخر در احتلا و خلق پرورد
خود سبت بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلبل نانی افطار میخورد و از اینرا لجه
از حد گذشته بود و عذی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی خرمین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و
الف نوشته و صاحب حراة الصحابة که در شرو مائه و الف بعد انتقال در خطبه مکن
خود مدفون گردید و قتی که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در ثنبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف مروض داشت ملاحظش این است ۵

آشیا تر از دم آتش ز گلستان رفتم	اگر دم از برگ سفر بال و زربان رفتم
---------------------------------	------------------------------------

نیر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رویای من آید فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله
با ناظمین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمه او در سر و آواز سطور است بیان نمود
که در ولایت سیکی از طرف که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ۵

غم عشقت لبس بگذاخت جسم ناتوانم را	ایها عینک گذار و تاب بیدار استخوانم را
بر رقی توشت و تصویر کردی صورت شوکت در کمال نجافت و بالای آن صورت هایلوش چشم هما	عیت کشید و چون این تصویر غایتی داشت در مجامع مردم مینمود و طابع را در شگفتگی می آورد
دیوان شوکت حاضر است قضا از دوکان این صبیحی و احوال حشرانه عامره نموده میشود	
دل از غماره گلشن خرین بود ما را	که گل نین قفس و نشین بود ما را
بیرون زلفه جیست بر ما از غبار ما	بانشد ز موم آئینه شمع فرار ما
چسبیده اند چون گل رخسار بیکدیگر	از شمشه خنده تو خزان و بهار ما
پیشانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	و له دمان از نشیکشیرین بود انگشت جانما
شهر او گشته است از دل سزند از جنون	و له مهر از چشم پریرا دوست این گنجینه را
از رسم نبود درین محفل تواضع و رنظر	و له مصرع بر تبه سنی میاید حسام را
قام ز شاه پیش تر دست می افتد	و له بحبائنه نامه برده هوش ماکبوتر ما
ترا بی حسن باطن ز نیت ظاهر چه کار آید	و له چرا تصویر پوشک میکشی دیوانه ز زانما
بانشد ز قیب انجمن آراسه گلر خان	و له شمع است چشم دیو پریشان ما
بود اسید شکر خنده ام ز بد خوئی	و له که تلخ آب حقیقتش ز زهر و شام است
صبح پیر بریاد مید و حید خورسندی نماند	و له خنایه دندان شمارا استخوان پیری نماند
هر که دارد جلوه رنگین دل مای میبرد	و له بابل باران گل تصویر از حجابش در
نقطه لب من قوت گرفت از ضعف پیر بیا	و له قدم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نماند تنها یکشتی هم نبرم خوشیم کن	و له ترا در خانه آئینه بنترسم که خواب آید
هر آینه باغبان ناکه کنی آب از نگاه خود	و له گل بو کرده ام دیگر نمیدانم گستاخ خود
چه سان باث بدام حلقه آغوش آراش	و له که می آرد موج آب رنگین را شوی زان
محیط شعله خطر ناک و من رساده ولی	و له ز نخل موم ترا نشیده ام سفینه خویش
عید شباب رفت می سال و بیده کش	و له ساغر مطاق ابروی پشت جمیده کش
انجمن از رسا نسبت روحانی من	و له آن مقام که ز خاک قدم به بچشم

دران گلشن که سرفراز است جانان شود پیدا	وله	بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا
شاعر بزرگ نخبه تصویر میسندیم	وله	یک خطه در جهان نه شکفتیم یا نه سب
می خور ز کف یار که عید است و بهار است	وله	باقی همه بگذارد که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست تشبیح	وله	بیعت به سوداگر که عید است و بهار است
نبیت در عالم دون غیر موسی کار است	وله	هست این طولی ل رشته ز تار دولت
چشم دل چون نبیت بنیادیده طاهر چه سود	وله	بچرخ ز گیس در میان باغ بیدارم نیست
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هست دی گویم نه آلی نیک لاج
نمود ز راه سبکین وظیفه گنج الکوش	وله	بمن رسید ز پیر نغان دعا که قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بر بسته	وله	جز اینکه کرده ای دوست طرف و ناظر ح
در محراب چمن خوردن صبا فرزه دارد	وله	بالا که حرامی حرام فرزه دارد
شب که در بر زم و صاخش صحبت نشاء بود	وله	دست سن در لاف شکایتش کجای شانه بود
پیر و که زلف او را آشفته تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در موسی کردار
بجراشک نه امت نبیت حاصل ال وقت	وله	صدف از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نعل دان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که در جوان تو یابند
فریب سوخته صندل نه ای یار نگین دل	وله	علاج درد سوز فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل ولاله دبیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سر و تنبیدن گیرد
سرود در باغ زند شهنش قمری بر سر	وله	چون جلوه دار پیش تو دیدن گیرد
اگر کند بخت تو ای شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین تر از یار سنجیدن گیرد
بوسه آن رشک چمن می آید	وله	نکمت باد بمن می آید
که تشبیهی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ما دار تمام این گنبدنا استوار
روشم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	وله	بر دریدم پرده ناموس مستورم بنفش
گیرم که دل از کشاکش زلف بر آید	وله	با سلسله خط مضرب چه کند سس
خط نبیت رو نهاد و آینه عذارش	وله	عکسی از جلوه پیر از زلفه بجای شمشیر

چند گوئی کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تم الامسلاص
عشق را با خرد خام چه طلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه طلب چه غرض
دل از روی عجز سارا مفوده بود	وله	آورد کاروان خطا مشکنا ب خط
چونیت شوق ز گلگشت لاله را چه خط	وله	بغیر عشق ز نظاره نگار چه خط
بیرود تا آسمان از سوز دل و دم چو شمع	وله	تا بنیاسودم ز جان هرگز بنیاسودم چو شمع
عند لیبان در قفس زاری کنند	وله	بیکند بر شان گل گلبانگ زراع
مرو صا جمل چو عقاب چو جاپید انشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چو کوه قاف
عینش ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شمسو عشق
در بانج دل با چه قدر ریش درو ایند	وله	آن قامت دلجو که نهالی ست مبارک
بیج محبوب ندارد اینقدر رنگ خا	وله	بعد سالی میباید روی خود یکبار گل
جنونی که که آشنوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش ببری در پندازم
درد ما غش از می یکساله گریه می رسد	وله	ترا بد صد ساله از مسجی ترا پدید برون
تا زه تشبایع محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو
ز در بردم ز نار خدنگی که واه واه	وله	دارد بد اشتقان سحر خلی که واه واه
دستم بگیر که چه ترا یاز و قوی است		پایم رسیده است بنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب مختم		افاده ام بکام ننگی که واه واه
شاعر ز کف نذا و غمسم بایرنگدل		وامان او گرفت بچنگی که واه واه
رشته نقوش گستم یلی	وله	بر کز نار بستم یلی
در رخ او دیده ام حسن از دل		آینه آمد بدستم یلی
بعد تم خزان عامه میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه حشری ثمانین و مائه و نصف در بگرام بخت الماوی شمس اید و در بانج خود واقع محمود بگردون گردید مولف در مرثیه انتخاب قصیده نظم کرده و این بهر اعراس تاریخ یافته رخ رفت قدسی همان سید محمد از جهان :		
حرف الصاد المملک		

صائب فرزند محمد علی اصفهانی امیرالامراکام است و اقرا زنده رایات عالیات اقلام امام کیمه گانی
است و مجتهد علما، سخندان اگر او را رایع رسل نژاده شتر گویند بجا است پدرش از کدخدایان تبارزه
عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنه اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز از
حربین محترمین برست و شرف زیارت علیا اندوخت و با بیران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب
بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقائد بین و حفظ امور علم و تقیین مقبول خواص و عام گردیده
چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین نمودن سحر بین مکرین قصیده در مستبقت شاه خراسان
انشا نمود و چنانچه یکی از ان آیات این است

ابتدا الحمد که بعد از سفر حج صائب | عهد خود تازه در سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون دار و کمال گشت ظفر خان که به نیابت
پدر خود خواجه ابوالحسن نیرینی ناظم کابل بود میرزا را در واد حسن خلق خود کشیده لوازم قدر دانی بر وجه
شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدیاجی نام او را تا ابد الابد از زنده ساخت و چون حکومت کابل
و را در اکل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان ملشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عقبه
خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسینه خور امید و چون آیات صاحبقران در سینه تسع
و تلیش و الف جانب دکن با بتر از آمد میرزا با ظفر خان در رکاب سوکب سلطانی سهری بیدار دکن
کشید و در ایام اقامت بر مان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان سائید تا او را بوطن
مالوف باز گرداند چون خبر قدم پدر میرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان ششگلر استعداده
رخصت انشا کرده گزیند اتفاقا سوکب صاحبقران عنقریب در سینه احدی واریسین و الف
از دکن به اکبر آباد عطف غسان نمود و میرزا هم محرم سه آئین واریسین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر
به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان برست و پس از گشت کشمیر تینا فیلر
هندوستان را وداع کرد و پدر السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطانین
صفویه در کمال تکویم و تجمل زندگی کرد و در مدایح ایشان قصائد عظیم و اخت تا آنکه در سینه شامین است
جهان گذشتنی را گذاشت و در اصفهان مد فون گشت مویقت گوید

عند لیب منغمه پر و از فصاحت هابیا | رفت ترین عالم بپوشه و در اسلام

صائب
فرزند
محمد علی

خامه آزادانتا کرد سال جلالتش	بیل گل از خبت صائب عالی مقام
مرزا اورمبند بانواب جعفر خان که در او اهل جلوس خلد رکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از آنجا بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشتند	
دورستان ایسا یاد کردن همت است	ورنه هر تخی به پای خود نمی انگذ
جعفر خان پتیرار رویه و بعضی گویند پتیرار اثر فی باو ارسال نمود قدسی اشعار مرزا که فقیر خوش کرده و بر بیاضی نوشته بودم در اینجا بشت میکنم	
جذب عاشق اثر در سنگ خار میکند	کو کهن معشوق خود از سنگ پید میکند
بیت از تصور گردانه میگوید سخن	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در خلایق هر کرا الله میخواند	نگردد در گوهر میگوید تا شعله میخواند
جان شاتقان بخار جسم را صرصر بود	زود تر از شود شمع که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	پیچید بر نع بال نشان دامن بیشتر
بسته است چشم دشمن از سیرال را	چون شمع ریشه باشد در نهال را
در کار عشق سعی چه سحر میگویم	مشق جنون ز خانه فولاد میگویم
تا که افسنت شهید سنگ طفلان کرده است	بید مجنون گیسو تا تم پریشان کرده است
نه آن خشم که از خط خیزد از بهار اغم	همان غور شید تا با تم اگر در زیر پا اغم
به حالت که باشد در گلشن چون صبا گردم	بنیم نکت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صانع الهی باز کن لب را بپند	بهر از خواندن بود دیدن خط او تار
روی گردان شود و متداول از دشمن خویش	آز آئینه بیالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گلو کوکوتاه	کند بوسه ج کعبه جع دامن را
شمار من تکلیف شیبوه مشق است بیتا	بیایان تار سدید شمع صد پروانه شیب
و لم هر خط از دانی بدایع دیگر آویزد	چو بیماری که گردان ز تاب در بوالین را
تا نظر و اگر ده ام چون شمع در بنم وجود	گریه از هر سر میوم بر اه افتاده است
ناخن بد که بخون تاب بگرزنگین نیست	دیدم داغ غمرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی مارت و وزیر نقاب	وله	شمع در فالوس از بتیابی پروانه شد
با اهل در و کار بود دانع عشق را	وله	بر برگه که عطر نزار دگر از نیست
ندام سنگ اند دست که این طفل ستانم	وله	که دارد و جهون آونیه بازاری کفر ارم
تا بفرگان آن نگاه گرم و دل کرد جا	وله	این خندنگ جانستان بر سینه با برشت
در خور پروانه ام برم جهان شمی نداشت	وله	سوخته از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوقی میستون آمده این گنج ویرین	وله	خوشا کاریکه بر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل مازیکه گر	وله	چون رشته نای شمع بهم زند ایام ما
بیل عبث بخورده گل چشم و وقت است	وله	بر بر زریکه سال نگر و زر کوه نیست
بیش ازین برگ و سر شستن بین بر و بوی	وله	این بنای خام را پروانه در محفل گذشت
هماندم شاهان عیب میگیرند از دستش	وله	اگر صد نسخه از خسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه غم دل مارا شکست داد	وله	از قیل مست کعبه محاسبان میکنه
بمست میتوانی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با اینچنین تنی زمان زیر سپر باشی
عاقل از دشمن عاجز مجابا گذرد	وله	مشتوای آئینه امین که نفس کوتاه است
در فکر زن پیچ که این زخه قساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جاسه حر در
سپندی را تعلیم دل مانام زود فرما	وله	که آداب نشست خلعت در محفل جمیع
دامن کشیدن از کف عشاق سمل نیست	وله	یوسف ازین گناه نبردان نشسته است
اهل کمال را لب اظهار خامشی است	وله	منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روز در مجلس نواب نظام الدوله ناصر خبگ شهید مرحوم برین بیت بنما گاه با برین شهید
 حل معنی تقریری میکرد و بجای نمیرسید فقیر دم نمیزد نم تا آنکه معنی بیت بنما بخاطر رسید آن وقت حضرت نواب
 و همه یاران عرض کردم همه زبان تحسین میشوند مشاهده این مرثیه لفظی تمام در سخنان که بنحویه
 و این انتقال سپرد میکنند و کسان فکر پاره میشوند و فریاد از یاه و بر میآیند و در آن وقت تمام شهر می
 و هلال را لب اظهار فقر میکنند و سیفر را بکه ماه سی روزه در اظهار کمال خود نشسته با این بیت
 که روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امر فراد و کمال رسید بخلاف شهر نیست و در آن وقت

که میرزا هرگاه این مطلب فرموده

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختی ساخته یعنی چه
یکی از فضلا در ایران اعتراض کرد که یعنی چه بهیچینه غایب نباید یعنی بهیچینه مخالف باید زیرا که در بین تشریح خطاب مستنوق است میرزا توجه جواب نه شد درین مقام نقلی دیگر بر سبیل طبیعت نقلی می آید که تخری در مجلس فاختی این شعر خوانده	
گفتش من بشین چشم گفت نشین بشین	میرزا درین وقت و قول بدادیم که نه
و گفت وقوع یک از نشستن و نشستن ضرور است والا ارتفاع لقیه بین لازم می آید و آن جا که فقیه گفته که مراد عاشق و دامنه مطلقه بهیچینه است و مقصود بر دامنه مطلقه سالیه و مستنوق بهیچینه عالمه است که در دامنه مطلقه است عمل نمود یعنی گای نشست و گای نشست پس ارتفاع لقیه بین لازم نیاید عرض آنکه چون سائل فاضل و سوال سئاه منطبق بود جواب هم بر طبق آن بود و اگر دو شده این مطلع میرزا شهور است	
غیر حق را میدی ره در دژیم دل چرا	بیشتی بر صفحه هستی خیار باطل چرا
موقوف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانی تناسبت ندارد و طریق تناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی شلایچین گفته شود سیکنی بیگانه را همان دین انزل چرا و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود سیکنی طلال را نقش لوح دل چرا اما میرزا رفیع و اعظم فردی این مضمون را بگونه سے بند و سه اینقدر طول می دهد میدی در دل چرا مصحف خود را با بین خط میسکنی با طار چرا و فقیر هم درین زمین غری دار و از آن است در صفت پروانه بال نشان نه بیدل چرا و سرخی بازی بنوک خمر تا نال چرا و قمریان عالم قدس انتظارت می کشند نه مانده که سرو والا قدر پا در گل چرا و اصل مقصود تو کوشتن بود آن خود دست واد و بیغ کردن شمع را از خاکسایین سبل چرا و زلفت را پیچیده در دستار پنهان کرده بود نه و به بالا کرد باز این آیت نازل چرا و از مخالف میرزا است بعد متنبه بسیار	
دمان بخنجی هوا با گلاب شبنم شست	که مدح خنده و آفاق را کند تکرار

اینجا بعد از دست شرباب در مدح امام رضا (ع) آمده است	
بگذر ز ناک بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند تو تراست
احمد بن محمد بن خضر بن نیشاپوری است که بعد از توفیق شرباب و دیگران مدح	
از آن شرباب کنی در قدح که با و صبا	ز قیض نکت اور و روح و ادب است
هزار کوه نم از یکدگر فرویزد	در آن مقام که ظاهر که در نجس را
نه از آن شرباب که لک را و شهبید کند	شبه سیر امانت علی موسی را
آنگاه که توار و خواهر شود که چه آفت با بر سر معنی افرینان می آرد و فقیر را با هم که در این صحنه دیده شد	
نظم کرده تشبیه از خطاب به کعبه معظمه است و گریز به بقیت امیر المومنین علی (ع) است که در	
بعد از نظم قصیده روزی بنماطر رسید که از فضا ندید ز احساب محاسن بر آرد و درین صحنه تشبیه یاد کرد	
چون دیوان میزد را و اکر دم می بنمید که میزد را هم خطاب به کعبه و گریز به بقیت امیر رضی الله عنه میسر میسر	
بیت - تخلص میزد را نیست	
ایمین تو رفیق تر ازین بنمیدم که شد	در تو سید اگر هر یک امیر المومنین
و بیت تخلص فقیر نیست مطلع خورشید اگر خوانم ترا الحق بیا استاده از آن سحر ز آفتاب آسمان	
شکر از آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر سخا که بدست افتاد و بیت سبانی را بخور و بیت	
لاحق ثبت نمودم الحال تشبیه کعبه از میزد از قبیله خود تمام و درین صحنه نظم میزد را از آن و بیت	
انسانی با وصف اتحاد و امانت بر سر شمشیران جلوه میاید میزد را صاحب ایضا میاید	
سواد و خنجرین قامت سوزید ازین	نور ناک از یک نکت مشکین بهانه تشبیه
موج از ریگ سحرایت صراط المستقیم	زنده امثال تار و پود و پادشاه و سحر ازین
غنچه خیزم ده از لاله زار است شمع	قطره اشک در ده از زرق و برق که در شمع
در بیابان طایب یک لطفش گوی تو خضر	در حوض قدس یک پیر و دانه از سر و رخ ازین
منصور و بر خنجر دیوان موجودات را	از خنجر از یک شمشیر از شتاب و خنجر
مردم پیشم چنان باین سپهر انصاری	سواد و خنجرین قامت سوزید ازین
سواد و خنجرین قامت سوزید ازین	نور ناک از یک نکت مشکین بهانه تشبیه

از ثبات مقدم خود عذر خواهی میکنی بوی غم یاقوت خوابان دارد آتش زیر پا تا شبستان فنا بجای ناست چون نثر نیستی اگر مهر و از و رحمت پروردگار گرنه روشنگر آئینه ولسا چو بهر فی کیمیاه دامن بر میان در غرض سال چون تصویر یعنی ترازین به بند اتم که شد	پای عصیان هر که لغو بیدار اهل زمین بر اسب آنکه خدام ترا بود سدیدین گر بر دی آتش و دوزخ فشان آستین چون نگین بهره داری این سیاهی چهرین جامه دست و رحمت پیوسته باشد غمیرین میدهی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک اینتر المومنین
--	--

موقت گوید و جلال کعبه اشرف چه والا گوهری به قیمتی داری که قربان تو گرد و دشت تری
جلوه گاه حسن نیرنگی تنالی شانه در شب عایت هر سنگ مینای پری ساکنان شش محبت
مجنون صحر اگر تو به دست گروم مگر لیلی مشکین چادری به بنده ام احسان یاقوت سسی مال ترا
میکند با تشنه گمان سلسله کوثری به بوسه نوشین یاقوت تو بر امانع نیست به ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پرده می پیرسانی راحتی آغوش را از ملتزم به از تو آئین ندو بان
راه و رسم دهری به رازهای عرش و کسی در تو باشد رو نما به حیرت جام و جم و آئینه اسکندر
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب صیادی و فیلی در فن خود ما هری به شست خاک
در نظر اما چه صاحب قدرتی به قیل را در زمره مور سیاهی نشتری به گرد تو سیار ما گردن دهر و دم
هفت یار به جهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری به رنگ از آئینه و اسکندر مردم می بری به نزدیک
از حن تنویر العجب روشن گری به پیرسانی فیضهای عجیب او را پنج وقت به هر که دار و حالت دوری
بغیر بزمی به داده چادر پناه خویش و تش و طیر را به بک که دار و طینت پاک تو شفقت گستری
بر تو واجب شکر مولای که دست قدرتش به بر زمین افکند از پاست آله آوری به شاه مردان
صفدر نیز دانه که دست و تیغ او به که دحک از صفی ایام نقش کافری به نور سیجا بهی یعنی
نسل منقش به افتخار دوده آدم ز روشن گوهری به پیش آینه که اول چشم او بیدار شد
در سخنرسان صبح صادق پیغمبری به تاقیاست آهروی غازیان شمشیر دوست به ختم شد بزد و تقار
جید می خوش جوهری به حارسان نه حصار سبز گرد آفرین به چون یازوی مبارک که کذب جلیز

ضمیمه در خاندان عالیشان مقدیم
سرزبانوی علی بگذاشت سالار رسل
رتبه کرار را افزود و دستش مصطفی
مرحمت فرمود خاتم سیاهی را در رکوع
نیست غیر اطاعت جسمی مصلی را نماز
غلط و داخل تجرید نگاهش رونمود
گرمی هنگامه فردا اگر برسم زنده
بازا شهب فرش سازد دیده را در راه او
بر در شهر نبی رنگ اقامت بختم
شاه عالم پر در اطل غایت گستر
حلقه چشم حقیقت بین کرامت کن مرا
عند بیم نقد و نعل مرا انعام کن
منظم گردان مراد رساک خاصان حضور
منت ایزد که در ذیل علایان توام
تا کند شب خاک را در طیبسان سوسنی
پادشاه سپیده اعدای تو بخت سیاه

شیر نردان را اسد بوده است جدا کرد
در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
کرد و جابر آسمان شیر عزیزین صفدری
کرد و این احسان یا لا دست را اگر و اوری
طاعت مالی با و ضم کرد و وجود حیدری
هر و نور شید را و طاس چرخ چنبری
چون گل خورشید گرد و آفتاب محشری
حفظ والا چون کند یکبار دوری را یا دوری
تا بر آیم از طفیل آنجناب از ششدری
جانب درگاه اقدس کرد و بستم بهری
چشم دارم این عنایت از توئی انگشتری
بر گل حرم مبارک با و زر جعفری
تا کنم حاصل مقام نبوی بل نبوی
میزنم از آفرین ره از تلاش قیصری
تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفر
با و شمع نبرم احباب تو در دشت اختر

و در مطلع قصیده از حفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در نامه سخن گفته از
کعبه جبار و ایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجبونی را از آسمان با
آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را گنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یا قوت مجبونی را گذاشتند
و همیشه ملائکه میگردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد از نگاه حق تعالی آن یا قوت مجبونی را بر آسمان
میر حیدر که در **تحریر اوحشیان** و شت خیال را دوام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور
سمن را حلقه در بینی گشوده آغاز حال از اصفهان بپند ز امید و خشمم ربع الاول ششم منس الفیه علامه
صاحب قرآن ثانی شهابهمان سیاهی گشت و قصیده شاکش بعرض رسانیده برار و پیه جانزه

三

اندوخت سطلش اینست	
نست جهان خدارا سپهر فضل و کرم	بزرگ سایه قدرت در تو نیز اعظم
خان آرزو در مجمع انفسا کس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم نیت شاه جهان بادشاه بسبب باغی که در وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میرد حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری بهمان پیشه در بیگم فیل سواره تشریف می آورد و هرگاه فیل سوکار نزدیک می آید میر از غوغا نیت بام حجره خود سر بر آورده این بیت میخواند:	
برقع برنج افکنده بر و ناز بیانش	تا نکند گل نچینه آید بدماغش
بیگم ظاهر از سید ماضی میفرماید این گیسست او را کشتان کشتان پیارند خواجیه بر ایان که در سواری بودند میر را کشتان میزدند و مکرر میزدند که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجره از روی این منظر را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این حقیقه موثری از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ایات انقطاع پذیرفت:	
چه بهره از گل رویش هوس گداخته را	بهار قبض نخت خجون ساخته را
بولی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت	وله چیدیم دسته دسته گل احتیاسا
در بیچ گاه او دل خورم میخوردند	وله آینه شکسته پسند و حبیب ما
پایین شادی که ازادی ز کتب کجیدیل	وله حساب عمر بگیرد همین آونیه خود را
آنشم با من کسی را انهم بودن صرفه نیست	وله فرصت صلی نباشد در قفا خج مرا
شتاب آلوده از بزم که می آئی پایین گری	وله که از آب عرق پر کرده چاه ز نخدان را
دست و دل باید فزاع از جو و صامال را	وله تنگ چشمی میدید گشتگی غریبال را
از چمن بابل لشبر آید که از حسن بیان	وله گل فروشی بیکند آینه در بازار ما
از هر بستی که مرا دید بخت برگشته است	وله بر در کار تو از نسبه شتر سار من است
از پنجره که نیست بلالی تیر و لی	وله بدتر ز پنجره از غم بچران فردن است
چهار آینه گر حصن دشمن است چه پاک	وله توان چو جوهر آینه اش مجاه شکست
حیف و میلی در نصیب یکس از گردن رفت	وله هر کس در خانه آینه همان بوده است

ولہ چون ابر پریشانی ما از کرم ماست	ولہ تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم
ولہ تا خلق برابر برز و سیم شدنت	ولہ در پله خود باش چو شقال ترازو
ولہ چو گل هر هفته پیوسته اگر صد پیرهن دارد	ولہ بت خود رای من رسم خود آرائی نمیداند
ولہ رجمی که بخاطر صیبا و میرسد	ولہ بسیار مضطرب شده مرغ و لم بدام
ولہ و اما ن گله نذر گریبان تو دارد	ولہ بشکست بدل خاتم ازین شکست گلبن
ولہ ترسم که تا بختش پانم بدام همد	ولہ من صید نا توانم و صیبا و بید باغ
ولہ تخته که ز ششوق خویشش توان کرد	ولہ ترغیر میکنم از دست بیکسی صیدی
ولہ مردم همه آینه شمال مزاج اند	ولہ شناس تو خود عیب خود اینجا چه که اموز
ولہ بسا داکه دیگر بهاری نیاید	ولہ درین فصل گل هر چه داری بی وده
ولہ چو رنگ آینه ناد در مقابل باشد	ولہ مصاحبی که از و بند بردی باشد
ولہ هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد	ولہ انصاف تو ای محنت هجران بجا رفت
ولہ قسمت غنچه مانیت که خندیده رود	ولہ زین گلستان که خس و خوار بهم پیش گذرد
ولہ بروی بستر رنگ تران بیماری افتد	ولہ بهاری را چندی دل که نه روز در گذشت
ولہ سهروی که در چینی بود عیب از صدا افتد	ولہ نشیند خوب را از سهل چیز آواز و خوبی
ولہ چو آن وارث که از خون بگذرد و خونها افتد	ولہ ز چشمش دیده ام از کشتن دل طعنه پیچید
ولہ که هرگز از دو کمان تیر بر نشا نیاید	ولہ اگر گفتگوی دو کج راست در میان نیاید
ولہ که گل مشایخ بلند است و باغبان نزدیک	ولہ رسیده ام بگلستان وصل و نویسم
ولہ که شاید از غبار آستانست پیرهن پوشم	ولہ از آن چون باد و عریان بر سر کوی تو میگردم
ولہ رنگ آینه صفائی است که من بهایتم	ولہ مانع عکس تو از خانه خود میگردد
ولہ ماله مستانیم صاعقه دست گردان میکنم	ولہ در شب نوروز ز در و درویشا آن خوش است
ولہ هرگز نرسید از گل رعنا بنوا ای	ولہ از یار و در کام مجوب که بایل
ولہ همین رنگ قبای که تو در پروازی	ولہ در چمن سقتم از رشک که دیدم گل را
ولہ ترسم در از دست بیجا که نذکس	ولہ شاخ گلت هر طریقی میل کرده است

<p>من آینه دیار رنگبتانم از لغت این زنان در جبهه مرد</p>	<p>باران طلب سحاب تابستانم ببهره چو باغبان هر دستانم</p>
<p>صهارم تخلص مصمام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب مصمام الدوله شهباز خواجه اوزنگ آبادی مصمام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم یکسانی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است مرا بر آه محبت دو شکل افتاد است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاد است مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات متغذیه نجات پس معنی دیگر رسیده یک شکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای مستشوق دیگری او را نکشد دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را نکشد و هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ناشر الامر که تعصیف نواب مسطور فقیر الحاق کرده ام سیئوم رمضان ثلثه احدى و سبعین و مائة و الف آبجیات از سر شپه شهادت نوشید و در سالک اجیار عند ربهم منتظم گردید سولف گوید منرا و مصمام الدوله آن امیر و الادانش آگاه ناحق شده کشته در یکین نگاه و عیاد و مظلوم ماه به از او برض میرساند تاریخ بیار ان مشنوبید به کز شهید ناکسان سید را انالند به اما مصمام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در سالک اثین و اربعین و مائة و الف دارد انچین وجود شد و در سایه پدر و الا اگر تربیت یافت اول نخطاب مصمام الدوله عاظم گردید و الحال در سرکار نواب آصفیاه ثانی نخطاب مصمام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امر عصر انتخاب است و در علوم فطرت و ادب متانت و آئین مروت و اقران خود کامل نصاب بحکم ارشاد تنها او با فقیر بدیده کمال است و چون در نقطه تاریخت دل را بدل اتصال و انداز ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میگردانیا صهارم قرار داد و جوهر خود بر سر باران عرض میکند</p>	<p>چه لازم است که چون بخت به لب باشتی بحق با چه سلوک است اینک بخت باشتی چه پیشود اگر آئی و خیزد شب باشتی</p>
<p>یک گشتی که تو سر نشاند و طرب باشتی برای در و سر عاتق توئی صندل پانتهار تو را سیتیم خانه چشم</p>	<p>چه لازم است که چون بخت به لب باشتی بحق با چه سلوک است اینک بخت باشتی چه پیشود اگر آئی و خیزد شب باشتی</p>

کیست از عالم کند آگاه دلدارها	وله	در فرقت می پسندد دل بهم از ادا
صد شکر خروینیت کسی بخشیدن دل	وله	باکنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر نور از دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاهت اگر در سینه دل
در انباری بود وقت که حال از دکان	وله	ببر دیار سبک بدست تنگداری بدوش
بلدستمال بوی عطر نابد و بدم	وله	قد کمتر ساز جوین هر چه هست از پیش
بیخ با سخن هرزه گرانجا نان	وله	که منتفع نشود از جواب کوه است
تا بخت بر دل من ناول ندازی کند	وله	بار کشتنهای فرکان ترا خیمه ام
سخن بقدر ضرورت بود بر رگان را	وله	که جز جواب نگردد و ده را از کوه بلند

قصه الصا و المجره

قصه الصا و المجره

قصه الصا و المجره میزبان روشن ضمیر است اسمی با سمی بود و پیر تو دهن و قفا و شبستان سخن با
فروغ آگین بنیرویک از اجداد او بود لایسته ای بران ابتدا آمد و تولد او در مشهد واقع شد و ولایت
زابدون او عطا شد و باقیته در عهد شاه جهان باو شاه بجزمت پیشگی و قفا و نگاری بندر سوت
نامور بود و یازدهم رمضان سال ۱۰۳۰ است و شین و الف از آن هر دو خدمت مسزول شده بدیوانی
و ایطی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم بسیاری گشت اخلای شاه جهان آید و در
در همیشه بهار بنیویس که ضمیر و فرنگ عالمگیر باو شاه با شجاع و دیگرچه و باغی مشتعل برده ایست و نامرتج
فتح و شین سو که گفته گذراست و باقی و هزار و پیر و جمله جهان سال ۱۰۳۰ در کوه پیر باغی است

ای خرد تو سوره تبارک یاد ا	رباعی	چرخ سحر تو تاج تبارک یاد ا
جستم ز پی شگون تخت تار منج	رباعی	دل گرفته نشود و فتح تبارک یاد ا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت تو حیر عالمگیر باو شاه از کوه پیر بران نیز از و شین ضمیر از بندر
سورت خود در ایستاد خلد مکان بر ساییده و ضمیر خال و بر روزه اخینال بنیویس در آن هنگام که شیت
الو عالمگیر باو شاه را بر سر بران و درانی تو فتنه انداخته و تران از رانی او داشتند میزبان روشن ضمیر از
رباعی در عهد ۱۰۳۰ در توطئه تبارک که از پیر و پادشاه و شین و شاعری داشتند
هر از و در پیر و پادشاه و شین و شاعری داشتند

صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو	محی الدین و مصطفی حافظ تو	تو حامی شرع و حامی تو شارع
تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو	<p>وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و قد او در بند سورت است فقیر و خجسته و مراجمت سفر حرمین و خرمین وقت عبور سورت برقرار او وقت دفاتحه خواند مقبری و مسجدی و بناییت مضایق او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص آشنایم الی امثال بود پیشی بولنا مکسور کبیر مجول و سکون یا رتختانی و یا رتختیت و رتختیت میکرتیبی زبان هندی ترجمه عشق است و دیار جاگ را که کتابی است زبان هندی در نظم موسیقی و رقص زبان فارسی ترجمه نموده اکنون تقریب سخن هندی قلم زبان آوینویایی علی آباد که پرتیجه قریان عرب و بلبلان فرس سامعه مارا بخوشنوالی فواتحه اند طویلیان هندی هم ذائقه مارا لشکر یزیدی خنایا شلخته و ساقته کسی آشنائی و فائق است نه نلایه است نیز سخن میرسد اما طالع عرب باشد است که فایده شهود صلی الله علیه و آله و اصحاب و مسلم و دین قوم مسعود شد و قرآن مجید زبان عرب نازل گشت سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد و هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان عرب است پر لطیف واقع شده مثل تار شلخته و حار و صاف و صاف و صاف و صاف و صاف و صاف و صاف و عین همه خلاف حرف است دیگر مثل پار فارسی و زار فارسی و نار هندی و ذوال هندی و زار هندی که زوار باب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نیز رسد و ادخال الف و لام الف و نزع آن و زبان عرب طرفه پییری است و در زبان عربی صیفه نکر علی و است و صیفه کسوت علی و در فارسی هر دو یکی است اما واضح زبان هندی منسکرت طرفه تفصیلی که که صیفه نکر جدا کرد و صیفه کسوت جدا و برای خلتی صیفه علی و سوا نکر که نوشت و فتح نمود و از عجایب قدرت الهی اینک زبان هندی بهما کاتر خوب ندارد و نیکو زبان عربی و فارسی شود و کمال یگینی طرح میکنند زبان هندی نیستان کرد که طور زبان پییری واقع شده و آشنائی که نثر زبان عربی دارد و ظاهر هیچ زبان نداشته باشد و نثر عربی و هندی با ساسات خلاف شعر فارسی که اینها بنا بر نثر بر امار و که نوشته اند و ظلم که عبارت از وضع شئی به غیر وضع آن است اختیار نموده اگر چه شعر عرب هم</p>	

یا حمله و عجم بسبب تنزل با امار و پیرو و اندکیکن اصل تنزل آنها با آنها است و بجز عربی و فارسی
 و هندی اکثر مخالفت است و تلبیلی متفق از جمله آن تقارب و کفص الخیل و سرب و درم نه زبان
 است تقارب را در هندی بیک پرات گویند بضم بار موصوفه و فتح جیم معنی آن باز قرار و تبار
 آن مشت رکن گذارند در کفص الخیل را تریخی ناسد کینه تا رفوفانی و تبار آن گای برشت رکن گای
 برشت رکن گذارند و درشت رکن گای یک سبب نفیفت یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب
 خفیف را در آخر و هفت فعلان را در میان آرند و این فعلان تجزیک عین و تکین آن اکثر درم اوقیانچه این
 مصراع قیصر که بر وزن منو و گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این بحر را
 ستوبه ناسد بفتح سین همای و فتح واو و تشدید یا ر تحمائی و کاتب در سبب خفیف آخر مصراع
 را حذف کنند و سرب و اصل دائرة عرب است فعلان است فعلان مقولات است فارسیان
 آنرا مطوی استعمال کنند یعنی است فعلان است فعلان فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
 از جمله آن مفاعیلن مفعیلن فعلان خیا نچه این بحر نبادی از شعر ارمیتة القصر گوید
 اجل عمری صدق القابل و انک حق و هم الباطل و بجای مفاعیلن مفعیلن هم می آید
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چایالی گویند بفتح جیم فارسی
 و تشوی درین بحر نظم کند و در یک از بحر هندی که آن را سوزنه ناسد قافیه در وسط مصراع
 آید و خوش آئیده است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فعلون مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی است فعلان فاعلن چهار بار زبان عربی در کمال بطوبیت
 است و زبان فارسی در کمال نامطوبیت و در شعر عربی گاهی یک نطق را تقسیم کرده یعنی
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی بفتح عیب این تضکیک در زبان فارسی و ترکی هندی
 نیست بوجبری صاحب تصیده برده گوید که محمد سید الکونین و الثعلبیین و الغفریین
 من عرب و من عجم و مصراع اول بر نقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
 و صاحب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را اخلال می پوشاند و طرزه آراش میدهد و به
 سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائرة انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست
 مگر بتبیت قرین بالطف نمیدهد

حفت الطائر المسال

۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

طالب بابل مل و شاعر خوش تخیل است سخن را بحر حمت والا می نواز و دیانہ اور اما سدرۃ المنت
بلند میسازد آغاز نایب شباب سری بگلگشت ہند کشید و چندی در پنجاب سر پرده نرود میسر آغازی کہ
از طرف ہما نگیر بادشاہ بنظم قدما میر و اخت شتافت و بفرادان نواز مثل تخصص یافت بعد فوت
میرزا آغازی دوبارہ رخت بدیا ہند کشید و یانت خان تدریف او بسامع خلافت رسانیدہ بادشاہ
راشتاقی ساخت و اورا بحضور برد اتفاقا طالب برای رسائی دماغ سفری استحال کردہ فرود آمد
نشاہ حواس اورا معطل میسازد و گنگ شدہ اصلا زبان بطق آشنا نمیشود و یانت خان ہذا
صورت و زہر بادشاہ و مختار مجلس نجالت عجمی رونمود چون طالب بچاند گزشت و او را
داد سرگرمیال تشویر فرود برد و قطعہ اعتذاری بجان وقت بر سپیل نهاد منت پیام و یانت خان
انتشا کردہ ارسال داشت بن دو بیت از ان است

مفری زردہ بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاہ او کرد ہر چہ کرد بان
بزم باد شہم زبان زبان نمیکرید	کہ گشتہ بودم از تشا ساران برانج زبان
<p>و یانت خان بعد مطالعہ قطعہ عذر پذیرفت و خمار اورا بسا غرطف شکست اما یانت خان محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمانت عقل رسائی فہم ہوش بود و دیانت بخت روزگار میر نیست و عہد ہما نگیری ہند آمدہ و رسدک ملازمان سروری را شکر طایب عجب ہما نگیری جدا شدہ بصاحبقران ثانی شاہجان کہ در ان وقت در چہرہ سرخ و و غیر بد تقریب و ریحہ بجای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران منصب و ہزار ہا ہزار و دویست ہزار گزید و در سال اول جلوس واقعہ نویسی و کناموشید سپرس تعلیمہ اپری احمد نگر مور و عنایت گشت و در سال سیم جلوس منصب و ہزار و پانصدی مرتبہ اعتبار افزود و در ہین سال مطابق شہنہ اربعین و الف حب کہ در احمد نگر گشت بدشت بیاض ہم کشید طالبان چہ نہر دار اعتماد الدولہ ہما نگیری بود آخر استفا کردہ قطعہ معذرت نامہ اورا از ان است</p>	
و صفت ابدال طبیعت کہ ہرگز	ندارد با ہم سہر سازگارے
یکے را فرو ماگی کرد شاعر	یکے را ہر رگے و عالی تبارے

<p>ز بخت بلند خود امید داری در وینم از چشم نا اعتباری بنصب چه شد نیستم گر هزاری مرا هم داری چه از سر داری</p>	<p>من آن شاعرم شکر شد که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مظهر تو دارم چه حاجت بمقهرم</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بیایه ملک اشترائی رسانیده تا رنج بد او بی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین آبی که نام دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی هماغیره هم بطریقه پدر ریش می تراشید و قتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعد از رسانیدن ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است</p>	<p>سفر میکنم صاحب دونه من بناخن نه با تیغ از روی خود سر و ریش و ابرو بروت و قره از داین گسیاه خدا گشته را که سنبل چو آتش دامن است چو من را هم خارج از رسم تو و گرنه بایم ساری ابرو تو</p>
<p>چهره سر بلک گردن تراشید می من این مشت سوزن تراشید می بر رسم برهن تراشید می نه از بر سر خرم تراشید می بی زیب دامن تراشید می که مودقت و سلق تراشید می سدر از جفحه تن تراشید می</p>	<p>عمر طالب اکرم وفا کرد و در عین شباب را خا میوش کرد طالب ادر وصف تمام قصیده گفته و عجب حق این خدا نگار کامل عیار بجا آورده</p>
<p>از نرگس ستانه کنی نهالی سالی برگرفته چشمت اثر ناله کشالی با آنکه در بین باغ نه شبنم صبا لی کار ام نگیری دمی از نادره زالی</p>	<p>مان ای نگین آهوی مشکین خطای آهوا اگر از ناف بود نافه کشا چیست ستانه روی بر ورق لاله و شرین از صلب که گیر در جنت نطفه شب و روز</p>

آن رنگی مستی که کنی غایبه آمو د سر بعد بریدن قدر از حالت گفتار دایم بسراشت خرامی نراکت واع اندر قمار تو کبکان و تندروان هر که بشیبه زنی غوطه سر از بر در گونه شیمی بی نمنه زن اما خاک قدمت صاف تر از آبیات است زیر قدرت فرش و رنمای زرافشان گل و دین سیف لسان الشوالی با آنکه بریده است سر هر دو زیانت خون در بدنت برده نبوی که دم تیغ آن خطه که طاوس خوامی کنی آهنگ خود از دروازشای درونت همه مار است زان رو که در الازمه زانوی ناچه است ایخانه شکین رقم ایچور سیه مست واری بسر شفته سودا ب نهالی در زیر بیت زمره مست همسانا	از پوست تر عارض خوبان خطالی تو با سبقت طوع چه سان نمنه سرالی مانند عروسان نفس جلوه نمالی با آنکه چو طاوس همه زشتی پالی صد گوهر ناسفته براری چو بر آلی هنگام فوالب نمنی بر لب نالی هر خیز که تاساق نهان در گل دلالی از جنس سمرقندی و از جنس خطالی گل به ششم انگشت کرام الوزرالی صد نمنه سرالی همه مرمی و ادالی آلوده نگردد بگه عضو ریالی به پای تو افتد تندروان نهالی شک نیست که موسی بنیان توصلالی پیر زانوی تو کرده صریق و دورالی ای شغل تو چون رفعتان غایبالی در گوشن دم کو که مست چو پالی در توطیه طح جهان داور مالی
---	---

ایضا - از تخلصات دوست تمهید بهر بار می کنند و می گویند

بر دم طاوس گل بو پاشود بکر آتش فیض نم گیرد ز برابر مرنگان افند مست از شاخسار اندر این فرصت چو یابند آگهی طوق قمری را پر د آب از کنار	از ملاقات نیم گلستان شعله شناسی ز شلاح ارغوان بچو برگ از صدره باو خندان آب و باد آن رنر نان بوستان تاج بهر باره باو از سپان
--	---

ایں خبر چون از زبان عندلیب غنچہ سامان یک جهان چین جبین وان دوز و خام کی را در کشد پس پے حکم سیاست آورد	آشنا گرد و بگوشش باغبان پیچید از غیرت بخود چون چیز را ن از قدم تا فرق بر بند گران سوی دار العدل و ارای زمان
---	--

بعد تہیہ موسم گرام

زبان سوسن از تنگی قنارہ برون	چو لوک خجندہ فرزانہ عدیم مثال
اینقدر اشعار طالب آملی کفایت میکند و تمامہ را از تحریر یہ اشعار غزل معاف داشتیم کہ تذکرہ نامی حاضر اشعار را تمجالی غزل اورا از بیان بردہ اند و کتر مایہ گذاشتند تا بغیر حاضر چہ رسد	
گلگل زیادہ چون پیر طائوس گشتہ	آماوہ ہزار دہن بوس گشتہ

خان آرزو این بہت را بنام طالب آملی آوردہ و بنام میر عبد الغنی تفرشی کہ باب العین مجمع النفاہ
تتم بنام اوست نیز گرفتہ لکن معذور توان داشت کہ عالم عالم اشعار جمع کردہ تا کجا قوت حافظہ
و فاکند شیخ محمد علی خزین و والدہ داغستانی بہت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشتہ اند
این معنی تا یاد میکند کہ بہت از میر عبد الغنی است و ہمچنین در مجمع النفاہ این رباعی بنام عبد الغنی
تفرشی فرزند علی حسان سخا تخلص سرد و گرفتہ

عمر کردہ وفاست سستیم عبت	دل جند تو بد گیری بستم عبت
در پیش تو قدر ہر سگے بیش از است	ما این ہمہ استخوان شکستیم عبت

و شیخ محمد علی خزین و والدہ داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آوردہ اند و میر عبد
طالع عجبی دار کہ متاع اوفت بغارت میر و دلف اینیکہ خان آرزو در مجمع النفاہ
ہمین یک بیت و یک رباعی از میر آوردہ بہت در شمت طالب آملی و رباعی در حصہ سخا گرفتہ

و غنی بیارہ فقیر گوید

وقت انظار المیچہ

تولید یاب حکیمے است قہرین ابو نصر فارابی و رباعی فاسقہ را ستر شاد و ابلی
بنابر ان اورا صدر الحکم مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کہ تفسیر الشارح خواطر و جوار

نصامن جلایر بصایر سواد بیانش بنشاد آوری بیایا منی و بخند بوشن قابل دزدی و رزم
القری مایح قزل ارسلان بود آخراز و بخند نرد تا یک ابو بکر بن حیان پهلون محمد رفت و بوازیم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولت شاه ششم عثمان و حسنین و حسامه و بقول
صاحب بخت اقلیم که اینست و تسعین و حسامه شبی در مجلس تا یک این رباعی انشا کرد
و هزار دینار سرخ صلیه یافت

ای در دلا که دعای سر تو	سرفیست زمانه را بجای سر تو
باد دشمن تو نیامد شمشیر تو گفت	سرد دل من باد فدای سر تو

بر اتران این رباعی گفت

شاه تر تو کار ملک دین بالیق است	در عدل تو جان ظلم و فتنه یک من است
در عهد تو رافقی و سنی با هم	کردند موافقت که بوی کرمی است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر شیراز و این حکایت نسبت با تا یک ابو بکر دالی آنجا که
دار کتب تاریخ معلوم میشود که تا یک گونه متاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در ششمه نشان
و تسعین و حسامه فوت کرد و الله اعلم خیر قطعه در طلب شتر گفته و بوض قزل ارسلان رسانیده
بغایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شمشیر که فلک را همار در پیتی	گشود و فاق تو همچون شتر نشیمن فرار
خرد بر قص در آذر شوق خدمت تو	چو شتران بوب بر نوای ابل جبار
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه تر در بار کشیدن نه قوت پر داز
بسان شتر و دلا بگشته سرگردان	نه از نهایت کار آگاه و نه از آساز
خدا یگانا من بنده مدته بودم	قاده چون شتر بهمار در تگ و تاز
کنون نبی شتری هست بر دم باری	که صد شتر نکشد آن بعباس دراز
حکایت شتر و ما کتاب و اعوایی	شنوده ام که شنوده است شاه پهلوان
مرا که در شب خلاص گم شده است شتر	بما کتاب قبولت سرزد که یا هم باز

تصحیح است بقصه اعوایی که در سب تاریخ شتر رام کرد و در جستجوی آن دامانده تخییر شست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر باد بخت بند شده شتر استاده آخو شوقست گردیده دماه
 خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ما ذاقول و قوی فیک ذو نصره و قدر
 کیفیت التفصیل و المجلات ان قلت لازمت مرفوعا فانت کذا و اوقات زانکه بی فوقه فعلیه
 یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش نشاندار و تحقیق مستحق کردی تو
 مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنین یا گویم زینت دماه زیرا پروردگار کن
 پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست و یوان طهر آئینه خانه صفا و جلوه گاه پرزیدان خوش
 سیما است از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند بشناسد که قوت
 ناطقه او بچهره است بر خه از تشبیب آن بقلم می آید

سپیده دم چو زنده ابر نیمه در گلزار ز اعتدال بود احکام با نور گیر سرو و خار کن این غنچه لب نیست عجب عروس باغ گر جلوه میکند رام و ز کلیم و از شاخ درخت بلبل را هنوز سر و سبی در نیامده است برقص هنوز ناشده سو سن زنده حمد آزاد چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته نهادن گیسو غنا بخواب مستی سر جهان باین صفت از خورمی و مجلس شاه ز خاک مجلس او بوی خلد می آید	گل از سر اچه خلوت رود بصفه یار اگر نبوت لم صورتی کند نگار که مدتی سر و کارش بنود حسنه باخار که با و عالی به سالی است و ابر و لو یار فروغ آتش گل کرده عاشق دیده چرا برقص زدن خوش برآمده است چار دراز کرد زبان چون سیح در گفتار چو شاهدان خط سیرش در بید کرد عذار هنوز ناشده در چشم و نشان خمار در و چنانکه در آتش سال فصل بهار چنانکه نگاشت عین ز طبله عطار
--	--

طبیعت لیس خوبی دارد از ان جمله است

ز آتش محبت من گل بد مد خواهد در کین مد زلف کافرت که قوی است بهر جفا که کنی بر زمانه بند ی جرم	تاج دین مغر احمد جهان ابراهیم بعد شاه جهان باز و سلمانی کس ز فعل تو آگاه نیست پنداری
---	--

<p>بروزگار جهان پهلوان ستمکاری مراسد که رسایم با آسمان فریاد چونای حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش که از سپهر برین برتر است ایوانش</p>	<p>زمانه را همه دانستند کویینار کرد درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم اگر غنایت شایم چو چنگ تنواز رسید ناله من در فراق ماهر نه اگر بجزرت خسرو نبیر سزایان است</p>
<p>بعد نسیب بهار</p>	
<p>آن نه کم از سنجی باشد و از پهنری آسمان گفت سزد و کسر این در گزری مگر از بندگی شاه جهان بجهی</p>	<p>سنی سوسن آزاد نمی آرم گفت دوشش ناله سخن او زبان آردوم چند گوی سخن سوسن و آزادی او</p>
<p>و دست شاه گوید اکابر و افضل متفق که سخن نیکو نگه دار و با طراوت تر از سخن انوری است و از خواجه جمیدالدین بیک فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبدنقاد و سید در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر عیشش بشاش و بر الفاظ انوری بگفت بروض صاحبان طبع سلیم سیرساند که کیفیت استعدادهای شاعران و دیوان خاص او که عبارت از تذکره مایه بیاضها است قرار داده و فایده خوبی نمایان کرده و درین مواضع غالباً اشعار انتخاب الافغانی باشد که کیفیت کما حقّه از دیوان عام او که بارگاه جمیع را دای طبع اوست مست و صوح می نماید دیوان نسیب و انوری مواجبه کرده باید دید که صفات و اکتی که کلام نسیب دارد و احاطه کرد کلام انوری نگریده مناقشه در پیدی اجمالی غیر بکار برده باشد لکن تمیز ابیدل که تکیه برب رسول شعر پاک است متنزه او کرده و الفاظ ناملائم بزربان آورده این هم نشاید میرزا دیکنال حسن خلق بود صده و این قسم نامنرا اند زبان او در نهایت استعداد است بخاطر فائز میگردد شاید قافیه انوری میرزا را از سبب نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معانی صاحب بن عباد و در بیان حاشیای تم را غزل کرد و نوشت با الهام انضاضی بقیم قدح لیاک نفی قاضی به صاحب نوشت نقد لیس را در آن فقره پیشرفته نیست نزل نگردد اگر این فقره بخش که قافیه و جاس قلم باعث غزل شد و سپس در انوری بنی خرابی کرد و دیوان نسیب و انوری بمطالعۀ فقیر در آمد و دست</p>	

و تشبیهی و تخلصی متفق شمع اند کلام هر دو در بخار رقم میزنم که اندام هر کدام فی الجمله فهم میشود و گوید

چون بر زمین طایفه شب گشت آشکار پیدا شد از کرانه سیدان آسمان دیدم ز زرنجته برین تخت لاجورد روی فلک چو لجه دریا و ماه نو یا بر شال ماهی یونس میان آب یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت در معرض خلاف جهانی ز مردوزن من با خرد و بجز خلوت شتافتم باز این چه نقش بود بجنب شکل نادرست آن شاهد ارکاست که این چرخ شوم چشم گره دون جامه که بریده آیدین طراز گر جسمم کو کعب است ترا شیر خنجر دوتا گفت آنچه بر شمر دی ازین جمله بیخ نیست نعل سمند شایه جان است کاشمان	آفاق کرد کسوت عباسیان شعاع شکل بلال چون سرچوگان شهریار تونی که آن بخت خفی کرده شد نگار مانند کشتی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کمان اقتادار کناره دریا بخت و زار قوتیش در نظاره و خلقی و انتقاد گفتم که سلفه نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد و آشکار از گوشش و برون کنین این فقر گوشتوار گیتی ز ساحل که بر بوده این سوار در سیکر به است پیرانش چنین نزار دلنی که چسبیت با تو بگویم با حق تعالی هر ماه بر شمشیر نهاد از بهر افتخار
---	---

تلمیح این تشبیه را با سلوب مرغوبی نظم کرده انقدر هست که پیش از تمام تشبیهات
او بزرگ ممدوح و بریت

پیدا شد از کرانه سیدان آسمان	شکل بلال چون سرچوگان شهریار
خلاف تمام تشبیهات واقع شمع و با تجاقل او و حقیقت بلال و استفسار او از خرد که در ابیات آئین می آید منافات داده و از روی گوید و دشمن سلطان چرخ آنگونه فام نی آنکه دست شاه را مستعد لام نه از کرانه سیدان آشکار و چون بدست خوب و از زمام دیدیم اما در قره تشبیه از گوشش و برون کنین این فقر گوشتوار گفتم آن نعل فلک و سلفه نتیجه الطاف کردگار و غیر آن نظام و اسرار این تشبیه و تخلص هر دو در بخار رقم میزنم که اندام هر کدام فی الجمله فهم میشود و گوید	

چون عاشقان حسته جگر پیش ازین کتاب به باروی زرد گشته و با قند چوب در اینها که
گفته شده اودام باطل است به نعل سمنه آصف جمشید گوهری به آیین قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبعی منجمه و دوا وین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیده مذکور در نسخه اردیوان انوری اتم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
که خبر و مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تأیید میکند که قصیده از قاضی است
این شعر و دواوی نیز در قریب ماه نو سواد سخن را به روشن میکنند برآمد ماه عید از اوج گردن
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون به بلور آسمان توفی است یا عین به که ببردن آمده است
از کلاک بچون به برگدش است چندین نقطه را بنجم به اگر یک نقطه باشد بر سر نون به
ببین اندر رکوع آن پاره نور به بلاش گوی خواهی خواه دوا نمون به همانا حلقه گوش
سپهر است به که دارد از کواکب در کنون به سواد شام و پیش به نوبه گرایی است در پیک
مجنون به چنین ماه نو عید خجسته به مبارک باد به ذات بهایون به و بدر چایچی مقلب بفخر
زمان با وصف بدر بودن بلال راجی ستاید و گریه بهرح سلطان محمد تعلق شاه شهریار
دلی بنحاید این ابر و زین لال رمضان است به یا غنیمت سیحین بیت تنگدان است
یا پاره نور است که بر چپ کبود است به یا بر سپهر ز بهجاده کمان است به یا پاره سیم است
که بر ساعد زنگی است به یا ماهی سیم است که بر نیل روان است به بر خوان فلک در نظر مردم
صایم به که قرص درست است که نیمه مان است به یا ابر و زال است که بر شهر عشاق است
یا پیشک سپیل شهنشاه جهان است به یا حلقه بگوشش شه اقلیم عراق است به یا نعل سمنه مرکب
سلطان اوان است به سلطان سلاطین جهان شاه محمد به کار و زکین بنده و فخر زمان است
و سلمان سادجی را نیز ماه نور انگشت نمای سازد به دوش بر لوح فلک خط معادیده اند
صفحه گردن باب زمرشتی دیده اند به زورق زین که در گرداب این دریای نیل به غرق
شد چو بی از ان بر روی دریا دیده اند به مردم بار یک بین اندر خط تاریک شب به راستی
باریک و روشن معنی داد دیده اند به شسته قان خاک بعد از غزل شاه خیر و به بر سر شوملک
شاه طراد دیده اند که کرده اند اجار دین عیسوی زندان بی به تا برین و بر کن زین چلیپا دیده اند

استان کورد قباای سبز زین میرد و از طرز سیگون دوشش مطرا دیده اند و استخوان
 پہلوی ماه از نجات شد پدید با خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند و مولانا
 نظام استر آبادی نیز بیکان سخن را در وصف ماه نواز طاق بلندی آورند و چه طفل
 یک شب است آنکه باشدش رفتار خمیده گرچه ز پیری ولی بود بکنار بچشم اهل حسد
 ز ورق پر ز نیل است و در آب غرق شود و ز ورق پر بار ز کوه کند و سر را دیدم
 خبر که چه تیشه نشین بنگ در کسار و بنوب است یک سطل کیساصنعت و
 که منتشر شده گردش و راهم بسیار و ز دور نظر آید چو استخوان و کسند و نشان ناوک
 انگشتش از صنار و کبار و مزینش چو کند جانجاگ بالایش و کند ز قدنگو ساز خویش
 طاق فرار و بر وی خود چو کشد و ز دور برق شب و بود بیا و دو تا همچو مردم بسیار و
 کشیده صیرفی روزگار فقره خام و بر وی سنگ محک بهر امتحان میا به گرفته گوشت
 بانگشت و میر و دشتاب و برای بازی طفلان یا سمن بنسار و بود چو دامن بی شکل خرمی گم
 گم که یافت بلندی ز دور چرخش کار و بود معانته چون لاله زار اطر افش و ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار و شود مدارج قدرش بلند سر هرب و چنانکه مرتبه آل میسر کرد و آید
 ایضا مولانا نظام وصف بلال را نسیم ناب می نگار و شب نجوم از مجمع مردم نشان
 آورده اند و زمره نو تازه و فریادریان آورده اند و فی خلط کرده که سه سیماستان مغربی و
 طرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند و باز گوید عقل روشن چشم اخترمی و بود و
 کاست بهر آینه از که نشان آورده اند و ز وقضا قفلی بدکان بلکه و زوان قوی و تاب و در دنیا
 قفل و کانی آورده اند و ز نشان طشتی بنوب شاگم گشته بود و جسم زرتادان طشت
 ز نشان آورده اند و بهر سلطنت بهشت شاه زنگبار و از برای پیشکش بخشیم
 امکان آورده اند و تا علم را قطر زنده احوال سبحان قضا و خادمان این دبستان استخوان آورده
 و بزرگوارن خاصه از دی کوه با خنجر و هر طرف نام نیلی ناودان آورده اند و نقش بندان
 قضا شجرف با اوراق نسیم و بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند و بهر زمام و
 سبب طرازی بنیست و بهر بیت ماه ناخن بدل نیز بنیست و ساز شام که خورشید ازین سرای سرور

گرفت راه سفر پیچ عاقلانه این عیون و بلال میزد راج افق نمایان شدند نمود گوشه ابر و بجای از سر طوطا
شکسته رنگ ضعیف از چالای خورشید چنانکه بیری از یاز خویش افتد در پنهان کلفت او
بکه برد از دلمای نشسته که بر دو چو ابروی فرد در پنهان بخش نچند عشرت شگفته همچون بست
و دلش زکدورت گرفته چون محصور به کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زده بر روزگار شود
در همان نفس مشهور فلک ز چرخ خورشید چرخ یک ناخن به تیغ کوه که میکل کند شب و بچو
بچرخم چه ز فیروزه گون فلک چرخ نبوک تیش ز رین چو گوشت پور به مگر که خواست نگینی ازین کمن
معدن به بست آورد از بهر خاتم دستور به مولف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو و سیمه
یکشد و انتقال جنت یکشد و ماه نو سه زده یا آینه پرواز ازل به میزند آینه سبزه فلک را
مصلحت به نگر نشان فلک رفته بهاری وارد چشم ز خمش مر ساد از دور و این منجمل به
ترگر دش کج چرخ کمن آفرید به چون قمر پیر زمان تم شده او را منزل به طوی سبزه فلک
خواند ز بس می گریم به حقوق سیمین شده اند بهر گویا پیش منزل به میتوان یافت که در هند شب بکین
است به قشقه به بهر هندوی فلک از هند ا به رنگی شام ز شوخی بشکند آمدی که فرودت
پیری طاعت روحی بوحل به جمیع شاه نجوم است که بر تافته است به بکه از غلبه صفر است
و مانعش غفلت به زهره رقصیده درین شب به قدر به به پروانه نصف خطا می افتاده به چرخ
اول به جای زه گوشه این قوس ندارد و خود به چه که ترک فلک بگراند و محل به پنجبه زو
شیر مگر بر سر گاو گردون به که درین معرکه رود او سیله آره نال به یا از ان ریخته از صده به ضربت
تاخن به یا ازین شلخ شکسته است و در ان جنگ جمل به مگر آواره شده از باره جوانی
وزرمانی که کشیدند از وحلی و حلل به یا مگر سوزن کج گشت به سیاه افغان به که در اینجا
نیو درشته از طول ال به گرچه دور است از مایه بیت المهور به می به نیم خور البور ازین به طایف
حسینون است از ان قلعه که او را بهرند به آفرین بهر بهر اند به این حسن عمل به چه به چرخ را
چشم فراوان بود و ابروی یک به طرفه گیسا است در ایجاد به اند و جل به ماند به سینه که درون
اثر نعل بران به یا و گاری است از سراج بنی امیرسل به با فلک که از اسبه و بر زه به که در وقت
بر در شاه رسل قبله آمال جمل به یا بود قوس عطار که رسویش به که در وقت قوس به به دور را

ز خداوند اجل پشیم افروخته از نور وجود مطلق پشیر گیم از جهان بر دوجه اجل پش نور محضی که از او
 یافت فضای افلاک پانچه یابد که خاک ز نور شید حل پش آفتابی است که از مشرق بطحا
 سرزد و پش روشنی یافت از و ماه ربیع الاول پش تبریان عاشق او چون گل نور شید پرست پش
 بحر یان شیفته او چو گل نیلوفر پش حیرت چشم جهان جلوه یکتائی او پش سرده خاک در اوست
 علاج احوال پش سایه او نتوانست سیاهی کردن پش سبکه آن ذات معلی است ستره ز بدل پش
 وجه شق القمر حاکم منصف دریاب پش که قطع ورم قلب ز گردون و غل پش نزد هندو است قمر
 چشمه آبچیان پش ریخت اعجاز بنی آب رخ این مهمل پش انچو آن تیغ که تنصیف کند لیور این
 کرد انگشت بنی این گره شکل حل پش پر قوه بر همین از سه فلک میگردد پش رفت این نور زین
 آن طالع چرخ زحل پش برج ثور از سه و نور شید فراهم نمود پش جنس آن نور که اندوخت از او
 غار جبل پش روز میاد بر آتشکده آبی افشاند پش روز شش شفاعت کند اطفال شعل پش گر برد
 فیض ز شیرینی خلق اقدس پش میبرد گوی حلاوت ز سفر جل خنفل پش گرد کانه از ان
 خلق مجسم چه علاج پش دشت از حضرت کل نیت مگر نقص جبل پش تا بد کفر شکن را بترک آورد پش
 سنگ آغوش فلاخن شده عسکرمهبل پش طامع اوست زحل ز بیج شناسان گویند پش
 گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل پش فلک راه رود گر بخلاف کمکش پش تبه پست کند
 از تن او انچو بصل پش قاف را نصب پاشنگ تر از دوش دهند پش سایه کوه وقار افکند بر
 خردن بنیاید بیضاوم زور آوردن پش اگر از بازوی او تقوی یا بدش پش گرچه از کثرت طاعت
 قدش آما سید پود در دست مبارک رگ قیصیح علل پش شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض پش
 اوست که علی شده نوع اسفل پش میج والا بود از طاقت آزاد پروان پش بحر در حوصله گوزه نگیند
 بجل بابتن تازک کس نشین خورد از زنبورچه تالب و کام حلاوت برد از شان غسل پش با و مقهور عدو
 تو ز تعذیب فلک پش پادشاه در محبت تو ز سامان دل حواشی قصیده تصقل بالکسر نعل
 شکله که بان آینه و شمشیر خردان روشن کنند نخل یکسرم و سکون نون فتح مجسم
 داس چرخ انچه زنانه بان رسیمان رسید نخل یکسرم و سکون غین مجله فتح نای مجود وک طوی
 لوط قداری باشد نخل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند تیسر از صاحب میفرماید بدل مذکور

باش ورنه طوطی هم به بحث در صوت خدارا کریم میگویی به حلی بفتح حاء جمله و سکون لام زبور قطعه
بریده و آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن را بریده بر آرند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسباندند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید پس سری
رسید و موی سیاه ناپدید گشت به چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه بریده
پیش از خان آرزو پیاده آمد کف افسوس رسوای جهانم میکنند پنهان به چو خط تو امان را زرم
بزم بر پرده عریان شد به خط تو امان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف و سفید گذاشته
بعضی انعطاف و بعضی آن طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شمع بنید حرف
سفید بنظر آید و زمین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگر چه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس بلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بخصه عطار و بن حسب
رضی الله عنه سید علی معصوم یکی در انوار الریح فی انواع البدیع زیر تلخیص عبارت می گوید
ترجمه اش این که عطار و کمافی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدید فرستاد قبول نفرمود
عطار و کمافی را بدست پیروی بپیار هزار ورم فروخت قصه اش در قاموس هم در آمده
قوس سطور است و عبارت هر دو کتاب متفق بگر این که در انوار الریح می گوید اید االی البقی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم قلم قبلها فبا عمارن پیروی بار بته آلا ف در هم و در قاموس چند نسخه دیده
شد چله قلم قبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علما را اصول فقه گفته اند اساکت
لم نیست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاه ندارد
مع هذا علما را اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم متهم با بفتح چشمه
جلی که در آن عنایه منصوص واقع شده نام آن نور است -

خلویری ترشتری خلور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد منی را روشن ساخت و خوش بخت
از و ذخیره اندوز افتخار نادر و شیوا زبانی از و چهره آفر و در اعتبار ناشنوی را بکسی عجیب نشانده و شتر
را از جوهر نر و دهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه دلی میا پور را قبله آمال خود ساخت و رنگ ساقی نایب نام بر شاه دلی احمد نگار

خلویری ترشتری

ریخت سرخوش در کلمات اشتر اگویند هوری و قتیله ساقی نامه را پیش بران تمام شاه در حلقه نزار
داشت بادشاه کریم چند رنجیریل پزار نقد و جنس صله آن فرستاد و رقبه خانه نشسته تنگای کیش
فرستاد و قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پاره کاغذ رنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مرا و از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا هوری و ملا عافی شیرازی مولانا
و ملاسلات بود و قتی مولانا هوری شالی برای ملا عافی فرستاد و ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عافی
رقعه در جواب هوری نوشته و سه رباعی در دست شال درج نموده از آن جمله است این
شال که وصفش نه حد تقریر است و آیات رعونت مرا تفسیر است و نامش کنی قماش کشمیر کرد
صدر نه بکار مردم کشمیر است و وفات هوری در وکن سنه خمس و شیرین الف به هور رسید
کلیات هوری شرف نظم و قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است
شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسبید تا ردیف تا رفوقانی دیده و گذارستم و این چند بیت برداشتم

هر دم هوس نه مندی در زبان ما	ه	هری پیوسه کاش زنی بردان ما
پروانه امسره ام ایسه که شمی	وله	باشعله کند دست و بغل مال و پریم را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش نشست	وله	بغیر دایع جنون کس نمانده بر سر ما
نه تنها نقش ناست بیکلین دل هوس دارم	وله	ازین شمرت حقیقی کرده ام هر قطره خون را
خود را باب گریه و هم یا بسا داده	وله	گر هستیم بخار ضمیر من سیرت
نی کحل گشت چشم دنی منظر شد دماغ	وله	شکوه بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامه نازش نوشت و شناسی	وله	برای همیکل باز دی خود و عابر داشت
هنوز زخم هوس خورده تور سوا نیست	وله	بر آرتیج که فردا گناه از ما نیست
بر باد دریم حساک خود را	وله	بر خطا طرا و ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلوده تر	وله	هوری صرقه مادر چه المی است
بر دل زرنده بی دایع غمش دکان مجین	وله	جنس خود را نقد کردن بعد بخار نیست
بهر در چند گودی لنگ می باشد	وله	بمن بنما گریه را که شل نیست

از محال مولانا هوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد بمشید بهار

چراغ گل که پر شاخ آمار است در گه باد شاه دیندارم که دماند ز نار گلزارم	مگر روشن شد از نار بهر آسیم کسبکی کرده در سازین ساز شاه تخت عدالت ابراهیم
	ایضا بند توفیق فکرمیده
ملک رانی داده بادش شهریار کاملان	ایستواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل
	ایضا بند نخل سرانی سه
که داور و جبهه خورشید را گرم پرستارم که داور و جبهه خورشید را گرم پرستارم	چشمین این فروغ از سجده خاک دری وارد از ان هر دم بخشم اشکبار خویش میازم
مولانا ظهوری در ساقی نامه مسمی از وکان شیشه یکشاید و با دوه پوشش بائی بر بیهان می نماید	
تو گل من خندان دیده بیل بیا بشم بلب در شکن چو نگه باز گردانده از بیم راه کمان سپه توزه کرده یده آتش معذرت سوز را توان جان به یاق عقو تو بود که با کالت توبه شد هم شکن که چون عمل ساقی می آلود نیست که خونی است چنگ عقاب خمار برون آرخون کبوتر ز چشم بر کج شک من و اخور و شاه باز سرت گردم سله ساقی سنگدل دلم بردم سونت آبی کجاست سرت گردم سله ساقی سینه صاف	بیا ساقی ایمن من گل بیا برویم در خنده بستن چو چه گردیده واقع که چشم پیا چه و بنال ابرو گر کرده بیا ساقی بگذر آن روز را گزار افنی تو به دل زخم خور و درست است دعوی ازندی من در ان توبه امید به بود نیست بیا ساقی سله باز خاطر شکار بر گلبن چمن گشته طاروس دم یده تا درین داسگاه محباز کسی چند باشد چنین تنگدل اسیر خمارم شهر آبی کجاست بکش خنجر انتقام از عنان

دل تیره ام را صفائی بده
 بیای نمک پاش زخم جگر
 ببین تلخی عسل شیرین من
 برافروز آتش بکا فون جام
 بیاساقیا جان مندا می کنم
 ز عمل تو تلخی که سرسینند
 بیاساقی ای آگه از حال دل
 ببین کربالی رخ آل را
 بیاتادگر تازه کاری کنم
 اگر چشم ز ابد نمی بود شور
 دیگر شاد شام شد مشکبوس
 بگلگشت هفتاب ببردن حسد ام
 بامید سیر تور و ز طرب
 ز شوق حسد ام تو ماه تمام
 ز جام تو هفتاب میسند و زگر
 سرت گروم ای طرب خوبرد
 شدم پایمال بجوم ملال
 بیک نغمه بنوا از گوشش مرا
 بیاساقی ای دین و ایمان من
 از ان قرمزی آب خواهم بدست
 بقم در زمین جبینم بکار
 ز پیری ضعیف است باز و حال
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لای بده
 که نبستم ز اشکم بود شور تر
 بده سانغری بگذر از کین من
 مگر شهید عیشم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من دعا می کنم
 ره کاروان شکریسینند
 که حسرت گرفته است دنبال دل
 بخرخ آریا قوت سیال را
 نخ عیش را غازه کاری کنم
 بیچانه می بردم او را بر زور
 سرت گروم ای ساقی صبح روست
 که لبریز شد ماه را باز جام
 فکند است خود را در آغوش شب
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که ستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گوی و مرغوله مو
 بدست کرم گوشش قانون بال
 بفرزد کالائی هوشش مرا
 فدایت دل جان من جان من
 که زردشت را کرد آتش پرست
 که نیلی است از سیلی روزگار
 سرت گروم ای ساقی خور و بال
 که گردید باغ از و عقل سپر

بدستم ده آن رشک یا قوت را کسی را خند اجنت بیدار داد ین سارم بمسجد دل داغ داغ خند ابرار شود کاخ کون و مناد	که سازم جوان عقل من قوت را که هر صبح چشمی بردیت کشاد که نذر خند ابات شد این چهره چه پروا خند ابات آباد باد
--	---

یک
عباده

قصه العین الملهله

عجاس مردی عم مسل ثلثه شعر بلکه ابو الابرار فصاحت و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و نبات انشش سخن را پرورین ساخت چون الویه ماسون عباسی بخرم و خراسان کاشته بقدر حالت تخمینایش کشیدند از آنجمله حاج عباس که از فضل آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده زیر بیان فرستاد که از نظر خلیفه گذرانید و نهار دنیا رصده یافت بلکه و خلیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رساینده بدولت فرق خود مافوق دین فر خلافت را تو شایسته چه مردم دیده را کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت لیک زان گفته من این مدحت ترا مانع طریق	گستر آئینده بچو و فضل در عالم بدین دین نیردان را تو بایسته چون راه و دین در زبان پارسی را هست مرا این نوع بدین گیر و از مدح و تنالی حضرت توزیب درین
---	--

یک
قصه

عنصری المخی ملک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعراء پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهر سمنه احدی و نشین و ابر بخت فوشه اندیشی سلطان محمود و ساع شرابی میجو و در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خفا نفس بر سر خود کشاید اما بر دیت بران آتی دست از ان اراوه باز کشید و چون رشته زلف را دید و دایه بود ایاز از زلفش تا نیمه زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمه زلف بریده پیش سلطان گذاشت و یکم ضرورت شب موسم مبارک کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با فاقه آمد و سلسله دستی بریده و بیخیت پیدایش شد تا بعد یکم میخکس از مضار محفل یارای دمزدن نداشت علی حاجب رو به عنصری آورد و گفت توانی که نران سلطان را بجال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیعه عرض رسانید

اگر عیب زلف بت اگر کاستن است وقت طرب و نشاط لومی خواستن است	چه جانی بغم شستن و فاستن است کار استن سه و ز پیر استن است
--	--

سلطان از استماع رباعی خیلی متشرف گردید و شعله هوا که غضب فرو نشست فرمود تا سوار رودمان شمری
 بر آید و هر چه ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سازند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه
 تلخیص کرده اند نیز صاحب بیگودید یک سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز که نگاهدار عیان در آن دو سینه ها و نیز
 بیگودید پاز گلیم خویش نباید در آن زد و تیغ ستم بین چه زلف ایاز کرد و موهف گوید حق
 است که مهر را چنین گفته شود و تیغ ستم بین چه زلف ایاز کرد و چه هرگاه زلف بی اعتمادی کرد
 یعنی که آنرا برید پس از ستم کرد و شکست گوید و امید دولت ایوانقا ستم این خواججه حسن چه هست
 طاعت او بر سر زانه فسار چه چار کرد و عاوناگر شود و بخشش از آن چه نیجه مرموشده است برگ چار
 سیاست حکم خواهد کرد و شک است که ز سوار پیاده شود پیاده سوار از خواهد بود و پدید آید و ز گرد و غبار
 از پای پدید آید و خاک چار بایستد بزرگان چه پیش او بپسند و چه او را بشد بدریا بایستد از انار که نقش
 نمود چه در آن خردل که اگر چنینست بدیدار چه در مقدار به نشانشان که سخن خیر و از حرف کسی که اگر چه هست
 حرف اندک سخن بسیار چه بود و هم بود خبر بوض خویش بخیل که کرده هم کند خبر برای دین بکار بود و بچوب مشابه
 خلافت و طاعت او چه ازین ولی را بشیر از آن عدد و او را به بتفش سیرت او هر کرده شد سنی و بنام مدت
 او دل غوده شد اشعار

عربی شیرازی او ستاد مسلم القوت است بی افکن عمارت با تو شیخ عبد القادر بدانی و منتخب التواریخ بیگودید
 دل که از ولایت بخت چو سرب سپهر بشیر از همه شیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش بد و درین سفر اخیر تا
 قرب دریای انگ کابل در منزل شیخ میبود و ما محتاج از شیخ بهم میرسد آن در میان شکر آبها افتاد و حکم ابوالفتح
 ربی بیدار کرد و از آنجا بقریب سفارش حکیم بخانمان رفت و شد در دزد هم او را دشو هم در اعتبار ترقی
 عظیم روداد الهی کلامه عربی سی و شش سال عمر یافت و در راه هورسته تسع و تسعمائة و از غوش زمین خواب
 صاحب ذخیره الخواصین گوید خانمان ملا عربی را نادیده آنقدر در هر سال سیف است که محتاج بدرد دیگر نبود و از نظر
 اخلاص شاه جهان آبادی در پیشه بیار معلوم میشود که خانمان یک مرتبه عربی را در جائزه قصیده هفتاد و نه
 رویداد عایت کرد عربی در قصیده مرتبه اشوق بیگودید

اگر هیند بلاکم کنی و گر پستار	اگر هیند بلاکم کنی و گر پستار
ایرین بستی مقبول خباب و لا بستی ناب	ایرین بستی مقبول خباب و لا بستی ناب

عربی شیرازی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرين و الف استخوان او را از لاسوره نجف اشرف رسانید ملا و نقی
احمدانی تاریخ نقل استخوان میگوید یکایه گوهر دریای معرفت عرفی به که آسمان بی پرورشش صدف است
چو عطر و بسرا نذر گردش گردون شکست بر صفت و لهای پر شفت آمد به بگوشش چرخ رسانید حرف جانسوز
که عزم از تو چون در معرض تلف آمد به بکاوش خرقه از گورتا نجف بروم به فلکند تیر دعای دهر بدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم به بکاوش خرقه از بهند تا نجف آمد به اما سیر صابر اصفهانی مردی
خیر ستوده و صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی تهرین اعتبار نیز نسبت مدتها به واقعه نویسی دیوان
صوبه هجرات و بعد از آن به واقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا اکل اختیار نکرد و حجر دانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تاسنه احدی و ستین و الف واقعه نویس مالک دکن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عسری ششمل بر قسام سخن به خط
ور آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن فخالص او چندان خوب واقع نشده
اندا بر زبان قلم نیامد غزل و ثنوی او در تنه مساوی دارد اما با اعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم بام بود
حکیم ابو الفتح پایه ثنوی او کم است درین باب میگوید عسری مادر غزل است و بوده چنانچه
خراب و ده آباد بوده و ثنوش طرز فصاحت نداشت به کان نمک بود ملاحت نداشت به اشارت
است ثنوی عسری که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحيم	موج نخت است از بخت بریم
------------------------	-------------------------

مؤلف گوید بجای نفع موج نفع مدنا سب تراست فقیر هم مصراعی برای بسم الله هم رسانده ام
که بسم الله الرحمن الرحيم به تیغ سیه تاب رسول کریم به اما شیخ نظام در آغاز حسن بن الزهر
تصب السبق از مصراع گویان بسم الله بوده و بسبب صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید سخن بلند چو گرد بوجی مقرون است به اما قه سرصف کلام مقرون است به این
مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب تر سیده چه مضمونش نیک سخن که بلند گردد بر تنه
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است مضمون نمیتواند شد زیرا که شری که بلند افتد نیز غرضه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن تراست نظم و حال واقع شده و تمام مصراع ثانی آئیکه کلام مقرون
نوع کلام نشود است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد و دلیل دعای دیگر میخواهد مثلاً چنین

گفته شود خوش است شردلی شان نظم فردن است نه آتاقه سر مصحف کلام نوزون است و مدعا
دلیل دیگر بنیاده شلا چنین گفته شود سخن بلند چو گرد و بوجی مقرون است به گواه دعوی ما مصحف
همایون است نه و آله در ریاض الشجره و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غریبات عرفی آورده
اند اشعار بیکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است

تا شیر کرده بسیار نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چهره اجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افکند پیش در دمان را	وله	سلطان شکار را نه بخشد ملازمان را
جنسین را چه کس آورده عرفی و پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخر دست بر آن را
مگر نخل و فایرند پیشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی نثری هست
چگونه گریه بچشد که چشمم سیرانم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پانوشین	وله	که نیم گام جدا می هزار فرنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق بند دشمنش است
نازم بتوسن ستم او که بیع گاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیواری است
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب نعم او در هزار سال گشت
قدم بردن منه از جمل بانسلاطون شو	وله	که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز لبیک مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیایید
غیبت بر من بشادای عالم که بیع گاه	وله	از خلوت وصال تو ببردن نه رود
طغیان ناز بین که جگر گوشه خلیل	وله	آمد بریر تیغ و شهیدش نمیکند
دلی برداشتی آفتاب خنده زنده	وله	که از زیارت شبهای تاری می آید
نادیده جمال او هرش ز دلم سرزد	وله	اما کاشته میر وید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که غدیب قفس دیده بیایع آمد
بر دپیاله خوین بجز ز قضا بان	وله	مشو گدای شبانان که شیرمید و شد

دلراچه بیدهی که بدار الشفا بزم	وله	این کشته را ز سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنالم
گر کام دل بگریم سر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تننا گریستن
اینک رسید و عده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا در یکچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام مال	وله	که محبوب است و میسازد لاکم انفعال
ز فروغ آفتابم نبود منبر که بیتیو	وله	چو در یف تست یکسان شب روم از پیش
پیش عرفی مده از دست غان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی را بدینیت

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی های مخفی زیاد شده برای اشعار فتح ماقبل ما و در تلفظ نیاید که در صورت شعری چون خامه و نامه و تار تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسی آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیری گوید چنانچه عاریتی تیرگی زیاد کند و بردشالی شبنما تار سوگند است و گاهی تا مخفی خوانند چون عاریتیه میز را صائب گوید از رنگ بوی عاریتیه و اسن کشیده ایم و چون غیر است از نفس ما بهار نامه اما نامی اصلی را خواه در نقطه فارسی باشد مثل سه و نگه خواه در نقطه عربی مثل موجه و مرقه مخفی سازند عربی در شعر مذکور نامی ابله اول را که اصلی است مخفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن سیر و لیکن مخفی ساختن نامی اصلی در اعلا و مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزلی مشدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلافت قاعده اشعار عربی نیست گوید

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند	مورد متعین نشد اطلاق اعلم را
-------------------------------	------------------------------

میرزاخان خلدیگانی شارح قصاید عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم نامی را گویند که نسبت با هیبت دیگر عاثر بود و اخض با هیبتی را نامند که نسبت با هیبت دیگر خاص تر بود نامی کلاسه و ظاهر است که درین توفیق و در لازم می آید بی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت با حیوان اخض میپندارند که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان مینویسد صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و بر هر دو امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشود و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

در کلمات فارسی های مخفی زیاد شده و برای اشعار

گفته شود خوش است شردلی شان نظم افزون است به آفاقه مصحف کلام موزون است آنچه در دعا
دلیل دیگر بخواند مثل چنین گفته شود سخن بلند چو گردد بوجی مقرون است به گواه دعوی ما مصحف
بماینون است به دانه در ریاض اشتراد آرزو در مجمع التفاسر اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده
اند اشعار بیکه درین محیفه ثبت شده سوای آن است

تاثیر کرده بسیار است نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چهره انجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افکند پیش در دمان را	وله	سلطان شکار را تو نبشید ملازمان را
جنس من را چه کس آورده عرفی و پیش	وله	که بجز حرد ز حافظ نخر دست بر آن را
گر نخل وفا بر بند پیشم تری هست	وله	تاریشه در آب است امیدی نثری هست
چگونه گریه بچشد که چشم حیرانم	وله	باقاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پائینشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دائم که شفیق اند طبع با همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمنش است
نازم بتوسن ستم او که بیع گاه	وله	اگر نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجاست دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم بردن منه از جمل بانسلاطون شو	وله	که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز سیکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیبت بر من بشادی عالم که بیع گاه	وله	از خلوت وصال تو بیدون خبرم
طغیان ناز بین که جگر گوشه خلیل	وله	آمد بریر تیغ و شهیدش نمیکند
دل بر دشمنی آفتاب خنده زنده	وله	که از زیارت شبهای تاری می آید
نادیده جمال او هرش ز دلم سرزد	وله	تا کاشته میر وید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که غنایب قفس دیده بیایع آمد
بر و پیاله خوین بجز ز قضا بان	وله	مشو گدای شایان که شیر میدادند

در علمیات فارسی بای محققان زیاد توجه برای اسرار معانی

دلراچه میدهی که بدار الشفا بزم	وله	این کشته را از سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دوفته از خون لبالم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنالم
گر کام دل بگد میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنگ گریستن
اینک رسیده عهد کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا در یچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام مال	وله	که محبوب است و میسازد بلام انفعال
ز فروغ آفتابم بنود جنبه که میتو	وله	چو در لطف تست یکسان شبت روم از پیش
پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی بای محققان زیاد توجه برای اسرار معانی را در تلفظ نیاید که در صورت شعری چون خامه و نامه و تار تانیسی که در آخر کلمات عربی آید در حالت وقف باشد و فارسیا آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت فوری تر شیری گوید چنانچه عاریتی تیرگی زیاد کند بر دشمنی شباهی تا رسو کند است و گاهی با محققان خوانند چون عاریتیه میز را صاحب گوید از رنگ بوی عاریتیه و اسن کشیده ایم چون غیر است از نفس ما بهار ما با ما می اصلی را خواه در نقطه فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در نقطه عربی مثل سوجه و فرقه محققان سازند عربی در شعرند کورای ابله اول را که اصلی است محقق ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرد لیکن محقق ساختن بای اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه عربی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عربی در لغت گوید

با جمیع امکان و وجوب نوشتند	مورد متعین نشد اطلاق اعظم را
-----------------------------	------------------------------

میرزاخان حله ریکانی شارح قصاید عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم آتی را گویند که نسبت با هیئت دیگر عامتر بود و انض بایستی را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بود آتی کلاسه و ظاهر است که درین توفیق و در لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت بچیزان انض و پید است که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشود این خلاف واقع است بلکه تسلیم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بوجود افراد یا بسنی وجود افراد حسب خلایق که در قیالان وجود کلی لطیفی باقیان آن واقع است پس حقیقت
 محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود و دیگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود و دیگر وجود افراد را با نسبت کنند
 به طریق مجاز طرفه آنکه در اینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
 اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت
 نه مجاز آنه اصالتا ضمتا و در باب دانش هویدا است که برین جامع وجوب امکان بودن دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرح باین تفاوت ره از کجاست تا به کجا پنجه کیسه حقیقت محمدی را عام
 منطقی بگوید خداوند ازین عموم چه منقبت همیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
 تواند شد همچنین عموم در مفومات عامه مثل امکان عام دشی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بر است
 دست میداد احسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطقی یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار
 معنی چرا که اعم بر معنی مصطلح منطقیان عائد اگر چه بحسب صورت تناسب باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بمعنی تلفظ کردن است پس تناسب او با لفظ مستلزم صورتی باشد نه معنی و ملائیم لا هوری شایع تصاویر
 عرفی در شرح این مهیت بر می نگارد و وجودی مقرر شده ممکن و واجب و ممکن استی ممکن و واجب را که
 موجود دانند و وجود از جمله وجود شمردن و لالت بر آن دارد که مراد مائیر از وجود و وجود است در صورتی ممکن
 از جمله موجود خواهد شد و این سخن بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممکن است و اگر تاویل کنند
 و مراد از واجب و ممکن و ممکن وجود واجب و ممکن گیرند یعنی وجود یک منسوب بواجب است بواجب
 و به ممکن با ممکن و به ممکن با متنازع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی دیگر نشانده
 که اخلاق اعم از جهت تخصیص مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فصلیت و
 موجود شدن شیئی است و یکی از آن سه ثلاثه ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
 صوفیه صافیة مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعیین اول
 داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که بیکی عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان
 تقدیر ترا جمع امکان و وجوب نموشد معنی تا ظهور ترا ظهور نکردند و در اطلاق اعم متضمن نشد یعنی هیچ

چیز در از منتهی ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکمای نیز معنی متبوع است
چه حکم گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و متبوع است و چون علت نامه ممکن موجود میشود و وجود واجب
بیگردد و اگر بعد از این حالت متبوع باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس باید بر صلوح تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و متبوع ناقابل و اختتام تاثر بوجوبی است
که از جهت علت نامه مستغنی میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که ناشی ناممکن نیست پس معنی
بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان تر که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب توکل مستغنی و اجال
است نموشنند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نگردد هیچ چیز در از منتهی ثلاثه موجود نیامده و ظاهراً است که وجوب معنی
اول بالذات است و در متبوع ناشی یا تغییر و در اطلاق اسم در از اسم که صیغه اسم تفضیل است عامه
معنی تفضیل در ریاضت چنانچه میرقدس سره در حاشیه نقلی در تریب خبری انصافی تصریح با معنی میکند
و شیخ زحنی شارح کافی یگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرور از معنی تفضیل معنی اسم فاعل یا صفت
مشبه قیاساً نزد مبرود و معانی نیز در غیر او و از این باب است آنچه که میوه و هوا چون علیه معنی اعاده خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد

و در شیخ محمد تقی انصاری در کتاب

شیخ محمد تقی انصاری در بابی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگفت داشت که کلمات
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلاء عصر خود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری و رحمتی او گوید که از دوانی بدوانی بیشک در ذوق فضیلت
است قفرون پس دلیل ریاضت معنی نه که نیایش بصورت است قفرون پیش از نام اکبر بادشاه بود و در تکه چهل
باشیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت مازندانا و در منتخب التواریخ تألیف خود چنانکه بحال این دو برابر و نیز در اخت
مرید شیخ حاتم سیسی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جنی و الی داشت و او در وقایع ستمه ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیه افسانه مندی که بفرموده سلطان بن اعدا
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد و باینکه جلد اخیر آن کتاب را که بخواست شصت جزو است
در تاریخ ماه با تمام رسانید و مقارن آن بحال شیخی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
جلد اول خبر الاسفار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مألوف بنویس پس این روش و قبول کرد و شروع

در ان کتاب نمود و بعد از انتفات بسیار ده هزار تنگه مرادی انعام اسپ بخشیدند چنانکه عزت القدر
 شاکر دشتی عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع خطی هم داشت و آخر تاریخ خود احوال شکر
 اکبری نوشته و تقریب این دو بیت از خود قلم آورده

سر چشمه منظر است و مانی که تو داری	ماهی است در ان چشمه زبانی که تو داری
بصد امید قاصد میفرستم سوی آن چرخ	معافان از ان ساعت که تو میگردی

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طراز ان غنی دارد و در نسخه پرواز ان کتب ما بر پیشه بودار دلایت
 بسند و ستان ترد و سیکر در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

سیاف روزگار تیر دستی بسیار	از خون لاله آب و مد تیغ کو بهار
----------------------------	---------------------------------

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شمه کنم این بیت انوری	تا حق کند بر که خود پای استوار
سایه کائنات را بوجو و تو افتخار	بیش از آفرینش و کم ز آفرینگار

بیرشد الدین علی شویستانی که در نجف اشرف ساکن بود و در خواب دیده که حضرت امیر رضی الله عنه در
 برودش خواجه باقر نوشته میفرماید بنحو ان شعری که در حق ما تمجید کرده مولف گوید ثبته شاعر مشهور
 عرب در مدح سعید بن عبداللہ الطحاکی قصیده دارد و تقریب در ان زمین قصیده قرین نسبت نبوی
 گفته ام و بیت مثنوی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله انصاف است ساکنان و شرف الناس
 او سوک التمانا بنده یک مولانا یار سیب و اما علی المثنی انه خانایه بیت اول از مثنوی است
 امید دارم که این تضمین بمجلسه حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد و لیوان غوث تخط او قریب پنجاه بیت
 از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صفحه اندراج یافت

سوره یوسف چو خوانی یاکون آن ماه اول	چین ابرو کن تصویر سین بسم الله
را ندان را ناله ستان زهر قاتل است اول	تیره شیر است تکبیر فناء و یاه را
در حسن گل سبزه که انشب مجلس آراشد اول	که مقرر از پر پر دانه دار دشت محفلها
چو حمیری که کرد است باغبان مراد اول	نشانده شاخ گل چو تنویر کن مرا
نکر سبانی مجلس بکوری تا صبح اول	که پنه سرینا نهند بگوشتش مرا

در این کتاب

توان ز ناله بابل شنید بوی	ول	رسبتی که بگل کرده اند روی ترا
تنگ کام کرده از خنفل حرمان چو	ول	تا یکی باشد بهم از شبد و صلم ناسید
از بگر بجاگ فروشد کسی چو	ول	غرت بکمیپا ندی آبروی خویش
کردنکونه نظر آینه رختسار مرا	ول	دید چون طوطی شال خود خط یار مرا
ز باد شربه روشن شد چراغ تاجه اشیا	ول	بایستی دل گشت ساحل آتش اشیا
دولتی خوشترم از سایه ولی از تو نیست	ول	من که پیوسته سر از بال بهامی تحسین
یوسفی نیست که گشته بازار آه نیست	ول	تو نداری سر سودای غریزان ورنه
وادی گم گشتگی دامان نزل بوده است	ول	تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پنا نبرد
نامه اعمال غرت فرد باطل بوده است	ول	گر بکار مصیبت می آمد آن هم بد نبود
بر زبان خلق حرف حبه گشت نیست	ول	گوهر انصاف از دج بی ظلم نشد
پیر روی ترکش دانش تامل بوده است	ول	حرف ناسمجیده و کیش خردندان خطا
ایچکس از لب پدوانه صد نشینده است	ول	شور بیل زین ای شمع شبتان بطلب
کلاغت اعدا زیر عشرت فردا خوش است	ول	تا نباشد گل در اول غنچه آخرت گداز
کاین ترک شده خوفاست در دمان نیست	ول	گردید برق خرمن ولما خبر فیهید
پیسوزم و از سوختن خود خبرم نیست	ول	چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست
دست بالای دست بسیار است	ول	سایه ساعدت پد بهیضا است
آن فرقه را که ز لایحه پوش داده اند	ول	گلچین چار باغ عنا صر گشته اند
گر همه از بوی با باشد و مانعی تر کنند	ول	در چنین فضلی که گلستانه سیر ویدر شاخ
گر به تیغ تعاقب زبان بریده شود	ول	صود را نتوان کرد از جدل خاموش
مقاسی بود که یک خانه دو جاعه چون کرد	ول	آنکه دل داد و سودای او عالم غرت
چون نهالی تربیت باید تر نیکو د	ول	از نیاز آتشخاک گل سامان رنگ بود بد
چشمه هر خیز ز ندر قطره پد ریاست سر	ول	بچه امید هوس پیردی عشق کند
که از ناله دل خسته اسم نمی آید	ول	اگر دگر گس بیار را توان گشتن

بلا تشکده فعل لب او نرسد	وله	دیده ام شوقیاست بملکه انی چند
حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی	وله	حسن برشته آتش سوز آن چه میکند
بر زره که گرد ره بوترا لب شد	وله	بالید آنقدر ز شرف کافتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندم	وله	حریم کعبه دایم صید را دارا لالمان باشد
کس ندیدیم که بگلزار تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از زخه دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عتابم کند
نکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ایردی او که تیغ عتاب است	وله	بغیر ازین که دهم جان در جواب ندارد
ز خود کسی که تپتی شد ز انقلاب ترسد	وله	ز شوک مجر محابا دل جاب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند	وله	در فرقه آنکه سازی هر کدام اسکندران
تا توان چون کشتی از ابل ستم اندیشه کن	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید لایوانند
دلم از گرد و کلفت هر زبان بر خویش بیبالد	وله	بیزیر خاک ضائع دانه قابل نیگردد
گل زخم شهادت باغ جانر تازه بسیار	وله	چراست نه شمشیر خنجر قاتل نیگردد
بمال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	و عاکم که مراورد بیشتر باشد
منت ز نار را بر گردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود مقصیر کرد
مجموعه حسن تو مرا تا بنقلب بود	وله	شیرازه اجزای دلم موی مکر بود
دلم پیکان صفت پهلوساز و خاثر شیرت	وله	سرم چون قبه از تیغ تو بچیدن میندازد
عزم طوف لب او فکر سرانجام کرد	وله	همچو باد ام شکر جامه احرام کرد
قطره طوفان که اندازه خود سیر دل اند	وله	چون جاب از سر میخیزد وری دارند
سرو نو خیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست از او شود بنده فرمان تو شد
اینقدر هم ای از تیرد عایم خود ارم	وله	که مرا همچو گمان با تو هم آغوش کند
پیکار از کت از تاب تب افکار مباد	وله	غیر چشم تو در عضو تو بیمار مباد
در گاه ستانی که گل خون دل خود میخورد	وله	باغبان ساده دل چشمش مژد از رسید

نه غلطیده بخاک خون بخت اوج کی گیرد	وله	نه هر افتاده چون جعفر طیار بر خیزد
خدا از چشم تو اسلام را ننگ دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در خنجرانم هب ساری آید
منه بر من پائے باد	×	که بگلشت ساری می آید
هر قصه که بود بعالم تمام شد	وله	حسنه نزاکت تو بود در میان هنوز
بی بهشتی صفقان خجده در آتش باشم	وله	دارم از دوری این قوم عدلی که پس
در بیگاه عشق خریدم فانی خویش	وله	کردم شارقا تل خود خونهای خویش
ای مدعی بیال تو چون شاخ گل کهن	×	یک گل نجیدم از چین بدعای خویش
گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد	وله	بیمهره همچو ابر در زیر آبروی خویش
از بس زمانه در پی غمخیزی من است	×	گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول ایل خویش پیچ	وله	ترا که مهره نباشد زنج و تاب چه حظ
اینقدر ز پایی فیض نظر میکردم	وله	میشوم اشک بزرگان تری بیگرم
بهتر ز خموشی نبود عقده کشائی	وله	از بستن لب هر گری بود گشودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم	وله	ز اسم اعظم او نقش و رنگین دارم
چشمش از زویده دیدن هر دو در گین	وله	از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را	وله	ولهای مرده را کند احیا گریستن
با آنکه از مطالبه خط سپید شد	وله	کاری نساخت این نگری سوادین
ای سرزمین مجیده تو گداز سرگردیده من	وله	چون ناله ام یا بیده توانندی بالیده
دست کسی بدامن خطش نمیرسد	وله	احرذر آفتاب بود تکبیر گاه او
ای دل نبرم شعله چه کابل نشسته	وله	بر خاست صد سپید تو غافل نشسته
حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام	×	ای غائب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که احوال من کنم سیر قانتش	وله	نخدریده راز عیش و دو بال چه فایده
ایران خبر دوست پیر سید زاشکم	وله	کلین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ایدل متاع خشک و تر از بجز و برخواه	آتش ز سنگ خاراه و آب از گمر نخواه
ایچون صدف بایکه دل مدار کن	ماند بونه کام خود از سیم و زر نخواه
خواهی چو سر و تو بر باز ادگی کنی	نخل بلند طول امل بار و ز نخواه
تنها نشانه راه تو کل قدم گذار	ست یغیر سایه خود و هم سفر نخواه
نگوهرم گشته قبول نظر دریاب	چون صدف پای دلم ز قند بگل در جای
تجربت یانغ دورنگی جگر مرا خون کرد	ایمیع کافرند بد دل بگل رعنائی
بر لب چو نامه مهر خوشی بزن بداغ	ناچند همچو خامه زبان آوری کنی
ما سر خود را بخصم بمرود داده ایم	اهمت امل کرم مشتاقی سایل بوده است

علی سرمنده ای امیر المومنین علی رضی الله عنه مد اهل بیت رسالت است و امیر الشراعی رحمة الله علیه
 سر حلقه اهل بیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غماش بر دار او مجد و طرز الفاظ و سخن است
 و مستفید سلسله مجد و الف تائی اگر چه غزل را با سلوب تازه جلوه داده اما در شبنوی دید بغیا سینه ای بقی باقی است

سخن را آن سر میدم جان میدم	یا تر از چند املی برگزیدم
استی سر زوار من املی گفت	منش با عید او یارینا گفت

هر چند برخی تشوی گویند و براه او رفتند ایچکس با و ز رسید و خط کجی بدینی قلم کشید امل بعد از زبان بجا و فای
 هر دو دیدارند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان بولی بیشتر شنیدار بن بقای مصری و از زبان فای
 اکثر تشوی ناصر علی میخواند آغاز حال طراز مت سیف خان بدخشی برگزیده سیف را با قلم جمع کرد و چون
 سیف خان به صوبه و آرا آید از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر الیه آباد که در زاویه سنگ دریای
 گنگ چین واقع شده خرابید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم آفتاب داد و چون سیف خان در نیام
 لحد جا گرفت در سر بند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر یانغ واقع بند رفت
 شیخ محمد معصوم خلیف حضرت مجدد قدس الله اسرار بهمانیز رونق آفری یانغ شد و گلگشت کنان بسر وقت
 ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و بنصب زرقه فرمود این چیست ناصر علی گفت منی که ملاک
 بنحورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محض قتل درست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقربا و خویشانش
 ناصر علی را همراه گرفته از سر بند بر آورده جانب دلی روانه گشت و توبه پیلان همگانه تجماعت استادی میر غفیل محمد

نسخه

قدس سره که ترجمه او در سر و اندام مسطورست با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصرعلی کردم و عرض راه بر خور و رفت سواره به باغ سیاه واقع چوک شاهجهان آباد میرفت مرا هم تکلیف باغ نمود با هم باغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصرعلی دیاران و یابگیر با یابی چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتیم شش بن از شرب یاران و در افتاده و در تیر زنه ششم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و گفتی که از قلقل در شیشه بهم بپرسید ظاهر شد ناصرعلی به پیله افتاد که

که دنیا هم بر جوش می آید زهر قبادار و

که اینست را شرب سرنگ است باز به

چون مجلس آن شد و اسباب شرب پر داشتند فقیر برای رخصت رفتیم و گفتم بدریه را در بیاض فقیر که حاضر است خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدریه ناصرعلی مستانه فقیر بیت مذکور را در آن بیاض بخشیم خود دیده ام آخر ناصرعلی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده طریقی باطن نمود و پی بجای برد و درسته نه از و صدم از سر نه در پیچاله روکن منسک خلد مکان شافت و با امیلارا ذوالفقار خان بن اسدخان وزیر اعظم خلد مکان بر خور و در ملازم قدر دانی مخصوص گوید و درین باب مؤلف گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد که از لای الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در ر و ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گذر اینده ای نشان پیشه ترجمین تو آشکاره نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار و دشمن کش جهانی و یک دوست پروری فتح و ظفر و نجی است اند و قطار پیخیز دوستان آملی نموده ای تو بهار خلق تو بهر بوی گل سوار به ترسم که بوی گل ز در آتش جنون کند آن دل که برده ز من آنرا بمن سپار به مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ای طایران عرش جنگ ترا شکاف یاران چند و فن خود نشی خواند به این جمیع را بیک نظر عاطفت سپار به ناصرعلی تر از تو خواهد مرا و بس ای ابر قیض بر همه عالم گریه بار به میر عظمت البیخیر بگر ای قدس سره و در سفینه خود تقیالم و در که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک ترجمین فیل و سی هزار روپیہ صلح داد و گفت بس کن که طاقت صلح دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع گفتا که در کتاب صلح همین مطلع است و در تبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر نیز را کاطم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی مستصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلح ناصرعلی سی هزار روپیہ بود خان آن روپیہ سیصد که یک ترجمین فیل و پنج هزار روپیہ در جلد دی آن بخشید بکسی ناصرعلی

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاهداشت و چون دو فقره خان در سه شلوات و مائنه و الف
 پرستی ملک کرناک اقصای محالک و کن متوجه گردید با او یک نامک رفت و ایامی سعد و دوران نواحی سبزه
 و پادشاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجدوی بود در کجی که شش سبب مشهور بر سافت و دوازده گروه
 از ازرکات پادشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل سپه خواجه شاه محاسب به شریف خان انشیرنجی
 از نوکران خلایک بود و چندی بمصنوب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
 مسند غنا گشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غصه فقر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
 از فقره خود انفقار خان بود و بیکوست کجی میرداشت آخر الامر در کن بهندوستان عطف عثمان نمود و در
 شاهجهان آباد قلعه را از سبکدرا نید و همین جا بستم رمضان سه شلوات و الف بر دهنه رضوان خرامید خوش قریب
 شصت سال خوش بهوار قد سلطان شلوات نظام الدین طوی قدس سره سال وفات او در کلمات المشهور تایید
 سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعه تاریخ وفات او گفته بهیت آخرش این است سرخوش زخرو سال
 وفاتش پسرید گفت آه علی بعالی معنی رفت و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
 آه آه از رحلت ناصی علیه السلام و اما در هر دو ماده تاریخ یکصد و از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
 احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و پیغمبر رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعدت
 روز از فوت ناصی علیه السلام در گذشت محمد عاکف جل خفته شواله تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناصی علیه السلام در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ و رفع شده نه در عدد
 سال اتفاق هر دو مورخ در افرونی یکصد و فیقر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
 مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ خفته شواله نقصانی دارد که مورخ از تاجیه که آنرا در املا و علی بشکل
 مینویسد چهار صد گفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر از این محل است که کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و ضمیمه
 دو عوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر وزن این هر دو نقلی بحروف ملفوظ دارند و نه مکتوب
 شلی در عقد الجواهر گوید و قیاس که نقطه در رسم الخط مختلف واقع شود مثل صی و کجی که در نطق الف است و در
 رسم با و شل حظه و طلی که در نطق تاست و در رسم مایه بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
 معتبر نقطه است نه رسم سید عبداللہ مدبر مینی گوید قول دل مستعد علیست و قول نانی نادرسید جعفر دبی نیز
 پوری با فقر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران زیارت مرقد شیخ ناصی علیه السلام و با هم صحبت داشتیم یاری رفیق

تاریخ جامع
 حلیه شاه انفقار خان
 دار و کورس از تاجیه از ادبیات
 میرزا قطب الدین

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شده خاک گردیدیم و میر قصد نمودن افغان ما چه شکست اما
 نمی ریزدی جوستان ما چه گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که بقص در آمده یاران تحسین کردند
 خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مال
 مطلع مذکور بمسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است خم شکست و پاوه
 ز در نارنجیه صد و رستی در شکست انجمنه و خود بدیده این مطلع رسانیده بر نشا بد منت
 ساقی دل نالان ما چه شاوگر نریا بس دیده گریان ما چه فقیرم درین زمین غری دار دو بر یاران
 اتحاس میدار و چه گل نکرد از شیشه افتادگی نقصان ما چه کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شانی
 از قد دست باز آمد در دل ما جان ما چه مرجا آباد کردی خانه ویران ما چه از کف دنیا دل بیتاب ما
 آمد برون به آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما چه حسن خلق ما بینگو و بدل در هیچ حال به زخم
 رام هم شود بوی گل و ریحان ما چه آنقدر خوش کرد دل یا او که باز آید اگر به میتوان گفتن که شد بیکانه
 همان ما چه مهر بر لب کرد از آوازشائی اغنیا به نیست ارباب و دل را بار و در لیوان ما چه کلام
 ناصر علی در شش حبت عالم سایه و آبرو است انجمنه بیت نبایر التزام نقش بیاض ایام میشود

باند از نگاهی بردی پروا دل مارا	وله	بهوی ساغری بست ساقی محل مارا
نیست غیر از عشق و لوسوزی من فزوده مارا	وله	شعله جنبش سید به نفس چنانع موده مارا
برید از دل جفایت رنگهای آرزویم را	وله	چو ماهی در تم خون شد سفید زخم ششمارا
عمر از کف رفته ماقامت آن بی وفاست	وله	میشناسد هر که صیبا و است تا صیغی مارا
از آبلهائی دل فسه یاد پرستان	وله	یک آبله در کام زبان ست جرس مارا
قد آرا خلعتی در عالم اسکان نبی باشد	وله	دل تنگی بناز آورده ام این جانشه بانرا
عمر یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	اگر چنین می یازد از خیر نیست بقا مارا
بچه آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	دام راه ماسیک و جان اندر زخیر مارا
سرت گردم شکایت عشق ز در گردیدن چو	وله	نفس شمع است مریز از زنده اندر مارا
بیز نشد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشتنای شمع یک گشت نالما
روح بی نهری خبر بند جانی نیست	وله	که این رتاع درین سر زمین بود کیا مارا

آلتانی که کند بیدار چشمیت را شکر خدای	وله	چو رنگ زرقه می آید بجا خون شیدا است
کسیکه در دود جدایی کشیده بیداند	وله	که خازنک رنگ جان شایع عریان است
چشم پوشیدم بجلی در فضای سینه شد	وله	خوشت از ضبط نگه شمع جرم دل بند است
از بسکه تنگ تفرقه در سراج ماست	وله	چون شیشه شکسته فروغ چراغ است
جان میدهم و در دگر سوز میفریم	وله	چون رشته قند نفس صرف دوا است
عشق از پرده برون آمد و آزارم داد	وله	بر دانه هر دو جهان در دیر دازم داد
نه پسندید که بی برگیم آواره کند	وله	چو لعل دگر چشم گهر سازم داد
تلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گره ساز سمیع نیست فقیر سند گهر ساز از کلام بیست و نه محمد سعید اشرف مازندرانی آورد که سبزه اشکم مشکین کاین گهر لعل را چه چشم بچاره لب بد خون بگر ساخته است و چنانچه گویم تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند بود و میتوان		
از غمی شوق تو کی منون قائل میشود	وله	ایچو مای سیطه پدید آید لب لعل میشود
اینیاز شمر و محراب داشت از نقص خون	وله	در نه مجنون را خرابیهای خود دیرانه بود
ز گنای طراز دکار و آناه شربت غنقا	وله	خنوشی چون ز جیرون و خوشتر بر دل اید
اگر آن لال ابر و بیان نشسته باشد	وله	نه تو بچشم مردم قره شکسته باشد
تلف گوید محبوب را لال ابر و گفتن و مشابیه است ابر و او با لال در غمی بنظر داشت و با لال لال را نسبت با بروی محبوب در نه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد و		
سیر از جهان شد مگر از فای عیش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم خدای عیش
چشم یک می بینم جمال باز نیان را	وله	تبان را خانه ناز است چو آینه انوش
ایچو خل شمع باشد سوختن اندیشه ام	وله	زرق آتش میشود آبی که در دور نشیام
چو زقاری نمی زبید دگر پیراهنم	وله	دام میر دید برنگ فلس مای بر تنم
نیکی بخند جلوه خانه دل آفتاب من	وله	برون از نشیته چون آب گهر باشد زین
یکی شد بچو صاف و در دمی زور و شعل	وله	ز بس از دید زین شیشه رنگ اضطراب
نزد آن کفر و دین در عالم دست نمی زند	وله	شب روز است در دیرانه ایم چشم قراب

چون ششم استخوان بیرون چکیده داغ پیشانی	چهارم بسکه از شرم معاصی گردن بستانی
چو دل بر گردد از دنیا چه حاجت سحر گردانی	مرا و از درک مشوق هست ترک یا شو گردانی

این تمام با اسم علی با اعواب منسوب بنا بر علی است و چشم بکش از ناف بشکن جان من به بر تشکین دل بریان
 من به چشم بعل ترا و ف عین او بکش از ناف یعنی عین رافحه ده و ز ناف بعل تشبیه لام او بشکن بعل ترا و ف اگر
 یعنی لام را کسر ده و دل بریان یا تشکین سکون او را و چشم علی بصول پوست بتقریب ممانفیر هم ملای از خود
 ذکر میکنم با اسم ممنون من بی نتیجه بود اول به شکر از ذوق و غم من شکل اول منطقی است غم
 صفت در من کس که در آن بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت هم که حد واسطه است ماند آخر نتیجه داد و
 عین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد

کائنات همان شیرازی جامع فنون کمال است و انجوبه عدیم المثال خامه چهرش شمشیر خیز است
 بلکه صفت قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جمیع مصلحتی در بر کار
 زیبای انسا بگنبد خلعت خلعت دکان بغیر و ختن داد مدتی گذشت و قیمت نرسید این باغی گفته بودیم که

در خدمت تو عیان شده جوهر من	س که بند گیسو سعادت اختر من
و نیست خریدنی بزن از بر من	گر چه فخر خریدنی است پس کور من

بیکم بچهره رو پیه با جبین زحمت کرد و چون حیدر آباد در عهد خلعت دکان شمع شد این تاریخ از منظر خلافت
 گذرانید و بپاییت خلعت ممتاز گردید

از نصرت پادشاه عناری	گر وید دل جهانیان شاد
آمد بقلیم حساب تاریخ	شد فتح بخت حیدر آباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زوده و بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر
 رسید و قباله کردم شدنش محبت متفق بر آمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بخرم می آید

فکر زلف خوب روی زار بسیار دوا	آخر آن همد و پس ز نار بسیار دوا
خوش نمی آید دل آسوده محب دوا	بد شود یا هر که گوید پیش او خوب دوا
ز نار پاس عسکری نهاده را مدار	جاوده بچشم خویش چون گیسو امان دوا
ایا بر آب هر چه غوره صورت لبست شاد	بیشتر نقش مدعای طبع خوش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	وله	نگاه گرم رفسیدان کباب کرد مرا
ز عیش و فست بیا و آنچه بود در گم	وله	چو گل شگفتگی دل خواب کرد مرا
ببین بر آئینه سیاه تا شود روشن	وله	که بیکشد غم و دیدار بقرانه ان را
از باب نظر حضرت گفتار ندارند	وله	باز ز همین وجه بود سر به صد را
دوره ام امید داری پر توی از آفتاب	وله	ای سیاه بمرودت میشوی حائل چرا
نیکو و دیو سرتاجدار ی بی دلیر سیاه	وله	چو شمع از سرگذشتن لازم آید سرفراز را
آنجیدان آبیاری کرده تیغ عشق را	وله	زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر را
طایع بپوشم باید از آستان بوسه شد	وله	سرفروشت پیش شد بخوابین سالی مرا
میکنند نرنگ از خود عوی مال پدر	وله	میوه از خورشید گیر درنگ از نعل برده را
بهر که یکبار بجانانه رساند خود را	وله	این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان بگرشطان را رواند از دریا	وله	خانمان در در اسیراب باشد ما همتاب
در نشاء او وصال دوستان شتاق را	وله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب
یا جان ننگ آید گی یار کرده ایم	وله	این کجکه غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند بند خویش بخت بسته است	وله	آبدانی این نوشی در جهان نیش است
دم شمشیر چو بر سنگ رسد بر گردد	وله	سخن تند بجا سنگدلان نادانی است
در طریقی بندگی باید شدن چون آفتاب	وله	خود سرتا با جبینی بر پوشش سجاده است
لال گری باشد این را وجهی که حسیت	وله	دست ناپرسیده از مردم شنیدن است
دوستان در دشمنندی پیر دوستان شوند	وله	ابر بپوشانند یعنی مهر نهان خوشنما است
در محبت بخت سیاهی دارم و چشم تری	وله	از سواد دهند تا سر حدی چون از من است
آتش دل هر که در رشته جان در گرفت	وله	در حقیقت زندگی را شمع سان سرفروفت
مهر پینی دوست ملاقات مردم عالم	وله	بپایه که دست از دنیا بپایه نام نشد است
نام کسی باشد در ایام مانده	وله	بجز بر فراز صوم که نقش خاتم است
مرسم آن بزمین بهین باشد و از عیش و شرب	وله	در میان نام نفوس را است شب نر و عرق است

مخل چون آرد مشکوذه ز دوی بند و تر	وله	چهره خندان شگون بر حصول مطلب است
کار بی در کار خود همچون چرا که در اختیار	وله	مردن عاشق بآسی یا انگای بیش نیست
فیض را افتاده کوی قناعت یافته است	وله	سایه بال به نور سعادت یافته است
ایل غفلت را بدینا نیک بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواب یافته چون فرو نشود
سود بیم و خضر ز اوراک عهد تست	وله	ورنه کدام نفع بمبهره دراز بود
ایل سعادت از پای ایند انباشتند	وله	بر تیر هیچکس پر دبال همانندید
نما کوی تو دل بر سر باشد چه بجا شد	وله	آئینه با قبله من باشد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شد شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و بناتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد و در نیست	وله	مانده جهاد ز تیغ فربنگ بود
بی تعلق شو که تنادی چو زین و نبات	وله	قابلی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حدود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
ببخودی فرصت تصویر بنقاش بنداد	وله	جان کشید از تن جهانان نکشیدست هنوز
تجربه عشق گدالی چند باشد زان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که همان میشوم
یار و کاسه در یوزه راه بر به پیش مهر	وله	علوه همتی لازم بود در طبع سابل هم
بیمروت یک نفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباری بستم
بیتوهر گاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود پر ز گیان کردم
خدانا کرده گر گاهی بدست آشنا اتم	وله	بچاه اتم چه یوسف در بر اتم از بها اتم
یابی ز رنگ ز روشا نهان من	وله	چون زعفران میکی است بهار و خزان من
سانع بی صحبت آن باینین توان من	وله	در فراقت جام می جز بزرین توان من
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جو عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	زنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی
نعمت حسن عالی قطعه انجومی	مطمئن	کرده که بیت او شلین است
بار دیگر که خدا شد خان عالی نزلت		با کمال غرور و تکبر باوقار زیب و زین

یافته در قعر چاهی می افتد صد و این نغض از زبان صاحب قطعه پاداش عمل است و عیب بگو عیب است
 غلیم و کج خلقی امر نیست تا مستقیم خنده بر دهم زدن گل رسوای بر خود چیدن است دپرده دری انبار
 جنس نمون پیر این عرض خود در بدین پنجکس شیشه ناسوسی نه شکست که آب برش نرخت و تار پودی
 نیافت که سر رشته غزلش نه گیسخت مولفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیب است به عیب گو
 اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو نرو و صلی چید تا نقشش رسند بازی چرخ
 و طاباش ساز و گرسین پستین بالضم در بازی نرو آن است که در وادو همه در قید نیست و نهاله
 دار افتد ظاهر ادبانه را بسین تشبیه کرده اند و سین موافق قاعده تصرف تصفیر سین خواهد بود
 نه تصفیر شان و سن با فتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی شان و تیره کردن مراد از ان
 شان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن بن شان و تیره از اینجا استفاده میشود که
 سن تصفیر نون فارسی است نون را تشدید و او تصفیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ چار یا را گویند
 سین تصفیر یا بمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قاعده می آید لفظ سین با عتبار تحقیر جلالت
 خان مناسب واقع شده توله

مهره در ششده ربغید گشتای رود	مهره در ششده از ترس شیدان کعبین
------------------------------	---------------------------------

ضابطه نرو بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بر ششده تیره نرو بازان
 می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حکمت بدین کند از ترس شیدان کعبین را بر ششده
 گشتای میچین عروس نیزند که اگر بفتح چینی رود مهره در ششده تیره نرو بازان سلوک را در مقصود

نرو راوی در سفره داشت از ساق خود	ماند انهم بچران بر گوش وانشه دین
----------------------------------	----------------------------------

ساق عروس نام جلوه ایست مشهور یعنی چون صفر طری معهود پیش آمد و بنور یکم محمدی مسافران
 این سبیل است نرو راوی از ساق عروس داشت اما استیلا بر صفتش نگذاشت که جاوه
 مقصد پیاد و گشت مدعو می هم بجل آید ناگزیر نرو راوی که برداشته او شل ریزه ادا ناکرده بر
 گردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

لغفه و گشت سیر افتاد بگفته جبراز	قد زجیح بن پائیز البله بجهز انین
----------------------------------	----------------------------------

چنین برهم جاری می نماید موزنه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزنه تین را قیمت کرد و نخریدند و موزنه
آمد و از کوچه دیگر به پسر راه اعرابی رفته احدا را نخریدند و او بخت پیش زده موزنه دیگر را انداخت و بخت کرد و
نشست اعرابی موزنه کشیدند بر او دیده گفت چه شبید است موزنه چنین اگر موزنه دیگر با این می بود می گفتم
چون پیش رفت موزنه دیگر را اقتاده یافت از شتر فرو داد و از انوی شتر سبب و برای گرفتن موزنه
اول زد و در گشت چنین فرصت یافته شتر را در پود اعرابی با دو موزنه چنین بخانه برگشت حاصل معنی
آنکه نروم در شتر طوی ز بسیار صفت کرد و نقصان فراوان کشید و به تازی بدست نیامد و اگر
یعنی دو ساق شل اعرابی که شتر بر پا داد و دو موزنه چنین بدست آورد و علاوه آنکه تقصیر و گشتن
به اقتاد و بی تمع نالی و بدلی مصارف به فایده پیش آمد و دو موزنه نیز در چهار نقص واقع شد یکی سگرت
عین مع و دوم وقت مار پله سیم تمشید و چهارم او خال الف لام با هم تین را بیع را
با این عبارت هم میتوان گفت مصراع عاظم غایب و نقل معنی چنین بیع به سگرت
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات شتر شد پیش داماد و دوس در او ز کم و
کیف سیاهت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما رئیس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بجسب استقرار شتر و شتر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است کم و شتر است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و متصل و آن عدد است و کیفیت چگونگی یکی را گویند و منی و این
عبارت از زمان مکان است معنی بهت آنکه سخنان شتر که در میان داماد و دوس آمده همین بحث
در نقد است معنی بهت در داماد کم و کیف و منی بهت در دوس بهت در میان و باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
تراوی شاید بهت بهت که کم متصل و منی و اما گویند میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
منی بست و دوس و جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و همیشه وقت صفت شد و چند
چون کی میگویی که با سه و آن طول و سطحی که بیع بنظر منی آید قوله

آن سند از خبر آورد و این سند از اختیار	این سخن نیم در بیان ماند است و بدین
و او از خبر بدید بهر چه است که بنده را و افعال خود مجبور بداند و حرکات او را مثل حرکات جامد نی باشد و او را از اختیار بهر چه قدره قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند و بنده را خال و افعال خود می نشاند و او را بدین بین بدید اهل حق است که صدور افعال عباد را	

بهم دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عید بر او با میدارند و حق راه الحق و بنده را کاسب میگردانند حاصل
شئی آنکه چون دانا و دانشمند خود را و بداند که هیچ اختیارى و حرکت ندارد و برای تمیید بند بر مذمت هر چه
مستند خود ساخت و عروس چون حاملت او را و بداند برای سلطانیه حق خود و مقابل خود و معصم معارضه
بند مذمت قدریکر که بنده و افعال خود قدرت مستقل دارد و اگر ترا قوتى و قدرتى است بکار استعمال شود
این سخن هم در میان ماند و بدو به ثبوت رسید و محصل مقصود نشد بلکه طابق مذمت با اهل مذمت که
بین این است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا و کسب و عمل کرد و قوت و قدرت خود را و عفت اثر دانا
حق تعالی خلق و ایجاد و تفرموده و تاراج او تصور نماید قوله

زان طرف خفتن نباشد زیرا که طرف بر طرف

شماره در میان آمد که از طرف نروژ خشن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب نهد
شماره که خواب را بنهرن را بر او از طرف نروژس بنجاستن نباشد و همواره مستقیم بوده باشد
را در نقطه تر صاحب دارد و قوله

گفت پس جہاز آوردہ کا پیکار

چکش بنفشه چیم فارسی وضع کاف تازی و شیرین سیم در آخر که استین که در عربی است بنفشه است
بنفشه کاف تازی و سکون لام و کسر و حده و تاء فوقانی اینر یعنی ستمی چهار و امدادی است که بنفشه است
تواند پرداخت تو که هیچگاه در چهار سترایت آلات قشرب است بعد اینکه دندان خاکی از اینر
بر آورد و بر سرش بکشد باید گفت که هر زنگوبی که بسیار که و چه قسم پادشاهش بر زنگوبی که است که

آفت خان الصبر فتح الفرج واسكن
آخرة استعمال النفوس كلها في الدنيا

فی المثال الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس اکثره تفتیح القلعه کانکسر بالضم
فرج یعنی گشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص سبکون را دعوی خان حسب ادعای خود این که فرج
در مثل سبکون راست و در کثرت استعمال منقوع شد حاصل سنی آنکه خان یازن سپهر باید که یابید و
که از من میجویی یا نیست یعنی صبر چندی صبر کن که بکرات صبرت قوت شهوانی من بکستند و
و کثرت استعمال فعل بزنگ بسته ترا می کشاید و تمام طب خان یازن بخواب نور عید می کشد و در خواب
گفتن شد و من پیش نیست شد و در خبر و زمره آلات است فتح از است و ایامین

در بین مبحث صفت مراعات السطوح را رعایت کرده و الیاس احمدی الراجحین مثل عرب است یعنی راجع
اول کاسیایی است و راحت دوم نایبیدی که صاحب تلاش با پی ترو دور و اسن آرام میگشود و این
بین این نیست که این کس را در شکمش و تندرستی اندازد وزن میگوید که در نظر من بقدری که در غنچه خوشبخت
و دی و وزیر کردنی نیست فرغ الباب که نتیجه امور ثبات است از جمله حالات است باین هم راضی میتوان
که الیاس احمدی الراجحین قول است

گفت و حال میکنم بشود و قسم آمد حلول	است سریانی و طریانی بنابر همین
-------------------------------------	--------------------------------

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح قوب که در جزای سطح سازه می شود و حلول طریانی چون حلول
نقطه و خط بیاض است و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم استفاده میشود که حلول سریانی
و طریانی است طایفه قابل تقسیم اول اند و فرقه قابل تقسیم ثانی اما آنکه اختلاف درین باب متداول
نیست پس معنی بیت را در محل فرو برد باید آورد که اختلاف را مصلحتی و محلی تواند شد زیرا که در میان سریانیان
غیر از تقسیم در حل می آرند بنقطه که عادت میشود و وقت تماس گره سطح و تحریرش اینک نقطه عرض است
نقطه پس آن هم البته باید که تقسیم باشد و الا با تقسام عمل تقسام حال لازم نمی آید و حکم را
و میل را در کرده اند از تقسام حال با تقسام عمل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه و خط
حلول طریانی است و اینها از تقسام عمل تقسام حال لازم نمی آید چنانچه در عمل تقسیم است و تقسیم میشود
و نقطه تقسیم بشود و الا تفاوتی در تقسیم و تقسیم بر معنی است که در اما در وقت و حال
و حلول در حل و حلول تقسیم است سریانی که آن را شکمین در تقسیم تماس گره سطح قوب و نبات
در تقسیم و در تقسیم طریانی که حکم و تقسیم کرده آن را تحقیق نموده و میل شکمین را در میکنند پس
بن هم گره خود را بر سطح قوبی نیم و تماس گره حلول را سریانی اگر قوبی نماید چه منصفه حلول طریانی که
نفس الامری است حاصل است قول است

گفت آنکه کل عروس از مندرسه گرفته اند	وضع محدود فی التثانی قاعداً بنقطتین
--------------------------------------	-------------------------------------

شکل عروس در اینجا با تقسیم نقطه است و در اما با تقسیم آن محاسبه سطح محتاج بیان است
و همچنین نقطه و اگر بنا بر تقسیم نقطه دارد اما با تقسیم یعنی او که در داخل خط تقسیم ظاهر میشود و در آن
عمود است از تقسیم نقطه است تقسیم به تقسیم و اگر قوبی نماید چه منصفه حلول طریانی که

قاعه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصرع ثانی واقع شده خطی که در ثلث بنقطه بین خطی
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه تناسب معنوی در قول اوضع عمود الخ ظاهر میگردد و در تناسب
صوری مجرور از تناسب معنوی لفظی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروضی نیست
که مربع و نیز زاویه قاعه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتغال بر ثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جامع عروضی نیز بر وضعی مشابهت بر مربع دارد و لذا کنایت جامع باین عبارت آورده
چندین شعبه از اربع و بر وضعی مشابهت بر ثلث دارد که هر دو ساق عروضی و ضلع می تواند شد
که در ملتقای آنرا زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بسایقین عروضی منتهی میشود
و تراوست که این خط در بین بیروجع الی وجه ان نفسه پس شبیه شکل جامع عروضی بشکل عروضی هر دو نسبت
مناسب افتاد و تشبیه و او تعنی بسیار یا اعتبار استقامت به خود و غنوم اصطلاحی عمود صادق خطی
بر آن نسبت به تراویه پس نسبت تراویه کلا یعنی علی الجماع بین الجماع بین العلم و العمل و در شکل عروضی
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میگردد که از تراویه شروع شده منتهی نقش تراویه میشود و
بنقطه بین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین شد خطین میگویند میرسد همچنین قضیه
جامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض جامع که در تراویه آورده شده تراویه که ملتقای اقلین
است منتهی میگردد و میرسد نیز به اقلین است و این که داخل مکان مخصوص دارند و شبیه اند به اقلین پس این که
بر دیگری منطبق و تشبیه این بنقطه بین شد خطین که در زاویه ملتقای خطین حاصل میشود و در تناسب
تمام دارد پس قول قائم قاعه صفت کاشفه است یا حال سو که از شعور و در عبارت منقول است
اگر چه در تحقیق فاعل و بالقطبین حرف مستقر است متعلق به اربع و اشتغال و ثلثین آن بقایا لغوا
که اکثر من تقریر سابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر نیست که مراد از نقطه بین دو نقطه راه
گرفته شود و می تواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قرار گیرند اعتبار کرده شود یعنی هر گاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خطی و وجه خود باشد و نقطه
محل قیام نیز در اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری خط یک خط است و اعتباری خطی و وجه خود باشد و خطی
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار بنقطه بین میتوان گفت در نتیجه نقطه بین که
مذکور شد در بعد عرض جامع که محل قیام عمود اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه بین وجه بین باید دانست

تخمیر یا انسان است و سرعت جابت او است و عجل بالغی ساله و قریب به نیم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قریب بادی ملاسیت است و دوس گنایه بشود و میگویی
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر تا بالغ گوساله ما پیش شد و گاو نشد قوله است گفت من مستقبل
از مال جستم حکم کرده داخل فخرج شود و وقتی که باشد نصرتین مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوب
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کاری احوال نمی شود باری
بلکه در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حال
میشود که در نقطه زمانی با قریه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الدار و نصرة الخراج بر آید که هر دو
در علم رمل سعادته و باعتبار دخول و خروج باز قاف مناسب دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را با معنی از طرفت مایل بوده باشد قوله

از بر و دهنای تو پیداست ضعف کلین

کایه نیم کاف کرده کلین تشبیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من چگونه طبعی حادث
مرانادیده حکم کرده کلین توضیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانیده
لیکن خاطر خود جمع دارد که تجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در ج باز می آرم قوله

ساخت زرعونی زرعونجان جور و زحلیل

زرعونی سجونی است مقوی کرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویه ثانیه قریب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و ابا حذاق بنظر خصصه صیبت فراخ شمر خوار کرده و
میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میسر احمد عالی است و میرزا محمد
خان ان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگام مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
حکیم محمد حسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شانزدهگی مصاحبتی بهم رسانیده پدرش
حکیم حاوق خان در پایان عمر با ملک عباس بن خطاب که ملک اقیانیا یافت و در عهد محمد شاه
پنجزاری و خطاب حکیم الملک کمال تقرب محمود افغان گشت حکیم فتح الدین نیز در هندوستان
در هند متولد شد و در سن تمام پدر به شیراز رفت و سبب کمال افروخته شد و در سال ۱۱۸۰

انتظام یافت تخت خطاب نعمت خان داروغگی باو چنانچه خوان الوان جمعیت قشید و آو تانیا خطاب
مقرب خان و داروغگی جواهر خانه گوهر آید و بدست آورد و در عهد شاه عالم خطاب دانشمند خان
نواز شش تازه اندوخت و تخریشا بنامه مامور گردید و در سنه احدی و شش و دوازده و الف ازین علم و کثرت
گفتنی اینها می آید بکار ازین شنو قوله چاره آتصد و و اچین است و کی صد عین
و و اچ بکاشتر گرس که در هر دو جانب بدن میشود کی بافتخ داغ کردن و صراع بالضم با چین ششم و گوش
و صد عه بانور اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و و اچین همین قیست که وجود است
و بیج بکار نمی آئی و کی صد عین مجنون برای قافیه آورده چه کی صد عین نقضی ابلک نیست
بلکه نورش بعضی اراض آو تا و ایل ضعیفی میتواند کرد که در کی صد عین الهی است و در اینجا ایلام
و ابلک هر دو مقصود است قوله

جمله ام را در سره کردی تو ای خانه خراب	هم زبان آمد بدرد و از گفتگو هم نور تین
--	--

نوره به فتح لام و زای میگوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله که جای سخنا
معاشرت بود و بیاحتی علمی مدرسه ملایان ساختگی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملا
او در بیت ثانیا بیان میکند قوله

دخلم در مشوگانی کار ملازاده است	تو بخت اللفظ و اعط گشته چون ملاز
---------------------------------	----------------------------------

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و در ضمنها بنهایت روشنگاری میسر آید
ملازاده در اصطلاح بر فرد او باشد آله شاسل را گویند و ملازمین و اعط صاحب تفسیر حسینی
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سر سری میگویند و تدقیق کم می برد و قوله

شده در از این بخت یارب ناجری اندیبار	بختی محکم بیار و رفیع سازد و شور و شین
--------------------------------------	--

نجا را از جانب بر باد آله چینی می آید و فواسق آنرا بکار می برند و ابا و چون در بخت عابر شده و هر چه
که آورده و دوس آنرا و نموده و در حجاب آلهی مجازاتی در آورده بآله که بخار می آید اعانت نیست
مثل مشهور است قوله

آنچنان خیر که بگریس برادر ناتر	جمع گشتن شد بخان شور و برون
--------------------------------	-----------------------------

قافیه تنگ و نموده هر دو جایزه خستین به نسبت که انحصار است و جواهر و خان اینک مخصوص است

از تعطیل حکم عدم هر سائید و وجه انحصار در شش و اینکه آنکه کار از کثرت استعمال میگردد و جز این قافیه قافیه
دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آورده قوله

یا خبر و گفته سخن را در سنگهای شکر و سیب

تبدیل ال ال در مصرع ثانی را نسب بنیاید مثلا چنین متفرد است پیش پیش طبع این و تاریخ گفتن در سخن

احسن در ساخت مدغم غیر ال گاه گفت

سال که جدایی کا سکار خان از مصرع تاریخی که بعد می آید منتهی است و همین لفظ متناوب میشود و این

قلعه کلکند حیدر آباد را در زنده نشان و همین لفظ فتح کرده و از اینجا به خصوص پیوست که که جدایی کا سکار خان

یا و خبر سیب و نطفه و زیر آب و سخن و الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصرع مصرع مصرع

چنانکه در اینجا التقای ساکنین یک سال هم است اندک شاعر تعبیه کرده و در وقت حیدر آباد تاریخ علم یعنی

نهم ساخت و در اصطلاح صرفیان الف و او یار آگونی اینجا صفت را سرفراز و در زیر آگونی آگونی

حسب و آن الف باشد تقریبی نه ال یا آنکه در فارسی حسم که بالای آن کشند همین الف است و در

التقایی که شبکی یک یک میسند و تاریخ یک عدد حساب کرده و تاریخ گویان عجب سبب نزد و اگر چه

می آید حساب می کنند که صورت از صورت در تخی ندارد و تخی نماز که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخن می آید

که چنانچه التقای ساکنین و یعنی موضع از مسائل صرف است پس ابرو لفظ نحو و درین مصرع مصرع مصرع

این اعتراض شهرت دارد و صواب است که سلسله را از جهت در علمی می آرند و همان سلسله را از جهت و اگر علم

دیگر پیش بیاورد و اینجا است که بحث از التقای ساکنین مطلقا در صرف میکنند که از عوارض جمع میگویند و از آنکه

که در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود و بحث در نحو هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی

از همین عوارض بحث دارد و چنانچه در آخر شرح الا در محل نون تاکید بگفتگوی التقای ساکنین می آید و در

هر گاه در محل مخصوص التقای ساکنین بالتقار حتما این است و نحو یا این بحث از التقای ساکنین میکنند

امیر و لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقای ساکنین که بطریق نون تاکید در چهار صیغه تنوید و در

جمع حادث میشود و جمیع نحوات آن را در نون ثقیله ردا داشته اند و یونس نیز در نحوات جمود و خفیه نیز

رو امیدار و پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل سخن آن یا نون عروس که تاکید

فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشددی که در کار سیر کرده پس را در نحو نیز چه

نخویان است و این اتفاق از نیر و اینها جائز و اگر خفیه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار پیش ازین وقت
ایجاب قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخواستن نباشد پس مراد از نخو مذکور ایاض است
که جز از این اتفاق نرود و است خاصه قوله

تکبوت و اما پیش مغرول کرد و بار گفت	نخل بدیش از زفافش بمچو نازاده چین
-------------------------------------	-----------------------------------

مصرع ثانی تاریخ ثانی است درین مصرع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ
در ضمه و یگانده و معنی که از عبارت توان بر آورد و غیر ازین بنظر نمی آید که حین در لغت هلاک شدن را گویند
و هلاک درگ اطلاق میکنند هر قالی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غنمل بر منع از
کساری است که کسی راه خیل آن کار کرده باشد و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعضی فروع از
جماع و مقصود آنست که تکبوت و اما وی او را مغرول کرده گفت که غنمل و ممنوع شدن او ازین
کار پیش از زفاف یعنی پیش از نخل دخول بود و بی نصب غنمل کردن متبایه آن است که نازاده شود
و هلاک اطلاق کنند چون در غنم میگنند انزل بوٹ پس مغرول شدن بیرون او پیش از حیات
و قیام بان بنمایند که نازاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود بخت و سر خجالت فرو افکند
اگر چه در نخل هم آبرو بیرون میریزد و سرفروشی آرند اما بعد قوع کار بشود و پس آب بختن او را
نخل گفتن از آن قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صلوات گفت از سخن فغان طلب	من ز خواندن عالم پس در فهمید چه بین
---	-------------------------------------

بین در دو معنی را گویند حاصل جواب خان اینکه صلوات کابین عروس سخن است و من خیاچی بر وجه قدرت
ندارم بر یک سخن هم قادر نیستم پس صلوات کسی باید طلبید که قدرت و ابلت داشته باشد قوله
هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را

یعنی از هر یک تا نیر از خداوند بهره گوی من بطور کشید و از مرتبه احاد مرتبه الوف رسید و هر روشی
آب آینه را بنجاک ریخت و خارج روشی شهاب را با دروایت سمدا پیدا نم که لطف عمام بازش
خاص بر اینها در زیرش این جام خار سیه تیار رفیع بسیار و استغفر الله و اتوب الی التواب
الکیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عاقل هنر در خان شاهیجان آبادی عقل کل یا ورا دست و پید ز فیاض سایه گستر و مضایق تازه دار
و خوبان خوش خازنه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزیده مداحی او را وسیله کامرانی
ساخت نواب در آن آخر عهد خلعت مکان بصوبه داری بیجا پور قیام داشت و آن ایام هنر در خان لازم
از نواب بوده و اکثر بار یاب صحبت شاعر میگشت در سال اول جلوس محمد فرزند سید مطابق سنه
اربعه و ششصد و هشتاد و الف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سفر فرای یافتند از شاه جهان آباد
به اورنگ آباد آمد هنر در خان بهم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بدار ذنگی فراش خانه و غیره
نامور فرمود و در همین روز ناظر بر کسب بدار ذنگی خزانه دار اختلاف شاه جهان آباد که حاصل گیران
هستد و ستان از نواب در آنجا جمع میشد و تیار پنجشیره رخصت فرمود و اشارت الیه از اورنگ آباد به
شاه جهان آباد رفته قرین آسودگی بسیر میکرد و بهانجا در گذشت نقش نگین بن مصراع بود ع
دیوانه دیدار محمد عاقل از دست

بسمیدار دیشا در پرده محبوب مرا	دیدۀ بیگانه داند مهر کتب مرا
--------------------------------	------------------------------

فقیر این مطلع را از زبان نواب مصفا الموده شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شده و سرور از او
نیامد و نوزدهم و بیست و دو دیوان هنر در خان بخط خودش بنظر در آمد از اینجا معلوم شد که قایل مطلع
هنر در خان است و برای اطلاع اینجی ترجمه او پیرایه تحسیر پوشید و همچنین در دیوان اسادت
و اصح این مطلع بنظر در آمد براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی بی دلی داریم داند و ای
سرمی داریم و سودائی بی درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کفد توار و شده باشند این گله از حد
دیوان او چیده در دامن این صحیفه رنجیده شد در مدح نواب نظام الملک آصف جاه گوید

میتوانی از نظام الملک تشخیر جهان	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدت اقبال عیسی بخت نازم که او	سید در در قالب اهدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده از غرض حال	کیقتس از شمع میخواید لب تقیر را
لے جواهر ساری همچون نشاط روزگار	مینوایی شاد کردن عاقل و لکیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف ساینها	زبان شمع از خاک لیسیده از دراز بها

چراغ خانه آئینه روشن شد ز خاکستر	وله	تقدیم بخت کیمیا بر آتش زین بسا مانده
کلید قفل چون دیم ز یک آهن تقیم شد	وله	که بسا کشاکش در دره داشت شکسته
بچه تحصیل روزی هزاره تیزانی پیدانی	وله	اگر گندم را سفید از انتظار گشت ز کاه
با من بوالفاق بن استند زمانه را	وله	در درشته آسیا نه بد هیچ دانه را
ساز و برگ خورمی کم کرده ام کو سطر بے	وله	تا دهن ساز عیش رفته را آواز
تکلف بر خط بوی چه سامان کی دارد	وله	اگر بر سر مه و سی است ناز میراثیما
سینه صافان را نمیشاید ببار کینه	وله	دیده باشی صحبت خاک حشر و آئینه
قیمت عفت بر دل آزادگان آند حرام	عه	گو دکان را خواب نبود در شب با آئینه
گر و خوری بر چنین ظالمان اچکیت است	وله	باز دار و از ستم شمشیر از کار
ندار و چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیما	وله	چو گل تاراج سپیدان بخت ام در نو چو آینه
شانه برکش ساقی گیسو عنبر فام را	وله	سایه انگور یا بد افتاد بختیما
سفر فزندان بکف از زیر دستان قائم اند	عه	نیست خبر دیوار عاقل تکیه گاه بیام را
به نفس یک یوسف دلچسپ نه همان کرده ایم	وله	روز عشر دست ما و گوشت و امان ما
بیت بیت این کمن دیوان عبرت دیده ام	وله	جایب از خفه دیوار دار و صا و
روز و شب عاقل ز شرم ناله ای با شرو	وله	بچسب سینه مانند جرس دایم ما
آرزوی مال دنیا سبکی بشیار باش	وله	سر مهر دیده ما است این گنجینه
ساقی پیاله گیر که بے نشاء نشد	وله	شیر سندی ز روی هوا می کشیم
نیست خبر از حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگار لعل گهر شاه را
خون جگر بجام سیم باد در بار	وله	گر سن برگ گل نفروشم و دشتا را
کمالان نام قناعت بپرده پوش خود کنند	وله	پرده داری چون شستن نیست پاینگ
ندار و خبر تراش سینه تحصیل منبر سود	وله	که جوهر نون سولان میشو و دندان ما را
بهار عشق مجنون تماشا کرده سینه دارد		چو برگ لاله هزاره خویش میر وید ز بانم را
رسای اسید بر نظاره آن رفیق پریشان		که بچیدن بقدر رشته باشد عشق پیران

کمتر نه ز نعل بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر برآ
بناش خیر فرصت سانوردان اینجا	وله	که نرگس بیکشد چانه و چیب کفن اینجا
آن فوت کرد که جان سکه تر دارد مرا	وله	آب گرم چون کسی از خاک بردارد مرا
و خود استباد دولت را	وله	که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت را
دشمن اعتبار پیر را	وله	اقتلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
بخیال بشن نیست	وله	جنبش ترکان لغارت میدستان مان را
تنی فلک کوساعتی	وله	همچو ترکان کرد چشم یار گردانی مرا
سریدست و پادشاه طرف	وله	دانه دار دزد دست نسایه نور آفتاب
هی ترکان قیامت است	وله	کرد نمک بدیده چو دیده ای دیگر خواب
بدیک مقام عاقل نبال	وله	خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب

است و بلیل شود را بگزین
خود بر خواند

ست

ی دارد چاشنی در دود

ت بلالی غزل را

پراختا بطریق

الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه مفره را در حالت وصل می اندازد
و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است

لے به نقاب عاضت شعله نال گاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه
------------------------------	--------------------------------

و سبب وصل آن است که اهل بند محمد ج عین را دست ادا کردن نمی توانند و عین را مفره میخوانند
ناقص علمیم درین عین غوطه بخورد و میگردد لے رگ جان بهار این همه میر جمی چیست
خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلاهی این حسین
می نهد و خوابه باقرت شیرازی گوید مرا پسند خردندان بحال خود نمی آرد و با این شما منما
جنون عشق عاقل میگردد و عتیر عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره است
باز اشعار عاقل آید

در پرده نیر زشت نهان حور تقالی است	نه شیشه آئینه پیر رنگ صفالی است
هرگز ازین سجه پیرایان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقه زینار داشت
پیش فقیر محب سجه پیرایان سجه گردانان ولی است	
آبروی سیل میسر میسر چپرا	خاک سم در خانه درویش نیست

از خوشامد سیراید در تنگ خرفان غرور	وله	شیشه مارا بی نفس سنان بالید کجاست
مده دست بهشت مدام شیار می	وله	بعیش نشاه که امروزی هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود اختیار	وله	یوسف مصری ز خوابان گشترین تر است
چسبیده بود ز اهدیه حسد دیم	وله	شراب شیشه مار عطرانی است
با وجود بکسی فال اسیدی بیستیم	وله	ناله دارم که با گوش که می آشنا است
عرض مطلب جرات است و خاشی تقدیر است	وله	لے کرم بر خال محتاجان ترخم خوش است
پیردانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق بر سر است
بیچکس یارب اسیر جذبه الفت بباد	وله	مزع دست آموز و سپرد از سم آزاد نیست
چاره سازان جهان مانده کار خود اند	وله	زلف جوهر را کشاد از شاه شمشاد نیست
شاخ گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل بباد مارا از دامنش جدا دست
بر دوش بکیم انیمه بار امل بسند	وله	لے نخل سیر برگ تر از شیشه نازک است
روکش از پند ناصح گرچه باشد بعل	وله	سیکند همواره سوزان گرچه خود هموان نیست
جلوه بی وصل دارد انفصال در کین	وله	ماه نخب را بجا آتش تقلید و آتش
نایاب است از سگند رسید بر آئینه یاد	وله	نیکوان را در کین ساده دام دیگر است
دانه سر سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیخمان را گردن از خنجر ملاک دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	لے خوشایینی که این ناموس هر کرده است
جوهر معنی گشتن ابل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمنان تنگ است و دریند نفیج حبیم		
نشور است و صاحب بر مان قاطع یضمیم نیم نوشته در نیمه نور لطف از شکر مذکور میرود		
کدام تشنه چاک گرم جافشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آینه بچهار شمشیرش	وله	نفس شکاری عاشق چه زندگانی بود
بے فاسد یلند تو از برگ برگ سرد	وله	در جامه خواب فاشه سوزن شکسته اند
دماغ شاه از اسیر بخود چسپیدی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در سدم یارب	وله	هر که رفت است بر نیسگر دم

بخت در آرزو جوانان پیر میگردد	وله	کجا دیشبه عنیک پری شخیر میگردد
بت دنیا طلبان است که ببا حرص	وله	بهر این طائفه بخون طلای با ید
شهر مصیبت هر که توان شد	وله	حاتم بدو حریف نام دارد
پیرنج محال است نفردوس رسیدن	وله	همواری را که کشتن شمعین دارد
آنجا که روی ساقی باغ منظر نباشد	وله	جام شراب صندل به در دست نباشد
لیکلم در آرزو نعل و مژبان سوختند	وله	دو فرخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد	وله	که بهت در باطخو چین یک پشت پا دارد
فیض آب دیده نتوان تیار آب صوفی	وله	کاش که زایه یکبارش مرگان ترکند
بروز آید که تحصیل ارم طاعت نیت خواهد	وله	خدا در کار سازی از کسی شوت نمیخواهد
ترنج بیت لعل نه نفس آوازی آید	وله	که گراز خود بر آخانه ماهم دری دارد
ابر بگذشت و بیدار نیست دارد	وله	محل لیلی احسان چه قدر سکین بود
مدعا از هر که باشد دست و پای میرنم	وله	بچه آیین بر و چندین دعا یم کرده اند
از حسن با طرب در بزم اسکان دیر میگردد	وله	رسد تا نشاء صهباء مانع نم سپه میگردد
آفت خیز این چنین از چشم عبرت دیدنی است	وله	باغبانان خفته اند و سر و استاده اند
ایستاد گوهر مادر وطن مستور بود	وله	باد و آبی بود در شیشه انگور بود
لے سیحادر دند ز ندگی را باز گو	وله	چاره این درد سر را میشد تعویذ گو
میتوان از رود سیر قمار انجم یافتن	وله	آسمان هم یک چراغان لیلامت بس
بسکه دارد و نمیکش تیغ ستم جانانام	وله	نمونه عشق زخمهای تار سا چون شانه ام
بود هر مصرع آینه دار قاست شوخی	وله	نقطه سر و نبوی پید دلیالی که من دارم
سالما از بهر دنیا حلقه بر در زوم	وله	پشت پا جانیکه باید در غفلت سر زوم
بیاد قاتلش چمن عشق پیمان چمن عاقل	وله	سپاه سر و قادم شاخ نخل محمد م
در شکیب محنت از کسب هنر آفاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده زور خود م
مده نیدم بحسب نیرینا صبح بارگاه گفتم	وله	نه کافور م که فاضل تشکند پرواز در بال م

سید مبارک محدث بلگرامی که از ستیفیدان شیخ نورالحق خاٹ الصدق شیخ عبدالحق دہلوی است
 سند نمود در عقلیات و نقلیات لایسما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی ہندی اقتداری عظیم بنویسایند و قاسم راسن اولی آخره از برداشت استاد و شیخ غلام
 نقشبند لکنوی ہمیشہ زبان تبیین او یکشود و ملاقات او با سید علی مصوم مصنف انوار الرشید و
 سلاطۃ النصر و اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی بیگفت من در تمام عمر خود ہما مع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمہ سید علی در سر دازاد و تسلیم الفواد مفصل بقلم آمده صاحب مرآۃ الصفا
 تاریخ وفات او سنہ سبعمہ و ثمانۃ و الف نوشتہ میر برسیل تقنی طبع اچانا پرتو التفات بر شعر
 می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و ہندی و ہمز و اہر منظوم میساخت اول
 طبعی تخلص میکرد بعد از ان بنابر آنکہ سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاہی میر جلیل ہم می آورد و ہذا صاحب حیات البشر نام او میر جلیل نوشتہ و در حرف المیم

ذکر کردہ و خود در بیت رقمی فرماید

خدیگ عمرہ شمع منع صنوبرت از گزشت ہر خستہ جان میر جلیل
 اشعار میر اگرچہ در مدائح واقع شدہ اما مدۃ العمر صلہ شعر از دست گرفت الا یکبار وقتی کہ این رباعی

از نظر خلد مکان گذراست

کسری کہ بعدل بود عالم پرور بی جہم آویخت پای زنجیر زور
 تو است ز کمال عدل تجویز نکرد آویختن سلسلہ ہم در کشور

سلطان چار خلیفہ از طلائی مسکوک کہ آنرا ہون نامند بدست شاہزادہ کام بخش داد شاہزادہ
 بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان میر سائیدہ چون خلد مکان در سنہ ۱۰۸۶ و ثمانۃ و الف
 قلعہ ستارہ را کہ از شاہیر قلع دکن است محاصرہ کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب یازدہ تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و ہندی ترتیب دادہ از نظر بادشاہ
 گذارید و بجائزہ کامیاب گردید از جملہ آن تواریخ تاریخی است کہ از شکل اصالیع اختراع فرمودہ

و حقا کہ بدہینا نمودہ

چو شہ ابہام زیر خضر آورد بورد اسم اعظم در شمارہ

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال از انگشتان شبه برقه ابرام بعینه بود شکل سال ۱۱۱۱ چنین تاریخ گفتن استخراج	ز تاریخ و عدد و شد پاره پاره برابر چارالف کردام نظاره پس تاریخ تسخیر ستاره شد از عبد الجلیل ابن اشکاره
--	---

مقصود از آوردن ابرام زیر نظر آن است که شکل نقطه سده پیرسد و چهارالف هند سه لای نقطه
به دستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ برانست و مرتبه حادث و عشرت
و مات و اوف است میر خمره تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد
و عشرت و مات است نه را بر تم شده باره نویس چون نه را سه بار بنویسد نه صد و نه و نه
پیشود نصف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جل همیان است و بعد از این در سنه اثنین و عشرت
باتین و اثنین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و با هم خواهد
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا که انصیب شود لکن بطرف تاریخ میرفتی و اندر رسید که پنج ابرام
از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابرام بر حضرت میر شتم شد و آبجیات کتاب
ربیع الابرار از خوشتری از خواجه عبدالواسط دهلوی طلبید و این قطعه که گفته فرستاد و یا با
الابدی یا غیث الشدی فی صیرت فرعه العطاره رباعه لاخوان از جو الرزنج بفضله کلام غیث
لعطی العالمین رباعه خواجه کتاب را بمیر از زانی داشت و آن نسخه بافضل در بگرام موجود
غیث بانفع باران و نندی بختین تجسس فریج بر وزن ربیع سبزه و ظاهران است که
در قه گفته شود برای رعایت فرعه لکن فیصل برای مذکور و نوشت هر دو می آید به شهادت آیهان
رحمه الله قریب من الحنین و صاحب قاسوس و ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا غروبی
لا عجب رشید و طوطا در حدائق السحر و انشا تا کید المرح جالیش بالذم این انشا از بدیع حسدانی
می آید و در حدائق السحر و انشا تا کید المرح جالیش بالذم این انشا از بدیع حسدانی
را در پنج پیش ابرام هم فریج و انشا تا کید المرح جالیش بالذم این انشا از بدیع حسدانی
عاقبت الامر بر غیر اشراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع انچه چنین گفته است و بعد از او
کسی نخواهد گفت علامه مرحوم میرزا ابوالفضل خراسانی که رشید و طوطا از خوشتری نقل کرده

بعد از آن خود مثنوی برین سوال نظم کرد و مراعات النظیر افزود که		
هو القطب الارته البدر طالعها	سوسه انه المریخ لکنه العبد	
<p>ولادت با سعادت سیر و هم شوال سنه احدی و سبعین و الف و اتمقال شب شنبه بخت و هم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدارالسلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باب معمود و فن ساختن مؤلف گوید میر عبد الجلیل کرد وفات در ضوا غنه گشت سال ممت و وزیر فقیر و مدح و الا قصیده علیه دار که مطلعش اینست ادرک علیلا نقار شک کیفیه و طیفک الما المراض یشفیه و از نتایج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس فیروزه ازان است</p>		
شهنشاه سیر سیر فراری	خند یو عصر فرنج شاه غازی	
چو داد ادل بلبتن چیره راسیح	نمود از بد لبم الشده تیج	
چو شتخ گل بسچید و ستار	که هر پیش نمودی موج گلزار	
بسچید چون خورشید الوز	ز موج نور اقدس هر پره زور	
پیش دل اهل تطیب	چو در خط شعاعی ذره چند	
ز سر صمغ چشم بدود	عیان شد معنی نور علی الوز	
نگارین بسانه چون گل بر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد	
ز بس دولت برد مالیده ترکان	اتو شد از خط مرز لگان غایان	
اقو و حسانه گلباف از موج	بین دریای زینت موج و موج	
ز چین استین چو د پرور	شکر خذ تفضل جلوه گستر	
نگارین بند با غار تگر پوش	بهار یک چنین زینت در اغوش	
بشاه چمنشان هر بند جان یافت	ز انداز تحکیم میتوان یافت	
بو سعادت و امن شده جلوه پیر است	که وسعت لازم دامن در پاست	
سجاف و امن از نازک ابرائی	پراشت چشم خویان خطائی	

به بالا پست شاهنشاه والا
 به پنجبردار و زبیب شان شاهی
 جواهر پوشش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شاهنشاه والا
 گلو آویند و الوان جواهر
 ز مرآت خمیس نور آگین
 گلو آویند و ز فیض مهور
 حاصل از جواهر در برودوش
 حاصل را غنیمت بایم آویند
 و دهن بر گشت شاق گشته
 شد والا بدست جو دپردور
 چو درتکین و ساهست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروسی
 بود انگشت تر شاه مکر م
 از ان روز هر کس کم او زمین است
 اقامه بر شاهر طرب و نال
 غلام جقیه او سعاد کبیر
 قد شاه جهان زمینده سروی
 در شان سهره بر شاه بستند
 شهنشاه بر رحمت بود باران
 پوز نیست یافت خلعت از شهنشاه
 پر خوانند از براس کار اسل
 بدولت شهنشاه سوار ی تخت اقبال

کمر بند و صحنه و جوی
 بدریا باشد الحق جای ماهی
 ز انجمن میشود سپهر آینه بدر
 جبین پر غرق دارد شریا
 نشد بر سینه بکینه ظاهر
 عیان شد بر تو اسرار رنگین
 نمود از لوح محفوظ آینه نور
 بهار غنچه باز دیک چمن خوش
 زبیب از هندسه شکله انجمنیت
 بهم پیوسته و از هم گذشته
 ز الوان جواهر لبست زیور
 بدست آورد و دلسای جواهر
 بجا آورد و رسم دستبوسی
 بدست او خط پرکار عالم
 که از فیروزه چشم رنگین است
 هویدا شد بلال عید اقبال
 سعادت میزدی برگردا و پر
 بهارین جقیه اش رنگین تدروی
 که در دست در و ال انجمن شکستند
 ز سهر سلک مروارید باران
 گل افشان شد بهار بارک الله
 لب هفت آسمان سبع الشانی
 سعادت در چلو بدخواه پا مال

بپای بوشش سهرافراز جهان شد
 و دینادوشش خدمت تخت نشسته را
 روان شد شاه با شان و نهمان
 ز فیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرشتان باده گرچه فلک ترسا
 سعادت داشت چتر از تخت همراه
 نمایان چتر بر شاه جهان بنان
 هجوم خلق از انجمن زیاده
 ز فاساد آفتابان شد از حد قرون
 گریزان بے ادب از بیم حاجب
 عساکری تو رک گزرتاب اند
 عصا در دست چاوشان بکین
 گروه پر شکوه گز و داران
 برنگ مہج و زیتیت فکرا
 پیشاپیش شہ جمعی چمن پوش
 هنرمندان چاکدست عالم
 قماشش نازک از بازار چیدند
 ز رنگارنگ گلها سلاوینر
 گلستانی زد از هر گوشه جوش
 پوشکوی عوسی شد نمودار
 شہ از تخت از پے امیدواران
 زمین از پای بویس او چمن شد
 شهنشہ در ہم لفت و نبرد

ز شہ جان یافت زان تخت روان شد
 ز بس بالیدیل هر ماه سمر
 گل نشان شد گلستان تفضل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 سحر کرده بیالایال و پروا
 که سیکر دید بر گرد شاه
 جو بر بالای دریا بهر بنیان
 بیای بندگی چون گل پیاده
 که ره بر گوشت رنگ نیت بزبون
 چون نطق دشتی از اشعار صاحب
 به پیش شہ خطوط آفتاب اند
 شهاب بے از پے زجم شیطین
 زیاده قطره های جوش باران
 بود و بردوشش شان گز طلایی
 بیمار کاغذین گلزار بردوش
 دور وید چه بهاستند با هم
 بر و چه بهادر هم کشیدند
 بران گشتند از صنعت چمن نیز
 که شد کشمیر از خاطر فراموش
 صفائی صبح پیدا و شب تار
 فرود آمد چو ابر تو بهاران
 سهیل مقدم او را بمن شد
 حرم از مقدش شد عشرت آمو

نشست اندر حرم بر بند خاص
 کیند آن گلستان پوشش هر سو
 پرستاران بگردشاه جم جاهد
 ز عصمت هر یک را غمازه پرور
 سخن را از ادب سر رشته ظاهر
 سخن چون در گلستان حرم شد
 که نشیند و ندید آئین مجلس
 خوشی ادب بهتر ز گفتن
 گهر بنده آن زمینت جمع گشتند
 ساق از حبله زرین کشادند
 رسوم مصحف و آینه بینی
 رخ شده مصحف آیات نور است
 از آن آینه دل شاد جم جاهد
 و گر هم هر چه رسم که خدای است
 بجای آورد شاه هفت کشور
 نشسته از حرم با صد بشارت
 اسیران پیش نه گشتند با هم
 بزرگ شاخ گل هر یک جمیدند
 بسیار کباد زد از هر طرف چو ش
 و گر شاه جهان جا کرد بخت
 اینترش چپ سر زرین جلوه پرور
 شقیب تخت شه چو دل رانی
 چو در لگان بتان تاز پرور

طب دستک زن اقبال قاص
 یکبته نبختند همچو اسیر
 زده حلقه چو دور با که بر ماه
 ز عفت مشک آگین چین گیسو
 نگه را از جاکل الجواهر
 ادب اینجا عیان گیتیم شد
 بجز گوش گل و ز چشم نرگس
 که اینجا عینگی به از شکفتن
 ره شاطی راه شمع گشتند
 عروس کامرانی جلوه دادند
 بود معمول در حبله نشینی
 دلش آینه روی سرور است
 عجائب رونمایی داد دل خواه
 که آن شایان شان بادشاهی است
 بهار تنیت شد جلوه گستر
 برون آمد چو معنی از عبارت
 چو ماه نو به پیش آسمان خم
 بهاری از گل تسلیم سپیدند
 مبارکباد شد که هر صدف گوش
 چو در پیشانی ابل و دل نخت
 چو بد بر سلیمان سایه انداز
 نگارین محمل بقیاس ثانی
 بر گشتن سواری خوشنما تر

<p>بجسم کو چادر سیر و در گشت چو شد دولت سحر شاه پیدا خود آمد بشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن ز کس نشور گرفته کام دل زان بانع بیرنج تبر دوستی دران گلزار رنگین پیامبر الجلیل بلگرامی همیشه تابود در بهشت گمشور عروس سلطنت بار و نق و جاه</p>	<p>شهنشاه همچو عمر رفت بر گشت که دولت بر جمال اوست شیدا برنگ آیینه رحمت شهنشاه بفتح الباب شست مرده ده بخت مشام از نکبت سبیل سطر که از شفا لود گله ز نارنج ز شاخ کاهرا نی گشت گلچین سخن را بر داسا بهتر تمام عروس نادیده آغوش شد بر بود و ایم در آغوش شهنشاه</p>
<p>دیگر نشخوار و در کرد خدائی ارشاد خان سپه نواب امین الدوله سبیلی وقایع خوان حضور فردوس آرام گاه محمد شاه از ان است در صفت بآن مشتمل بر ایهام و له</p>	
<p>بسیبزی است برگ بیان بگلزار زبان من بود در وصف آن لال</p>	<p>در صفت حمام و له</p>
<p>عطا بخشی این حمام کن گوش بهین در بیت رنگینش به اضاف دل سنگین پر سوراخ اعدا بجسم فواره و حوض اند شاد</p>	<p>کف مرد پرینه را کس پوش که دار و معنی بس شسته و صاف بجای سنگ پاستمال آنجا برقص دانه مردارید رقصان</p>
<p>دانه مردارید نوعی از رقص که لویان ولایت میرقصند ایضاً</p>	
<p>بدولت پیش آوردند فیله لباس زربران از لیس سابلود عماری را به پشت او شکو به سوار فیل آن والا مکان شد</p>	<p>چه فیله در محراب بیدریه سراپا در نظر کوه طلا بود طلای گبندی بالای کوسه بهر جانب دود نقش زلفشان</p>

گفت نواب ز مریم بخت پالین بگرو فیل جمعیت به انبوه ز فیلان سلم پیش سوار ی به پشت فیل مردینه بردار صفت سپاهان بس کش که انبوه	دعا میرفت بالا با صد آیین چو شیران یله ورد اسیر کوه خرامان پلای به پلای ابر سبای سماک راح از گردون نمودار که پشت فوج ز آنها بود بر کوه
--	--

در صفت آتش بازی

هوای لبیکه ز دانه هر طرف جوش و ده تا چشم شب راز و شنائی بیان چیر چرخ کنی کسم چند ز جنگ آتشین فیلان قهر چنان گردید یکدیگر ستره بیکسو طرفه دیوان ترش نگاه چشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان و حال زین دیوان رسیده به هم راف و خفت هر یک از آتش کین	هوا شد در عروسی باد له پوش هوای شد عجب سیل طلائ ورین گاه اسپازین شد نگار رقم بر یکدیگر چرخ چرخ که از ای بدن شد ریزه ریزه همی بس در حیا پسین برابر نمان بر دیده شان گردش در نخ دیو سفید از سبهم شد زرد که در پس کوچه محشر خنده عجب بین بهم رجم شیا طین
---	--

در صفت عروس

تتبع از حبله زیب اکشادند چو ضیغ پاکداسن پاک تمیز حموشی گوهر درج دهن بود چو داماد آن عروس شرمگین دید در گنجینه اسرار از بختاد چو وقت آمد که آسایش نماید	عروس شرمگین را جلوه دادند چیا چون سره در چشمش وطن گهر چو عقیقه مجتمع هر عضو تن بود به شد شان نگارستان چین دید ز دالا گوهری دل رو غاداد دری از خورمی بر نحو دکشاید
---	--

بخلو شخانه با هم درم درون شد بهر است از بلاغت در نکویی خدا گفته است در قرآن نظر کن همین باشد سخن از حسن تمهید	بهر سس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی بجای جامعوهن باشد درهن میان هر دو صحبت کوک گر وید
اگر یک با هم دو پارچه جامه را بخت سسر سسر با هم پیوند کردن تا در دو وقت کم و زیاد نه شود و دوم آنچنگ ساختن ساز با موافق کردن آواز با از به تناسب گویند که صحبت کوک گر وید یعنی موافق اگر وید و پیوند به نسبت بگذرانیدن سوزن بشود و لفظ کوک و در اینجا مناسب افتاد	
اولاد علی خلاصه است براراند تکمیل موداد فاسر کنر کنند	چون والد خویش محرم اسراراند در شفقت مزاج دین جد وارانند
شیخ حنین انصاری دو عالمه و غایت باغی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته رباعی سبب این که از انبیا فزون مقدار اند چون والد خویش محرم اسرار اند باشد از ایشان مزاج اسلام قوی و در تقویت دین نبی جد دارند میر عبد الجلیل رباعی را در عشره دهم بعد از آن گفت و در عشره رابع بعد از الف و الف انتقال فرمود و والد میگوید که فوت میر عسکری و عشره سادس بعد از الف و الف واقع شد از اینجا بود که پیوسته که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متأخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبد الجلیل بر نقد سخن ظاهر است	
حرف النین المجره	
نموده امیر می بعضی نین بجه ضبط کرده اند و بعضی باین جمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه بود و غضا ترجمه غضا را است بالفتح که در اصل لغت عرب یعنی گل چسبیده باشد در کلام مولدین بعضی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مذهب اللغه از لغاتی نقل میکند الغضا را موله لانها من حننه و غضا ع العرب من خشب غضا ترجمه اول در دولت بهاء الدوله و ملی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان گفته از ری بفرستاد و سال میداشت و سلطان هله قصیده هزار دینار میفرستاد آخر	

بجای جامعوهن

در غضا ترجمه غضا را

بفرستد آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تشریف مستوفی و دویست در باجی
فرمود و غضایری را باجی بنظم آورده از نظر گذرانید و رجه ششین یافت و دویست و نه هزار و دینار
صله با و محبت شد و باین غایت محسود اقران خصوص غرضی گردید غضایری در شکر غایت
سلطان قصیده نهاد و هفت بیت نظم کرد تا این قصیده پیش فقیر حاضر مطلقش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه و مال مرا بهین که به بینی جمال را که مال

و درین قصیده تفریتی که بالاند کور شدی آورده

مرا دویست بفرمود شهریار جهان بران صنوبر عبیر غدار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد مهر هزار تن یزعم حاسد بیار یاد مال و شمال
چه گفت حاسد ناکس که به سنگال ز راه باطن و در آنکاره یکسنگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت غنی شدی و گراز چور روزگار مثال
بله دو بدره و نیار یا فقم تمام حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال
هزار بود و هزار و اگر ملک افزود بیک غزل که ز من خواست لطیف غزل

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تشریف مستوفی گفت و پسند سلطان اقتاده با فرودی ضایع
گردید و اندر اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پدید آنکه هر دو جهان یگانه این دو دار بی نظیر و مال
و گرنه هر دو جهان را گفت تو بخشیدی امید بنده نماندی باین دو مثال

و درین قصیده نیز از حاسد که گذشت غرضی است و غرضی قصیده طولانی مصدر بهرج سلطان
تصویر و در چنانچه که در اعراضات بر غضایری یکسند تمام قصیده و الا مودع مطلقش این است

آه انجان هر اسان و آفتاب کمال که وقت کرد برو و اجمال عز و مال

محل از جوا اعترا (نزد) است و اعتراضی بقلمی آید تا کیفیت آن حیره ظهور نماید غضایری گوید

سن آن که فخری که فخری ز هر دو بجو آن گلی کور مال داد و مال

تصیری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

نماند که سینه ز بدست نشان ناپدید کرد نشان ز نخست و از رخ باید و احوال

خزانه

آخر عصری دیوان غضایری را بختور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت
 به چاکس را یارانش که دم زند اند اشعار غضایری منقود الاثر است
 غزالی شمری غزالان خیال را م دوست و خیل خیل آهوان در دام او بند و حال بد کن افتاد و
 در اینجا کارش رونق گرفت علی قلی خان خانزاد که از عمده امراء اکبری و حاکم چوپنوبد و از چوپنوبد
 راس اسب دهنزار و سپهر خراج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

اے غزالی بجی شاهنشین	که سوے زندگان بچون آس
چونکه بیکر گشته آهنگ	سر خود گیر و زود برون آس

سر غزالی غین اشاره بهزار و سپهر است غزالی بجانب خانزاد خرامید و در مرغزار آسودگی خاک گرفت
 و اشعار آهوار و در مرغ او نظم کرد و از ان مجامعش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک شترنی
 یافت درین کتاب درج خانزادان یکصد و میگردید

خان زمان صاحب امن و امان	میشد مهر دهر و آفرین زمان
آنکه خسته و یافته نشور از و	چشمه خورشید سخن نور از و
نه سخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
و او که اعیانش تو جاوید باد	ظل تو همسایه خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا بر سنگ بر نوشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بختند	شب بختی از عشق بر و بختند
دل که بان رشخه غم اندوختند	بود کبابی که نمک بود بختند
بی اثر مرچ آب و چرخ گل	بی نمک عشق و چرخ سنگ بود
چند زنی قلب سیه بر خاک	سنگ بود و از چرخه اردنک بود
ذوق جنون از سر دیوان پرس	از دست سوز از دل پر و اندیشه پرس
آنکه شمر رخسار بختش بود	شعله از آه بختش بود
سبزه شماران شمر یا کس	مرد و گل را نه شمارند دل

<p>خاک بران لعل که بدگوهر است خوشترازان دل که نه یاری درو است</p>	<p>غفلت دل تیرگه جوهر است آهمن و سنگی که شراری درو است</p>
<p>و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو باستان اکبر آرد و بعد اطف دارائی خطاب با کاتب تحصیل بهایات نمود و در کجرات سنه ثمانین و ستمائة از دستگیره دنیا بهر آدم رسید شیخ فاضلی گوید قدوه نظم غزالی که سخن به همه از طبع خدا داد نوشت به عقل تاریخ دفاتش بدو طوطا سنه نصد و هشتاد و هشت به انقشتم تاریخ را تا تاریخ صوری معنوی گویند شخصی تاریخ و صلی میر عبد الواحد اکبر بگرامی صاحب سابل صوری معنوی گفته و قیود دیگر سوکسال رعایت کرده میگوید به چهرت واحد صوری معنوی گفته به هزار و هفتده شب جمعه ماه صوم و سیوم و درین تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را به نیمه نازک خاسج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است بر آرد و لفظ واحد در مصراع اول طرفه دارد فقیر تعبیر را در تاریخ نمی پسندم که این قسم تعبیه که حسن تعبیه را افزوده آدم بر نیکی به هفتده در مصراع ثانی بخواند نمی آید و درین تقطیع ساقط است مثل بهار پانزده که درین بیت خاقانی آمده به چو ماه سی شنبه به پانزده خجالی چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیاء و مشکل بهار عارده درین بیت خواجو کرمانی به آن ترک پری چهره گر لبست چنین است به باه شب چارده بر روی زمین است به و درین بیت کاتبی نیشاپوری به هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن به چون ماه شب چارده به بیت کی نیست و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی به عکس رخسار قیون درمی گلفام افتاد شد گمانم که به چارده در جام افاد و غزالی گفتگوی چشم خوان میکند</p>	
<p>برادر مشاهده زنجیر میکنی که رنگ پر رخ عاشق نمیتواند دید گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بیدار که چون فانوس شست آتخوان دیدن دارد خنده کرد که از رنگ سخن مسرورم بسیارون سنگی است در زیر ستون خانم</p>	<p>رخ را نقاب زلف گر بگیر میکنی رقیب دامن از ان در سر شکست بالید بسکه دارم دل کی یا عاشقان درنده چه میوزی بد لغ دوری خود ناتوانی گفتش از دل بر خون تو دارم سخته خسرو عشقم فلک غیرت کش کارنامه</p>

تعبیر از تاریخ پانزده و یک

ملا غوری شیرازی

من به ویرانه غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می تاب زدند	بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود که بر آب زدند

لا غوری شیرازی غور سخن در دماغ داشت و باده شور افکن در رایغ نصیر آبادی از قتل
میکنند که وقتی قصیده در میج صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس صفی صفوی گفته و رقعه خوانه
گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود در رسیدم

چون عرصه رنگ و صدای رنگ است | هستی بخش در جهان امکان
مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و فرخ
توان بدستاری بسته باد و صفقه کاغذ که خود از سیاه قلم حاجی کرد و بدوین داد و گفت بتجارب
هر صفحه طرح مرایه سه توان میخیزد که بند و ستان بر میباد از زبان فردوسی و غدر بسیار است
مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطلوب نیست ندارند نام این بحر قریب است که شبیه
اتخارج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو باره فاعیلین فاعلاتن و شعر مذکور نیز
قریب بحر کفوف است که از مضامین اصل بحر باشد تقطیعش مفعول فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن
که با سکه که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمه لینه تبیل می یابد چون خنده گل اگر کسر
همزه را بی اشباع خوانند خنده گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر یا شباع خوانند بر وزن فاعلاتن
چرا که از اشباع با حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این شعر و بحر قریب
خنده گل که تبیل بکر و بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و فاعلاتن
اشباع بحر سرج است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزه عرصه در بیت
غوری بی اشباع است ملا غوری بنو حاجی غور بلبلان پیشکند

ملا غوری طوسی

در فراق دوستان آهزای خیری	بهر که رفت از هستی با پاره باخویش بود
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بدنگر دی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصاحه اول رسل ثلاثه شعر است شیخ نظامی بخوی بشاکردی و بسندگی

اد اقرار میکند و میگویی که آفرین بر روان فردوسی بن آن سخن آفرین فرخنده و او نه دوست دارد
 بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و زلالی خوانداری بنامی شیخ نظامی اعتراف میکند
 و میگویی که نظام صورت و معنی نظامی بن زبده در کفش خط غلامی و پس دلالی غلام القلام فردوسی
 است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را ما مور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد
 و هزار دنیا سرخ صلیه یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابل
 هر بیت دنیا سرخ توقع پیدا داشت حاصوبه سلطان رسانیدند که او را فسخی است پنجاه هزار درم
 نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد فردوسی آن
 نزد ابجای و فتاحی صرف کرده بنظر سلطان گفت که بن این جمهور شهرت دارد از آن است

این قطعه

درختی که تلخ است اندر شیرین	گر کش در نشانی بباغ بهشت
در از جوی خلدش بنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شنداب
سرا بنجام گوهر بجار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

مولف گوید انگبین و شندابی است واحد هزار اند فردوسی بهر برهی صحبت بطوس از اینجا برآمد
 رفت اسب سپید جانی حاکم رستم را مقدم او را عزیز داشت و از او بیایات چو به سلطان
 که صلیه بیت بود بصدد هزار درم خرید که از شاهنامه دو رساز و قبول کرد اما سخن طاعنی است
 که باقتس پر داری آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و دستواری بسیر میر درویش
 سلطان نامه بوالی دهبی مینوشت و بنخواست احمد سیمندی کرد که اگر جواب باصواب نیامد چه بماند
 کرد و خواهم این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و فرا سیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان را رفته پیدا شد و گفت در حق فردوسی چنان کردم پس دو آزد و شتر نیل و در بهارستان
 گفته که شصت هزار دنیا سرخ با خلعهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بچشم
 فائده نینخشید روزی که اموال از یک دروازه بطوس در آوردند از دروازه دیگر بخانه
 فردوسی بیرون آوردند آن اموال را برخواهرش عرض کردند از علوهست پذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهیه است
 بهجم فارسی در راه مردویشاپور و فالتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشره در بجا نه نوشته اند
 و قمر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه رواست کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز نکرد که معجزه آن مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از سوال کرد که این درجه چه یافته گفت باین بیت توحید که گفته

جهان را لندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی
--------------------------	--------------------------

صله اسوال دنیا فانی است و صله رفیع درجات عقبی باقی فردوسی را صله نعم البدل در مقام
 یک بیت محبت شد

فخریستانی رستم بیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین پجانی
 که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جایزه قصیده چهل و دو اسب بخشید و نیز
 اسپ با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش غایت کرد قصه این عطا طولانی است در هفت اسلیم
 باید دید این دو بیت ازان قصیده است

افسر زین فرستد آفتاب از مهر تو	آنچنان که آسمان از دوی زاده و الفقا
چون تو از بهر تماشا بر زین بگذری	هر گاه ای زان زمین گرد زبان قنار

فطرت کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکر نفی اوحی صفایانی که معاصر اوست گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجایزه این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نکرد که در خور هر چه هری عطا	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او که در معانه خود ز آئینه	این می کند مشاهد حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از منظری کشمیری نقل میکند و میگوید که منظری قصیده از نظر شاه
 گذرانید و برین دو بیت هانش را بر زور کرد و ندانم روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطری
 است و صاحب صبح صادق از منظری تازه و فالتش در سنه سبع عشره و الف بوده
 و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان
 فرزند عی از روشن طبعمان خطه کشمیر و عند لیان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

تائی شاہجہان پور سنہ صدی دسویں و الف سائید سحاب چتر بگلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت
اندوخت و دو قنوی زادہ طبع خود کی در وصف شاہجہان آباد و دیگر در تعریف بانغیات بخش واقع
شہر مذکور بفرس رسانید پسند افتاد و ہزار روپیہ صلہ انعام شد و در سلک ملازمان بادشاہی انحراف
یافتہ بیومیہ دو آزدہ روپیہ کیلہ میاب گشت این ابیات از شنوائے است و قولہ

آمالی اللہ چہ شہر است این کہ از نشان جہان را بہ ز خود گر یاد باشد جگر از غیرتش خون شد نین را ز خوبی ہائے او ہر کہ کند یاد شکوہ آسمان دار و زمینش	گذشتہ ہر بنائی او بہ کیوان بہین شاہ جہان آباد باشد عقیق او گواہ است این سخن را رو و صد و چلہ اشک انجم بخداد جہان انگشتہ آمد او نیش
--	--

وا از قنوی وہ مین اوست

اے چشم بہار از تو روشن راحت و ہر روح فیض مامت نہ کہہ کیان تو راں است زان نہ کہہ بہت در کنار است	خاطر بقصور تو گلشن زان گشت حیات بخش نامت عالم ہمہ سہم او روان است آمد آب پیر و سہ کار است
--	--

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد و در جیل شاگستران او در آمد و مکر جوایز اندوخت
در نہ سبج و سبعین و الف فرغ خیالتش در دیوار فنا متواری گشت این لغات از فروغی است

گردت آرزو کند آن گہر چکانہ را لالہ را ہم با چمن دل صاف نیست اے کہ در رفتن شباب تیرہ دارد غم	رقص کنان بآب وہ بچو جابجائہ را مادل یاران عالم دیدہ ایم چون کمان بہر کہ می سازی منقش خاک
---	--

فانقص لما محمد نصیر الہری سورہ فیضان و اہلبیت شاگرد رشید میرزا صاحب است و این
تخلص میرزا احمد مست کرد گشت در مدرسہ سہ چیز و کشتی بنمودہ فی الجملہ تحصیل مقدمات علم پر داخت
و در فن ہنریت و اعطی لابل بقدر بلطی ہم رسانید اطوار عجیبہ داشت و در مجلس آرائی و نقالی
و ندیم پیشک سفر و نیز نیست از یاران شیخ محمد علی خزین است و والدہ داغستانی او را دیدہ

شرفا لقصیری

بودن و سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان سینه اربع و نشتین و نایه و الف با جل طبعی و در گذشت
قصیده در مریح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیده النوری گفته بعضی رسانید و بعضی خلعت
وصله نمایان کام دل انداخت این دوست در تعریف اسب از آن قصیده است

اشبیت را بهر این صحرا	لاله خواهد که داغ را ن باشد
جستن از آرمیدنش پید است	همچو تیری که در کسان باشد

از منظومات اوست ثنوی در تعریف بسم الله و الله داغستانی این رباعی از فاضل در اشاره
راه لاهور و دلی پیش فقیر خوانده ششم آورده

گردون در کینه می زنده جور نگر	جانان غم دل نینور د طور نگر
مطرب حرفی نیز ند حال بین	ساقی قدحی نمید هر دور نگر

شور بیل سید به یادم که مستی پیشین	عکس گل در آب میگوید که می نوشین
بیتون نظاره گل بیشترم میسوزد	لاله می بینم و گلگل جگر م میسوزد
هر دم خدنگی از دل افکار می کشم	گویا نفس رسینه من ز اسب کشم
اوقات عمر بس که بخلت گذشته است	شرمندگی از صورت دیوار می کشم
که از دماه را آخر ثمنای فیض کردن	بیش چون خودی سخت است غرض کار
اگر دایم که بر چین میشود آب و موج او	مراقط نظری باید از آب بقا کرد
نمیدانست ببل بود تا سیر چین کارش	که از میگرداند در بحر گل در بود خارش
تینفشانم بروی بستر او گل از آن ترسم	که ساز و گردش رنگ گل از خوابش
کی دیده سفیدم پر داسه خواب دارد	مشکل که بسته گرد این شیر آب دارد
در خیال آنکه شب است و خراب آب بیرون	می نشنیم بر درش تا آفتاب بید بیرون
گل رفت و غنایب از دیا و کار ماند	دادیم اگر دوست کی را هزار ماند
یا با بگذشتی چکند روزگار با	مادیده ایم گردش چشم تو بار با
آن فرستی نبود که خاری ز پا کشم	در پای من ز گرم روی سوخت خارا

فتح از سر مرزگان بود ابروی بتان را
پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
که درت آورد دموئی که در شوق قلم شد
نمی باید که گنجی در میان دوستان موی

چون در محاصره اصفهان در ترجمه فاضل التاج مجا کفایت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلاطین
میزرای صفوی که گو با خاتم سلسله صفویه است بعد از انتقال پدر خود شاه سیلیمان در سنه
و ماه و الف بر تخت نشست و در عهد او میر ولی کی از سرداران الوس افغانه غلزه که در زمین
محل اقامت داشت و کو تو ال قلعه قدر بار بود بهوس تنخواه قلعه را نمود در آن ایام گرگین خان
کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه قدر بار بود میر ولیس پسر خود محمود خان را با افغانه مستعد
در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میر ولیس محمود خان را با فوج طلبیده قلعه در
آورد و قلعه را تصرف کرد و در بارگرگین خان جنگیده او را قتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و عتف
ایستاد و الف بطور رسید سلطان حسین میرزا بعد از استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میر ولیس ستا
کاری می کردند بلکه هر سردار که رفت قتل رسید و بعد فوت میر ولیس محمود خان بجای او نشست
و چون در ایران به سبب عیاشی بادشاه امر اختلالات عظیمه رونمود محمود خان اراده تنخواه اصفهان
کرد و در سنه اربع و فشین و ماه و الف با فوجی شگین بر سینه منزلی اصفهان رسید و آنوقت که کار
از دست رفت بادشاه و امر از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر با فوجی که در شهر بود برگرد
در جهت فرستکی شهر حرکت مذبحی کردند و دستم قلا آقا شاهی با چندی از رفقا و اصحاب یک پیچی
باشی خون خود را تشار ناموس کردند باقی امر او سیاه عاقبت جوانان شهر بر پشتند افغانه
غنائیم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قاضی
بر شیریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که یا نهم ملاقات باید کرد غالب که حجاب
و امنگ بشده بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر بر فرمانروائی بحال داشته خود را بخود
قدر بار و بخیره آگشا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
و در وید اصفهان را و اگر کرده محمود خان برادر آوردند و این صورت در محرم سنه شصین و فشین
و یا را اصفهان در و نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و در وقت
اصفهان تنگ گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادر زاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب را از
 شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوکی جمعیتی فراهم آورد و بکلی محاصره را
 ببرد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و هر طرف
 دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی فرزند از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورد و
 ملازمست نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکزاده های سیستان بود و شهید مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت شرف شاه نیز مقتول گشت و
 بعد هفت سال و کسری در سنه ثلثین و اربعین و ماهه و الف ممالک ایران از تصرف افغان
 برآمد و شاه طهماسب بنگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرفه تسلط بهم رساند تا بجای که
 سنه اربع و اربعین و ماهه و الف شاه طهماسب را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
 ماهه بود بر تخت نشاند و همات سلطنت را خود سر برآه سیکرد و در سنه ثمان و اربعین و ماهه و الف
 بپرده از روی کار برگرفته بر سر فرمانروای جلوس نمود و خود را نادر شاه لقب ساخت مورخ تاریخ
 جلوس او را آخر فی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرفه سکک این تاریخ بقطعه مقرر کرد و طرف دیگر این
 بیت سه سکک بر زر کرد نام سلطنت را در جهان بنام ایران زمین و سر و گیتی سیستان و سیستان
 جهان باده را الاخیری ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تا تاریخ نامهای پاستانی باز میگردد که در سیستان
 سلسله پادشاهی باین عظمت و جبروت و بزرگواری نیاورده اما در آخر حال بنویسید بهر زمانه و شیوه
 بپاد و سفاکی از حد گذرانند از جمله آثار بخون آلودگی و بیج تقصیر مردم را که کشته کلیمه نار و بیست
 روزی در کرمان حکم کله سار کرد یکی از ناموران این کار آهه بعضی رسانید که کله سار با تمام سید
 مگر بقدر یک سرخابی است حکم که سمر این را بپاد سار تمام رسانند اما در سپاه این ساله سیستان
 کرده از اطاعت برآمده و نادر حکم او فتوری بهم رساند اگر چه راجع میسر نداشت
 و دوری از حضور سرانجام بخود داشت و تمامه میکرد و سپاه هم حق بوق بی نصرت بر داشت
 میفرستد اینچنین بر خون او افزید و قریب تر لباش را باده این فساد پیرا شته خواست که قزلباش را
 بجز قزلباشان و این کس از کس و یای عده قزلباشان القاتل کردند نادر شاه را باید گشت

اول محمد صالح خان فرخود دوم محمد قلینان فرخو سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سیوم
 موسی خان طارمی که بر سر کرب و چهارم محمد علی بیگ قمار سر بانشانان پنجم سادات قلینان سرکش
 باشی نادر شاه تبار احتیاط پنج با خواجگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خیمه سبک پنج
 کس را که خود را از آن جمل انامقرر کردند که پنج پنج کس در هر خواجگاه رفته متوجه کار شوند شب اینها در
 قوجان ست منزلی از شهید مقدس در حرم نادر شاه درآمدند اتفاقا خواجگای که در آنجا نادر شاه
 خوابیده بود در حصه سرگردهای خیمه افتاد و نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاهما شما کیستند مشوقه نادر شاه دختر قوجه خان کرد و فریاد کرد که آن
 شب هم بستر بود و براراده خیمه سترقه آگاهی داشت و از او ضاع نادر شاه هراسان
 بود و قتل او را از خای میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسب جوکی سوار شده بعبست برق و با
 رابعله قوجان پیش پیر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برداشته و بگریه افتاد و آورد
 ناگاه پایش لطیف خیمه رسید هم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن
 موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سوار و بریده در فرودگاه افغانه
 انداختند و محمد حسن خان قراس باشی لاش او را بسترتری بار کرده میشد مقدس رسانیده
 دفن کرد و این واقعه در جادی الاول سنه سنین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بتمام
 آن بسیار صحیح است و بیک اسطفاقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علیقلینان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را بعاقل شاه لقب ساخت و برادر خود و ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که چارک از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد با و و اگر داشت
 عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
 پیر و برادر بخاراند و خستند عادل شاه سهرابخان وکیل اسطفاقه خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بآنجا ببرد و دست آورد ابراهیم میرزا بر زمین اطلاق یافته سهرابخان را گرفت کشت و خود
 در اصفهان ستم اعدای و ستین و مائه و الف سهراب سلطنت کرد استه سلطان
 اعظم تا به پنج جلوس دوست و نیز مورخی میگویی

آن شاه جهان پناه کیدان بیکم تاریخ جلوس او خرد کرد و ششم	بر تخت نشینی چو کردید مقیم دین رسول مست از ابراهیم
<p>بعد جلوس فوراً جنگ مادل شاه برآمد در قزوین فرقه‌ای بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و یاد شاه با سوار و وی از ظلامان خود که بخت به طران رفت طرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد و او را بجنهور آورد و در کول ساختند آخر سرگرد و اسان شا بر خ میزد این رضا قلی خان بن مادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات بر آورده در سنه پنجم و ماه دالغ بادشاه کردند در وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود و سرور از آن قزوینش که همراه ابراهیم شاه بودند درینا اختلافاً می رسید ابراهیم شاه را که داشته می بود که قتل ابراهیم شاه در قلعه قرانغان از توابع قزوین تحصیل شد شاه رخ نیز از سوار این حالت قوی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آورند و چشم او را سیل کشیدند</p> <p>فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاجورد بود و در عصر فردوس آراگاه محمد شاه بدار ونگی فیلیان سرکار بادشاهی سر برافروخت و چهار هزار منی داشت فردوس آراگاه در سنه پنجم و ماه دالغ نواب آصفیاه ناظم دکن را طلب حضور نمود و از دکن بدار اختلافاً شاه جهان آباد شانت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تارخ خود پنجم در سالک نظم کشید</p>	
صد شکر که ذات دین پهای آید تاریخ رسیدنش بگو ششم دالغ	رونی ده ملک پادشاهی آید گفت آیت رحمت آلهی آید
<p>نواب هزار روپی نقد و اسب با ساز نقره مسلح عیایت نمود فقیر تخلص میر نوازش علی خلیف الصمد غیر عظمت الله بلکه امی قس الله اسرار هاد دولت فقر و سرایه موزونی را ثابا و رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده میزدیم شعبان سنه پنج و پنجم و ماه دالغ بستر البشان قدس خرامیده و بیلوی بدیدار محمد زید سید الطیف الله قدس استیلام دفون گردید و لنگه بدیدار شدند لی خرقه‌ای پاک گوهر بدیدار است که درین زمین بخت و شاد</p>	

تاریخ شاه جهان پناه

تاریخ کیدان

دل و اطیبه و ناله تاسع او کشید پیرنگی میرفت از تنش غمی نمانده و تربیه والد او در وقت الباکه شست
نکارش در چرخه او هم مناسب افتاد که پیر را گرفت و شکر را گذاشتن لایق ننمود این اشعار از زبان بزرگوار است

<p>مصرع که رسا بسم الله دیوان با چرا می بود در تنگ از رو منسرا برون ز پاره دل نشوی فغان مرا آه از دست غدر خو اسیر با جنبش آورده باشد مو به دریا مرا ریزانی ساکنان چون جاده می باشیم با نیست این میراث کز مرگ پیر و پیر بچه با دمی که باشد توانان در زیر پیر از تو درون چو آنوی قصه چرخ است غیرتشویش گرفتاران دیگر نیست نیشه نازک دل بسکه شکستن دارد چو آن دزدی که در کاشانه از راه آید که از دریا درون بادست خالی چون بجا آید غم ساز غلط شفته باشد و قلیکه رقیب شفته باشد دامم که رقیب گشته باشد شمع حسن بگرخان از آب روشن میشود که آید از گمان همچون قضای آسمان تیرش ز خود چو گوشت غلطان کنم سرپا رقص لوه صرف در پیدان حبیب دامانی که درم بست نامکن شمار از ساعه و از دور</p>	<p>دختر عشقم و باشد در دل عنوان با اگر نیست با درد دل خود مرا چو موی درخت و خشین است ناله من غدر من پیر از گستاخ دارد نیست از میل حوادث بچرخ بر واد گرچه در عالم بیجا کفاده می باشیم با بعد کن تا دولت فقرای بسوزد خالی در دل تنم خیال هر دو چشمش کرد جا کدامی که رنگ تعلق شکستن است دیده ام خوابی که زلفش را کمر خیز نیست از نسیم سخن تند ز بسم پیشگام بیل از دیده می آید خیال خال بند فقر آنگس استغنا نماید آبرو حاصل دل از غمت نگفته با سست بر لعل تو بوسه میزنم من از جوف فقیر یار را رقیب چرخ یار از شراب ناب روشن میشود کجا پنهان شود از ترک چشم یار بچرخش من از نسیم غلامم برنگد در یار قص که دارد و چون چون غنچه ساقی که درم لیست از دور فلکس راعی شربت بام</p>
--	---

ز رستم خبری نیست هرمان مرا
خوش است جان که بود صرف یا بچا
همیشه تیر نکاهش بسنگ می آید
نصاحت نه همان را بخود مشغول نیست
دلش شکر نمی دارد بشتش طایره گزین
جدا از روی تو ای به ستاره می شمردم
من نه از خود میروم و نه بال او
با آنکه دل من از رشک سگران است
گویند آن سحر دار دیوانه و لیکن
همست عالی به نیست سرتی آرد فرود
مرشدی اهل سخن را جو صفائی نیست
نیستم اگر ز تاریخ تو بر باران چو قوت
در مقابل چشم گریان تا جمال یار است
فقر را از سعادت بهین قدر کافیهست
جام می نیست که از دست تو نشد شکر
روز فراق رفت و شب وصل بهم گذشت
به سرهای وصل نیلگند سایه
ز خون دل نه عین شد مرا گریان سخن
آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب
دوش از کوبه یار بصد ناز گذشت
زاهدان را از یانگ نهی چه آخر
گفتم اورا اگر بیایم دوست در دامن سخن
بخیال کجای پای نازمین تو بود

چو بوی گل نبود که کاروان مرا
و گز برای چه کار است ز نیکانی ما
کران شما طریقه را نیست نشست هائی ما
تا شاکر ده ام بسیار از این صفت
بصر افش بد تا بشکند این قلب کشر را
شب فراق تو از هر دست روز نشاکر
سایه را سرگشته به دار و آفتاب
این جای دم زدن نیست و تو دوست
نزد و قیقه سحران صد حرف و صد بیت
چرخ طلس فرغ از نقش و نگار و آینه
درس باطنی را کتبی بهر از آینه نیست
اینقدر راز تو خبر دارم که دل در خفته
کاروان گریه من بوسه می آید و بار و بار
که نقی بهر شمس سایه ها نگذاشت
گفتی باست که در کام زنگار است
آخر خوشتر چشم من این پیش و کم گذشت
در کوی او خیره شکست از خورشید
که شد زگره من زدن بر یابان شمرخ
داد از وفا می دوست که دشمن نواز بود
به چو کا کل بقفا داشت پریشانی پذیر
سیر این کوچه را کجا کرد و نپذیر
کار چون بودانش افتاد دوست از کار
بجای که تو ای آسمان نه بین تو بود

مغباری کز سرکوی تو یگانه د بلند ای آنکه شدی مرحله پیاپی ره عشق بر خاطر حیا تو هر لحظه بگذرد سخن با صد زبان در وصف نیا گویم بانی قاعیم از مال دنیا چون نگویم اینهمه نام آوری نقش بر آبی نیست بمن آینه ش آشوب ابرو بر آینه ماند میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار	بر آزار دل من آسانی میشود این ره بقدم طی توان کرد و سرگیر شمرنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش بزار و حرف من پایان حدیث یار گویم نیست غیر از امتناع خانه ما چون نگویم بر سر پل خاندان اهل دنیا چون نگویم که بچوید کن راز من بود که در کنار من بچوید که گویند و کار وانی و شتی
---	--

حسب الف

قدسی حاجی محمد جان شندی صاحب سکه سخندان و استاد مقرر بای تخت شاهجانی است شرت زیارت اما کن قدسیه دریافت در و بقلعه دهند آورد و در ریح الاخر سنه شصت و اربعین و الف و د لازم است صاحبقران ثانی شاهجان اندوخت و قصیده معروفه داشت که مطلعش این است ای قلم بر خود ببال از شادی و بکشانان	و دشمنی قبله دین ثانی صاحبقران
---	--------------------------------

و در حجت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه شصت و اربعین و الف در جشن نوروز
قصیده عزین بدرج بادشاه از نظر گذرانید میرا بنجیده مبلغ دزن پنجه ارد و الف صدر و بیالعام گردید و در
شهر ریح الاول سنه تسع و اربعین و الف بهیضه مجازة شعر صد مهر غایت شد و در جشن شفا یا فتنه آن
بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در او اعل شوال سنه اربع و خمسين و الف بر حجت خلعت
و دو هزار روپیه منتع گردید و در باغی در میناب گفته که همیشه دوش این است

تاسه زده از شمع جبین بی ادبی	پروانه ز عشق شمع واسوخته است
قدسی در دار السلطنه لاهور سنه شصت و اربعین و الف با عارفه اسما در گذشت کلیم این مصرع تاسع یافت دور از ان بلبل قدسی چمن زندان شده قصیده و شنوی او بمصراع بلاغت صعود نمود و غزل آن نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بودند ناگزیر چند مخلص او که خالی از غنای نیست پارخی آفتاب صورت ترسیم می پذیرد	

تاسوسے تو ام کردنگه راه نمائی
 میگشت دلم دوش در اطراف گلشن
 چون دست چنار از بدن افتد نهی
 شادم که برگم نه شود شاد دل غیر
 در عشق فریتم بد از لطف که دائم
 یاد آیدم از کتفه مرغ شه مردان
 سر نهییم چه گرداب ز سرگردانی
 سروشستی که بد افتاد ز تیر پیچ سود
 بلبل بارغ تو ام نصرت فریادم ده
 گزفته است غمت از چه خراب است دم
 کوکن تشنه چندی ز درو جانی درخت
 بد دگاری مردم نشود میدان کرد
 ای که داری خبر از داغ دلم شرم باد
 چون گفت مهر که شد جزو خاک بگذار
 بگردم ز خاک ای فلک چه گردانی
 که بر دوست بخوان تو ای سیه کاه
 ز روز تیره من سر بر بون نیار د مهر
 فراق دوست پسندید آن جناب من
 ز خنده نیکش و خسیره دارم
 ز عشق فاخته گردید تمام سر و بلند
 قیامتم بسر آورد شیون بلبل
 تمام حیرتم از چشمت بریده مهر
 چنین که صبح سعادت منور است مگر

همچون قلم مو کندم مهر مرثه پائے
 از گل چه صبا بوی تو میکرد که آئے
 دستی که بزم بد عاتق تو ریائے
 داند که برگ از تو مرانیست جدائی
 چون ماه مرا جز بی کاهش نغزائی
 بر برگ گلست خط چو کند غالیه سائی
 و نه نیست بر ناصیه ما خط نافه راسے
 کس بناخن بخشاید که پیشانی
 چند در سینم بود ناله من ز زانے
 خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
 عشق تابوده نبوده است یابن سائی
 گوی خورشید ندارد غم پیچ گانے
 که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانے
 دست من آن نقد علی عمرانے
 و نه چو آفتاب مرا در لباس عریانی
 که دست پشت نخواست از پیشانی
 چه چشم کور سوادان خط دیوانی
 که نه چاکس پسند و بدشمن جانی
 که داغهای دلم میکند نمکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
 ترا که گفت که گل بر مزارم افشان
 که جیب صبح چه سان میدرد باستان
 بد از غم بندگی شمع رساند پیشانی

زینکه گوشت بد است نم ز ابرو میسر چو خاک پیر بن غنچه باد پیر ایان سماب شست لب غنچه را بچندین آب گر چه جانی نبود خوشتر از ایران صدید چو آرام درین خطه حرام است حرام آوردی همه عالم علی بن موسی بر دیده فشارم مرده که چهره نشوید	وله توان کشید گار سنگ مخمور خمیر کنند زخه دیوار را از گل تعمیر برای آنکه نند بوسه بر کاب ابر که نکون است در وساعه همت چو جاب جز در شاه که واقع شده از همه باب که از خاک خراسان شده فروتن خاک قدم میر عرب شاه عجم را
---	--

قدسی تشبیه قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگویی این خود مضائقه ندارد و گن گاهی راهی گن
از ساحل بساط دیگر ز غنچه سیزند یعنی مختص را که در وسطین آفتابین است خیر او گفته و گفته از
تشبیه بر سر می آید این را اقتضای گوید بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه صفت
بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نور و لطف ابر بهار ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن ز بسکه تازه در تشنه اعتدال هوا اگر باغ روی مسجدم بگوش رسد بکوه و دشت زلیس لاله بر فراشته شد ز بسکه یک اطفال شاخ نازک بود چنین که خاک چین و لکش است و دایم بهاش است پر دانه کیش بلبل گیر	ایده وصل ز بجران دمید گل از خاک که مرده را بنود حاجت چراغ هزار گل چراغ توان زرد بگوشه دستار صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار برای چیدن آن کی شود پیاده سوار دبان غنچه شد از بوسه نسیم نوکار عجب که گل برد اما سال کس بگو باز قدم بودن منه از باغ خاصه فصل بهار
---	--

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بهرج میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبه حشر بشرق و غرب رسانید لعل اوزار	و در قصیده دیگر تشبیه بطور غزل شش مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیه این است کیکه در ره مرغان قدس دام کشید چو دانه افکندش بود کار گور گور
--	--

بعد این بیت می سر میزند و میگردد	
امام شرق و مغرب شهید خطه طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
قدسی بادشاه نامه صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است	
سگ نفس را رفته از کار چشم	تواز عینکش کرده چار چشم
در تعریف کشمیر میگوید	
نیمش ز صنعت بسیار آفرین	قله های نخش نگار آفرین
چو گلهای رغاد درین لاله زار	خزان را پس پشت کرده بهار
در وید مجنون چنان پیغمبر	که خلخال پاکر ده از موسی سر
ز پس ابر پاشیده بر خاکش آب	غبار می ندارد دهن او از سیلاب
نمایند چشم از شکر خواب ناز	شگفتن بخل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
قله های این بوستان را زبان	نگر دید هرگز حرف خسروان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب	بود چشمه آب حوض گلاب

شیخ عبدالحمد لاهوری در شاه جهان نامه گوید بیست و پنجم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و الف شصت و شصت
 خلک بارگاه برقیه دولت شصت و شصت بگلشت ریاض فرح بخش و فیض بخش برداشته در اثناء
 سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه
 بوته موسی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن دو صد و دو آرده بشمار رسید تفاوت آب و هوای آن

نشود نمایی این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی قرطاطع افق عرفان است و نظراتم نورزد
 مرجع البحرین جمع و تفریق است و امام اکرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آینه کریمه الهی است و در
 علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامناهی لایسافون علمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک
 هندوستان نظیر ندارد مشایمان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشرافیان اگر در یوزه گردان
 او شوند جز استقادات آباء کرام او از اعیان سادات خندان نخست از اجداد او سیطیر الدین از

در مولانا سید قمر الدین اوزنگ آبادی

فلاح زنت اسیم فی	وزارتی بطیب
و در پنج مقام آن مطابق است	و این مقام و این مقام و این مقام
آخره الله که عام	نم فوری در این

میرزا محمد بیگ در طرفه خفته بود و چون بدید که او را خود بجای آورده و شخص نیست ملاقات مشایخ و فقراء
شاه جهان آباد قصد آن بلده طایفه کرد و ششم شوال رسید و شمس و حسین از شاهان و از گاه آباد برآمدند
و بی چه سال بعد که رسو او دلی را بقدر نمود فروغ اکین ساخت و زیارت مشایخ و فقراء آنجا
حاکم را کین استیجاب نمود و در او خرافه غریبه سنج و حسین و ماه و الفبا بیست و هفت و در قشع
خود شیخ احمد چید و قدس سر و زیارت کرد و در اوان بکات انداخت و از سر بند پناهورفت و پس
از مشایخ و خدایان آنجا رسید و ملاقات نمود و در جمادی الاولی از جهان سال به شاه جهان آباد
برگشت و ششم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهان و از خشت سفر بیست و هشتین عشر و ربع اکثر

سنة ثمان و خمسين و الف و بالاول و وطن اهلي خود كسيه و در جادى الاول سال نذ كور و رنگ باد
 را مورد فوض ساخت و بعد سه سال شش تا قان را ان شرح تازه لطف نمود فباين ايشان و فقير اعلاص
 و محبت خاص است بيشه نجاست و موافقت با هم اوقات خوش ميگذشت ناگاه شوق زيارت حرمين
 شريفين او را دامن گرفت بستم جادى الاولى سنة اربع و سبعين و الف و بار او هجرت طراز از
 اورنگ آباد كوچيد و بنا بر دهمى اول قصد بهيمى كه از بندر بيمى قريب است كه داهل و عيال را از اورنگ آباد
 نقل نموده در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم حبيب سال نذ كور سورت را پور و واقف
 نداشت بست و فتم شعبان به جاز سوار شد غرضه دوى قنده وصول بندر جده قصد مبدل حرمين ساختن
 موسم معاودت بهازات قريب بود اول قصد زيارت مدینه منوره نمود و فتم ماه مستطوره بود و اول آستان
 نبوت سرمايه سعادت انداخت خدام زوضه منوره نظر بقدرس ذات اجازت ميوقت مسجد شريف نهادند
 شبها مجاد و فياك دال بود مردم آنجا بلكه بعضى از علما هم چنين اعتقاد دارند كه داخل شدن در روضه
 مقدسه سوره ادب است و زيارت از دور كردن حسن ادب و تواضع لذا جمعى مانع آمدند و درين
 باب سندا ز قول علما آورده نمى فرمود كه من با فواع نجاست معاصى الوغم و با جناب مقدس بسيجيه
 مناسبت ندارم اما اين نجاست را بهر آن دريائى رحمت بجا شوم نجاست با طهارت هر چند مقدس
 دارد كه مانع اجتماع است اما با طهارتى كه وصف مطهرت نيز داشته باشد نسبت است مستوجب
 ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند كه زيارت قبور و مزارات با سلوبى بايد كرد كه اگر اهل آنا بر صدر حيا
 مى بودند بهمان اسلوب ملاقات بمل مى آيد پس اگر در زمان نبوتى ميودم بشرف بيت و مصافحه مشرف
 ميشدم اکنون كه زيارت آمده ام قريب بقدر مقدور ميروم چه گونه از دست دهم و از هديش ابو هريره
 رضى الله عنه كه در صحيحين مروى است استدلال كرد ابو هريره كويد بمخورد مرار رسول الله صلى الله عليه
 و آله وسلم و حال آنكه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شد با او تا آنكه شست پس رتم
 و غسل نمودم و باز آدم فرمود بجا بودى گفتم جنب بودم پس كرده داشتم اينكه با تو نشينم بى طهارت فرمود
 سبحان الله ان المؤمن لا نجس پس نجاست جنابت كه مانع ادا نماز من مصحف است هر گاه مانع مناس
 بدن مطهر نشد نجاست محصيت كه مانع اين نيز ناست مانع قرب مكابى من از مبارك چگونه تواند شد بعد
 بيان اين وجه داخل شياك معلى شد و معمول مراح آرزو كام دل انداخت علما و اعيان مدینه منوره

هماننداری و احترام فوق التوق بعل آور و ند چون ایام حج قریب بودست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بمقتدایم رسانید اعیان
همه عظمیه نیز تقطیع و کتیم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار الماس شریف که بود متدعا
ملاقات و تقطیع از میرخواست میرید ابرام بسیار قبول کرد و وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بنحاله شریف
نیاید و میراست کی آنکه حاکم اندام طاعت حکم ضرور دالا بالعکس معامله می بایست که القادوم میرا و دوم آنکه
نسب فقیر این است که سادات بودنی نسبت ایت دارند و بوجهی نسبت بضیعت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها قیامین خود را تمام و
بلکه احترام هر که ام ازینها بر نفس خودش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقر
چهار میشود آن را بر داشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ایت تقطیع بصیعت بجای آم سید
تقطیع طلب زبان بعد زوایی کشود و بنانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافروستی در قصی الغایت بطور
رسانید چون موسم رجوع چهارات پر قریب بودست و چهارم ذی حجه انیت الله حضرت حاصل
کرده بجاده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائه و الف سوار چهار شد معلم چهار در استخراج عرض خطا کرد
چهارم ربیع الاول سال مذکور چهار کولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده نیاد سیلان است
سیلان عبارت از خبریه مراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قد رگاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری و دندیر باشد اینها تابع والی سرانند و
والی سرانند از قوم بنگله است که ملت بنود دارند حال خطا فاش معلم ملاحظه باید کرد که چهار
عازم بندر بنی بود عرض بنی است و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که چهار کولینا که عرض
آن کشتش درجه است رسید میر که در فن مینیت و اصطلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول پاور نکردند آخر میر بقرین
و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر استخراجی معلم کسی بر روی و نیاید و بعد وصول کولینا
کچھ خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت بعضی خطا کی شمار این راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بر زبان نصاری پست میگویند نمود که ورین دریا دوازده هزار کوه خا بر است که عمق دریا
بعضی جا بلند ریگ و جب و بعضی جا قرش نامعلوم است بلن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

نزدیک عامه

حرف الکاف	
کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان بای تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که میان خرمن فصاحت دست او بوسیدند دکان زبردستی کشیده که تهناتان آشور یا خشت بود اضع او خیمه در وجهی خلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا بحال ملازم باشد میر میرزا بود و نیز او را جواب قصیده هکایت اسماعیل فرمود که سطلش اینست سه سزد که بیاور آید به ستمان هر کس که هست چنین باغ و زبان نرسد کاتبی جواب مستندانه انشا نمود این ایام از ان است	
بخت باغ نرجم میداد نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نماده پاسه در آب و قهر میانه نرگس	چرا که گرم مرنج است و نوجوان نرگس
بچار سوسمی چنین چون فغانی تر دست	و در بطاس نزد آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشد در میان جام سفید	فراز سبز به یاد شه جهان نرگس
حادثه وقت گذرانیدن قصیده و کجی کردند انداختیم اتفاقی از میرزا یافت تا بجایی که منجر به ستمگر دید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان طویل بمانداری او می نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را فخری آورد قصیده کرد و گل از گلشن است کمر برون داده تازه گلستانی به به امیر ابراهیم ساخت سطلش این است	
باز به بزرگ آمد جانب گلزار گل	چون از گلزار آمد راولی الاصل گل
امیر ابراهیم ده هزار درم جایزه قصیده عنایت کرد و نرگم که او را بکریم کاری لطف الامرام داد کاتبی در آخر عمر اسیر آباد رفته پای اقامت انشرد و در موضع الماعون بعلمت الماعون بنامه شریف و زیاده نامه در گذشت شیخ را مسودات کاتبی از تصانک و غزلیات در با عنایت و خطوات و زیاده است ترتیب داده برست افتاد بان قسم نقل برداشت این شعر بکلامه فقیر است به فقیر از غزلیات در نظم احتمالی زده ترتیب ردیف باین میخشد	
زاهد که ریخت آب بخ و نقل و جام را	بیک گاه به شربت عباسی و جام را
بهترت نزد و در دل من که جای نیست	بیش است زحمه از سینه به ناله و جام را
بند تو نیار و کس تیر تر پیاسه	بفرست مری بیا از آن کس که پیاسه

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
 هست نرگس بنده از جان دلر بای تویش را
 دل ز زلفش تا جاده افتاد دارد چرخ و تا
 کاش میرم چو زنی تیرین بجان را
 چون توئی محراب کی بزم مناس
 بهایان همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود داد دم بیماری
 پیر عشق است هر دو کون دلیر
 در تم چون جان دول پر چو چانه تم
 و چو قاصد تو را ندیدم ماز سوز
 ای آفتاب در قدمت توان فاد
 زنج کند مرا تا باد کشتا دم راز
 ایدل آتش در دهن سینه سوزان بشا
 کاشی از سر صمایل گونا باشد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر
 میکسیل قنارخت شمع و شتاب برد
 اگر رکاب تو بوسد فلک گرد این
 مرد بخواب شب عیش خود که نقد عیادت
 دل من هست از ان شوخ بسنگی خوشنود
 من از لاله غساله دیده ام ستری
 با قیاط که راز شکار گاه جهان
 سزد که پای بداسن بود که پایان را
 خوشتر ندی که گر به نیت به بهر خود را

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
 کافری باشد که نشاء خدا ی خویش را
 در سفر داند مردم قدر جای خویش را
 کز تن مرده بیارند بر دهن پیکان را
 گزینند م تیغ همچون بو تر است
 نه هر که شد متولد به صرف و النون است
 گفت این تو شتره ساز که وقت سفر
 عاشقی داند این سکه پروان است
 لکات پیران گشته را اندیشه تاراج نیست
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مر ایا و ترا ابرامان است
 جوان گیاه که ستر درون بطنان گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سر افتاده
 باد ویران خانه کو بی هو افتاده است
 چه او فاد که بسیار ماند دودیر کشید
 روم بمیکده باشد مرا شراب برد
 مباد پای تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
 این نه شاخی است کزین به ثمری انداز
 که زاهدان بهزار را بعین نمی بیند
 گمان مبر که ترا از کین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 جو ز گس ترک مجلس گیری ساغر نمیکرد

ز وصل زلفت تو جان یافتیم و نیز عجب
 گنه بخششی آن چشم آهوانه نگر
 تیری که افکنی اگر از دل خطا رود
 دنبال تیر تست مرا جان بر تو قتل
 کتاب کاتبی از قول عیب رخ زده
 کاتبی سودبری که بودت معنی تهن
 تفرج ارطبی شاهراه دل گذار
 تیری زد و حشمت طبل این دل گستاخ
 چون جانه نقاشان تا سر بودم بر تن
 بپنج تن تو طبعی نبود عیسی دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون دید خنجرین
 بری رخی بشکر خنجر قتل مردم کرد
 برخت خون را یار من چه شد یارب
 چو دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو وصل سپردم بچه ایتم جان
 آنکس که مرا کشت بخور کشتی چند
 نهادم ز نشانهای کف پای سنگات
 شد خوش نفس ز محبت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که ز جان بچو کاتبی
 کار دارم بمیان دهنش روز جزا
 کاتبی هر دل که عاشق شد اگر بگویند
 میسفت دوش سوس و رنگستان ببل
 سوبی او تخته عین جان ز سن ای پادشاه

کر آسمان بشب قدر جان فردو آید
 که خون من بسک آستان می بخشد
 جان تیر را نشانه کند و زخما رود
 چون دارنی که در صد و پنجاه رود
 عیار از طرف زربود محک چه کند
 خواجه آن است که نهم بر خود باشد
 که شهر یار ازین رهگذار ای گزند
 فرما که ز بنمزد دازد و در گذارند
 از فرق سرم هر دو راه تو پایا باشد
 زنده میگردد اگر بر سر من می آید
 چنان ز در دیوان او که دانش پادشاه
 چو گلشن که مرا هم بکشتش بسم کرد
 شمر دمرده ام از صف یا ترحم کرد
 غمشیر بلا از همه سوری بها کرد
 کشته مرگ گوید که جلاد نسبیاید
 کاش از بی بلوت من آید قد می چند
 مانند گدائی که بیا بدوری چسبند
 گو یا که حبت مسک بیز بان نماند
 دشنام پادشاه را شنوند و عیانند
 که نمان با همه آن روز عیان خود بدید
 قلب رواند و ده را هر سلطان می نماند
 عاشق نیا شاد آن کو بنده یان نماند
 نیست چه بگویم هر چه خدا داد ادا کرد

<p>هست در کوئی تو هر ساعت تماشائی دیگر هر که از خود بیکدم بیرون نند پرکار دار درون خرقه مخو و کعبه سنگها دارد سوی من آوقت صید دل کشته غریبت افلاک تا کی نمائی جائه اطلس بن ز کی غمزه ات از یک طرف بخون وادام دل کم گشته بچونید در کوی تو ابل ل بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم چند منت کشتم از بهر پی کشتن خود ایدل اگر آید اجلت بر سر آن گو گفته یار دیگرے را گیسر همه تن جان شوم و بر تو نشام چون شمع همه شب تا صبح جز ذکر تپشت خدا ببرد و جهان دوستدار صوت تپشت به پیش ابرو ساقی دلا لول چرائی بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن تا نباشد از تو زردان راغبار خاطری بسو آن پری پاک و ان خواهم فرستادن لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود ای حرفه از اساعر گنگ میباید زدن پیش از ان ساعت که از باد فنا گردیم چه ترکش اگر هم از تن پر زخما بود که در چوب پرده بر انداز چو گل بر سر شاخ</p>	<p>وله مردن آنجا به که بودن زنده در جانی دیگر نیستش حاجت که جنباند ز جاپاسے دیگر گذار شیشه مستی چو میروی بعباز گرگز در صید کردن بر خراپی باشدش گرگز اگشتم به شد بسیار دیدم زین قاش بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسلی دارم چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم در چاره مجله نظم تر و د چشم گو ابل تا که من از سنت بجران برهم تو زنده بمان بنده بجائی تو میرم تو مرا کشته را گیسر گرگز از اندیشه بر سر بالین توام نباشد سر گذشت محفل من بزخم کج نظران بنده باش و کار خاکن بلال عید چو دیدی بر آرد دست دعا کن خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن خاک چون گشتی ز می نناک میباید شدن صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن به چو خورشید نشاید بزبان آوردن شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن نیایی غیر تر خویش چیزی در دردن بلی کشته و آو بخت بهین از بهر</p>
---	---

<p>بصنوع جگر جادوب و شرکان بستند هم درون جهان نه بد اهل دل خور راه و چو دکاتی از غم روانه شد بیدم پایان کار باید از جمله دست شستن خیال خط تو ام در دل پراپکان پی سمنه تو بر خاک راه ساجد را نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خط جان بخت از بسیاری رود بختی تو تحس و از خور و پوشش من بدار ای نیستم کعبه که در سالی دی یک باره</p>	<p>دل که سازم راه خود را پاک پیش آستان که دوز را توان برد در خرمنه شاه گرفت نوش سفری پیش فی امان الله که ماه طشت داری و ز مهر آفتاب چو طوطی است که باشد در آینه سی بود چو صورت محراب بر مصلائی و یک از تو نیامد نوازش قلعه تلج شاه از نهی قابل تاراج شو چون نباشد هر دم از تو ناله و فغان یانیم گردون که روزی بن دیکان</p>
<p>دلم چو ابر در آید بگریه مسکونه باین گهر که چنین بیدریغ منی بخشی بر سریم ز در خویش چه ایلز ز چو ابر و لبشش پرده نهان یکا بید بر من تن که ندارد هنوز برگ و دوش میگفت به بلبل دل من کای تن گفت آصف بچین میرود و اهل جن</p>	<p>مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری گمان برم که تو در یکا دست دستور ایضا با وجود کرم خشت داور گرس خاصه در عهد سخانی است کشور گرس ایضا همچون عودی شاه درون پر خجراست ایضا باز از بھر خیمه این شورش و غوغا دارند جمله از خانه برون سرخاش دارند</p>
<p>کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذازید و همواره کالی مرغ خاندان رسالت می سخید و می قصید غنچه ایستان نجف اشرف گذرا نید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلیح مرده ز زنده را کرده آزاد و در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب سلیم او را مرشد هنوز صبح ندیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و مرده ز زنده سلیم نمود مطلبش این است</p>	<p>ای زنده و آفرینش پیشوای اهل دین دی از عزت مانع بازوی تو روح الین</p>

کاهی میانگالی شامو مقرر است و بارچ قندکر غزالی مشدیدی در حق او گوید که کاهی بجهان نکته
سرای چو تو نیست بشیرین سخن و خوش اداری چو تو نیست کردی سخن ربوده خویش مرا که کاهی چون
کاهه ربانی چو تو نیست بدور سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بخشان پیرزاعسکری
تمام ترانه خود را که مبلغی خطیر بود با دشمنشید همه را دفعه پاشید آخر بنده شمول غایت اکبر بادشاه
گردید و بواسطه غزل از مقل حدیث از تنگه صلی یافت همه را دفعه صرفه تختان نمود و غزل مذکور این است مطلع

شما فیضان میل دیدم و لسان خویش را / صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رهنجه کند هزار روپیہ بصفیه پایزد می یافته باشد مولانا ازین جهت
آینده در حضور محفل خلافت نزاره گرفت و در اگر آباد دهنه ثمان و ثمانین و تسعین در سن صد و ده کی
بیایه عمر ش لیریزه گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی و قلیکه این رباعی در سبک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است / پیوسته میان بگیا نش راه است
از بنگ شود در انا الحق ظاهر / چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبداللہی صدر الصدور اوراد الکفیر کرد و پادشاه را بران داشت که او را بغیر و تشبیر این سخن
حاضر گردانید چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را بر سید شود که کاهی ازین تشبیه اندام پادشاه شیخ گفت مولانا چه میگویی شیخ گفت استغفران
خود ترش را ندیده ام چه جاسه بشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان تناول فرما
و ستری که گفته ام مشکف نه شود هر چه شیخ فرمایند آنرا ساز و ارم پادشاه را این سخن پناہ و دوا
افتاد و مولانا را باغ از و اکرام خصصت فرمود و خوف گوید از کتب تاریخ مخصوص منتخب التواریخ
بر او فی ظاہر است که اکبر پادشاه از دارالکرامت خارج بود بی اعتنائینا س او در امور شرعی
استیفا دی ندارد از جمله حرکات آن پادشاه باو فی بیویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعین
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خواره چند را بر گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه بیج آوازی نشنوند و دایه های مذکور باید بر ایشان گشت و بیج تعلیم سخن نباید و او را بیج
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام اینها بکلام دین و مذہب لقن میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگویند با هر آن سخن است مثل وضع از دالین جدا کرده و برزلی داده در محلی خالی
داشته آنرا گنگ محل نامید و بعد از سه چهار سال گنگ برآمد و در وجه تسمیه راست آمد و اکثر
در آنجا روضه خاک شد و از خیالات عالم گنگ قاسم گاهی است

در کمال شایان

از کس است عیان به سر مرز ارم	سپید شد بهر چشم انتظار مرا
از گریه من سال شیب تو خراب است	زان رویی که رنگ سگ یوانه در آب است
به روزی که مراد پیر لب گمبار است	شبی که ماه ناست در شاره بسیار است
در گنگ است که پدید دارم از چری	برای خط جو نان و چشم من چار است

کلمه ابو طالب الهادی الکاشانی استاد تیسست کار است و نوشته کن و کان فصول و روزگار فاضله سخن
او عظمی است بلکه سترین بیضا تیغ اشام سخن را در کمال خوبی یکی نشانده و اکثر غزلها را یکدست
بهم رسانده و در میانها کسب بسیار نموده و با شاهنواز خان بن میرزا کریم صفوی مربوط گشته
و عایشه فرادوان یافت و در شان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق میند غزل گفت که این

و در بیت از آن است

از تو بهر آن چشم حسرت بقیه دارم	که رویم که بر آرم نمی مقابل را
اسیر بندم و زمین رفتن بچاپشیا نم	که آنجا بود رساندن پریشانی مرغ بلبل

و پیش از دو سال در ولایت اقامت کرده دوباره خود را به گشت پیرو چندی بامیر جلعه شهرستانی
بسرمد و آخر بیل صاحبقران ثانی شاهجهان نمک شد و با شقاق از بیگانه خلافت خطاب ملک الشعراء
ما سوری انداخت بی اشارت الیه هم خلق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز و عید
صاحبقران قران عید و نور و دست بهم داد یعنی تحویل شیر عظم در شرفخانه محل غره شوال اتفاق افتاد
در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبر آباد شد و به تخت طاووسی که بهر
پایه کرد و رویه مرتب شده بود و جلوس نمود و کلمه در تینیت اربعه و توصیف تحت مرصع جواهر آبدار و ملک
نظم کشیده بعرض توایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

حجسته مقدم نور و غره شوال

افشانده اند چه گلای میثیل بر سال
بادشاه کلیم را بهر ان غایت نخبه بنوار و پانصد و پیم هشتاد و این موزون موزون بان موزون

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمس سته شان و اربعین و الف و در اساطنه لاجرم کلیم زاده هزار
روپی در جائزه شعر محبت شد کلیم در بیان نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریباً نه قصه گوشت گوشت نشین
کثیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار ادبش پیرای او تقریر یافت چون رایات صاحبقران و سینه خوش
خسین و الف و گشت کثیر نیز از این کلیم قصیده و تمثیل تقدیم بسج سلطان رسانید و بهر محبت خلعت
او دو بست از اشرفی ملای احمد کسره و سکه گردید و همچنین در نرس که در کتب سلطانی از کثیر صرف عثمان
نمود کلیم را در صله قصیده و بست اشرفی انعام شد و پانزدهم ذی حجه سته احدی و ستین و الف
کلیم در آسایش که خواص نشان شرافت و کثیر قریب قبر محمد علی سلیم بساط خواب که در دست
گفت تاریخ وفات او غنی بطور مثنوی بود و روشن از کلیم بن کلیم آتش از غسل قلم بیرون می آید

عزنی و دیگر در درگاه شمس محراب مرا	میکنند از هر کجا عاری است همه را
مگر رادشمنی از برای زندگی است	میکنند از هر کفن آلوده و نسیب مرا
دنیا را شک فاده ام جویم دل آرزو را	از خون توان برو شست بی تخمیر کجای خود را
و دیگر یار سر نه و خود بهر و کلیم	با خود میرامانت این آستانه را
دست هر کس را بران بهر بوسیدن خطا	به یکس نگشود آخر عقده کار مرا
خاک پای تو قدم گر نگذار و بیسان	که بهم صلح دهد دیده و بینائی را
چون دم نایک طرف تا پذیرد خلعتی که طرف	که از یک تیغ فینال دینار هم تاب را
شویم گرد و دنبال آتشت آتشم	و اگر برای چهره در است خاکساری ما
تمتی بنزد اغنیای زلف و خنجر شمشیر	که باغبان نشناسد که سیر کشتن بهشت
چو میتوان بر پیشان تیر در درگرفت	کلیم دعوی دل را برفت یار گزاشت
هر که ایام نثر آرد در روشن بهشتان	این پیشانی زنده زجر در بار روشن است
گر با وی بقصد کشتن شمشیر از آید	و اگر به یکست کای به سر خاک شهیدانست
تا شود روشن که منکین کشته میرا گوشت	که از قافوس باید به سر و دانه ساخت
چو سته چو آینه سینه بهشت	که از خون آینه نظر باد اگر می شست
اگر از چشم از کشتن بکار توان شد	مثل خود به سر و رنگ بهشتیان

حسن اگر بی پرده باشد عشق از دیو است	وله	بر چراغ روز نال افشانی پروانه نیست
دل ترک آشنائی باز و در گرفت	وله	زان شد پسند یار که عیث فاند شست
هر قدم لغزینی فرشت قدم گاه من است	وله	چاه را هم چون قلم پیوسته همراه من است
رسم دیش ز بهمت اهل بهمان نخواه	وله	طفل اند دست شان بدین آشنای است
یشود اول شکر کشته بیداد خویش	وله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را	وله	بقتل سوختگان اینقدر شتاب چراست
در خم زلف تو دلسا چه بهم ساخته اند	وله	چون نسازند بیای همه یک بنجیر است
کینه یکاش باعث میشد می بر قتل ما	وله	خون ناحق کشته زد و از یاد قاتل میرد
پای درد من چو قتل بی کلید آورده ام	وله	بر خیزم گر بفرقم خانه ویران میشود
ای جرس تا کی از ناله گلزاره کنی	وله	کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
اگر جبار تو می را حلال میداخم	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفردور ندارد در تراکت	وله	از دل نتوان حرف میانش بزبان
تا بداند که خدا در خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند
آزاده از خلق چون نخل درختان باش	وله	زیر رانجاک افشان سائل اگر نباشد
خبر دیان چو نشینند در الوان غوغا	وله	منصب آئینه داری بسکند رند همنده
صاقل ترک حق از بهر خوشا نکند	وله	زشت رو بهوده آئینه بزر میگردد
رو و آرام ز عمری که بچران گذرد	وله	کاروان از ره ناسن شتابان گذرد
چه چپیان است بادل صحبت اشک	وله	بدست طفل مرغ بی پرافتا د
کلم از دست بیداد که تالم	وله	که بر کشته گدار لشکر افتاد
سر بلند می هر کجا کمتر سلامت بیشتر	وله	باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد
در بدر نتوان بدنیالی خریداران دید	وله	خوب شد اسباب بار ای قلم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض نمت می برند	وله	کایم دیوار کو تا بان پراز مطاب بود
دز سنگ خاره نیز اثر نمیکند سخن	وله	که از صداهین سخن اظهار میکند

عمرم بجان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایه آسایش مزدور بود
سر دار الفتی بهوایت که چون جباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم نادیده ویران شد ز دست انداز	وله	میرود آبادی از راهی که لشکر میرود
ز دورت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دستان برود هر که سستی روشن کرد
کلیم بخت تو آنکه بشو و بسیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت همان شناختند	وله	خجالت کشند که غمی از دل بدر کنند
پاره موم بدست انقلاب روزگار	وله	رو تو اهم ساخت هر صورت که خواهد
دور آخاب دارم تا بسنگ نه بنید	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه درنداز
بمحمد تیر زور و دکان ز ابر و او	وله	دست ناول او هیچ مسلمان نه شود

و این مضمون از جلای استرآبادی است که گوید

هر چه جفائی که دوا بر دس تو افکند	سه	بس کارگر آمد که بزور و دکان بود
تا و کش در کوچه های زخم چیدن خانه است	وله	شوخی بی پروای مالتیر دلهامی کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کیکه دست ارادت بیکشان ندید
ریشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانم	وله	کو پس از سر گشتگی آخربجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	ز آنکه از هفته هین شب بگدایم افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لجه ز آهن باشد
مردمی می زید الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و حال خستگان دایم
در جفائی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول باغ غنچه گره بر چین زند
چشمان تو ام تشنه خون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیار نباشد
در حقیقت تنگ دستی مایه دیوانگی است	وله	در چمن بید از خم بجای صلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لال با لی است	وله	همسایه جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان نیاز یاده بهتر	وله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر عکین	وله	بسان آب بقادر سرای فانی بود
چنان کن که کلیم از در تو پا بکشت	وله	شکسته دل شده پاری شکسته پانه شود
چرا آب بقا نبود سیاه روز	وله	که راه راحت آباد فنا زد
تا بیدار تو شد دیده بستان روشن	وله	سرور گفت بشکر آنکه که آزاد بود
اگر چه از غره رویم غبار رگد زرش	وله	چشم من نرسد قوتیای خاک دوش
سجده گیسو بند بر روی عکین خنم کن	وله	از قبول خلق از جادریا مخراب باش
تج اگر بر سر خوری رنگ رخسار میا	وله	با بلا تا زده و چون عکس در خواب باش
بنام چند نشینی سری به بستان کش	وله	چو چشم خویش می باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم	وله	خود سیاه روز هزار آینه روشن کردم
ای گوشه عزلت ز تو آب زخم افروود	وله	نشستم اگر قدر ترا در بدرافستم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر بردن است	وله	تازه سازد دلغ مردم چون محرم نسیم
خود نمائی شیوه من نیست چون دیوار باغ	وله	گل برامن دارم اما غبار بر سر منیم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشیند	وله	باشک خویش اگر تا صبح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر	وله	میتوان یافت که از شمع نظر یاقه ام
گر درون لبریز نشتر باشد از من خلق	وله	لب به بند از شکوه کس مشرب ای گزین
ز شوق شاد معنی همیشه پیچ و داست	وله	براه عالم بالاست چشم حیرت من
بنازم ترک چشم را که ترکش بسته نخواهد	وله	پو نرزا سیران اینچنین باید میان بستن
ایم و کنه دلخی دلگیر از دو عالم	وله	هر چون بر سر کشیده و حبیب پاره پاره
ز نار و فارغ غرض آلود نباشی	وله	در کوی توقع سگ قصاب نباشی
مشتوق خور و سال در آید بقید ضبط	وله	سروی که قد کشید ز بستان برآمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بر آید اند اضافت محل تأمل و اگر داو عطف در میان آرند احدی باز آید
می افتد از محال اوست در مع شا بهمان بعد ذکر اسباب عیش

دلها کشاده بستگی نیست در بود	وله	پیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد برون	وله	که جد و لما بهر جانب روان کرد
لیس آنکه از رقوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
بستم گشت باغ و سامعی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است سه نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا بنا
نشاط و غم به دست و گریبان است در واقع به بخاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روز
دیوان کلیم پیر یکدم این مضمون بنظر درآمد میگوید

پیش هم گروهی نخی اندوده است	اینچو نوروزیکه واقع در محرم میشود
و همچنین در اوائل متون این شعر گفته بودم	
چون سقال نو که اول آشنا گرد باب	چشم نو آموز من در گریه دار فلسا

بعد از آن شعری از کسانی مروی که از شعرا و محدثان محمود غازی خوانوی است بنظر رسید اندک بیت
خود را از مسودات بر آوردم بیت کسانی این است سه آن بانگ خور و لبش نوم از باغ نیروزه
همچون سقال نو که با تش فروزنده سپس این شعر میر آتشی همدانی ملاحظه افتاد سه
به چون سبوی نو که اول بار بسند آب را بهی می توارد دل را

میگوید که این کس چه غایم خوانی پرزادی را تخیر میکند آخری بیند که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در دنیا
عبارت بند کرده است بار سه دل گزیده ما باین تشفی میتوان کرد که مضامین نیست قدم بر قدم
استادان و دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که محل بر استراق سمع
میکند و ترکش ترکش تیرا سه طعن خالی بی سازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ نو که

او رنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاه جهان گوید	
د اول ز دیر باد شاه جهان	عطفی پیچ نو گل شاد آب
چون باین مرده آفتاب بندخت	افسر خویش بر هو اچو جاب
طیغ دریافت سال تاریخش	ز درستم آفتاب عالم تاب

بعد از این تاریخ زیاد دارد و لهذا تمیسه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت و تلف گوید

غای صریح او از شعرهای جهانی در اصل شعر که کتب دست خط نیست و از آن است ۱۲

تعمیه تاسیخ خارج ازین می که متکلمه ماده تاسیخ است طبع نازک پسندی پسندد فقیر تعمیه اسقاط الف و خور
مصرع تاسیخ بر آورد یعنی در ماده تاسیخ الف اول آفتاب صورت رقم هندی دارد آفتاب عالم تاب
که رقم راز و الف ساقط گشت و چون خلده کان در سن جیل سالکی بر تخت نشست خود تاسیخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالم تابم چون در سن بود سالکی رایت غم ملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل
بلگرامی تاسیخ رحلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است بد

حرف اللام

مولانا الطف النیشاپوری

مولانا الطف النیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی داشت
معاصر و ماح امیر تیمور گوکان است و در میح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور
بده اسفری که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا بسمیر و دوام دم کلمه اختصار
سیکد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق بنویسد که وی در مقصد هشتاد و شش از دنیا رفت و من
او در پیش کوفه نیشاپور نزدیک بقدرگاه سلطان خراسان بر سر راه است دولت شاه وفات او در سنه عشر و
ثمانیایه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او پر پاره کاغذ نوشته یافتند

رباعی

دمی شب تر صدق و صفائی دل من	در سیکده آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان و نبوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اختاری صله بخشید رحمه الله علیه ورنه کرده دولت شاه مسطور است مولانا این
رباعی متکلمه چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در دیر لاله آتش انجمنیت	وی نیلوفر بلخ در آب گریخت
در خاک نشا پور گل امرو ز شگفت	فردا بهری باد سمن خواهد پیخت

چنان یک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بغم لاله پیر آتش طوری که می گشت
گل افشان ثبت از یاد پور و امرو زبری بنفشه شاداب شگفت بد فردا در خاک هری
سوری سوز و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عنصر درین رباعی گشت آورده
رباعی گلزار در آتش چو قد ابرائیم بد در خاک چمن لاله بود دست گلزار

افشوده قدم چرخ سبز زلف آب / نسرون چو دمان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی فصیح اللسان فصیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آینه و باد گلگون دیرینه
شیرازی بخت از شیراز به تیریز افتاده و انجمن صرافت پسری فولاد نام دل او را با آتش عشق نرم ساخت
و تخریک قیام زری از مولانا درخاست خود مولانا قصیده در مدح امیر بخش نامی گفته گذرانید حکم انشا

قصیده شد مشار الیه چون این ستم بیت بر خواند

پای تا سرمه از رده شمشیر چغا	از چغا سارسته دور فلک بی سرو پا
پای بی قوت تن باد بهر پای به نرم	دست به قدرت من سلاطین خندان بد
می من صفائی دار باب مروت بی ادق	از من پیش و صرافت سخن نابینا

اینجاست هم برین بیت آخر بسیار بدین نثر اما با اقتضای شیوه مروت از سر عطا به چانه گذشت
وسی توان تیریزی که صدمه مقرر یک قصیده امیر از تیریزی بود و با خلعت غایت کرده رخصت داد و گستا
در سینه اهدی دار بعین و تسکین از دنیا سپری گشت و در سرخاب تیریز بدفون گزیده اول سانی

میکنند

وقت کشتن من قاتل بهست آمد مرا	آخر عمر آرزوی دل بهست آمد مرا
بیا که گرین آنقدر زمین نگذاشت	وله که از فراق تو خاک بسیر توان کردن
گیرم که شدی مست در میان کشته شود	وله دستی که کشد بند قیام تو کدام است
گر غایبانه صورت چمن شاق تو نیست	وله بر خود حرام کرده چه بخورد و خواب را
آن پسری با پدری رفت و میگفتند خلق	وله خون ما چون شیر در باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رخصتم	وله که مست حسنی و اینها با اختیار تو نیست
هزار سیه در بستان آرزو چیدم	وله کی بلندت پیکان آیداره تو نیست
بگدایان در دست رام نگردد هرگز	وله سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی است
پای سنگان کوی تو آورده میشود	وله ز نار شیشه دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم	وله از سواد شب گیسوی تو بیرون زوم
پسایه طافش بهشت است خیانت	وله کی سایه او در دل ویران من افتد

لسانی شیرازی

پیشانی چون آب در گلزار میگردند و من	وله	میستیم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از کسی با سایه تا کی در ددل گوید	وله	سپید شد و گریبان درین دیرانه بایستی
از جام می آتی کن ای میر می فروش	وله	دست ارادت کی که بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرش جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصد شمع و دلال
پیدا شده از عارض او سایه زلف	چون	دلخ آقوی گرم بر آس آل

حرف اسیم

در مکتب

مفتی نیشابوری صاحب مرتبه عیونی است و ملک اشعار سلطان بلجوقی آورده اند که ستم شاعر در ستم
دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رود کی در عهد سانیان و عسکری در عصر غزنویان
و عسکری در زمان بلجوقیان و سبب ثباتی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب عبید سلطان با ارکان
دولت لال عید شبست ناگاه اول چشم سلطان بر لال افتاد خیلی شاد گردید و با اشاره انگشت لال
نسب دیگران را هم دلالت نمود و مغری در حال بر بسیل از حال بد عرض

رسانید

ای ماه گمان شریاری گوئی	یا ابرو آن طرفه بکاری گوئی
نخل زده از زرع بارے گوئی	در گوش سپهر گو شواری گوئی

لال هر مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و ابی که نخل شمش کرد از لال میبرد و عنایت کرد

مغری باز بدیده افشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه برید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب کی ترانه از من بشنید	چون باد کی مرکب تا صبح بشنید

سلطان هزار و نیاوردیگر انعام نمود و فرمود که او را ملقب من باز خوانند لهذا مغری تخلص قرار یافت
روزی سلطان سخن گوی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البدیهه معروض

داشت

شاه ادبی کن فلک بد خورا	کو چشم رسانید رخ نسکورا
اگر گوی خطا کردیچو گانش بزبان	در اسب خطا کردیمن بخش اورا

در مصرع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسب اورا از زانی داشت مغری باز عرض کرده

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم	گفتا که نخست بشنویان عذر خوشم
نی کاو زینم که جان بر گیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان بخرمیری انداخت مغری عازم ملازمت بود قضا را نیز از جاده بدت انحراف کرده
بمغرب رسید بعضی نوشته اند که مغری بان زخم ملاک شد اما قصیده که مغرب در شکر شفا و خود گفته میگوید

که از ان زخم شفا یافت مطلبش این است

منت خدا را که بفضل خدا ایگان	این بنده بیگناه نشد کشته ایگان
------------------------------	--------------------------------

و این رباعی او نیز به شیت شفا است در باب

گر سینه بخت شاه سحر مارا	کم نیست خمار عشق در سحر مارا
گردل بر بود یار و لبر مارا	پیکان عوض دل است در بر مارا

این نیز مغری این رباعی مشتمل بر حاجت که عبارت از ردیت بین القاضین است بسیار خوب گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	تست است عدو تا تو کما ندر تخت
علاء سبک آری دیگران داری خست	پیری تو تهریر و جوان داری بخت

و مولانا مختتم کاشی ردیت را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور تر جهان نرینا

من جو تر از بجان خریدار لک آید امیر مغری رعایت طباق بهم کرده و در چهار مصرع حاجب و

طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده می و هشت

بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیت دارد مطلعش این است سه ماه من در مان جان از

شکر گو یاکند به آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند موی گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیاید

و قصیده را در مطلع از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است سه نارا از یاد ندیده فواید

نارا لوداد ندیده افلاذانه و چون بنا حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصرع است تکرار لفظ نارا در ابتدا

هر چهار مصرع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب که از نده آهن است و آتش

بخت که از نده حسگر بار انتقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با این همه شرایط لفظی و معنایی

عبارت ندرتی دارد از مخلص این نیز مغری است بقول

<p>آفتاب صیل اور اگر زوال آید چه شد چون قلم گیری و بر نشور با طرا کشته طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا عاشقا تر اگر جایون صحبت آن ماهر و عاقلا تر از جایون صحبت او خوشتر است عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار خشت کلی اگر چند از پر میراث نیت گاه رعد از هر تنه تو زند بر برق بانگ برق با جو دو گو یا بر آگودید مبار تا که از لفظ سوسا شد سارا اشتقاق اشتهاق و نشا چمن و یسارند جهان گر نرسد و روشنی شمع تراست اگر شمع قوی مرا چرا باید سوخت</p>	<p>هست دید از خداوند آفتاب نیز طول شاخ طوبی را بود نقش مانی اتصال شاخ طوبی در یمن و نقش مانی در شمال خوشتر است از عمر و مال صحبت محمد شهاب خداست والا امیر عادل مالک قاب فضل را سرایه باشد هر چه او کرد انتخاب حکمت کلی بخش خویشتن کرد اکتساب گاه برق از هر تنه تو بختند بر سحاب رعد با تنه تو گو یا برق را گوید مهاب تا که از بحر هرج باشد رجز را انشباب از یمن و از یسارت باد تا یوم الحساب این کاهش و این سوزن از هر چه تراست در ماه قوی مرا چرا باید کاست</p>
---	---

در آنکه محمدالدین قاضی

محمدالدین بکر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد بکر زوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کنند
و پیوند دهند و چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید محمد بکر زوگر بود و گویند گوید زوگر بود و ن بادلست که
سفاقة ندارد که بخوابم نهرا بل حرفه را یاد میگردد محمدالدین ناصر شیخ سعدی شیرازی است مرد خصل
و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بیدار گوئی و انجمن آرائی ممتاز نیز نیست اول با آتابک سعد بن ابوبکر
مصاحبتی ای برسانید و خطاب ملک اشعرائی بلند آوازه گردید شب از مجلس آتابک رخصت گرفت آتابک
شمسی که لکن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لکن تقاضا نمود محمد این قطعه نظم کرد با لکن
پیش آتابک فرستاده

<p>خدا یگانا آنی که قمع دولت تو حکایت شب دوشین و نیمم آید یاد زنو شنائی او شد چه بزم بخشود</p>	<p>چراغ قطعه نورشید را دهر و غن که کرد هر که این تیره رای شاه زمن سرای بنده که بد تیره چون چه بیزن</p>
--	--

<p>کنون ز حسرت آن بار که باقی باد هوای گلشن دیدار شاه مطلب لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا زمین مساوت طشت خانه میطلبید بماند شمش در پسته خانه فی الجمله</p>	<p>همیگذازد و میریزد اشک بر دامن که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن ز خانه که ز سنگ اندر بود دادن شکست خواست شد از غایت عناد و کین چنانکه میل جواهر بود سوی مسدود ولیک باز سوی طشت خانه نخت گین</p>
---	--

آنکب آن گن را با لکن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع ز رشت شام
 جزو اشعرت فرستادم و دیگر شمش از پیچ کم باشد نه باکی دیگرست فرستادم و بعد نوشت تا باک
 جاب برد رفت و از انجار و با صفهان آورد و به تهریب خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان خلعت خواجه
 شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار ماند و خست و چون خواجه بهاؤ الدین در سینه شان سپیدین
 و تمانه در گذشت بر شیه دگر از بی نظیر آورد که مطامش این است

الامان الامان که جان جهان	در دل خاک تیره شد بهمان
---------------------------	-------------------------

و خواجه شمس الدین بعد فوت پدر در سنه ثلث و ثمانین و ستانه در مغرب خاک فرود رفت روزی
 در انجمن خواجه بهاؤ الدین از سرعت قلم سخن گفت و گشت مجد گفت کتاب سلو قنامه را در یک روز
 تو اتم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدمه اندیکه روز کتاب نوشت و بر
 نظر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

<p>بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام کینه چاکر محکوم به سنده فرمان به چند ساعت رزعی کم از دو دنگ شبی بسال سنده رخصت و نزار عیال</p>	<p>بجاء ملت و دین خواجه سپهر غلام بدست خویش که فرمان ده است بطلان کتاب قهقه سلو قنامه کرد تمام شب و شنبه و فرخنده سلخ ماه میام</p>
--	---

خواجه سبز او نزار جائزه داد بگر تار نفس چاک سیر این دل بر نویسا زد سن

<p>دگر چه پاره کنم عشق بار شکر کرد دگر چه ناله زار کنم غیر افشانش</p>	<p>به پنج قدم دل خسته را مسخر کرد نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد</p>
--	---

<p> بیاودا در آتش هوای کس ز تهر آینه رخساره دم سردم برینخت خون مرادیدانه جانان رخیت ز هر چه کرد دل من مرا لست سخت سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو ز تیغ اداست عجم را همان کنشایشها های معدلش سایه آنگنان افکند بهمان ز رای تو آینه باین فیت ز بار بند گیت دهر در دیار خشن بنحایت تن خشم تو نطفه زرا محل بند ویت فخر کرد زان ریزد شمع نهر ترا مشتری خرید بجان بهمان نیا با فخری ز حال من بشنو بیک نظر ز غنایت عزیز گردانم حوالتم بر زانه کن زورگر خویش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بنشانی شبیدیل برین بچاره پیدل </p>	<p> دله که طغنه خاک ره او بر آب کوثر کرد صفای آینه طبع را کدر کرد نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد جز آنکه محبت شهر یار صفدر کرد همان کند که علی با صهار خیمه کرد که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد که با دایگی بچشمه کبوتر کرد اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد بوقت مولد اطفال اوده راز کرد عجب مدار که در صلب خشم دختر کرد بنام او فلک هفتین متبر کرد بهین بخت تو رش نام سعد اکبر کرد که نظم حال مرا چرخ سفله ابر کرد که آفتاب بتاثر خاک راز کرد که خود زانه حواله مرا باین در کرد نهال عمر ترا سبز سایه گستر کرد که چون خزانده شد در گنجین بی یار و یارم </p>
<p> درین بیت ناظم قوافض را از حد گذرانیده پنج سعه می هم باین زبان حرف میزند سه بزرگوار تو سعه چون بگل در ماند دولت نه سوخت که بچاره بار من دارد </p>	<p> میر جلج از سادات جناید است در قصائد میر جلج و در غزل انسی تخلص نموده دیند نقاب از تهر لیل طلقان معانی میکشود ملاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده که کسی او مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم و ز زیده مولوی بیل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب کرده بفرستاد میر به غزاسا را چنانچه باید تبلیغ نموده ارسال کرد مولوی امیر علی شیر فرمود </p>

مناسب آن است که پادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق
ز شیرخ و سپید و پاره ابریشم دست چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی بنویسید می قبول کرد و علیقلی خان فرستاد
پیکار کرد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جمله ابیمن در تذکره خود آورده از منظومات ادب
دلیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیل	مجنون تو صد هزار سیل
ز سینه هر قسم آه جاگداز آید	چو آتش که نشیند می و باز آید

محبی لاری از نامه علامه دوانی و جامع فضیلت و سخنانی است در ملک شعرا سلطان یعقوب
انظام داشت و تا زمان شاه طماپاضی معنوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کریمین
یافت و بعد معاودت ازین سفر بکثرت از ثنوی فتوح آخرین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعضی
رسانید و صد هزار سکنه ری صلح برگرفت و او را شرحی است بر قصیده تائبه شیخ ابن فارض مصری
و فقیر کوفه در زمین بین تائبه قصیده مختصری دارد این است بیت از آن شاه دوله العیون المنویات
الیه لما عرفت نار العرام فرقت فیکین مدی الایام ایضا صیابته بنوسن آذت ابجارا سلیم تاذت
انت دوشاه ای نیشون حو لاه فاهوت الیام بالیون و مرثیه از انعام محبی است

بهر تو ام کشند و تو آهی نیکنی	ای سنگدل چه آه گاهی نیکنی
از برای تو بکر کس که شد مصلح سخن	تو با دوا شدی دشمنش ماند بمن به
چون بن از رشک نمیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محمی کاشی استاد عالی مقام و در خیل سخن بجان خلی صاحب احتشام است ثنوی مختصری در مدح عبدالمجید
خانخانان شته عرض حال شخصی از کاشان بهند وستان فرستاد و خانخانان التماس او را قبول
داشتند سفارشی را بطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محمد ششم قصیده
فرستاد در مدح شاه طماپ و قصیده دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاد
پیر سیله پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی شستم که شعر از بان بسدح من
آلایند اولی آنست که قصاید در مدح اسماء اهل بیت رضی الله عنهم گویند و جمله آن اول از ارواح

مقدمه حضرات و بعد از آن از اوقات مناسب و چون این شهر بخوانا رسید ترکیب بدو رتبه سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجایزه لایحه کامیاب گردید اگر چه موز و تان بسیار بر شیه آنجناب عظیمه کمالا و شکر تر است احسن قبولی که این مرتبه یافت و دیگر در انصیب نشد بترقیب بر شیه حسب آن فائده بر زبان قلم می آید فواید در کتاب العرفی احوال من خبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه فوضه بر حسین رضی الله عنه کرد مغرالدوله دلیلی است روز عاشوره سنه اثنین و شصین و ثلثمائنه اهل بغداد را بر آن داشت که نه و ما هم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکانین را تخته کردند و بازار را سیاه پوشختند و طبایخان را از طایف اطعمه بازداشتند و زنان را در آتش از خانه ها برآوردند و مویریشان و طبایخه برآوردند و اگر مرد مراد رفتنی انداختند تا ظم بریزند و در تنه که خود وفات محشم در سنه هزارم نوشته و از دستانی میگوید که لفظ درو محشم در دستار تاریخ جلالت دوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محشم در اینجا جلوه داده میشود:

بصد اندیشه افکند انجم آن نیز و بدنها عنائش محشم امروز یکیم تماشا کن ز آه آبگسائی قتاده بود امشب ز باد نسو و بکشایم اگر بیا بر باد یاد باد آنکه دی از در تنه بیا من خود و الشوخ کنگارم و متوجه تو حسن لبلی جلوه کرد و چشم چون بود بر ترکبوی برقیبان که از بسیار است بصیت حسن اول دل برد و آنکه نماید دیدم آن خال و تقاضایم آدم بر تن تو که داغ تیره روزی شمرده چه دانی چو ممکن نیست آن مه باسان محشم سازد تو ای طبیب ازین که هرگز زده کرد	در آتشگاه میز تیر آن لب گزیدنها که چون بر باد شای داد خواهی نیز خود که منمو چپایی منشین مارا از دست از زبان خنجر جلا دکن مارا محشم پیش سگان تو ضمان بود مرا باس امروزه دارای تو بی خبری نیست طن مردم این که لیل چهره زیبا ندست ز رنگدار تو بد دل غبار بسیار است چو میاد که صد افکند بیرون و یکین آید نخواست که تعظیم سیاهی نکند شب تار محشم را که ستاره میشار بگو شتم تا سگ دنباله کرد محکم سازد بر آن مرعین که کارش ز چاره نیکدزد
--	--

<p>غیر از آنم چرا برداشت از من سایه رحمت ولا گذشت شب بجز دیار از سفر آمد بزم رقص چون درخشش آید قدر عیالش بشعشع جان تا کی بر گرد دست گردم بر سر کوی تو هر گاه که پیداکشتم چو در خلوت ردم نسویش بی درو زه کاش دامان سعی بر زده بر هلاک من ز زخم من بخوشی مدعی را کام بخش تا دوست را خالصت دل پروریز نه شکسته برغم من تو باغیار صبح و شام میگردی سرشک حسن است نگاری که تو داری</p>	<p>سهی سرو می که دارد عالمی را در پناه خود ز خواب غم بکشد دیده آفتاب بر آمد نماند ز دروغ غیر از تخلصه نخل بالایش پرداد خوشم کن تا گرد سرش گردم سگس کویت بشقان آمد و رسوا شدم ز بان حاصل حاجت بند از تقصیرم بیام اول هلاک بر زدن دانست شوم که میخواهد با خلاص از خدای من بقای من دل بردنی باین رنگ کار نیست و بسته اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام میگردی لشکرش کش او چشم بسیاری که تو داری</p>
---	---

مختصر این غزل سبیل خوب گفته

<p>دلادگیرانی کا بروی غیر تم ریزی من از غیرت شستم در پیرانی صبر را خواهم بود آن چو بگذارد نیست یکدم تو چون سگ پاس میداری و من سوسن دارم و مادام میرود بجای که آنجا تن میبارد</p>	<p>آن گویم برین نکات برسم ریزی تو از بی غیرتی زان در بخوابی که بخیزی که ترسم بهر صلح آنجا تنفیس را بر انگیزی که ناگه فرستی بانی و در درانش آوری همانا نشانی که خون مختصرم ریزی</p>
--	--

از خلاص دوست بعد رسیدن خزان

<p>تربت انگیز هوایی که ز محروم سینه بارغ بیش نیست میسر گر از دست پی نیندیشد ز خون مردم آن هزارگان هزارند</p>	<p>کرده هر دو تن نیک شکوه دش بیک از ریاچه چین شوکت مولی بیک که سرجم موفکات اندر کف شاه جهان</p>
--	---

مولف گوید که آزاد از رنگ بختی بودیم چون بونی گل زنده بر نرسیده ایم به چون مطلق
کرد که تخلص در کسب بند و اشپاسم را از چپه آمانا دیده ایم به نقشه میسران مضمون این

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی مخلص هم نموده این مطلع مختصم نیز مصداق
مضمون مذکور است مطلع

مختصم چون عمر من خدمت دی سکنی	یادشای گر نکر دی این زمان کی سکنی
-------------------------------	-----------------------------------

یائگی از موز و نان تبریز فارس است میل طبع از مائی داشت و تخم معنی در سزین سخن بیکاشت
شاه طلاسپ منی صفوی میرزا احمد مقصدی خالصات فارس دست پیدا و دراز کرد مایلی باطله
رعایا بهرگاه شای آید و قصیده اظهار تمظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید
شاه سی تو مان صد قصیده از میرزا احمد دید و وزیر یک دیوانیان در محاسبه برد و دند مستر و ساخت
این دست از ان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور و لشکر	مشکل که رود نقش ستم های تو ازل
لرز و بخانی تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمیده عاجز دم بس

منفی نماند که بسمل مذبح و مقصود انشیر را گویند و معنی فوج نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده صاحب
بر ان قاطع گوید و وجه تشبیه اش است که در وقت فوج کردن بسم الله میگویند و تلف گوید بسم الله
که محفل فوج است از ان مذبح با فوج اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چنان
حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را
تو قلم نامند و این را در اصطلاح لغویان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مرزهر اللغه بر آن
بحث مایلی مستقل عقد کرده در مقام زبان قلم شستی گوهری افشاند و فائده چند بعرض آورده اند ان میرساند
مولانا ظهیری ترشیزی گوید که عشق صیقل گر آینه ادراک کنم پیغمبره گوید دل از رنگ بوسه پاک کنم
کلر که در آخر کلمات آید فائده معنی فاعلیت که چون شمشیر گرد کار و گرد پس ایاق کلر که در آخر لفظ
صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت تشبیه است فائده معنی فاعلیت کند و صاحب
صحاح گوید صقل السیف جلا ه فهو صاقل و الصانع صقل فارسیان صقل را یعنی صقل صقل
مصدر دانسته کلر که الحاق کرده اند استاد انوری صقل بمعنی صانع و درست استعمال میکند و میگوید
باد با آب شمر آن کند اندرستان که کند با رخ آئینه بسوایان صقل پیغمبر شمیم بجهه بر وزن فر
حوض خور و د آبگیر و نیز مولانا ظهیری در ساقی نامه گوید سه بساقی گری که کند جلوه جویند و شش

در مایلی ترشیزی

درین مقام با آن قلم شستی گوهری افشاند فائده چند بعرض آورده اند ان میرساند

بگیم شراب ملو و کله که اسم فاعل احاق کرده چون استاد صاحب بان است و اولی از این قبیل است
 لفظ مربی گری که بر اینست و این قبیل است لفظ کتب و این شمرده ششم کاشی است
 از بسکه در شوق جنون رسوا شد و پیرانه سر و خندید برین نو خطان طفلان کتب خانه هم نیست و هر
 لفظ کتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا و بی که در گویند
 مصدر می است و این قبیل است لفظ اولی و درین شعر خواجوی کرمانی سه مرزبان که بهر میز کردن
 اولی ترچه که گفته اند بهر میز به شود در بخور بنیضی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کما تر ندارد
 مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبیه هم می آید و در نیمه صورت الحاقی کله تر صیغی است
 و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه عربی شیرازی گذشته و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاش کرده
 که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ ثنائی است که اصل لفظ ثنائی است بهاء ثنائی
 و تماش که تماش است مصدر باب تفاعل و معنی تماش سیر است و تماش از تماش می پیاده و لفظ
 مسلمان و کافر هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از لام و جمع فارسی آن
 مسلمانین ساکن را فتح و لام کسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند و
 مسلمانان میگویند انوری میگوید ای مسلمانان فغان از دوری و در جمع بهر چه بنیضه بیدار
 که جمع عربی مور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند معنی گوید سید و را بهر چه بنیضه
 و در فتح بود اعراف و کافر که صیغه اسم فاعل است و فتح فاعل استعمال میکنند فتح از حد الرزق
 کرمانی فرماید سهل است در ابر سر خنجر بودن و بهر بای مراد و درست سیر بودن و توانم که کافر
 را کشته و غازی چو قوی رود است کافر بودن و وجه آن چنین خاطر میرسد که چون اهل اسلام و آئین
 را فتح کردند و عرب و تخم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قوا و حد عربیت نبودند هر چه از زبان
 ایشان گذشته باقیانند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و در بعضی از عربان
 عوض تقریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
 فرماید دل که آئینه شاهای است غباری دارد و از خدا می طلبیم صحبت روشن را بی و بنیض
 لفظ فم در قصه و این تفریس عامی است نه قیاسی و اندر ضربیه و ضربیه میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
 فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون ظرف اسم مفعول از باب تفضیل موجی و مضامی گوید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تتوی در ثقب اللغات بنویسد امنیت با لفتح و تشدید یا یعنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شریک استقامت
 در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی تسلی استعمال کنند میرزا صاحب گوید
 باندک نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه بنا به نسبت دوری است چشم شوق لیلی را به وز کام را بمعنی
 مرکوم آرند میرزا صاحب گوید بحر زبوی گلت بلبلان ز کام شدند چو از نسیم میت غنچه نقاب
 تشگفت به و عذار با لکسر یعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فردرغی به تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا به و میرزا صاحب تشدید
 در ثقب اللغات گوید عذار با لضم رخسار ظاهر امیر بر شریک استقامت گرفته در قاموس و امثال آن نیست
 و گاهی جمع عربی را که محال جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در وصف عذار
 خطاب با نقاب میکند ای رنگ آمیز این گهر با ندی از تو گذارش صورت با ندی و نظیر گوید
 نیست گردیو اندام جامی تعجب بهر چیست به کز عجائب ای دوران دیور ا خاتم رسید به ایضا
 نظیر گوید غمزه در تاخت خوش کزین ناهل چو گرد و اسرار ای پنهان فاش به میرزا صاحب
 گوید هر چند صاحب میردم سامان نویدی کم به زلفش بدستم میدهد سر رشته اما لایق
 و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میرزا صاحب در مرصع خان اعظم گوید اکبر شاه
 گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین البرادیه آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان و لفظ
 بو الهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف بود و در قاموس گوید الهوس با تحریک
 طرف من الجنون و هو هوس اعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف بود است نه بمعنی
 جنون و هو ارا نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم زبانی
 فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صاحب گوید عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را به به
 و چون شمنه شود اسن کند عالم را به و شیخ سعدی قدر را به بجا شب قدر استعمال میکند و میگوید
 به دهل زن کو دو نوبت ده بشارت به که دو ششم قدر بود و امر و زور و زور
 و شمس تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شریعات تلخیص شیخ
 ابن جریر حریفین بود و در شعر و انشای سلیقه نغز داشت بهند آمده و در سلاک امرای هادی و
 اکبر سلاک گوید شیخ عبدالقادر بد او فی ثقب اللغات را به بنویسد که خواجه حسین در قول شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصرع اول تا سرخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تا سرخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو کاک تنگه صلح یافت مطلع قصیده این است مطلع

لله الحمد از پی جاده و جلال شهریار

گوهر مجید از محیط عدل آمد بر کنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده همین اسلوب گفت اما چه شود که صلح را دیگر رپود و ملا خاکی سرزندی و در تنب التو اسرچ که غیر تنب التو اسرچ بدوونی است مینویسد که دو کاک تنگه که ده هزار روپے اکبر باشد بانام خواجہ حسین رحمت نمودند مؤلف گوید از اینجا دریافت شد که مراد از تنگه پهنیست پول مس باشد که بالفعل در زبان مارا سچ است یکروپیہ بہ بست تنگہ می ارز و باین حساب دو لاک تنگه ده هزار روپیہ میشود خواجہ حسین در سنه تسع و شصین و تسماۃ از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این بیا

مردی است

شاذ زلف شب بساز بچرخ آفتاب را

باز دست خویش کن طره مشکناپا

غریب واقعه رو نموده است مرا

نموده روی بخواب در پوده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بسته میگوید و خواب دیدیم که آئینه معارض بتوشه میکند صورت این واقعه حیران مارا

ملک قی ملک قلم و فصاحت است و مالک از منم بلاغت از ولایت ایران سکر بند کشید و از سلاطین و کن حضوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فرودان مشاہد کرد و ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملک فوت شد و ملا نظوری یکہ ال بعد از دو کلیم قطعہ تاریخ و دقا ملک گفته کہ ماوہ تاریخ و رین مصرع است رع گفتا او سر اہل سخن بود و نہ از ہ تاریخ از ولایت ناظم تبریزی یکہ و نہ زیادہ دارد و در منصورت ملک و نظوری ہر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قی باتفاق مولانا نظور سے ترشیزی کتاب نورس را کہ نہ ہزار بیت است بنام عادلشاه تمام کردہ نہ ہزار ہون بالمناصفہ صلح یافتہ و خان از نو مینویسد مولانا ملک قی و نظوری در برابر مخزن کتاب تصنیف کردند و یک شتر بارز را از عادلشاه گرفتند و ذہبی کاشی درین باب گوید و در مدح و ثناء است اسے

شهنشاه دکن بنامه مردم دارا اگر نگفتم محزن بنامه که هر یک شتر ز گیم بنمون دو هزار بیت
 بدر گردن بنامه عارف بقای در جمع الفضل بنویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در
 شهر شسته شد و الف برگردان احمد نکر شسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرفستان
 بوسی شاهزاده مراد و نواب سید سالار عبدالرحیم خانان شرف شده قصائد غزل در مدح هر یک
 در شسته نظم کشیده گذرانید و صلا گرفت و هر چند تکلیف لازم پیشگی نمودند اقبال نکرد انشی ملک
 طیفور انجذانی استخلص ملک قی است و این شعر از دوست بنامه چکان است ملک بنامه ستم
 میترسم که بی آخر بدرخانه قاتل بروی مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قی است ملک
 در آنوقت بنامه هند برآمده بود ملک طیفور از بی اوروان شده در حدود دارا و در یافت
 و نبات بیت خود و شقیه برگرفت برگشت ملک قی جواهر از خزانه ناطقه میری آورده

بچه کافر کند آنچه تو با ما کردی
 غنان کشید و دما سخن تمام کنم
 قاعده دفا نگر یار چنان و من چنین
 که گاه قتل بد امان قاتل افتاده است
 این ستمیده سزاوار پیامی تو نبود
 مارا اگر رسد بدی از صبارسد
 تاهرد و جهان را بفر و ششم بنگاهی
 که گوید ناتوانی داشتیم در آنچه پیش آمد
 که چون پیدایشوی از دور من نیز از تو بگریزم
 از زدن یک دوزخه ناخوشا شری داشت
 دفای شمع را نازم که میسوزد و سمرایش

دل و دین بروی و صد عده بر پا کردی
 سرم فدای سواری که گاه عوض نیاز
 او به ملک من خوش دین به بقای مراد
 ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت
 بخش این بود که از فوق بهیمرم ورنه
 بنامه سیم دور بر اثر شش شسته ایم
 تا چند غم سود و زیان پرده بر انداز
 ندارم قوت رفتن بگویش بیت آنم کو
 توازن چند بگریزی بترس آخر از آن کو
 و شقیه می بودی و امر دزد پلا لی
 باندک سوزشی پروانه ز دلانت گرفتاری

بچه حکیم رکنی کاشی رکن رکن فن فصاحت و فن شناس ملک بلاغت است مضامین و منفرج
 یاران و معاجین امیر یاران بهر حال بمصاحبت شاه عباس باقی صفوی عایج معایج اعتبار
 بهر شاه مکر خانه او را بدولت قدوم خزان ملک گذرانید حساد مزاج شاه را از دمنخست ساختند

<p>حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیر باد گفته راه هندی گرفت و در نیمه عالمه گویید</p>	
<p>اگر فلک یک مجرم با من گران باشد سرش</p>	<p>شام بیرون میروم چون آفتاب بگشودش</p>
<p>در عهد اکبر و اردشیر و طغرل از جمعیت پرست و در عهد جهانگیر و ذخیره اند در راه و بار بار محل بادشاه بود و بهرین عهد متوجه اله آباد گردید و چنانکه بقامت آن بلده طبعه پر دخت از آنجا سمنه سفر جانب حیدر آباد کن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدین حکیم تشریف آورد حکیم برسم قراضه شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب پیر میر پاشید نشان از رنگی برداشته میر محمد آورد و حکیم در ریای عرق خجالت فروفت تا کام خود را ببلبله بجا آورد کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیر معادوت نمود و ملازمت نهادن یگر نپذیرد چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرزندانی بر آمد حکیم قطعه تاریخی الما کرده بعرض رسانید و بانعام و آزرده هزار روپیہ کامیاب گردید از آن قطعه است</p>	
<p>بادشاه زمانه شاه جهان</p>	<p>خورم و شاد و کامران باشد</p>
<p>بر سال جلوس او نهم</p>	<p>در جهان بادشاهان باشد</p>
<p>در سنه احدی و اربعین و الف و نایب کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت شد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنجاه روز روپیہ و خلعت عنایت کرد و اولیسم الشرایین شعر زیارت حسین خرمین کرده پس رو به مشهد مقدس آورد و زیارت روضه رضویہ تقدیم رساند و بخشش رشته حب الوطن جانب کاشان شاخت و چنانکه وقف نموده بار اوده آستان شاه صفی صفوی رگرای صفهان شده و در التفات از شاه نیافته بشیر از رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا اینای قزوینی مؤلف شاه جهان نامه میطر از که حکیم رگنا لبراق مراجعت نموده بدعای دولت اید پیوند مشغول گشت و چون در سالک رحمت سریان این و دو دمان علییه انظام داشت و دارد در اکثر سنوات از در رحمت بانامی یاد و شاد و میفرماید و فائز در کاشان سنه ست و شین و الف و نمود و سجای معای این مهر اعراب تاریخ یافته رفت بسوی فلک باز میخ دوم و اشعارش قریب بعد هزار است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمده و منقسم گردیده است و سواي آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیزی درین سواد ایراد یافت هیچ اعیان سخن نمیکند</p>	

<p>در شب تاریک عالم مشغول پیدا نمود راست گویم چه آن چشم نازک بین است گشته شد دل در میان اتفاق این چشم زمانه ایست که نفعی که هست در یک اگر سیدی در خط مشکین بار آید چه فتم پروانه صفت اول شب سازد لکم کز تمام جهان گذری زینمه گذر ز بیم آنکه در آبی تو در دل تنهایی چشم من چون بنی باغ و شش دنا می آیم آید بسیار گویت ما از عدم رسیدیم کشم ناله که زلفت سر بر آرد چنین خوانده است چه بسیار می آید بقره بی یاد او دهد نام میسار پیش کی که شکوه برم از غنای تو ز دل غنایت خوشدل نیم بر ستود ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی در بیم عاشقان چه بر آید ز سینه آه</p>	<p>هر کسی نشاخت ما را آن نقص مانود گر پای عاشقان غاری درین صحرای کز نفاق آن دو کفران کیش دار گشته ز احتیاط بدست دگر نباید داد بیشتر دارد بهای هر که شود غنیمت چون فتح مرادم بسو گاه نیست باز شمار شهر صفهان بزنده بود انداز در آینه ننگی زده است ویران توئی که رود کنگم و بگشته از بنگاه می آیم در منزل این دو شتاق نیکو بزم رسیدیم بلی من ما را ز خنیاگر گستم که گردلبر توئی آخر نه دل مانده دین من در صورت تو آن که سر غنا گردین او هم ز جانب تو شود چون خدای تو چو لاله که بدی دلغ خانه زادم ده هم چو دلغ خانه هم شمع مزار من توئی چون بهتری که دو کند و درم افکند</p>
---	---

این بیت را تذکره فیسان بنام سعد الله متخلص سیاهی ثانی بیتمی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جاها و زیاده

افضل کرده انحال در دیوان سیاهی کاشی با سائر غزل بنظر در آمدند

ماهر شیخ محمد حسن اکبر آبادی از ماهران فن سحران سخن است شیرخان در مرآت انخیال نوشته که شیخ

محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جل یک

که از اهل ایران بوده است نوکر بود او و عواره با پدر آمد و رفت یکبار در وری نظر مرزاسی مذکور

برو افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بطرافت بحیل خاطرش از دین آبا و اجداد و شرف

اسلام شریف شد چون لاولد بود ادر این بنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مولف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگردیم

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد معزز در احوال پسر خوانده گی داشت و وصلی پسر یک محبت بدست سال وفاتش طلب کرد و خرد از سرش	آنکه لقب حیل کش بود بر خاص و عام آن سبب غرتم گشت میان انام وقف نش کرده بود مهر و محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزیده مقام
---	---

آخر و در آقا حال متعظم دامن دولت دارا شکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در وفات و انشمنه خان یزدی که هم از امرا شاهجهانی و هم از امرا عالمگیریه بود و در سنه احمده و ثمانین و الف کوس زحمت زد و بسریه و واپست خان بخشی که ترجمه او و احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرا عصر مروط بود انجام کار کم علائق دینی گرفت و خود را با پای و الاس و رویش رساند و تا دم و پسین در مقام قریای استقامت انشمنه و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از خازن است بر چیدم و خوش در کلیات انشرا اینو سید ما هر شوی در مع جهان آرا یکم و خیر شاه جهان گفته که نیست والد غایت خان آشنایان خاص فرستاد یکم بعد مطالعه این بیت بسیار مخلصان شدند

بنات او صفات کرد گار است	که خود پنهان و نقش آشکار است
--------------------------	------------------------------

و پانصد و پیم صایه عطا فرمود و مولف گوید در کلیات نعت خان عالی ثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیبای نسا یکم و خیر خلد مکان بنظر فقیر رسید در ان ثنوی بیت مذکور هم هست تو اودا با شد دیوان ما هر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات در باعجیات و مقطعات و ثنویات و نعتها در نعت نبوی و در مع امرا وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان هم و حکیم داؤد قهرمان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	کرد شبیه نیم رخ شکل به تمام را
بود در صورت و معنی غزنی یوسف را	که حسن بخوش کرد و مهر عالم آرا را

<p> درین گلشن خدایی سایه گرد آن سرود چو را چه سان کس کم کند ره ساحل بحر بهریت را منقرب چون چار اندازد لاک حق تعالی را در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار را چون کبوتر پای قاصد بر بدن آفرین دل و چشم و زبان راستان ما هر کی باشد نهند گرم روان گر پناه اویار را کام بخشیمای قلع را نذر بادشا چو ترسا آفتاب از سرکلاه خویش بردار مراد داغ از پلوی داغ دل بهریت عشق ما در ز اد باشد عاشق دیوانه را کس بخیز دیوانه با دیوانگان بهشت مراد دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی دل برد خاکستر رخسار مناسی پس در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد دلم بجلقه زلف از تعلق آزاد است مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم از تیران بند مرغ گریه عاشق بهجاست اگر کینفس ز بای نشیند رود ز دست پاک باطن را بدشمن زود گردیدینه صفا آنگه ندید جلوه دهر خراب را </p>	<p> که سازد این نورشید قیامت سایه اورا بود کشتی تو و انجم آل و صحایق است را ز بیکرنگی حق شد چار یاران کام دل را دل غیر از کفن که پنبه گدازد بدخا نقطه کسمو است گویا مرکز پر کار را چون برد مکتوب ما را جانب دل را برین دعای ما بر جا گوایم شمع مخفا چه آفتاب پس سر کنسند دینار را هست هر دو تا جدار فیض میبخشد بها شود هر گاه باد ستار زرین آن صمغ پیدا چو زرداری که میسازد درم را از درم پیدا نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را سنگ سودا میگرد از عشق در میزان ما که برگ گل نچو ابد زنده دیوانه خود را اگر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را بیا نم قداس او که بجای میکشد مرا اگر رسائی نامه ما را به دست یار را نفس خلاص کند مرغ رسته بر پار شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه را هر کجا باشد نمک بنزد راه آب را جز گرد باد کس نه نشود بنفیس مرا از نفس یکدم بود در دل غبار آینه را بیند چگونه دیده بیدار خواب را </p>
--	---

ند است هم بدین نقصان رساند اعلیٰ
 نباشد در گردن کس را از پی کشتن
 نسا از نیمه کوفتش سالک راه الهی را
 شود هرگاه از طرف گلستان آید پی
 چه سان نیم بجام خود لب جان بخش جانان را
 گهی حریف خوش آید گوی پلاس را
 آنمارت سهرتی کرد خوان ما
 تعلق بیکان نیز بخشش اهل دولت را
 چون صدف اگر قره آبی شود اصل را
 حصارگیری مبنی ست کار فطرت ما
 هست بر فکر دهن او مدار کار ما
 شد متاع عاقبت در دهر بی سامانم
 کی بود دیرانی بنیاد مادر بدیل
 گر مد از او در دنیا نقش زریجا است
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت مانا فلان هرگز نباید در حساب
 در شب متاب خوش باشد شراب
 قطره توکل بی ریه توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شامان دل در اسباب بخت است
 نعمت نم کند درویش سالم را مریض
 فیض در هر حال از اهل صفاء دم بزند
 از نقش خط سفر عمل تو عالم است

گز و هر کس خورد قوس انگشت نهادت
 ز بعد سخن عشقت کشد چون شمع عاشق را
 نسوزد از شنا کردن نفس در بحرایی را
 از شرم چشم او ز کس نکرد و یکلم پید را
 بهر خویش دارد و خورش آید جوان را
 قرار نیست چه سوزن بیک لباس را
 چیزه نخورد جز غم مایه مان ما
 که می آرد بخش این تند آتش در کیمیا
 از گلو تا یکدزد کرد و گره در دل را
 بجز قلم نبود کجاست سلامت ما
 نقطه موهوم باشد مرکز پر کار ما
 کرد در دریا خلاص از غرق عریانی را
 خانه ما از نمی بچون کمان گرد خواب
 بجهت از جا بید شیر آتش را بخواب
 دله سنگ سودا میرود بر روی آب
 کی رقم دزمانه اعمال گردد فضل خواب
 تا یکجا جمع گردد آب دتاب
 کی کشتی قلندر تحمل ناخدا کی است
 کفران نعمت است که بترکافریت
 لوح از آئینه برگور سکندر خوشناست
 شمع بیار از شور بای او شفاست
 اگر شود آب جواهر خاک هم بنشیند
 تاثیر در کین جم از اسم اعظم است

جسم را سر مایه بالش ز دل افسردن است
 بشوق بچو خودی یار مبتلا شده است
 گر رود و در خواب هم رحمت نمی بیند خواب
 مانده سودا و دم را خط بند لبر است
 چه شد که ساخته بیکایه غمشقت از خوشی هم
 رقم پذیر نکرد دگر بخط غبار
 تصویر خیالت زد لم محو نکرد
 آه کف تنم جام که در خدمت احباب
 و ریاضت خویش بدون پاسته نمید
 در دیده و دل جلوه جانان نه عزیز است
 زخوی بدستگیر همیشه در خطر است
 بیش لعل لبست دم نمیتواند زد
 خوش گفت گل لبر که از اویش حرام
 فسونگار را در کیسه دارد
 آید بخت پیش لب شکری او
 ماهر زنی دم که نظر نیست بسجیم
 رفته رفته سخن سر اگر دود
 چو ماتی بر دایم نشین زد و فلک
 وار و در دسودنیا پشیمان بودن است
 لبر بر ملاحت ز قدم تا بسراوست
 میانش رنج ز تنگی که دست دنیا
 حرف ترک الفت سیم برانم سر است
 در شب بساده رویان تاباده دریا

نیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است
 برای عاشق بیدل کی دو مانده است
 خواب چشم شوق سرشته گویی خواب پاست
 شورش دیوانه من از بهار غمیر است
 لبست اینکه مرا با تو آشنا کرده است
 ز لب عقیق لب یار ننگ میدانست
 عکس تو در آئینه من نقش ننگین است
 چیزی که مرا بر سر دست است است این است
 نادان کند قیاس که در بند رسال است
 چون شمع تبرک که لبر خانه عزیز است
 ز چین همه خود ز پیرازه دوست است
 چه شد عقیق ز سر تابا اگر جگر است
 یک هفته پیش هر که بگذارد عالم است
 مزور سجد اش در آستین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بموی کمری هست
 هر که طوطی صفت سخن شنوا است
 که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
 دست بر هم سودن از افسوس ضلالت است
 آنجا که ملک کرد کن جلوه که دوست
 ز نیل راه کشادن بر آفرعون است
 شکوه عشاق از مشوق جنگ گری است
 کتاب بهر چشم چون شیر خزان است

تن اگر بیدار غل از صفت پیری می دوست
 همچو مردن خلسه در پیش است
 بپرس که زمان ناتوانی است
 تیغ اوگر سرم زند نیکو است
 کجک را از مشق رقارت قدم فرسوده
 بر حقیقت هر که از اشیاء افکنده است
 بزم صید جوانی سوار گلگون است
 هر که حق ریافت کی باخلق و باخود آشناست
 نی هین از تیغ و تماش ره مهالم کرده است
 بار اعلاتی نبود از جهان تلخ
 بلیل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
 بچو طلی از کسی لاف سخن بخی نکو باشد
 سن از بیابانی پر دانه فانوس میوزم
 دلی که لب ز جفاست شکوه و آکنند
 به از در است چو سیاه کشته خاکشیر
 چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
 غرور سر کشی آخر سرش باد دود
 گزشت چون زو کم ناک تو دانستم
 عشق آن خانه خراب است که دیران
 خون مایع صفت ز نیت دوش و بر است
 کی ز کف سر رشته شورش را نخواهیم کرد
 برقی حسن آتش زند دل را اگر آهین شود
 ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست

خانه خود را کمان از فیض آتش کرد و است
 چه قیامت نسیم در پیش است
 خاکستر آتش جو است
 خوش بود هر چه سرزند از دوست
 پای او چندان بنگ آید که خون آلوده
 گر دشمن دوست نبود از خدا شرمند است
 چنده که ز غمشیر او همچون است
 گر درین دولت کسی خود را کند خوشنام
 ما هم از بیم زلفت دست و پا کم کرده است
 هستیم در جهان چو زبان در دهان
 مشوق دور و عاشق یک رنگ ندارد
 که گرتنا بود با عکس خود در گنگو باشد
 که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد
 اگر بنگ خور و شیشه اش صد آکنند
 بگو که قاتل مافک خوب ساکنند
 میان ما تو بیگانگی خدا نمکند
 چو شمع هر که نگاهی به پیش پاکنند
 که به یکس بدل کس بزور جاکنند
 خانه را که در صورت مجنون باشد
 این نه خونی است که در گردن قاتل باشد
 چون خم می در زمین هم نالما خواهیم کرد
 این سخن از آفتاب و آئینه روشن شود
 بمان ساخت همان به که باشما باشد

بچو خورشید گزندی ز سحر حسن ترا
 ای گل شو شکفته و بزخیشتن مبال
 از فلک نیست اگر بی سرو پای میگردیم
 رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوق
 بدل نباشد اگر عشق جان نپسند
 ز جو دهر پستی از زلف حاتم نیکار دد
 ز دغ عشق تو حاصل شود سپهر روز
 آنقدر ز کنی زری مفلس لالت میکشد
 لذت سوختی هر که بیا بد چو سپند
 دل من از عرق عارض تو آب خورد
 بوس گاه عرق لعل تشنه بشان
 چنان بگشتم بختم که سر کوش جدا شد
 سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
 چون تیره شب از کمال زلف تو دیدم
 چنان دقت ریاضت فقر را برگزیدم
 چو کس را قسمت کس در جهان روزی میبرد
 سر رشته حیات بنظاره بسته ایم
 گل از زور زربل زار را
 مرا ز ابرو چو بسته است بیاد آید
 آنچه از دوز فلک در روزگاری میرسد
 قدر یکدیگر نگذارید ای یاران که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از مشکاب کرد
 چشمه که خواست طاقت روی تو آرد

چشم بهم برخ خوب تو حیران گردد
 از جامه که هفته دیگر کنش شود
 که فلک نیز چو آینه سرو پای میگرد
 سنگ در طرف چمن بر بید مجنون مینزد
 چو مینر بان نبود میهان نپسند
 فروغ آفتاب از نور خشتی کم نمیکرد
 چو دو ده که ز نور چراغ میگردد
 صاحب محبت ز زرداری خجالت میکشد
 خیزد از آتش یکبار و گریختن
 که خوشتر است گاهی که آفتاب خورد
 چو باد تند بود درند با گلاب خورد
 فلک روزی که بنحو ابد مرا از خاک بردارد
 بچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس در نیمه زمین آرنساید
 که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فاخته شد
 چرا در غمتی غمهای عالم روزی من شد
 ازنده ایم شمع صفت از نگاه خود
 بهر روی خونبسا میکشد
 دو یار چون بچمن دست یکدیگر گیرند
 بر من اند هرگز دش چشم نگاری میرسد
 مینزد صد دور تایی یاری میرسد
 خال رخ تو دلغ دل آفتاب کرد
 مشق نگاه بدورق آفتاب کرد

چون چشم بخت بگرانی ندیده ام
 لعل و بار را بدینا چشم دل و دایه شود
 کشتن بهشت نه پنداری و مال عشق
 چونی از ناد بسپار چه حاصل باشد
 کی کسی نه همان کشته از محبت رو شود
 دست ما که بر دامن وصلش نیست
 سزای دلش به بار او نبرد
 گل بجای خس و زهر گریز پیش برود
 لبی است دل ننگ مرا با دوست
 باشد از بهر ادیم برکت گل چشم سیل
 همچون لکان بماند خود به رخ کج نهاد
 بر ننگ آب به در محفل انش و انگیزد
 چو سان ثبات قدم در جهان بهوس دارد
 بکس یار رسیده از شراب رسد
 هرگز دل از آئینه مکر نمی شود
 کی که کسوف ضبط خود گزرا عیان شود
 تیره مشوریز دست چو قوه بدامن
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 مستوق بند زید از بهر عشق بازی
 هر کس که فرو داید از خشم
 هر دو در بزم تو با هم تاسخ و اسو خیم
 مده برست اشارت لکان ابرو را
 چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی

همان هر که شد نکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
 خون با چون شمع طوق گردن مایشود
 ناله کار کند گزته دل باشد
 صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد
 بجای رسیده است که نتوان باور سپید
 چونی دمی که بر آرد و دگر فرو نبرد
 هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو جمد
 بکتاب البن تامل من بکتابید
 عارضت ننگین زلفش گریه عشاق شد
 همان بزور آرد و زودش بدون کند
 بزد و خنده گردا میشود گویا نیگردد
 که نخل زندگیم لیسه از نفس دارد
 همان فروغ که مر را ز آفتاب رسد
 هر فیض غامضی که مکرر نمی شود
 قوه سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
 کیست که او داغ این سیاه ندارد
 چون گل زعفران کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با باد در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد
 که رفته رفته میاد این لکان کباد شود
 باش منکرستان که بهوشیایاراند

شکست برسد پناه زباده می آید هر جا دوتن چو پیشتر ساعت نشسته اند عقلت اگر نه سر بر خشت و خواری آورد وای بر ششاق دیداری که در روز وصال کی میکند عشق تنگنفس ضبط آه دل مرده بسینه داغ اگر سوخت جز بگریه کان بیان یار من نماند یافت قید صورتی هر نغمه اش از او ستا	زبان سرخ سر سبز میداد بر باد راه غبار بر دل هم باز کرده اند پای پنجاب رفته را به چرخ بر زمین زنند انجموم گریه پشمی باز نتوانست کرد مشکل بود که فی نفس بیه صد از نند شمع است که بر هزار سوز و لب جو قفل ابجد بر حرف دیگر دانند کس برنگ بند کار نغمه را صورت نداد
---	--

بنام مضمون این بیت بر آن است که استادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را هم صورت سازند و دی نام یکی از نغمات هند است که شکل آن به دو دایره پیرامان هفت میگوید و عشق من با شوق مطرب زاده هند و بود و بود و بودی ناله ام بر صورت آه بود و دینا

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر اشارتی است که نفسش کند تپش دو کی تسلی سازم در چو چشم اشکبار نیست جز فکر شکم منور سرتن پرور ای برادر چون نه کنای از خوان گریز آرام آید میر بهر اکسیر شادوت اگر نامه سازم بزم شرب خویش دولت بهر چه بماند بار بهر خافیر تا بسا و آید که آن برین طبع آید بپایان اینهمه گوید در محفل بزم که برین سازش کز بزم جمیع خوان و دینداران چو شمع دست بیکدیگر دگماد و سحر میسازد و غزل	این مرغ نیا منوخته بر بسته نکوتر که خشت خفته نیاید بکار قالب گور نمکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار در کلاه شکمش همچو کشت باشد سهر جای امنی گریانی جانب زندان گریز سیاب صفت مضطرب کشته شدن باش از مردمان چو خضر نماند و آب خویش اما خودش فتاده بر دریا به خویش شمع بزم از پرده فانوس نیر نور خویش دو چشم میبرد و ایم ز شوق گاه دیوارش کنم نفازه هر سو یک نگاه چو شمع خویش را پیو میداد و در پیش و از شکر
--	---

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد طلال
 می به پیش لقمه از راه آخر باشد تحمل
 وزن آتش بدل کس چون مل
 من باین خوشدل که تعلیم پیوسته نندارن
 آنکه یک نفرین او با صد و نمانخواستم
 بر سلام تو جان کنم تسلیم
 شب و اخوان و عده جانان به خویم
 من غنچه نیستم که نمی بشکندم
 باده ساز و با سیه کاران بدم
 پریشان کن زلف بر روی خویش
 جامه عاریتی را به کس صرفه کند
 میشود و فرزند قابل هم بلا جان تن
 یار بود از من و سال از آن دگر است
 چون قطعه بریده ز قطع اهل بخت
 پسند عاشقی از طاعت است و ابرو
 لب او کردم از خطاب آهسته آهسته
 میکند مشوق از پهلوی عاشق دلبر
 خلوت خم را نباشد شامی
 هر که به دشمن بود آتش زنده در افرو
 کند پروانه با شمع آشنائی
 بود افزای ست از بس طبع بهت آلود
 در جبهه مقام است بیانش بر سائی
 نیکه زود عاشقی پر بازو زو راوری

نند دماغ کلفت به یکس بروی طلال
 تی که انگشتی است بی نهن نند نهن بدل
 آتش خرمن خود با ششس چو گل
 بسته خود در خنده است از گریه رستانه
 دم اگر از آفرین میزد چایم خواستم
 این جواب سلام را تا ز م
 صد شمع از برای یکسانایه سوختیم
 دغم که آتش ستمی بشکند م
 دلخ را به یکسند مغسره حرام
 بهم لفت و نشر مرتب وزن
 جای دارد به چشمم اگر از د جهان
 شمع در آتش بود از نور چشم خویش تن
 تا نصیب که شود سال دگر صحبت او
 چشم سپید رویت از نام سیاه
 بتان هند سیاه اند و سخت ماست سیاه
 که از نو میبرد آخر شراب آهسته آهسته
 از بر نو شمع را پروانه میسازد پیر
 جای افلاطون بود یا جاسوس
 شمع نگذار و ز سیم و زربین خاکستر
 که باشد آشنائی رود شنائی
 باده نوشان را میزد و میزد به جان میساک
 تی که میخیزد اندر سبب بهیچ مهر و مهر
 باده بر فرهاد باشد و ناله و ناله

از مخالص اوست در مریح دانشمند خان		
بسکه در دوران سن عالم گلستان گشته است	یک جهان شکر بود و در زبان از زبان	
اینقدر با فیض بخشی در مزاج او نبود	حاجب در بار زایش همانا داده بار	
در مریح هست خان		
چنین که صبح بود فیض بخش و فقر سان	چنین که صبح بود کام خلق از هر باب	
بطاقت ابرو و خال سپهر قدر کشید	اگر بسا غر زین مهر با و ده ناب	
<p>در تاسیخ فوت میر عبد الرشید لوی توی صاحب تخت اللغات و فرهنگ فارسی که در دست سنج و ذین</p> <p>بالم باقی شتافت این صراع یافت</p> <p>سید عبد الرشید بار بفرود کس پاک</p>		
<p>میرزا تقی قالی بختیاری نه برآدی گوید جوانی است در کمال مری و در دینش و نهایت و شش و دین</p> <p>ولی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان پیشش با اتفاق الطیعی عالیجاه شام را الیه پهنه انوار به تشریف آورد</p> <p>شاه سپاهیان و صفوی گفته مجلس بهشت آئین خوانده بسند استادگان مایه استادگان پادشاه و درش</p> <p>شد بسی کینه تهل تو مان با انعام او عنایت فرمود از دست</p>		
پیشانی آید به بار خاطر از بی برگ و بار	چو گل یک غنچه دل در ایچم و در بار بار	
<p>نه و الف گوید صمد است و امیدوار به صمد و جمع آوردن صمد و محل تامل است و اینست</p> <p>فقر آزاد روزی خون اسرار شمع نظامی مطالعه میکرد این بیت در دست برآمد</p> <p>زیند نیست اختران به ختم رطل خاتم پنهان به از نیامستفاد شد که صمد و جمع می آید شاه</p> <p>به اینک خاتم با فقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا تقی قالی در خلد مکان بکن رسیده</p> <p>در اصل بر که گردانان پادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر پادشاه بنواب سیف الدوله</p> <p>به پادشاه خان ناظم لاهور بیست نواب مغفور تو قورش می نمود و در خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود</p> <p>زین پس سال عمر کرد و در سینه احدی و نشین دایه الف فوت شده صاحب دیوانه است</p>		
از دهن آید		
پای نهروم چمن شوخی نیز بخش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم	

و نیز حاکم گفت که میرجله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات باره پندی بلاهور رفته اقامت داشت
در آن ایام میرزا یقا قصیده در مرع میرجله گفته بعضی رسانید میرجله صد شرفی که مسادی یک هزار و پانصد
است صلح بخشید و این میرجله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدرالصدور تمام
مالک هندوستان بود

در مجلس

مخلص اندرام از قوم چتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آباد
سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میبرد قضا بکنند است که در دربار سلاطین از امر
غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر فردوس آرامگاه
و نیز وکیل سیف الدوله عیدالصدور خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رای را یان خطاب داشت خان
آرزو در جمع النفائس میونسید باعث بودون فقیر در شاهجهان آباد دلی اخلص اوست از بدست سی سالانیم
سرزشت که مال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر
بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان باین جایز محضور و مربوط است الغرض درین جزو زمان
از شمعان رویگار است انهمی بسبب اشتهای ترجمه او همین است که در بی آرزو بوده مخلص در سنه
اربع و ستین و ائمه و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شمرت میگفت دو مخلص اندکی کاشی و دو مخلص
ماشینی سخن اندرام مخلص قشقه قبول بر حسبین دارد این ابیات او از جمع النفائس نقل
افتاده

میا ازای محبت باز چون بن ناتوانی را	غریبی در دهنی یکی آزرده جانے را
ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	بپای گلبنی دیدیم مشت آتخواتے را
بابلبلان شریک فغان میشدم دلی	نگذاشت فصل گل نجین باغبان مرا
بگلشن چند سوی دیدم و فریاد کردم	که یادم داد رنگین محبت یاران موزون را
ندیدم اگر الم جدا سے	خیر خوبے است آستنا تپا
بند سودا سے سر زلف تو از خویش مرا	سفر دور دراز آمده دپوشش مرا
سکه کس نیست جادون بفرقت بچو گل	بعد ازین این تپشه سر بکنے ن فرادست
اگر باد آئینه غیرت احوال تو بس	آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

<p>بر دل مایه در دزدان زان صفت مژگان گشت میزند لایق از خاک مجنون بزه جوش ای زینجا خبر از کست پیرا بن گیر نکس ابروی او در آفتابیت مردم دنیا ساجت خواهدن نازک مزاج نبود قابل محبت مخلص بخر یک نسیمی زلف او زیروز برگردد بقربان تیان آخو دل افکار خود کردم بکافد باد ماند در محبت کار و بار من از ان هر خطه در بر میگشتم سوگستا زرا داری بچون خودی سرالفت نهان کن قیاست بر سرم آورده از شیون آفری</p>	<p>انچه از فوج دکن بر ملک هندستان گشت در دمنی ظاهر ازین سرزمین گویان گشت فارت این قافله در سرحد کنعان شده است مبجیدی در طلب بنا شده است اینها فضلی که استغنا بفریادم رسد بگذارد پیکر سودا دار و هزار افسوس من از کشور هندوستان گشت ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم که باشد در کف طفلان عمان اختیار من که این رعنا جوان بسیار میانند بیار من ظلم صریح و حق خودای جوان کن تو خواهی بعد ازین در باغ بودن بان گشت</p>
--	--

در کتب معتبره

ستین استثنائی رای اوزرانت دارد و سخن او مناسبت فقیر و فقیه از اله آباد عازم بگرام بود در اثناء
راه همدردیم فی جبهه سینه نشان دار بین دماء و الف ورد و کف و نزول در ترکیه سپهر روزی بهیروی
اتفاق افتاد یک شب در ترکیه باندیم آنجا جمعی از موز و نان بود مثل شیخ عبدالرضا ستین صاحب
ترجمه و آقا عبدالعلی حسین کشمیری و غیره تا از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای آدا
حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام سید رسوله الله تعالی غلطت
میر محمد یوسف مرحوم بگرامی که نامش حسن الخاتم این کتاب است از بگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال
نمود و نوشت که ستین این ترجمه را بخط خود و انشاء خود و اولدم میر محمد یوسف نوشته و او فقیر ترجمه
نیکو را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند

خاکبای اهل یقین ستین نام این گنام عبدالرضا بن شیخ عبداللہ بن شیخ عبدالعال بن شیخ المشائخ
فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشتری البغنی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت
اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش کوین روز عید الفطر

هزار و صد و سی و پنج نفر در لباس یقین برآمد و مدت بخت سال پرورش در آبهای آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از آن قاید امر آلمی همان مرکز پیش
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه دار این مملکت گردید و تا خیل
دو و سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر و طاقت خود سعی نموده و میباید تا آنکه قضا
بجمله کفو رسانید و در اینجا سید بنزگوری که عمر او در بدو خاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمت اللهی سلسله ایشان قلم در قصبه شیرپور
سکنی داشته و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر المملکت ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال با محتاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش غایت کرده و حق تقاضای
مرد و دولت او را میفرماید با چند فقیر روزی شب و شبی بر دزمیر سازند تا ندای از جی در رسد انتهای متین این
ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسرمهید
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف بهانسی رفت در اوج مینی بهادر را نائب صوبه اوده
ساخت راجه که بنا بر جنیت قدر دان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد تا اگر در
خمس و سبعین و دانه و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاه که سبق معرفت با داشت ثنات قاسم علیخان
اغراض اکر ام پیش آمد بعد کمتر فرستد در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبعین و دانه و الف با دم الام
نقد حیات او را تاراج کرد و کولف گوید سرور کرده سنی طرازان به بسوی عالم معنی بیان بست تا خود
نزد و تاریخ وفاتش به متین اے داسے محل از جهان بست تا میر احسان علی به شیر ه زاده فقیر
سلیم الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از آنجا فراموش شد

چون شمع صدف نبرد کس ز کین شمع خاموشیم اماروی گرمی کوستین چشم او اظهار دل از نیم رسدائی نکرد خاطر مار از چرخ امید جمیت خطاست تمیز عقل مانع دل بردن تو نیست	آتش زبانه میکشد از آستین تا شود بر خلق روشن آتش پنهان دزد پنهان میکند چندی شمع برده را باغبان کی دسته می بندد گل پژوده را از پاسبان خبر نمیدد دزد خانه را
---	---

<p>شور عشق از خویش مردان را برون می آورد دست من از لقمه چرب کسی را انداخت چشم چون غنچه زر گیسو نظر بازی بود اندر که ای خاگر ره امداد که سر بخت من و چنین بلبل پوشیده نفس را نام آتش سوزان من آتش که از افشاده آتش ماستم پروردگان با جود الفت کرده ایم همدار و زبیر آتاب سوال است و جواب چون لاله اگر داغ غمت جزو بدن نیست هر خطه کش سر زبان آوری ای شمع از گرد از غم غبار خاطر امسیر شد بجز گداختن از روی شرم کاش نیست آدم از روز ازل خود و فریب شیطان میکشان چون خوشه انگور در هر زیر پاک ماین ابروین تو عالی است ز نشان صورت دردم ز احوالم چه پی پی پرس از متاع نار و آذر زیر بار خجسته بوی خوش غنچه از بس تنگ میگردد خود چشم خجسته تو گر ساقی مجلس باشد بفله ز آلودگی دولت نیا است عزیز میکنند هر چند تسخیر پر بر از آدمی حال مشتاق بوجی پذیرد صورت مکتوب مرا بپو بال از اثر مهر</p>	<p>شیر در طغیان آتش میگذارد بشیر را ببخورم چون شمع منزه شمعان خویش را یک قلم کردم عیان مانی انصاف خویش را صفت در چاک گریان شده دامن نیست که شدش عذر و دانست گشتائی هست گر تا بدور و دم پیکان گناه شیر نیست دور دل ما میکنم جاسر چه خاری پاک است توان با تو سخن گفت تیا مست این است با تو سخنان چنان در نیم چنین نیست فرد است درین بزم که نام تو در نیست شیشه بدلی را ز خاک گل حکمت گرفت چو شمع هر که زبانی بافتا ریش نیست هر که او بازی شیطان بخور آدم نیست شیشه بیلوی هم چیدن بیک نیست خوش چون نقطه طلا که میان دولت است در شبهم خانه نفاش شیون میکنند کاروان مین نیست ز ریزن میکند مسک از عین ز رویا شکم پیدا کند پنبه شیشه می از گل زر گس باشد زین طبع چو طلا دور شود مس باشد جان بقران پر زادی که تسخیر کند درق نامه اگر صفیه آینه شود یک ماه کشد تا بکشاید و به بندند</p>
---	--

ناله میخوانند از من بلبلان آباغیان بنامه بیکه زدن غجدایست گلک دارد بدل نقش ولای سردر آخر زان باشد	غنچه را بگذار با من یک سیم داشود زبان خامه من بپنجو شمع آبله دارد حقیق من بنام خاتم پنجمیان باشد
---	--

در عهد ابراهیم

میرزا امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلائی او محمد صادق خان از اهل بهار بود و در
شاه عباس هفتم صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بنا بر بیایات شایمانه و بتول لایق میرزا
گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمت عمده مامور بوده و روزگار بر صدر اعتبار میگذشت
میرزا حسن پدر میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق برآمد و شمر می بر بیایات مشکله
شعوی مولانا س روم و مسائل در مقولات مرقظه کلک استعداده نمود میرزا امیرالدین شش ساله
بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکلیه اصفهان بود
کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شیعیان طالقانی نشو و
بار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زاده نادر شاه گیر افتاد چون نوبت
سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردیده نحوی که در عرض دو سال که آن
شهر یار و تبریز بود و میرزا در اصفهان رقی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهین طریق بعل آمد و بعد انقضای
عهد ابراهیم شاه متا بعد اوت میرزا بر خاستند و بنابر آن از اصفهان بشیر از آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز
که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود در حایر مقدم گفته لازم احترام و خدمت تقدیم
رسانید میرزا را بهوای سیاحت در سفر افتاد و در بندر طاهری آمده سوار جاز شد قطاع الطریق آبکش
حرب برافروختند و بعد از آن قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانیده با هم پیوستند
تضار در کشتی میرزا از غصه که گله توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرق بغرق ساخت
و نفاخواه خواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنانی نیز بمانعت و ابدا پیش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده و در
سیع و تین و آله و الف به بندر تشر رسانید محمد مراد مخاطب بسره بلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند
که او را نادر شاه باصفهان بر دو معنی در آن بلده سکونت در زید و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا خدمت

یافته بسند معادوت نمود مقدم اورا منتقم دانسته خداست شاکسته لعل آورد و تکلیف دایمی و نصر و پرستش
اقامت کرد و بعد چندی از راه خشک سری به بندر سورت کشید و از سورت به او رنگ باد و از اینجا بجای آبادت مصمصام
شهرید مرحوم خوانی بسواک پسندیده پیش آمد نیز از لایق صحبت و خوش سلوکی او شد و رفاقت برگزید و همراه او به او رنگ باد آمد و بعد
شهادت مصمصام الدوله در او رنگ باد متوکلانه به سر میرد با فقر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر پیش میبردیم که غمان اندیشه را متوجه

چشم از نسیم دارم شاید بر روزگاری	آرد دیده من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	بچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که ناظره از محیط	دوری نکرد و باز نیامد گشت
یاراه بکوی وصل محبوبم ده	یابیزاری ز صورت تو بیم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم صبر الی بیم ده

بعد اتمام خزانة عامه میرزا معزالدین هفتم شعبان روز نهمین سنه ثلاث و ثمانین و اتمه و الف در او رنگ آباد حلت
و در احاطه مقبره خان دوران مرحوم متخلص به رگه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان رو
به هفتم از دنیای عزیز معرفت به تاریخ فوشت بسته آزاد و مولانا میرزا معز رفعت

روایت النون

شیخ نظامی گنجی استاد الافاق است و سرآمد مثنوی گوینان بالاتفاق چمن فصاحت را بمن تربیت او
بهار است و متاع بلاغت را بطیلس ترویج او در بازار باخرن اسرار بنام بهرام شاه ردی گفته و پنجاه
دینار سرخ و یک قطار خنجر بهار از انتمه صلح یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق ایقده افزای موفان بجا

قافیه بنجان که سخن برکشند	کنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان دیگران
برده رازیکه سخن گسری است	سایه از پر تو پیغمبری است
پیش و پس قلب صفت کسریا	پس شعر آند به پیش انبیا
شعر بر آرد با میریت نام	الشعراء هم اعراض الکلام
ما که نظر بر سخن افکنده ایم	مردۀ رویم دبا و زنده ایم
و در لغت گوید	

و در لغت گوید

یاد درین گنبد فیروز خشت	تازه تر بنجی ز سر اسبخت
رسم ترنجی که در روزگار	بیش دهر میوه بس آرد بهار
دختر و شیرین بنام طفل اربلان بلجی نوشته و بجا نزه آن چهارده مهوره سیورغال یافته از آن است	
نمایش دید هم خویش را خورد	که نرد از خام دستان کی توان برد
و همچنین سه کتاب دیگر از خسته بنام سلاطین موفج ساخته و جواهر انداخته و در آخر سکن زمانه سال ختم کتاب گوید	
بناسنج پانصد و هفت سال	که خواننده را زنگبرد لال
و نیز در اسکندر نامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید	
گزین کرده هر دو عالم قوی	چو تو گر کسی باشد آنم قوی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیا نشانی که علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از نهینا انکار گویند اینها بمنزه مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یا تحتانی مفتوح آخر الف بمنی بی نظیر است و انکار بر وزن جین کار صنعت فن بدیع را گویند و نهینا انکار عبارت از است که مشبه و شبهه یکی باشد فقیر این نظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت کشیج نظامی گذشت و ملاحظوری ترشیزی گوید	
چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه مینماید
و میرزا جلالای طباطبائی در منشیات خود این بیت آورده است	
آب رخ آینه جمشید	بجوئی که بود آن رسم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و شبهه بهتر است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هو الاله علی مشارکه امر آخر فی معنی باکاف و نحوه و ازینجا شد که دو تشبیه بی معایرت مشبه و شبهه به مقبول نیست تشبیه را چهار رکن است تشبیه و شبهه و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و شبهه بهتر است مدح از مشبه بهتر است بتقن عبارت بی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو قوی یک تالی دارد که آن تشبیه باشد و منته دیگر ازین قبیل در کلام ملاحظوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه سیکه باشد	

<p>هم تویی از تو اگر خوشتری میباشد</p>	<p>نتوان گفت ز خوبان دیگری میباشد</p>
<p>بنحاطیر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی نفسه گفته شده است نظامی عروضی سرقندی ساقی شراب دیر ساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد و چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز خوار نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً روز عید الفطر حشترزاده پنج در مجلس سلطان تفریف آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر دین منی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت بان ای نظامی ما را بخل نسازی هنوز و در شراب که در آن مجلس میگذاشت پایان نرسید بود که نظامی این ابیات التا کرده</p>	
<p>که دید زمانه ایشان اند دان دو در مرد پیش سلطان اند بی سخن مغر خراسان اند در چه همچون خرد سخن رانند هر دو از کار خود فرومانند</p>	<p>در جهان سه نظامیم ای شاه من یکی بسته پیش تخت شهم بحقیقت که در سخن اسدور اگر چه همچون بوان سخن گویند من شرابم که شان چو در پایم</p>
<p>همتر زاده از حاضر جوابی او بسیار خطه خاکشت سلطان بجا نکرده و ارکان شرب از ان عید تا عید قرابان بخشید و در آن فرصت دو از ده هزار تن شرب او را حاصل شد امیر نظام الدین که بود جامه استر آبادی از سفر راز کرده به سلطان تگش بود و فیروزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان قروح از دست و بازوی او بر صحنه ظهور آمد ناگاه حساد سمایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشارالیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده ببخشور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون ششم سلطان برد افتاد خواست که موکلان را سپاست کند که چرا در تنفیذ حکم تأخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بدفع رسانید</p>	
<p>عذرت منی که نه ده که صدمی آرم می آیم دیگر کردن خود می آرم</p>	<p>من خاک تو در پیشم خرد می آرم سر خواسته بدست کس نتوان داد</p>

در نظامی عروضی سرقندی

در امیر نظام الدین که بود جامه استر آبادی

در مولا نظام استرا با دی

سلطان را بسیار خوش آمد و سرچشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با در محبت کرد و از خون او در گذشته
بجمل اقطاع نخست الفراف واد و شخصه را که بسلامت او را آورده بود و نیز انعام خوب فرود در دنیا
کتاب گذارش یافت که صله شعر گاهی ببطای جان باشد و گاهی ببطای مال و این صله جان

امین است

مولا نظام استرا با دی نظام ولایت سانی است و قیام ملک شندانی شاخوان ایلست رسالت
است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدى و شصت و سه ساله
منبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبرش دختر او
این قطعه بامیر علی شیر فرستاد قطعه سر فراز از نظام سر کلام نه داشت در جهان و دل محبت تو به از چه روانه
قبر او بی سنگ نه عجم آید از مردیت تو نه در زمان حیات چون نکشید به منت دیگران بدو لب
ورقه خاک نیز آن بهتر نه که بود زیر بار منت تو نه و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان
مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدى
عشر و تسعمائة و وفات امیر علی شیر در سنه تسعمائة و اربعه و از اینجا بوضوح
پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر برسل الیه نمیتواند شد و تقریب این تحقیق مولا نظام در ملک
ارباب تراجم نظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی برقصه نامه و غیره آورد
و نیز من استرا در آمد یک قلم موشی توحید و لغت و منقبت است در شیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهاست خبر دارد	که بچو صبح زان داغ بر جگر دارد
چو خس فاده بخاکیم لکن آب سرکه	امید هست که مار از خاک بر دارد
فقیه شب که نه خشت زیر سزل است	که تا صبح جهان خشت زیر سزل دارد
سلوک عالم دون هست است درستی	که مرغ خانه زبون است که چه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که نمایه خورد	کیکه آست خرد در نظر دارد
بهم بود غم و لغت اسیر لذت را	گس دو دست بسرای در شکر دارد
در بنقام زیست و بلند جرخ مرغ	کز آفتاب زحل جابله تر دارد
حرفیس مال ندارد در عمر آسایش	کجا بخوابد و شب که سیکر دارد

<p> بعلم کوش که مالی بد و آتش سالم بهست از هنر زانکه نیست کمتر رسد بر صفت خوشدلی ز عالم غیب ستاره در محنتی اگر کند مشو من فل کند مشاهده غیب آنکه محسوس بهر عاشقان که نظر بر سرخ زبیا دارند بسکه در بر سر تفرقه خوابانه خورند پر خند ریاض از ان قوم که برگردن دوش نبوده باده کشا ز غم آئین دل هر کسی را بخود از اهل جهان باز است ز به پای حیات از الم خار ابل چرخان را چون زنگان آن عظیم </p>	<p> خطر ز زخم تبر فلان بی غم دارد ز خانه کو یک انگشت صد مهر دارد که شور قهقهه در کوه کباب تر دارد همان گیس که دهد ز رخ فشت دارد از خاک پای رسول آگوسیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق پهره ز رخساره محبتی دارند شب سبوی می و روزانه مصداق دارند غم ناصحنه آینه صبا دارند گوشت و گیر که این طایفه سودا دارند چاره جوین همه که سوزن عیسی دارند که خفیه جوشه نهند بطحا دارند </p>
در تشبیه قصیده به منقبت	
<p> آنکس که در زلال بقای فیض جان نهاد تیر ترا که آرزو جان بود دلم آتش آن دهن زندان لاف چرخ را نور از جبین یار فروز دیگر که او </p>	<p> فیض جناب مایه دبستان نهاد ره و ادبی توخت و منت بیان نهاد بگر که برگ دست حیا بردان نهاد بر خاک مرقدش عرش آشیان نهاد </p>
ایضا در منقبت بعد از نقل	
<p> ایزد صاحب چشم در سر شک گویا </p>	<p> گوهر فشان آموخت از دست شاه دهل </p>
ایضا در منقبت عجب تغزل	
<p> بود عین فشان طره است مگر نبور </p>	<p> بر نگذارش شاه کامگار انداخت </p>
ایضا در منقبت بعد از توصیف بهار	
<p> باد صبا عجب را ساخت دهن پر زرز </p>	<p> گفت اگر به دست خسرو صاحبقران </p>

ایضا در نقبت بعد تمید طلوع آفتاب	
زبان چرخ فناء آفتاب بهر شرف	بست و پای جهان شاه عرش جانا
ایضا در نقبت بعد طلوع خورشید و خاور	
ایک شب شاه ختن تخت با طرافنگ	داد دلش غالباً پر دل روز رضا
ایضا در نقبت بعد تمید غروب آفتاب	
ساخت سر خود نهان تیر زن لکان	داشت هر اسی مگر از غضب پرتاب
ایضا در نقبت بعد طوطی شب	
اگر دودن اگر چه بروی می صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک ققین نهاد
ایضا در نقبت بعد تمید شب	
بود ستاره گر چشم خصم شاه خجفت	که کشته است خدنگ شهاب آماج
در نقبت بعد تمید شب	
در باله خود بدر بر سر بگریبان	گو یا که کند مرع شهنشاه تخیل
<p>بجای کشمیری شاکر و قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی و شور سینه شان و شامین و شمس از کشمیر با و را اله رفقه قصیده در مرع سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید خلعت فاخره و مبلغ دو بیست تنگه خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است</p>	
چو باز صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل زرراند و دوازده تضر
ز آشیان جهان کرد ز غوغا شب پرواز	عقاب چرخ زریضا نمود و بیضا زر
بصنع ایزد چون چو بهینه ققنس	های روز بر آورد و سر زجا کستر
<p>نوعی جنو شانی غنایی است نوع نوع نوا با سمع یاران میرساند و کفر دشمنی است رنگ رنگ گلها در اسن خریداران می افشانند ابتدا حال از شوسلان شاهزاده و اینال بن اکبر بادشاه بود چون او خست زندگانی بر بست برود دولت خانانان تشبث نمود و قصائد و سانی نامه در مرح او نظم آورد و بکرات و قرأت چو این که انشدند و خست یک دفعه هزار روپیه نقد و خاست فاشه</p>	

در کشمیری

در جنو شانی

وزنجیر فیل و اسب عاتق صلاه شعری گرفت ملازمی درین باب گوید سه ز نعمت تو نوعی رسیدن آید
 که یافت میر مغزی ز دولت بنجر پزنگین المش صدچین گل امید به شگفت تا که بهر حشود زبان آوژ
 و صاحب ذخیره انخوانین گوید خاتمانان ملا نوعی را بر زنجیر نوعی در بر با پور سنه تسع عشر الف
 راه بادیه فنا بود این قطعه در ساقی نامه ادب بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن را رخوانی نبید	که روز خرابان بپایان رسید
بگردان زره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز شب گذشته را

دیوان مختصری از نوعی شکر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون اب باب غزلیات
 اورا تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصه این صحیفه داده میشود

سحر ز ناله گرمی که داشت بلبل زار	هزار آبله بر مید سید شش از نقا
ز بسکه هر سر سویم رهن سلسله است	سز و که دعوی خوشی کنم بطره یار
بروز قیامت فر باد ننگ سپید	چنین که پشت من الفت گرفت باد پود
من و هنر ملت از آسید آسمان متنا	کجا ز شیشه سر بسته موز راست گذار
سر از قلاده قربان شاه دزدیدن	بود فسانه ابلیس و جرم استکبار
بشی که نگشت خلقش بحدن ارگرد	سز و که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شبی که خطبه نام خجسته فرجامش	زبان شیخ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بچیداند	گلابخانه به شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تینیت بکاسه نه صم	چو موج فتنه که در جام می شود سیاه
مهابت تو با شرار کر کند تاثیر	سز و که زهر چکد چون عرق ز سیکار

نظیر نیشاپوری فروغ بیا نش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد و پودش
 بالاتر از گیسو و ر است ناباران رنگ شام هرات میشکند میرزا صاحب گوید صاحب چخیال
 است شوی بچو نظیر به عننی بنظر ز ساینده سخن را به و ظاهر است که ترجمه دادن میرزا نظیر
 را بر عر سف و بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل
 و خود میرزا میفرماید

نظیر نیشاپوری

سج

<p>بایل خوشنواست نیشاپور</p>	<p>تجمل از طبع سبب نظیر من است</p>
<p>نظیر من از دلایب بلند آمد و کار او بین توجّه خاننمان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت دار حریمین گریه پیش نهاد بهمت ساخت و این دولت عظمی اندر دست باز روهند آورد و در کجرات اوج فروکش کرد و در سینه احدی دشمنین دالت و دیت حیات بقا منی اهل سپرد و در خانه لک خود بایین راست زیر سر گذاشت در تاسخ و فاش گفته اند که در نیافت حسان رستم آه و قتیچه هر انگیز باد شاه کنایه عمارتی با و فرمود غزلی گفته بدین منی رسانید که این دوست از ان است</p>	<p>ای خاک درت مندل سرگشته بران مشاطه سیاهی سرخ غلزد ز نیست</p>
<p>با دامن خرمی باده بهمت تا جوران را از آب و گلست غلایم رخسار بیان را</p>	<p>با دامن خرمی باده بهمت تا جوران را از آب و گلست غلایم رخسار بیان را</p>
<p>با دامن خرمی باده بهمت تا جوران را از آب و گلست غلایم رخسار بیان را</p>	<p>با دامن خرمی باده بهمت تا جوران را از آب و گلست غلایم رخسار بیان را</p>
<p>که از بار چو سلطان خردمشت گری باز رویند بر چهره است با مشک سوده را شورشی نه خیمه و شرآورد و در پیرانه را تا نشود و خاک را در میان نه بر بزد و دانه را اند که اندک شوق در کار آورد و بیکانه را ای کاش خوشتر گشت ز چو می شام را دور دور ما بطاق نهاد نه جام را در خانه چشم این شمریم خام را خمر نه بیا به تا نکرده با نسیمان پیدا پیر حجابی که گردد در سر ایشان پیدا کرمی ترسد شود مکتوب بن هم در میان پیدا</p>	<p>برای خشت خم فیم که آن پیر ترسار دل در امید نرم و این آهواقی است از پیر آشوب با در زلف دارد شاهانه را حسن بر یاد چیست بر پریشانی نهاد حور جنت بلبله بر زانو دهد و در آه در خور اگر نیمه لعل فام را قسمت چنین فتاده که ترکان مستانه کم از کم که زد و بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود مشتوق را نام و نشان پیدا تنایش که گردد در خاطر منفرجه بفل از نامه اسباب پرگرد و پیچیده</p>

موریسم دیر گذار شکرا و قتاده ایلم
 هر که رقم کیم بقو عذر گنه را
 زنده دارد و مرد را آتش را مرد
 زخم با بطلان پیدادینان بهشت
 بر صوفی بی وجد و پال است عبادت
 بشربش صفرای بیاران شکست
 بهشت روزی تا بالغ محبت نیست
 بکینه جوئی افلاک عشق می بازیم
 هر که دل از درون شاد است با چرخ
 ترک خصمی کن که دارد خوی افی روزگار
 در جواب قزو مانده ترم از طفلی
 عشق یوسف را درین سودا بیکار فروخت
 شاهان چین حتی دست اند
 دوش بر سوز دل خویش بر اتم دادند
 آنکه شام زندگانی شمع باقیم نشد
 در ناله بس نغمه زانکه کم رسد سبب
 مریخ گر نشدم مضطرب ز آمدنت
 این محم که لال آرد از کیست
 بر قفا چشمت نمی افتد و این درو اشود
 آنکه او در کلبه انزان بپرسم کرد یافت
 هنوز راه گاهم بهام و در نهند
 ازین کشاده بینان ثبات غیش جو
 دارم دلی ز طایر و خسته رمید تر

در راه با سمال شود کاروان ما
 ریزم چو فامه از مرده خون سیاه را
 تمام گل باقی است چون گردد گلاب
 سخت مقتولی که چشیش بر جمال تماثل است
 بر شیشه که خالی است ز می سجد و حرام است
 بوسه میخوش از ترنج و قند اوست
 کسیکه طفل نمیرد قماش اعراف است
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند است
 شمع را خلوت نگهبان است و محرمان است
 نیست تا آزرده آزدن نمیداند که نیست
 که بسفتن شکند گوهر و تاداش نیست
 بندگی خواهد پیرا دگی منظور نیست
 جامه سرد تا سر زانو است
 سر و شمع بریدند و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گو راورد
 بران درخت که مرغ صغیر زن باشد
 چراغ دیده نمیداشت ویر روشن شد
 رنگ عسیم یا ماندارد
 آن زمان در گاه بشناسی که صدرت خیزد
 آنکه چیزی کم کردی از بجا پیدا شود
 کبوتری که نیا موقت سر نهند
 که گل دهند بخردار و یک شمر نهند
 هر چند دور تر ز کسان آرمید تر

<p>ساع در کشتان صوفیان چه میدانند میکشد پنهان و میپوشد کبود مهر بر لب چو سر کیسه محسک زده ایم گرم صدار سوزی باز برگرد دست گرم آن ببل ندیده بهارم که انتظار تو بخویشتن چه کردی که عاکنی نظیری ناگهان نیز خند طبل رحیل شعله از قبر ببال و پر پروانه نکند مشتری کور و کن و دلال کور یا فلک لپایم میگردد اکنون تماشای چمن کردن</p>	<p>ز شیوای سمند ر سمند را چه خبر از فریب بزرگس شهاب سپهر تا سر شیشه می دانه شود و انشودیم نیم پر دانه کز یک سوختن در دست پادشاهم در آشیان ز کلاتی بال و پر کشم بخند آید و اجب آید ز تو اجتهاد کردن از خست خود جز بر آستانه منه آنچه از لطف کند شد بهال گسی جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدای قتی که فکلی غنچه بر گلبن سرار است پند آید</p>
از مخالص اوست	
<p>هبت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع خانه خنان که ز نام و لقب اجدادش</p>	<p>هر دو ماهم بر گرد سیلان گردد لطف شکر شکن لب گهر افشان گردد</p>
در تنبیت شفا از مرض	
<p>سری بخرقه جهان برده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خانه خنان است</p>	<p>که صبح دامن جزر ز آسمان برخواست پی قصد قی صحت درم نشان برخواست</p>
<p>در روح خان اعظم میرزا عزیز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت تا ظلم بجرات احمد آباد بود و قتی که چون کرا فستح کرد نظیر تمید فتح میکند بعد از این است</p>	
<p>گفتم این واقعه یوسف مصری است</p>	<p>گفت فی صاحب این قصه عزیز و گماست</p>
<p>این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی بسیر لطیفه همراه پدر به بند بود باز به نیشابور رفت و مرتبه دیگر به بند می آمد در کشتی فوت شد بسیرش عظیماتار سیخ وفات پدر خود یافته قیدی گمری محیط رحمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیماتار قیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا نظیری است</p>	

گفت با همرم بساز گفتنش دیگر چه گفت
 گفتنش جمع است از با قاطع از من چه گفت
 گفتنش کمتر شدم از تن لاغر چه گفت
 گفتنش من سوختم در باب خاکسپاری
 گفتنش بر باد رفتم در حق شریع
 گفتنش من زنده که دیدم زنده چه گفت
 گفتنش این هم حجابی از لب کوشیده گفت
 گفتنش اگر عاقبت این است از من چه گفت
 گفتنش دیگر چه گفتا گوید شکر چه گفت

خان آرزو در مجلس انقاس زیر پرده خطایینو سید میرزا محمد تقی خان که در جواب این غزل غزلی گفته در مقطع غزل
بر تمام این غزل نموده میگردد پس به دست علی از خطیها در غزل سهون عظیمه از آنکه از قاصد بدو یک گشت پس در خط
غرض خان علی ایستاده چو باد جواب دو گفته علی باینکه آنکه در جواب بدو گفت و بیگ گفت هر دو میخوانند و در صورت
اول خطا هر بیان هر رستمانی که با حق با قاصد گفت مقوله ما سنین چه بیست تمامه گفته با بجز جواب از این مقوله
او این کلمه است علی نه العیاس در هر چهارین تقیه بر سهون عظیم است بلکه بهو علی است سبانی در یز بر نه سب
میانم شد که تقیه بر خطی نه تقیه خان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نه تقیه خان غزلی که در جواب خطای
گفته دیده شد در سبیل بطور خطای نیست و قاصدی که خان آرزو نقل کرده اند بیکه مقطعش این است
علی آفرینست دانی گفتگو به عشق راه تا کی آخر کس گوید فلان دیگر چه گفت بنظر اهر انجاف
نه تقیه خان هر چه ای که تقیه بر سبب است که شد لهذا مقوله را بتدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعه نموده که در باب
که در دانی کا مگر در خان گفته لفظ علی را با الا با ل نه خاشنه و در ترجمه او متصل گذشت :

که در هیچ اعتماد الدوله که به این پایه نرسیده باشد و بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بشمارگان او میرسد مطلع قصیده مذکور این است		
اهل صورت که بحیثیت صوری شاداند	فارغ از تفرقه و منوی افسرداداند	
رحمت شیخ در سینه احدی نوشین دالف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شده		
خیال چشم او در بند دارد جان محزون را کوه میکند دقته از سینه تیر و صل دست دپائی میتوان زد بند اگر بر دست نما قابل است حسن تر احوال عارضی از قتل با پیچ سر و بر تاب زلف گفتم کرا دهم دل ازین دلبران شهر خواهد دید صبح مرادی صبور باش رحمی بجال خویش فتنی کاین شکاریان قربان آن لیم که بختش نکرد سیل ای کتوبر تو که سرخچه شامیت نیست بدل کرد است بتان داغهای هر زخم کشور عشق است اینجا عدل شایان دم ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد قاصد مرسان مرده بدل زود مبادا بجان دادن فتنی خورنده قاتل سرگران از چشم گران از می چون ارغوان کند تومی آئی و مردم مضطرب از بهر زبا ز رفتنش روم از جای خود چراندم حسن در پرده محال است که ماند پنهان چون طفل که ماند زهم آغوشی دایه	بی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را یاد آن دوران که عاشق قوت تیر داشت دای بر جان گرفتاری که بندش بدلت مقبول نیست بنده که او خانه زانوست ما را صمیم حاجت این پیچ و تاب نیست خندید زیر لب که ارادت مقدم است گردون بروی تو در خاد و زبسته است دقته کنسند رحم که تیر از کمان گذشت با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد بر خد رباش که آواز پی می آید که مال شده است این متاع باج ندارد خون مظلومان خداوندان این کشور نذر با وجود حسن یوسف نغمه داود داد کم حوصله از لذت پیغام نمیرد نمیدانم بجز تسلیم در سبیل چه میباشد بیار را از یادی خون گران کنند چو دام افتاده مرغی بر سرش صیادی آید که شغل سرگشتی او ریشه در جگر دارد غنچه گل گردد و گل نیز باز آید بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد	

<p>دست و پای گمراه زنجیر شود طفل رسی است کس کز پی دیوانه رود ما نیم و خاک کوی تو گو آبرو باش دانسته که دل ز تو ای یار سکنم اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم گر فرخی نسبت زلفت بند و کرده ام چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم درین مجلس تو خواهی بود با من بگو که جمع کند دل ز من شکاری من کیسکه خورد قسم عمر بایاری من که از جنای تو پیش است امید و آشن چو شعل تا گریان گزنی ز آهمن قبا من چمن در خون جوانان زده پیر شوی سرمانداری ایدل سزاف یار دارک تو آنچه بود گفتم دگر اختیار دار غوری تیر دماغی سحر از جگر که نیست بی اثری شب سرور بگری تو خور دی چرا قدر گل و گلشن ندانستی اگر آنجا گم پیوند فریادی بفریاد من</p>	<p>شوق را چون ادب عشق عیانگیر شود دل و دود در پی آن دلبر و شکم در پای مقبول نیست جز به تهمین نماز عشق بسیار دلیرانه نگو سکنه مگر کرده بودم بدو مستوجب حرمان بودم میکند بر عکس مردم دشمن باد و ستان شب و راق چنانی ز دل فروزم و گریم تکلف بر طرف است غیر امروز نمیکشد بدی کار زخم کار من ببین که میخورد اکنون بستم سوگن بعد هزار جفا از تو تا امید نیم دوست شعلای سینه سازم چاک آفر در خاکش نهد دست باین رنگ که تو بکنار اگر ایان تو کجا قرار دادی بدستان شهر ایدل بده اختیار خود را ای که پیوسته فی تیر و ناری سپر صدای باد و ران زلف دل برقص آرد سزاواری بزدان نفس بلبل چو پیا نفس شد قطع از نبی بهد سهار و بکوه آرم</p>
--	---

در این کتابچه که به نام مستزاد عامه است و سوجه اشعار اینده از نژاد طائفه یک باشند که پیش از
 تصرف اکبر بادشاه سلطان کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیرالامراذ و الفقار خان به اسم میردود
 عهد نزد و سس آرا که شاه شاه ساغر عیشی در اقبال دولت وزیرالما اکبر قمرالدین خان می پیو
 و از پیشگاه خلافت بختاب بخور خان سر افتخار آسمان میسود قصاید بسیار در مدح امیرالامراذ و

در این کتابچه که به نام مستزاد عامه است و سوجه اشعار اینده از نژاد طائفه یک باشند که پیش از
 تصرف اکبر بادشاه سلطان کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیرالامراذ و الفقار خان به اسم میردود

و در نهمای عشره خامسه بعد از الف و الف و در نقاب عدم کشید و قیام طبعه سادات باره برهم خورد و خود را
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت
ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از کسوف آمد بدین

نگرد و رفت دنیا ی دین کی کشش حاصل	ولم	بگردن خیمه را چندین طایفه که بر خیزد
بنیز من که بتن نقش پور بادارم		اتو کشیده که دارد قبا ی عریانی

حرف الواو

و قومی میر محمد شریف از سادات الحق آباد نیشاپور است اهل وقوع گوی بود لند او قومی تخلص نمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی پید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سرسبند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خان خانان بگزید
و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خان خانان او را برین رباعی تنه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا در دی ساغر خورشید	دی میش ثبت کشیده در بر خورشید
گر فضل خاک آستان نشری	چون ظلمت شب شدی مگر خورشید

و چند آن میر معصوم مخاطب بپای نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان را رخ سر پندی نسب او با میر
کمال قدس سره میر محمد زمان از مشاهیر شعر اهند است نامش با پیران رسیده و نصیر آبادی
او را در تذکره خود داخل ساخته خلافا ده او دو دمان سخن را روشن دارد میر معصوم حسین شاقب عم
او استاد میر است و راه تخیل و میر غازی شهید وطن بهر از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
این اشعار از میر غازی است سه هنر ستره مقصود دیگر در هنر و را بپا گره در رشته پرد از بازی شد
که بر ترانی نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست به یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست به ولایت
گر مردان در گردنزل نیست به هر کجا سوخت نفس تمام غریبان کردند به میرد اوایل نو که محمد اعظم شاه خلف
خلد بکان بود و منصب بقصدی سرافرازی داشت شاه عبدالعظیم حکم لاهوری از زبان آقا رضا می شنید
تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت به دبیر کتبتسم و گشت غلوت تا رفتم
رختم ختم باندازه کاشانه خویش به صاحب طبعان ایراد کردند میر آرزو شد از لشکر محمد اعظم شاه بهر خواسته

پور و قومی

پور و قومی

و همین بیت ترک نوکری شد و عیسی خان بنشین کشمیری در نزد کره خود این نقل را به میر عبد الجلیل مکرانی
نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشت غلوست رفتن بی اقامه به باو واقع شده
اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید سه پاکد گرد و ابرو و او چون طرقت شدند بگرگوشه رودم
تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعر به صبح رشید و روز شنبه ماه شبانه خانه نشین
رو به سویاه بادیار باین بهانه رفت به میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم است با کرم خان خندش
میر خلدستانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد به سر میر دکر م خان به صدر و پیه در ماه و خراج
پاکلی و غیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاعت نمود و در سینه سیخ
دانه و الف در زاویه عدم آسود در آنج بمر و تاسیخ است او میطر از دسه گل عشرت ز آب تنج
عیان تو بخیر و شوق کردی است کز خون شهیدان تو بخیز و دست بر سینه که در پیش برقیان کردم
داشتم دین تو در سینه که پنهان کردم نه زبان عرض ندارم ز تیره نخی خویش به چو سایه سر نه آواز خویش
شده ام به بهر دیده کشودیم ای بهار قوی به نثر از ترن بلبل چراغ خانه گل به وجدان صاحب منزل
و فغان گنج لالی است در شاعری کار از بهر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بهست هزار بیت
فرام آورده قصاید و شتوی علامه دارد توطن لاهور اختیار کردی رفیق نواب بیعت الدوله
عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خجی باو مقرر نمود و مرتضی خاص بمنزل میداشت
و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت و بعد از آن جماعه بود بعد سیف الدوله
ذکر یا خان پسرش مدد خراج را بحال داشت اما چون ذکر یا خان نسبت به سخن داشت صحبت شعر برهم
خور و شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الاخره سنه ستین و مائیه و الف جان بجهان آفرین
تسلیم نمود شعله منکرا و است

جان حاضر است بتان دل سکنی طلبیت	یک شیشه بود شکست به کون جلالت
پس از مردن مرا آنسو قامت بر فرا آمد	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و میخانه عاشقانه در آ	بلکه که شیشه فروشم باین بهانه در آ
نوبهار دیگران آمد بسارم گفت	آب برگشت دهبو برگشت دیارم گفت
نه در بند فقری شون و سیل دولت کن	سفر در پیش داری ساعی بنشین و ره کن

<p> میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران قوت بهار آمد و یاد دوران نکردی با سفلگان طریقه تسلیم حکمت است چه شد گر باغنی یار است کم روزی فقیر اینجا روزی از بس که خوابان چشم فرساده کابل جوش صدر زنگ جنون است اشکم نقشی بسته ایم بدیوار زندگی بگین قبله نمایی رسد به قبله من تا جنون گل کرد از سن دوستان کم کرده بسیر باغ اکثر میرود آن طفل و میترسم دستگاه آنجا است کجا بود دست کرم من از چه پیش مرده دلان سرفروزم چون نکست میرهن گل صید و قایم گردش پهلوی بین در خواب هم آرام نیست حیران بودم که تخت شاهی است جهان دل گفت که لوح مشق چندین سود است هر چند که خاکی بنظر آمده ایم معذوری اگر نمی شناسی مارا </p>	<p> بر شکم اسنگ مانند گمین دان بسته اند هو اسے دیارت نگر دیدہ باشند پیش آیدت اگر در پستی خمیده رود که در یک جامه یابی رنگ بسز و نیسیر اینجا ز در هم دوزی رنگس چمن شده امن زینش نشسته بود قلمون است اشکم چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما چه شد ز گردش طالع که زیر دست شرم جشی هست باقی حلقه زنجیر را بگل از بسکه هم رنگ است در گلزار کم کرده ورنه مال مسکان چون مرغ زین نیست چون بجده برینازده نباشد نماز را کردی رقص گر تو را گرد تو گروم کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت یا حقیقت گشتی پناهی است جهان باید شستن پراژ سیاهی است جهان از قدسی محفل حضور آمده ایم گردی است بر فرزاده دور آمده ایم </p>
<p> خان آرزو در مجمع النقائس این رباعی ثانی را بنام میرزا منظر جانان گرفته شاه عبدالحمید عالم که از یاران هم طرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم </p>	
<p>وحدان گوید</p>	
<p> نه من شمرت تمنا دارم و نه نام میخواهم دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن </p>	<p> فلک گرد اگر از دیکنش آرام میخواهم نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم </p>

بسیار عالم متعجب است بام میخوام اسم	افروغ طبع بخشدی آلی اوج هر چه
<p>مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از اینجا در سر و آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان قصر مرد نام میخوام بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوام به بعد از آن میگوید قریب بهین معنی شخصی این شهرت میرزا اصائب گوش شهرت رساند شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخوام بنگین داره ازین یا قوت بهر نام میخوام بهر چه و شنیدن این شهرت مطلع دیگر بهر ساز که مطلع زهر شیرین نگاه کامم که کام میخوام بهر چه و پس تر از تو ام بادم میخوام بهر چه و مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از نیست بلکه از میرزا محمدالدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا محمدالدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است مگویم از فلک قصر مرد نام میخوام بهر چه بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوام بهر چه و درین گلزار سیر لاله و گل نیست منطوقم به نشانه از در گردانی ایام میخوام بهر چه و در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها بهر بلبل نغمه از گل بوز سر و اندام میخوام بهر چه به شیرین نکر دم بر مراد کامرینا بهر چه و از آنجا میهای دولت کام میخوام بهر چه و بعد صبح بسم زان لب شیرین نمی آید به ملاوتها که من از غنی ایام میخوام بهر چه و صمصام الملک حارم سله اندر تالای که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین و حیره میگوید مطلع نه مردم از دست آباد جهان نه شام میخوام بهر چه و قدم داره ازین محرابی آرام میخوام بهر چه و در جهان از ارباب صلاست نیست براس تحقیق چنانکه بعضی بیان در آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت</p>	
و آله علیقله خان و اخشیستش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم سلام بر دلنای سطر ارد	دارد زلف کسوت عباسیان بپیر
<p>جد املا او در آشوب جنگی به دارد و آغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعه از کی که سکنه آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشنخالی خود برداشتند شحال رئیس را گویند و تاحال نبی امام او بشنخالی آن ملک قائم اند جد سوم او انخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از دواغستان بیایه سر سلطنت آمده مورد عنایت شد و خطاب صفی قلی خان و بیکریگی کری ابروان میبای که دید از دواغستان بوجه و آمد یک فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر علیخان</p>	

او را چهار پسر بهر سیدند اصغر آغا محمد علیخان است که والد علیقچان والد باشد ترقیات کرده به
 بیکلریگی گری ایرودان ذخیره افتخار انداخت و در سنه ثمان و عشرين و اتمه و الف در گذشت و پچنین جمیع
 اولاد الخاص میرزا در سلک امرای نظام منظم بودند و بمنصب بیکلریگی گری مالک عمده پایگی داشتند
 علیقچان در اصفهان سنه اربع و عشرين و اتمه و الف بر صحنه وجود خراسید چون اعتمادالدوله فتح علیخان
 مذکور در سنه ثمان و عشرين و اتمه و الف از وزارت مزول و کحل مشد و دیگر اقوام او نیز بهیگی
 از مناصب و حکومتها در پای غزل آمدند بفرقه بجی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و عشرين و اتمه و الف محمودخان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و عشرين و اتمه و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بهالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
 یافت و در سنه اثنین و اربعین و اتمه و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افغانه برآمد و راست
 شاه طهاسپ خلیف سلطان حسین میرزا کرد و وقت محاصره اصفهان پیرا و را بجست آوردن سپاه
 بملک محصوران بهست آذر بایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین دین و حیات والد
 بر تخت نشست برافراشته شد علیقچان درین ایام متطور نظر شاه طهاسپ گردید و چون نادرشاه
 در سنه اربع و اربعین و اتمه و الف شاه طهاسپ را سطل ساخته که سلطنت را پیش گرفت علیقچان
 چندی در اصفهان منزوی ماند و ساخته جانهای او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
 عم او با نامزد شده بود این هر دو در کتب با هم درس میخواندند و سبقت عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
 بهر ساند چون افغانه بر اصفهان مسلط شد بهر کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را نکاح
 خود در آورد و آخر مردم شاه طهاسپ کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بلی نکاح و تصرف داشت
 و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازواج نجف قلی بیگ حاکم یزد و پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
 نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صلاح خان قاتل نادرشاه
 با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صلاح خان را کریم خان زند قتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
 اصفهان در حال نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 سلطان اراده نمود که در دانه کرملای محلی شده که از آنجا بهر رود و از راه دریای خزر به پیش وایران

اصل فرصت نداد در عرض راه در بلده کرمان شاهان وفات یافت نشد و او را بکبر بلاستی برودن ساختند
 القصة علیخان از حسرت بنارت رفتن مشوقه و بیم نادر شاه زخت عافیت بدارالاسن هند کشید و ملاقات
 او با فقیر در لاهور سنه سیع و اربعین و ماهه و الف و قتیله از بلاد سند کشور هند عطف عثمان نمودم اتفاق
 افتاد و با هم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد در دوشاهجهان آباد فقیر که گفته تو گفت که در راه اله آباد
 گرفت و او در دلی رحل اقامت افکند و بعد از آن قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
 شتافت و بعد از این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصل خبر نشد تا آنکه علی قلی خان زخت
 هستی بر بست و لندانه من او را در سر و آزاد ذکر کردم نه او را در ریاض الشعراء و صحبتهای علوم مزاج از او
 تراوش میکرد و روزی گفت اشب خواب دیدم که پادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشاند
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیا نیکو با هم اسپ تا زیم هر چند با یکدیگر نگذاشت آخر اسپان تا خیم اسپ
 فقیر با آنکه هندی بود از اسپ دلاستی او پیش رفت بسیار بد و بعد در دوشاهجهان آباد علوم مزاج
 او کار کرد و در حیات امارت پیمود و بواسطه روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک است و محتاج
 نیشاپوری ناظم صوبه او ده شرف ملازمت فردوس آرا امگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهارم
 و خطاب نظر جنگ امتیاز گرفت و میر تو زک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرا امگاه
 شش هزاری و خطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سیع و ستین و ماهه و الف بهادر
 صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبه او ده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
 شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از او ده به شاهجهان آباد آمد و بواسطه
 عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن خواب آصفیاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
 هفت هزاری درجه پیماست اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیو سلطان در سر داشت
 هنگامیکه مشارالیهادر نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیو سلطان
 را بند آورد و بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود و اصلا بر زبان نیاورد و الا لشعرا
 بسیار در فراق گفته و برنجی داخل ریاض الشعراء نمود و در ترجمه خدیو سلطان شنوی
 طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از نست

از گلشن حسن تازه سرو	نشسته بشاخ او سمر د
----------------------	---------------------

آشیان کردن سته تدر و بشاخ سابق معلوم شد شستن پیچ تدر و بشاخ چمنی داشته باشند و در
هندوستان بر صدر امارت بسر میرزا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه و الف دولیت حیات سپرد
شاه عبدالعلیم حاکم ماده تاسیخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی به حکم قضا
از جهان کرد و رحلت به طلب کرد و دل سال تاسیخ نوشتن بن خرد گفت پیوست و اله جیست و در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شمر رفت مولوی عبداللہ کشمیری گفت که ام وقت فکر شمر
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
کر جان رودم ز تن نخواهم مردن بن در خاک شود بدن نخواهم مردن بن گویند علی قلی بمرد این غلط است
او نام تو مردمن نخواهم مردن بن و او تذکره اشعرا می نوشت سسی بر یاض الشعرا شمل احوال موزون
سلف و خلف در عین تحریر این صفحه نسخه آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و
اثبات ترجمه او همین است و اله سیکوید

آشیر مردن بکارم آمد	جانان بسر مزارم آمد
بایا آهین دل سامان جنگ کردم	از ورزش جبالش دل را چون جنگ کردم
با آنکه من درین ره صد ها درنگ کردم	در دشت عشق مجنون دنبال پاندا ز من
که میخواهد برای خسته خود بستر اندازد	پای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد
مار ادلی که مانده و او را کمان کجاست	در سینه کاو کاو نگامش همان کجاست
اینهمه میرسد بهم یا ریم نمیرسد	آنجایات و کیمیا عمر دوباره و وفا
این تساعی است که رد کرده بازار تو بود	بر سر تیغ و دم جنگ خریداران بین

اینمضمون از زبانی کاشی است و بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست و این همان جنس کساد است
که رد کرده است و بر روزی فقیر این بیت خود بخواند و زده ام بر سر جهان پا پوش به بی سبب
این برهنه پائی نیست و در آنکه گفت لفظ پا پوش بمعنی کفش در ولایت شنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از آنجمله این بیت میرزا صاحب چه رخ دوری است که از ترمن من خاسته است
خاک گردی است که افشانده پا پوش من است و نیز روزی گفت طیار بمعنی میا بعضی بطایط
مینویسند و بعضی بتا و ترشت تحقیق چیست گفتیم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطایط

سطحی است میگوید در چهارم مرغ نمرت پرواز بس عبت نه اسباب پیش دشت طیار گو نباشد نه
و غیر میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد و بهر نکلش زبان را تیغ لنگه دار کرد نه و از کلام
میرزا محمد سعید اشرف یازد رانی نیز بهین مفهوم میشود میگوید میبرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم نه
گرچه با برنجیر موج با ده طیارش کنم نه بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است مرغی که بال در پرتسایم
بر نیارده باشد میماند و آنچه مرتب است مرغ بال و پر بر آورده که میاس پر داز است مشایب
ظاهر این اعتبار میار طیار گویند والله اعلم نه

و آفت تالوی شیخ نور العین نام دارد و خلف قاضی امامت الله ساکن تالک بنج باره و حده و تالوفا
هندی بر وزن حلاله قصیده ایست از توابع دار السلطه لاهور بفاصله سی و دو جانب شرقی مندر قضای
آن مکان به سلسله آباد و تعلق دارد صاحب انکار صاحب وزبده شعراء فاجیه است طبع بندش
تحسین خواه و فکر از جندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگر چه کتب
تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد و با فقیر نقل کرد که شبی در رویا انجمن

بخاطر رسید مصرع

جام طلب بدست تو لبریز داده اند به بعدیدار شدن این پیش مصرع رسانید مصرع نه
در خنده اختیارند اری بزرگ گل نه و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصرع بخاطر رسید مصرع
ای چراغت بکت از رنگ سناز و دیبا به شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع بهم رساندم به مصرع دل زدستم به شش ماه غمت گم گردید به میان او و شاه عبدالحکیم حاکم دوداد
جانی و اتحاد روحانی است بار آده میردکن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مذهب الاطلاق منتقم الوجود است
بعد کیفیت هر دو عزیز ز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریای جانب حرمین شریفین قطره
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت مکر اقامت کشاد بزبان ابتدا
میگوید بملاحظه نوشت خود از سفر مجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و منزله است مقصرا ندیم
و این شعر استاد حسب حال خود یافتیم که چه جان بتو لب زد یک است نه و در بودن با
نزدیک است نه هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیانه وطن بر تو سن همت این قاصر میزنند که

و از این بیت تالوی

در محل حرمان فرومانه لکن ادا نمیدانند که سر رشته ادب نگاه داشتند و خود را نالایق محض دانستند و در
جواهر اشک نیاز نشاء هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر فرین شریفین مراجعت نمود و هر دو عزیز
بایم از سورت برآمد و باز دهم جادی الاول سنه خمس و سبعین و مائه و الف به اورنگ آباد رسیدند و در
تکلیف شاه محمود قدس سره فرد آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد و واقف
همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود
و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو بار اده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شجاع
معارف به پاپور و مالوه غیر ماسون بود راه برادر و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد و بالاپور
قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بنارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری
سیاب و جبه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کیمیا دار و سیاب که در اورنگ آباد از آنست
قدری همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده به بالاپور رسیدند و از اینجا کتابتیه شطرنجین مابرا
نامزد فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی شب حال موزون کرده بقلم آورده

عینک و پاره سیاب با مانده است	چشم بخواب و دل بتیاب با مانده است
کردند غیب غارتی را هنر نان	سرماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	و مانده با همین دو چشم حیران

فقیر قدری ز سر انجام کرده بطریق بهنندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری مصعب
نید چون نقل مکان و تفریح مزاج و از آله مرض و غلی دار و واقف را بهر دوش که اران سوار کرده
و بالاپور بردند و بسبب همادی واقف و کرایه که اران دیگر ضروریات سفر زاد راه رد کمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان تو ششم نخواست لکن باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
این بار هم بطنه بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگه پور رفتند و از اینجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع محل حاکم دوم شوال سال عال بنام پور و شیار پور و واقف به تالار رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اعزه را بر سر نه سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب سلامت نیست نام او
کم بر ابر او سعی محبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر فحاش است بمطالعۀ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جاده سودا مرا	بزرگوار دیک نفس زخمیم از پا مرا
نکشید یار از عنبر در مرا	کشتن خویش شد ضرور مرا
خواهم سعادتی ز طواف قفس برم	در نه چه حاصل است ازین شست مرا
آنقدر بادی که زخم کنه مانوشود	آرزو زان خانه شکین رقم داریم ما
نشوم نافه گراز گشت زلفت دم زد	اعتباری نبود گفته سودائی را
کرد احیای شهیدان قنار فل گشت	این قرنگی ز کجایان سیاهی را
در نظر چون سایه ششاد می آید مرا	سر بپائی یار سودن یادی آید مرا
ای هم آواز ان وداع عند لب	بوی گل از جامه صیاد می آید مرا
آه از خشکی طالع که درین فصل با	سیل تشریف نیاد در دوبرایه ما
گریه گاه بود این دل پریشان را	خدا از یافه کند عمر زلف جانان را
چون نی ساخت همی بیکس مرا	نالم اگر سچ شود هم نفس مرا
نوا دم بدم تو زودم چه بیکشی	بگذار یکدور در به کج قفس مرا
صاحب دلان ز محنت بهره فغان کند	یاد است این سخن ز زبان جرس مرا
تا نمودی از می نگین همان تنگ را	ساختی تار یک در چشم جهان تنگ را
چند روزی شد ز کوشش رفتم و یادم نکرد	گر چه یاد آزند اکثر نوزدینارفته را
چون ساکنان بر اه طریقت نهند پا	بچون عصا ز چوب تراشند رهنا
خجل ز اینچشم شرمسار اند چشتم	نه عند لب نه پروانه کرده اند مرا
در کف من مستلم ز گس نیست	زین چمن چشم رسیده است مرا
بر صورت پسر ی حیرا خم	که چو تصویر کشیده است مرا
چو ز گس ناخن چندی بهر انگشت نخواهند	بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ بختا را
پر بردن می آورد از شوق پلا ز فضا	عقل گرداری بچشم کم بینی سور را
حسن چون شاهانه بر کسی ناز داشت	عشق گرم دار بازی میکند منصور را
یار ب زود دآه که این سیاه رو	آن زلف در بهشت پریشان نشسته

وگر بخت تا کم بود ای صحبت نیست
خامه را احوال با فقر بگردن مشکل است
انسان اینک کمتر از اصحاب کف نیست
از تفاطمه ای او دلم نشا و نیست
در گوشه ای منی که منم حزن زدن نیست
بر سید یار و گریبان من درید و گذشت
از شیهه که رفتن خوش بخت فدا ده است
ایکده پی صورت احوال با افتادگان
با ختم روزیکه با جانان تار عشق را
گر بگردم و میگردیم
از نشانه که جدا افتد مژگان و دست
نی جیب من در پینه دمان من کشید
ز هر کسی بهمان یادگار میماند
ز گس او گاه گاه از سر نه دباله دار
دلم از کوچه آن زلف بهرسان گذرد
بلا ما می سیاهم بر سر آرد ای مسلمان
دل از خود برین و انباشت و نفس
سرمه من دل از لطف تو لرزان
قسمت به بین که از لب شیرین تو نشتر
کمن خوشامد همچون خودی بی روزی
تا اگر گفت که نائل به بیستان باش
است خود را در گریه و شوش
تا آتش زود و زود

انگشته نیک ازین بد بپس نیامده است
بهر کس درین زمانه بغاری خنجره است
خانه آینه هم در عهد او آبا و نیست
چون گوش اصم خلوت من بهای شن نیست
بر او کوتی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت برگردم نهاده است
نقش پاهای به بینی کرده تصویر است
یا قدم در دوا اول کاین حریف بردلی است
بگذارد جنون دوری است
هرگز نمیکشتم ز سر زلف یار و دست
مار درین بهار نیاید بکار و دست
بجوی یار ز ما هم غبار میماند
بایسته روزان خود لطف
بچو مجروح که
چو در سر
ز بهار

آغشته بخون میروم از کوهی که
 تو نویسی کسین کتوب کس
 من نمیگویم که مجنون باشم و در محراب
 سروران من گزنی کن بسوی من
 چنانم از خود می جسدائی کن
 بود و تو کی که می پیا بجا توان پسندیدن
 این دآن را میگری میوسته زاهد در بها
 شود و را لک ز بند خود را آتش است
 بصاحب شران کجا نیست کی شود پیدا
 سخا هم تند چون سیلاب گفتن سرگشت
 تلاش جمل این پس بر این آتش ایم کرد
 تمام شب بزرگ طور بر من جلوه میدری
 پیش زلف او بر دم پریشانی
 ای آنکه سوز میطلبی از مزار با
 آتش محبت دل ز نقش بر کن باز
 روشن دوشم لکیز

دوشم لکیز
 دوشم لکیز

آغشته بخون میروم از کوهی که
 تو نویسی کسین کتوب کس
 من نمیگویم که مجنون باشم و در محراب
 سروران من گزنی کن بسوی من
 چنانم از خود می جسدائی کن
 بود و تو کی که می پیا بجا توان پسندیدن
 این دآن را میگری میوسته زاهد در بها
 شود و را لک ز بند خود را آتش است
 بصاحب شران کجا نیست کی شود پیدا
 سخا هم تند چون سیلاب گفتن سرگشت
 تلاش جمل این پس بر این آتش ایم کرد
 تمام شب بزرگ طور بر من جلوه میدری
 پیش زلف او بر دم پریشانی
 ای آنکه سوز میطلبی از مزار با
 آتش محبت دل ز نقش بر کن باز
 روشن دوشم لکیز

در هر چه که واقعه میگردد
 چشم من به شماست

در هر چه که واقعه میگردد
 چشم من به شماست

شمرید و نمرود و ضحاک و بل همه ساخته و پیرداخته اوست با فقیر و آن مرحوم
 در ایامی که مرحوم نرنگیه خرمیکه در روزی بر سر نمر براس ملاقات رفتم شخصی تازه
 مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسمش را چیت
 غفران خلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که وضع نام بعدالدین را که
 شده چون ترکیب زبان عرب نید است از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 احوال بابا شاه مسافر قدس شمس سلسله او در مائرا الکرام ترقیم یافته نهضت
 می روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبیس و مائه و الف واقع
 را دیدم به گفت گوید س حائق مرتبت فیس چشمه تر عالم رفت
 رود تا سرچ وصالش به مسافر شد یگانه شاه محمود و بنوازش شایع گبار
 نام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
 اجد قریب او سید محمد آقا از بغداد آمده و از هند سپید کن شناس است و در
 اقامت اشهر و سید غلام حسن در خیمه متولد شده و بهانجا نشو و نما یافت و بعد از
 باب الدین سیرکنان دارد احمد آباد و گجرات شده و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
 به محمد سید این شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله سره ایام نعمت فراوان
 راجرات عطف خان نموده و را از رنگ آباد و مل اقامت افکند حق تعالی است
 رزانی داشت خیلی اقبال بود و در مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر مجلس
 مست و بگنان لوازم تعظیم و احترام او بجای آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص
 او شعر ناه و منسوب است به شاه پیر و از دماغ شب که سیر آب بود و بادبان کشتی می چادر
 چهره راه دو سیه باشد دل پیر و در دماغ چکه خون مجسم گرفتار سگر دماغ و دوم جادی لاری
 پسند است و سبیس و مائه و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقا
 سید است مدفون گردید به مؤلف گوید سید مقتدری غلام حسن پسر کرد رحلت بخنده الما
 فرمود و پنجهان رفت زیاده الفقر و حساب تا زیاده پنج است نه چهار صد
 در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمده آید رنگ زیاده شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده و بجهتین آورد و بعد
 و بر تاجه ششست عالمی را بنحو دیگر دیده ساخت و کیک مسجدی تمیز
 آورد و اند از هنری شوگر گشت با فقیر و این هر سه بزرگی افتاد و در تبار
 پانزده ماه هر سه از عالم در گذشت و شهر را از بركات عالی ساخته شاه کا
 سه ست و سبعین دانه و الف متوجه عالم سر شد و شرقی خوش رو بود
 میرا و لاد محمدا و کاتارینج او و سید غلام حسین یکجا میگوید است آری
 شاه علی که هر دو فردند تا رسنخ وصال نشان و کاکان

عزت المصایر

ملای استرآبادی مشارالیه انازل است و فروغی بیانی نصهار
 از اعیان اترک پنجاه و روزی که بلازمست امیر علی شیر رسید

چنان از یگانگند اموزان رفتار قاسم

امیر خوش کرد و فرمود و مخلص چیست گفت ملای فرمود بدری بدری دیوانه
 از کلامش پیداست با او و ملا عبداللہ باقی تعصب شاهانه بود ملا عبداللہ در
 بدینگیوید اما در شنوی پیاده است ملای این حرف شنیده شنوی شاه و در ویش آید

بدعی چون مذاق شعرنداشت	شنوی را به از غزل پندار
آنکه نظم غزل تو اند گفت	شنوی را چو در تو اند گفت

ملا بقائی در مجمع الفضل که دید چون کتاب شاه و در ویش تمام کرده بنظر بلیع الزمان
 جمله انعام آن بود که غلام پیچیده بصورتی داشت که ملا طلب کرده بود و از زانی فرمود
 باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید و شما کامکار
 فرستاده شدند بدین دعا گو پیامی به ملای غلامی طلب کرد و داد و به مراتب بدو
 لطف این کلام برده و قضا شناسان بهوید است چون عبداللہ خان به خراسان
 شود ساخت ساعیان رسانیدند که در رفته است و بجو خان نیز گفته فرات
 بنوای قصبه و آموزان کرد و این و بیست از ان است و در خراسان

در کتابخانه امیر

گر گذر افتد چو باد صبح بر خاک نش	ول	بجو گرد از خاک بر خیزم بگیرم دامنش
عجب شکسته دل و زار تا توان شده ام	ول	چنانکه بحر تو میخو است آنچنان شده ام
تو آفتابی و من خورشیدم مهر کن	ول	که در هوا تو من مهر آسمان شده ام
قد جانزاد در پهای زلف جانان میدم	ول	عاشقم از بر سودای چنین جان میدم
ریاغم این است که من بیکشتم از تو	ول	والله اگر کوه شوم از کمر افت
اهم نه زنی تیر و پتتم بنوازی	ول	تا در دم گشتن به تو نزدیکتر افت
شید حیاتم لب لب بام رسیده است	ول	آن به که در آن سایه دیوانه ایست
نیکی دل گم گشته خود را بجو	ول	منکه خود گم گشته ام او را کجا پیدا کنم
تو پناه من بود دیوار دلبر من	ول	از گریه بر سر افتاد اے خاک بر سر
ره کن در آئینه خود را حبیب من	ول	اما بشرط آنکه نگردی رقیبا
و در دل تنگ گشت من	ول	که نیست لایق او کلبه محو
ای فلک زان برینا که نقش شیرین کنده	ول	گر توانی زیر روے تربت
خواهم نکلدن خویش را پیش قدر عای او	ول	یا بر سر من یا بند یا سر نهم بر پای
روزم از بیم رقیبان نیست ره در کوی او	ول	شب ردم لیکن چه حاصل چون تنه
چند گیر دجام می کام از لب میگون او	ول	ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او
چون نیایم می بین در کوی خود از غم	ول	خون من باری بیایم و بچاک کوی او
خوبان ز اهل در دشمن را جدا آگهی	ول	ایشان نیازمند شامان زمین مهر
بر من اے شوخ ستم با کردی	ول	بارک الله که مرا کردی

با تمام قندهاری صاف گواست و خیال بود در خدمت پیران خان خانان پیر میرزا عبدالرحیم خان خانان
 را از دست نه تسبیح و تسبیح به عالم باقی شانت بداد گنی مینویسد که پیران خان غزلی را از دست خود
 شمر کرد و این روش نیست هزار تنگ نقد با و در عوض آن حکم فرمود پر سید که اینقدر در سلجوق
 اینقدر گفت شربت کم است خان جیل هزار تنگه افزود و یک کلبه در دست انعام داد و طبع
 اینقدر گفت شربت کم است غزل یک تنگی این است غزل من کیستم خان دل از و

که جان آمد و یعنی عبید الله خان آمد به سمت نذرین نعل او خورشید را ماند به که از
 یک شب در میان آمد به موثر نقاد و در چار سوی هرات سه دست و شمشیر و تسه
 سیف الله نامی در قتل او سعی بودند اسیر الله کشت تارنج یافتند کوف گویه سال
 رسیده بود که اول کسی که قضین مترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی
 سلیم امشب بیا و تربت حافظ قج نوش است با الایا ایها الساقی اور کا سنا و ناولما
 که سلیم اول نیست بلکه پیش از دم هم موز و نمان این طریق پیچوده اند بلالی هسارا

میکند

بلالی چون حریف بزم زندان شد بخوان الایا ایها الساقی اور کا سنا

کمال خجند مصرع امیر خسرو دهلوی را قضین میکند و او قضین میدهد
 دیوان علی فتنه زد دیوان تو یابند و مصرع اول مطلع امیر خسرو
 با خط از آب به یافت به عشاق حیات از لب خندان
 در مقاطع غزل نمیکند بنا بر این قضین او بی لطف و راق
 ناهن بل نزن بلالی از دلوش استخراج یافت

دور زدن ساعد سانش را	اگر مرا دوست دهد بوسه زان پایش را
رز و نند تو ام نهامی روی خویش را	ورنه از جانم برون کن اگر زوی خویش را
تربک یاری کردی و من چنان یارم ترا	دشمن جانی و از جان دوست تو دارم ترا
بس چو ایر پاران گریستم و هنوز	گلی ز دست ز باغ امید واهی
اگر از آمدنم رنجه مگرد و خویش	هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویش
دم آخر که مرا عمر بس می آید	اگر توانی بسرم عمر و گرسنه آید
یار هر چند که رعداوسی قد باشد	گر لبشاق نکوی کند به باشد
چو سایه روی بلالی بخاک یکسان	اگر ز سایه تور و باناب کند
بروای نگار نادان تو بان چشم مناز	ناز را چشم سپید باید به چنان دراز
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خورشید	راستی هم یادگیر از قاصد دیه این خویش

گر گشته عشق تو نگردد نشیدان	وله	در خمر کجا دست بهمان توانی
ای دل عین بقول تو دیگر نیسکنم	وله	دیوانه حدیث تو باد و نرسد

حرف الیاء المختار

سیر سجائی کاشی پجای اخذ کتاب است و سخن برای کامل نصاب تیرازی الاصل بود
 روح توطن انداخت لکن باکاشیان بسیار میبود و خدمت این باب یار کرده و فرمود که در این
 پدرم این خط را بر عرفان کرد که ز شیر از جابجا شایسته

مد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ثنا گستران بادشاهی تخریط گردید
 در این پروخت صاحب اقسام سخن است طالع الجید لا یورعی مولف شاه جهان
 در دهمین و الف میخیزد شاعر را حدیث انعام رسیده و چون قلعه ارک نشانی
 بصره سیاحت نکست لک روید در سینه شانه و شین و الف در
 مصرع خد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد و پنجم از پنجم از شاه جهان
 بنزدانید تا آنکه در شاه جهان آباد سینه و شین و الف طالع را با انجام رسیده
 است اوست مصرع انیا سخن چو کردی جهان پرده فتنی نهان که تفرقه که بعد از
 او را بجای الف داشته و تراخ حساب میکند چنانچه در تیرتیه تیرتیه و الف که ششم
 مصرع خوجایز کرد اینها اتفاقا رسا کنین و محسوب ساخته و گاهی حساب میکنند
 ابی ندارد چنانچه در تاسع تیرتیه که در سرخ هزاره ای را محسوب ساخته و در
 رانند یعنی اکثر حساب عمل میکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مشکا تا میخیزد
 شود و بعد الجلیل بگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سینه و الف
 مانس و یافته و پنجم و شش و حساب کرده گویند تا سینه مذکور را بین است تیرتیه
 اندک و یک از دشواری راه فائزتری مترس و بس که آسان است این در تیرتیه

کی بگزشت بهشت لب آفتاب	وله	کز رشک کرده زده تا
چون خط دید عشق کویان ساجد	وله	رخا

راتش دل در گرفته چو ن قیله بادل آتش فاده بنیرم ز فکر اندک و بسیار
 هم نمی یازیده بنه خانانان پیرم همین طور با وجود آنکه زربنج نداشت یک کات تنگ برادران
 بی که از مطربان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود او را نانی تان نین توان گفت در یک مجلس
 سید و همچنین هج از خان بد اوئی را در صله قصیده که بذیل بنام خان ساخته بود یک کات تنگ
 نام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته آن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 مرثیه ملین بهاشته فردا آب پیر کار خاش برین واد نعل تاب به انتی کلامه مختصا بر افغان در شعر
 مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته شد شمی که بگذرد از نه سپهر افسانه
 نیست خاک بر سر او نه مؤلف گوید اگر من در عهد پیر افغان میبودم این مطلع را که بست من

افتاده بخوش نقد جان از وینچیدم با ششم قنداری میرا بدیده

قوی بباغ بهر چه فریاد میکند	گو یا که سر دقاست او یادمیکنه
کنجشک و اربسته دایم تو گفته ام	نی میکشی مراد نه آزاو میکنه
بجز خاک درت جانی زیرم خاک افغان	بهر در ابروی خوشش بنجاک چون نریم

چهارانی بلاک خوابان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سوادند اشت اما سلیقه اثری است
 سب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا
 زین شاه اسماعیل ضعیف صغوی میگذازید چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشاکرده گذرانید

توانان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر خوشتم آن جهاو سر زتن سازد جدا	با که یک ساعت ز بیم خوشش سازد جدا
نه سن فرو و خوش که اخلاص مرا	نه سن بهشتنا ختم او را نه او شناخت مرا
دیوانگی در رنگ طفلان خردن است	حیف مجنون راز او قاتی که در صحرانگشت
سنگ لوده ام ز دوری تو	ز نایب پرس که او خیز در میان بیدار
	چو این باغبان که آب بسوی چمن برده
	بسیار مهن غم بی از نیت

آتش دل در گرفته بنگه چون قیله بادل آتش فاده بنیرم ز فکر اندک و بسیار
 هم نمی یازاید که به خانانان بنیرم همین طور باد و آتشی ز هیچ نداشت یک کتیک برآمد
 بی که از مطربان اسلیم شاهی بود و دورادی سرود او را نانی تان نین توان گفت در یک مجلس
 سید و پنچین چهار خان بد اوئی را در صله قصیده که بدیل بنام خان ساخته بود یک کتیک
 نام داد و او را امین تمامی سرکار میهن ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 مره کین بهشته فرد با ب پر کار خاش برین واد نعل تاب به انتی کلامه مخصایر امخان در شعر
 به ناسب داشت این مطلع قصیده است که در منقبت گفته شد شمی که بگذرد از سپهر افسر او
 نیست خاک بر سر او نه مؤلف گوید اگر من در عهد بنیر امخان میبودم این مطلع را که بنام من

افتاده بود من نقد جان از و میخریدم با ششم قند باری میرا بدیده

فری بباغ بهر چه فریاد میکند	گو یا که سرود است او یادمیکنه
کنشک و اربینه دام تو گشته ام	نی میکشی مراد نه آزاد میکنی
بجز خاک درت یابی ز نیرم خاک نیرم	بهر در ابروی خویشین بر خاک چون نیرم

بهرانی ملاک خوابان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد ندانست اما سلیقه اثر داشت
 سب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا
 زین شاه اسماعیل صفوی میگذاشتند چون شاه اسماعیل شاهی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذراند

تو امان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر تو شمر آن جفا بهر زتن سازد جدا	با که یک ساعت نیرم خوشتر سازد جدا
نه من فرود و نه خش که اخذت مرا	نه من شش ششم تو را نه او شش ششم را
دیوانگی در سنگ طفلان خردن است	حریف بخون راز او قاتی که در صحران است
مسک کرده ام ز دوری تو	ز نایب پیرس که او نیز در میان بود
	چو این باغبان که آب لبوی چمن بود

در این مکتب غم بی اثر است

<p>تذکرہ الاولیاء اردو۔ بہمنی محلہ۔ ترجمہ شیخ فرید الدین عطار کتابت علی بن معمر بن عیسیٰ مطبوعہ مجتبیٰ</p>	<p>عجائب القصص کلاں ترجمہ سید الاقطاب اردو تاریخ کہ مغل حالات بنا سے کسب شریف۔</p>	<p>شہیدہ زاد کار و اشغال وغیرہ فضیلتہ الذکر ضیاء القلوب از حاجی امداد صاحب حجاب۔ از کار و اشغال بین یہ کتاب لاجواب ہے۔ مجتبیٰ ارشد و مرشد۔</p>	<p>سید بزرگ اکبر کے وقت میں ہوئے ترجمہ اردو جواہر فارسی اصلی پہلا جوہر تیار ہو گیا ہے اور اب قریب الطبع ہے علامہ ترجمہ کے خوبی کے مترجم نے بطریق فائدہ نوٹ ہر ایک اجمالی کیفیت کو مفصل طور پر لکھا ہے اور بہت سے نکات اور سہارا جو مفید طالب پر حال دعائم تھے وہج کے ہیں۔ شیخ کی کلام میں غلط ملازمین کیا ہو بلکہ ان کے کلام کی شمع کی ہے اور مزدی مسائل جو دین میں آئے ہیں ان کو مفصل طور پر لکھا گیا ہے علامہ ہر جہت کے از کار و اشغال کے جو فضائل کہ حدیث سے ثابت ہیں مترجم نے ان کو بھی لکھا ہے کہ دیکھنے سے یہ امر بخوبی منکشف ہو جائیگا اور یہ وہ کتاب اصلی اور خاص حضرت محمد صلی اللہ علیہ کی تفسیر کا ترجمہ ہے کہ جس کے آداب لوگ طالب درجیاں ہیں اس کتاب کے نہ ملنے کی وہیم اگر لوگوں نے بطبع دیا وہی ہی نام سے بت سی کتابیں گھڑ ڈالی ہیں جو مصنف کے کلام سے علاوہ نہیں رکھتیں (زیر طبع ہے)</p>
<p>تذکرہ الاسرار اس کتاب میں حالات و کرامات حضرت نوح التقلید کے شیخ عبدالحق محدث دہلوی نے لکھے ہیں۔</p>	<p>عجائب القصص۔ مطبوعہ دہلی تاریخ حبیب آلہ اردو۔ معاری الرسول اردو نظامی فتوح المہر والعراق۔ جامع التاریخ مطبوعہ کلکتہ تاریخ خمیس مصر۔ تاریخ فرشتہ سیر المتقین ہر و عجلہ تاریخ روم و یونان</p>	<p>جواہر القرآن جدید مرتبہ جناب مولانا محمد حسن صاحب مجتبیٰ مع ترجمہ اردو۔ بقلم علی واضح دہ خط لکھا گیا ہے۔ دلائل الخیرات مترجم نظامی حبیب البحر ترجمہ اردو مرتبہ مولانا عبدالحق صاحب کاغذ بنی مجتبیٰ ایضاً کاغذ و لایاتی ترجمہ اردو با محاورہ واضح بقلم مع فضائل سورہ مجتبیٰ نائشہ دلیل۔ تہجد کا بیان۔ ہوا مع شمع حزب البحر از حضرت شاہ ولی اللہ رحمہ اولاد و فحیہ۔ وسائل البرکات فی اوراد و تصویق علی سید الکائنات۔ مجموعہ تصوف تذکرۃ الفقرا پداوت اردو بہا کا از ملک محمد</p>	<p>سورۃ المہم و فیہ الامین اللہ ترجمہ نور العیون از شاہ ولی اللہ فتوح الشام عربی کسوری بنی نامہ فارسی مطلق العاجم جمیع الفنون ہر علم و فن کا ذکر ہے بزبان فارسی ایضاً بزبان اردو۔ شفا۔ الحلیل ترجمہ قول البصیل از شاہ ولی اللہ مع رسالہ ہدایت بسبیل حراط المستقیم از مولوی حسین</p>

اشتہار

شائقین کو مشورہ ہو

کہ یہ کتاب علم سلوک میں لاجواب ہے اور مولانا محمد اہل صاحب شہید رحمہ اللہ حضرت سلطان العارفین سید صاحب شہید کی تالیف سے ہے اس میں اذکار و اشغال ہر ایک خاندان کے لکھے ہیں اور بہت سے مسائل نکات جو اہل سلوک کے لئے ضروری ہیں خوب واضح طور سے بیان فرمائے ہیں اور امور برکت و نفع سے سخت متنبہ کیا ہے واقعی یہ کتاب قابل دید ہے چونکہ ایک عرصہ سے یہ کتاب کیا ہو گئی تھی اور بہت وادھار سے طالبوں کی خواہش پورا نہیں ہو سکی تھی اس واسطے مطبع نے صاف و پاکیزہ اور عمدہ نقطہ باہتمام صحت طبع کیا ہے جس صاحب کو جس قدر نسخے مطلوب ہوں مطبع ذرا سے طلب فرمائے

اور

ہر قسم کے قرآن شریف جمائل سادہ مترجم (اسی مطبع کی مطبوعہ) حائل شریف حری اور ترجمہ ایک استاد فی ظان افام والی بھی قیمت لچر بلا جلد و جلد درجہ اول میراج حاصل ہوتی ہے۔) و کتب دینیات عربی فارسی اردو و کتب دینیہ مائیں عربی و سرکاری و کتب تصوف و لغات و طب و نیز کتب مفسرہ حضرت شیخ عبدالحی محدث دہلوی و حضرت شاہ ولی اللہ و مولوی محمد قاسم صاحب رحمہ اللہ و مولوی نذیر احمد صاحب و الطاف حسین حالی و صاحب تقریقانی و شمس العلماء مولوی زکاء الدین صاحب

و دیگر کتب مطبوعہ

مصر بمبئی کلکتہ لکھنؤ کانپور آگرہ بمبئی دہلی وغیرہ وغیرہ

اور کتب متفرقہ نایاب مانہ بھی اس مطبع مجمع العلوم مطبع

مجتبائی دہلی سے نقدین آنے پر کجکامی ہو گئی ہیں۔

المش

محمد عابد الاحد مستم واک مطبع مجتبائی دہلی

CALL No. { 1715014 } ACC. No. 1801
 AUTHOR { C. V. }
 TITLE { }

2141 115014			
1101			
Date 11/1/56			
Date	No.	Date	No.
11.01.56	1101		

712/1101
11/1/56



MAHARANA AZAD LIBRARY
 UNIVERSITY OF DELHI

RULES:-

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Rs. 2.00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over due.

